



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# نسخ التواریخ

هیئت نسخ التواریخ

تالیف

سراج شریف احمد خان الملک میرزا محمد علی صاحب

جلد ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ هبوط

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۴	ناسخ التواریخ هیوط جلد ۱
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۲۰	ذکر تشبیب ستایش سلاطین نامدار و تخلص پادشاه گیتی مدار
۲۶	(ذکر سبب تالیف این کتاب مستطاب و تلیف)
۳۰	ذکر عقاید عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین در تاریخ جماعتی که قبل از هیوط آدم علیه السلام در بسط عالم حکومت کرده اند
۳۱	ذکر عقیده متقدمین مورخین ایران در امتداد زمان و مدار ستارگان آسمان
۳۲	ذکر سلطنت صنایع و جم در محصوره عالم قبل از هیوط آدم
۳۳	ذکر طبقه دوم از پادشاهان عجم که ایشانرا طبقه بیان گویند
۳۴	ذکر طبقه سیم از سلاطین عجم قبل از هیوط آدم که ایشانرا شائیان گویند
۳۵	ذکر طبقه چهارم از سلاطین عجم قبل از هیوط آدم که ایشانرا اما سائیان گویند
۳۶	ذکر طبقه پنجم از سلاطین عجم که اول ایشان آدم و ظهورشان مطابق ظهور ابو البشر است و ایشانرا گلشاهیان گویند
۳۶	ذکر عقاید حکمای هند در ادوار عالم و اعمار بنی آدم که قبل از ابو البشر در بسط زمین زندگانی میکردند
۳۹	ذکر سلاطین دوره است بود که قبل از هیوط آدم در عالم بوده اند
۳۹	ذکر سلاطین دوره ترناپوک، که قبل از هیوط آدم در عالم زندگانی کرده اند
۴۱	ذکر سلاطین دوره دو ابریرک که قبل از آدم در عالم بوده اند و آغاز دولت بندران و کوروان
۴۲	ذکر زوال دولت پند و انتقال سلطنت برادر مهترش دهنراشتر
۴۳	ذکر حیات ساختن (دریودهن) و فریت پندوان از وطن
۴۵	ذکر روز گار کشن و مال کار او
۴۵	ذکر کندهاری مادر در بودمن و نفرین او در حق کشن
۴۶	ذکر مآل حال جد شتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هیوط ابو البشر
۴۸	ذکر مقایده مورخین ختای و چین در تاریخ سلاطین قبل از هیوط آدم در عرصه عالم و عقیده ایشان در تاریخ زمان
۴۹	ذکر سلاطین چین که قبل از هیوط آدم کار فرمای عالم بوده اند و ایشان پنج طبقه داند
۴۹	ذکر طبقه اول از سلاطین که در مملکت خنای و چین و ماچین رایت حکمرانی افراشته اند
۵۱	ذکر طبقه دوم از سلاطین مملکت چین

- ۵۲ ..... ذکر طبقه سوم از سلاطین مملکت چین
- ۵۲ ..... ذکر طبقه چهارم از سلاطین چین که قبل از هیوط آدم سلطنت کرده اند
- ۵۲ ..... ذکر طبقه پنجم از سلاطین چین و ماجین و ختای درایت حکومت افراشته اند
- ۵۳ ..... ذکر جان بن الجان و نقنه اخلاف و اعقاب او در ملک جهان
- ۵۷ ..... تشخیص مساعت روی زمین و قسمت ارض ربع مسکون
- ۵۸ ..... عدد خلایق روی زمین که بیشتر از منه چنین بتخمین آیند
- ۵۹ ..... ذکر مختصر و منتخبی از کتاب نگار نامه که جناب مشیر اعظم مولی العرب والعجم ، حاجی میرزاه آقاسی مدظله العالی علی فارق الأناسی در علم جفر اخبار پاره از فنون حکمت نگاشته اند
- ۶۰ ..... ذکر عقیده حکمای یونان و ایران و دانایان مملکت یوروپ در حرکت وسکون زمین و نیر اعظم
- ۶۳ ..... در دانستن جغرافیا و وجه تسمیه آن بزبان لاتین و انقسام فنون آن باقسام ثلثه
- ۶۶ ..... ذکر مقیاسات علمای جغرافیا بأمیال مختلفه و شماره بحار که در اراضی و خارج از ارض میباشد
- ۷۰ ..... ذکر الوان و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف أهویه و امکانه برآوردند
- ۷۱ ..... شرح السنه مختلفه مشهوره ، که مردم روی زمین بدان تکلم کنند
- ۷۳ ..... تشخیص مساحت اراضی و مدت خلایق و کمیت دخل و خرج ممالک یورپ ، و تحسین جزایر آن ممالک
- ۸۱ ..... تشخیص مساحت اراضی و شماره مردم اناثاً ذکوراً و ملوک و دول عدده مملکت آسیا و تعیین دخل و خرج ایشان
- ۸۹ ..... در تحدید مملکت افریقا و مساحت اراضی آن مملکت و ورد مردم و لشگریان و خراج آن ممالک
- ۹۲ ..... شرح مساحت اراضی و شماره مردم و تعیین دول مختلفه خارجه و داخله مملکت امریکا که عبارت از نیکی دنیا باشد
- ۹۴ ..... شرح اراضی قسمت پنجم که وازوه بر اراضی اقسام اربعه این جهان معین شده
- ۹۵ ..... شرح اراضی قسمت ششم که علاوه بر اراضی و سالفه اقسام اربعه محصوره این جهان معین شده
- ۹۵ ..... تشخیص کتب تواریخی که در حین نگارش این کتاب ملحوظ بوده
- ۱۰۶ ..... ذکر تاریخ دوتا و دیگر تواریخ و سنین و شهره آنکه مشهور و متداول است
- ۱۰۷ ..... ذکر تاریخ ترک ر منول و اسامی شهر و سنین ایشان
- ۱۰۷ ..... ذکر تاریخ هندیان
- ۱۰۸ ..... ذکر تاریخ خبریان و اسامی شهر رو سنین ایشان
- ۱۰۸ ..... ذکر تاریخ نبطیان و اسامی شهر ایشان
- ۱۰۹ ..... ذکر تاریخ عرب از هجرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بدایت شده
- ۱۰۹ ..... تاریخ العربیه
- ۱۰۹ ..... ذکر تاریخ رو میان و اسامی شهر ایشان
- ۱۱۰ ..... تاریخ عیسوی و اسامی شهر ایشان

- ۱۱۱----- ذکر تاریخ عرب در زمان جاهلیت
- ۱۱۱----- ذکر تاریخ قبیلهٔ نمو دو اسامی شهر ایشان
- ۱۱۱----- ذکر تاریخ فارسی و اسامی شهر ایشان
- ۱۱۲----- ذکر تاریخ خراجی و شرح آن
- ۱۱۲----- ذکر تاریخ جلالی که منسوب بسطان جلال الدین ملکشاه است
- ۱۱۲----- ذکر تاریخ ایلخانی و معرفت آن
- ۱۱۲----- ذکر تعیین اول در حضرت بی چون و صفت سرنخستین از برای وجود اطلاق بعقیدهٔ وحتین ورفاه و گملین اولیاء
- ۱۱۵----- ذکر اولین مخلوقات و نخستین ممکنات و افق حدیث و اخبار که از برگزیده اخبار محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است
- ۱۱۷----- خلقت آدم و هبوط او
- ۱۱۸----- اخذ میثاق و د سال بعد از هبوط و بنای کعبه نیز در آن سال بود
- ۱۱۹----- ولادت قابیل در سال صدویست و پنجم هبوط آدم بود
- ۱۲۲----- ولادت شیث در سال صدو سی بعد از هبوط بود
- ۱۲۲----- ولادت عوج در سال هشتصد و بیست و هشتم هبوط آدم بود
- ۱۲۴----- ولادت ادریس علیه السلام هشتصد و سی سال بعد از هبوط بود
- ۱۲۵----- وفات آدم علیه السلام نهصد و سی سال بعد از هبوط بود
- ۱۲۶----- وفات شیت هزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۶----- وفات انوش هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۲۷----- بنای هرمان در سال وفات انوش بوده
- ۱۲۸----- ولادت حضرت نوح هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۳۰----- ظهور ﴿آمون﴾ حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۳۱----- رفع ادریس علیه السلام هزار و ششصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۳۲----- واقعه هاروت و ماروت هزار و ششصد و نود و پنجال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۳۴----- ظهور ﴿صاب﴾ حکیم هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۳۵----- ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۳۷----- ولادت ﴿سام﴾ دو هزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۳۷----- اختلاف تواریخ بعقیدهٔ اصناف، ام از آدم علیه السلام تا طوفان
- ۱۳۸----- وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بند از هبوط آدم بود
- ۱۴۳----- بنای سوق الثمانین دو هزار و دویست و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

- ۱۴۴----- ولادت ار فحشد دو هزار و دویست و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۴۵----- ابتدای ملک عجم و جلوس کیومرث دو هزار و سیصد و نوزده سال بعد از هبوط بود
- ۱۴۷----- ابتدای ملوک ترک و جلوس ترک بن بافت دو هزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۴۸----- جلوس هوشنگ در مملکت ایران دو هزار و سیصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۵۲----- ابتدای ملک ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۵۴----- ابتدای ملک ملوک چین و جلوس ﴿خون خو کاوتانک﴾ دو هزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۵۵----- جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۵۶----- ظهور یوزاسف حکیم دو هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۶۰----- ابتدای ملک ملوک مادیان و جلوس شدید دو (هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود)
- ۱۶۱----- جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۶۳----- جلوس فرزندان ﴿خون خو کاوتانک﴾ دو هزار و چهار (صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۱۶۳----- جلوس ابو لجه خان دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۶۶----- وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۱۶۷----- ولادت هود علیه السلام دو هزار و ششصد و چهل و هشت (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۱۶۷----- ابتدای دولت ملوک هند و جلوس کشن دو هزار (و ششصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۱۶۹----- جلوس شداد بن واد دو هزار و هشتصد سال بعد از (هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۱۷۱----- وفات ارفخشد بن سام دو هزار و هفتصد و شش (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۱۷۱----- ابتدای دولت ملوک ثمود و جلوس عابر بن ارم در هزار و هفتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۷۱----- وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۷۲----- ولادت قانع دو هزار و هفتصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۷۳----- جلوس نینس بن نمرود دو هزار و ششصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۷۵----- (جلوس دی کو کاوشینک شی) دو هزار و نهصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۷۵----- جلوس ضحاک دو هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۷۷----- جلوس ﴿جندع﴾ دو هزار و نهصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۷۸----- جلوس ﴿سمیرامس﴾ دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۰----- ولادت حضرت صالح علیه السلام دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۲----- بدو سلطنت اولاد ﴿دی کو کاوشینک شی﴾ دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۲----- جلوس ﴿مردت﴾ صد هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود



- ۱۸۳-----جلوس (نی نیاس) سه هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۴-----ابتدای دولت ملوک مصر سه هزار و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۶-----هلاک عاد اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۹۰-----جلوس عمرو بن عامر هم در سال هلاک عاد اولی بود
- ۱۹۱-----جلوس (مهارج بن کشن) در مملکت هندوستان سه هزار و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۹۴-----وفات هود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۹۵-----ظهور (تنکلوش) سکیم سه هزار و صد و نوزده سال (بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۱۹۵-----هلاک قوم ثمود سه هزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۹۷-----چون کردار قوم معروض حضرت صالح افتاد از برای
- ۱۹۹-----انقراض دولت ملوک واد هم در هلاک قوم ثمود بود
- ۱۹۹-----انقراض دولت (جندع) ملک ثمود هم بدست صالح علیه السلام بود
- ۲۰۰-----جلوس سنان بن علوان سه هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۱-----وفات صالح سه هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۱-----بنای سد مارب سه هزار و دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۴-----جلوس (دی یونار تانک شی) سه هزار و دویست و شصت و یک سال بعد از هبوط علیه السلام آدم بود
- ۲۰۵-----اختلاف تواریخ بعقیده اصناف اهم از طوفان نوح تا میلاد ابراهیم علیه السلام
- ۲۰۶-----ولادت ابراهیم علیه السلام سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۹-----جلوس دی نوش نود برشی سه هزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۰-----در آتش انداختن نمرود خلیل الله راسه هزار و سیصد و شصت هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۱-----هجرت ابراهیم از بابل سه هزار و سیصد و نود و شش شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۳-----جلوس (اغوزخان) سه هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۵-----مختون شدن ابراهیم علیه السلام سه هزار و چهار م دو سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۶-----هلاک (نی نیاس) و جلوس ابولس سه هزار و چهار صد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۷-----ولادت اسمعیل علیه السلام سه هزار و چهارصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۰-----یافتن بنی جرهم اسمعیل و هاجر را سه هزار و چهار صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۱-----هلاک قوم (لوط) سه هزار و چهار صد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۶-----ولادت اسحق سه هزار و چهار صد و بیست و سه (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۲۲۹-----قربانی اسماعیل سه هزار و چهار صد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

- بنای خانه کعبه بدست ابراهیم سه هزار و چهارصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۳۴
- وفات هاجر ما در اسمعیل سه هزار و چهار صد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۳۶
- جلوس (کی) سه هزار و چهار صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۳۸
- جلوس (پای کانگ بیسو) سه هزار و چهار صد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۳۸
- غلبه ذو القرنین بر مصر سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ..... ۲۳۹
- ظهور خضر علیه السلام سه هزار و چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۴۱
- بنای سد ذو القرنین سه هزار و چهار صد و شصت (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود) ..... ۲۴۳
- وفات ساره سه هزار و چهارصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۵۱
- جلوس (جونک کانتک) هم در سال وفات ساره بود ..... ۲۵۲
- غلبه اغوزخان برینی اعمام و استقلال در سلطنت او را سه هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۵۲
- جلوس (شانک) سه هزار و چهار صد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۵۵
- جلوس قیروس سه هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۵۶
- ملاقات (ذو القرنین) با ابراهیم سه هزار و چهار صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۵۶
- ولادت (یعقوب) و (عیص) سه هزار و چهار صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۵۷
- وفات ذو القرنین سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۶۰
- جلوس (ریان) سه هزار و چهار صد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۶۰
- ذبح ابراهیم علیه السلام مرغاندا سه هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۶۱
- وفات ابراهیم علیه السلام سه هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۶۲
- جلوس شوکانک سه هزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۶۵
- هجرت یعقوب از کلمان بسبب بیم از عیص سه هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۶۵
- وفات اسمعیل علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۶۷
- ولادت یوسف صدیق علیه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۷۱
- جلوس (جو) بتخت سلطنت سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۷۴
- حرکت یعقوب علیه السلام از حاران بجانب حبرون سه هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۷۵
- هجرت (عیساو) از کنعان بجانب روم سه هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۷۹
- انداختن برادران یوسفرا در چاه سه هزار و پانصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود ..... ۲۸۰
- جلوس (خوی) در چین هم در سال افتادن یوسف علیه السلام در چاه بود ..... ۲۸۸
- جلوس (سرسوس) سه هزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ..... ۲۸۸

- ۲۸۹ ----- محبوبس داشتن ﴿عزیز﴾ یوسف را سه هزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۹۸ ----- خلاص یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد (و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)
- ۳۰۳ ----- جلوس یوسف علیه السلام به سند و زارت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۰۶ ----- جلوس ﴿موتک﴾ در چین سه هزار و پانصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۰۷ ----- وفات اسحق علیه السلام سه هزار و ششصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۰۷ ----- رفتن اولاد یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۱۹ ----- مکاتبه یعقوب با یوسف سه هزار و ششصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۲۵ ----- رفتن یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۲۹ ----- ولادت شعیب اول سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۲ ----- جلوس ﴿سه﴾ در مملکت چین سه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۲ ----- وفات یعقوب علیه السلام سه هزار و ششصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۴ ----- جلوس (یوکبانک) در ملک چین سه هزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۵ ----- ولادت ایوب علیه السلام سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۶ ----- وفات یوسف علیه السلام سه هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۸ ----- جلوس کورش در دار لملک بابل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۹ ----- ولادت عمران پدر موسی علیه السلام سه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۹ ----- ابتدای دوات فرق سه هزار و ششصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۴۱ ----- جلوس ﴿ارم﴾ در مصر سه هزار و ششصد و هشتاد سالی بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۴۲ ----- جلوس ﴿کونک﴾ در ملک چین سه هزار و ششصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۴۳ ----- جلوس (قابوس) در مملکت مصر سه هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۴۴ ----- ابتدای دولت ملوک (یمن) سه هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۴۶ ----- جلوس (کوت کیا) در ملک چوین ماه هزار و هفتصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۴۶ ----- ابتلای ایوب علیه السلام سه هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۱ ----- جلوس صفر بن گورش در بابل سه هزار و هفتصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۱ ----- خلاصی حضرت ایوب از ابتلاسه هزار و هفصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۸ ----- جلوس کین بن کوث کیا سه هزار و هفتصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۸ ----- جلوس صریر در بابل سه هزار و هفتصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۸ ----- جلوس ﴿کاو﴾ در چین سه هزار و هفتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

- ولادت هرون عليه السلام سه هزار و مفسد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۵۹
- اختلاف اقوال که در ميلاد ابراهيم عليه السلام تا ولادت موسی تعیین مدت کرده اند ..... ۳۶۰
- ولادت موسی بن عمر آن عليه السلام سه هزار و هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۶۰
- جلوس (فا) در چین ده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۶۶
- جلوس (گیشو راج) در مملکت هندسه هزار و هفتصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۶۶
- جلوس (کی) در چین هم در سال جلوس کیشو راج در هند بود ..... ۳۶۹
- جلوس (قویمس) در بابل سه هزار و هفتصد و هفتاد و هشت ..... ۳۷۰
- هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و مقصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۷۰
- جلوس ولید بن مصعب در مصر سه هزار و هفتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۷۶
- ولادت (جیرسون) سه هزار و هفتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۷۹
- هلاک اصحاب (ایکه) بدعای شیعیه عليه السلام سه هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۷۹
- وفات عمران پدر موسی سه هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۸۲
- جلوس شینک تانک در چین سه هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۸۲
- ملاقات موسی اول با خضر عليه السلام سه هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۸۴
- جلوس ابرهه رایش در یمن سه هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۹۰
- وداع موسی با شعیب سه هزار و هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۹۱
- ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۳۹۵
- خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۰۹
- ظهور افغان و بدو حال آن طایفه سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۱۶
- جلوس (دلوکه) در مصر هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۲۰
- نزول من و سلوی و ملاقات موسی با شعیب (علیهما السلام) دیگر باره هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۲۲
- عروج موسی بکوه (طور) در اربعین میقات سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۲۸
- عروج موسی عليه السلام بطور سینا در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۳۵
- عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت نیز سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۳۸
- ساختن مندون عهد نامه سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۴۱
- سوختن پسران هرون و قتل (عائیل) سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۴۴
- شماره کردن موسی بنی اسرائیل را سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۴۷
- حرکت بنی اسرائیل از بیابان (سینا) براهنمایی ستون ابر سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ..... ۴۴۹

فرستادن موسی جاسوسان دوازده گانه را بزمین کنعان سه هزار و هشتصد و سی و دو سال قبل از هبوط آدم علیه السلام بود ----- ۴۵۴

خسف قارون سه هزار و ششصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کاملاً بود ----- ۴۶۰

فهرست مندرجات ----- ۴۶۸

درباره مرکز ----- ۴۸۳

هبوط

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند لسان الملک میرزا محمدتقی سپهر

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1363 -

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

جزء اول

ناسخ التواریخ هبوط

بسم الله الرحمن الرحيم

علم تاریخ عبارت است از اطلاع بر احوال و اخلاق و رفتار و طرز زندگی و اسباب ترقی و تنزل نیاکان و گذشتگان شکی نیست که این علم از علوم شریفه و مفید بحال اجتماع است، بویژه شرح زندگی پیمبران و ائمه اطهار سلام الله علیهم. زیرا انسان بواسطه آن با زمان گذشته و مردم آن آشنا و مرتبط شده از نتایج تجربیات و تلاش های پی در پی آنها حقائق برای روشن می شود بر علل و اسباب سقوط و تنزل جامعه ای واقف شده از آنها دوری می کند، اسباب ترقی و تعالی جمعیتی را برنامه عملی خود قرار می دهد، زیرا همیشه حوادث و وقایع عالم زاده علل و اسباب بوده و خواهد بود، و شکی نیست که پیوستگی کاملی در میان حوادث امروز، و دیروز جهان وجود دارد، آنچه امروز پیش می آید قطعاً دنباله چیز است که دیروز روی داده حوادث جهان مانند حلقه های زنجیر بهم دیگر پیوسته است افراد با اطلاع از این علم شریف، گویا بعمرهائی دراز تر از سالهای زندگی خود آفریده شده اند و از نتایج آزمایشات و تلاش های نیاکان خود برخوردار می شوند و از این جهت، مورخ وظیفه گرانی بعهده دارد، باید حقائق و واقعیات را همانطور که واقع شده بنگارش در آورد، و در واقع، صفحه گذشته و حال را برای آیندگان مجسم و حاضر سازد، و بدین وسیله خدمت شایانی بآیندگان نماید. این فن شریفی است، ولی افسوس که آفت ها و لغزش های فراوانی هم دارد:

ص: 1

اشاره

در میان این دانشمندان و خادمین بشر اشخاصی دیده میشود که چندان پابند بحقیقت و واقع نبوده همشان انباشتن مطالب است ، و هر چه را دیده یا شنیده اند در کتاب خود ثبت نموده بلکه در میان آنها قلم های آلوده ای دیده میشود که حقائق را عمداً بر خلاف جلوه داده سبب گمراهی مردم می شوند ، و از این جهة ، بسیاری از حقائق در پس پرده جهل باقی مانده قضاوت و اطلاع بر آنها در این زمان کاریست بسی دشوار . سبب عمده این انحراف اینست که بیشتر از نویسندگان بکمیت مطالب بیشتر اهمیت می دهند از کیفیت هر کس می خواهد در هر چیز قضاوت نماید و اینکار آسانی نیست ، از این جهت بهره شنید یا خواند (ضعیف باشدیا استوار) ترتیب اثر داده در کتاب خود ثبت می کند.

بسیاری از اوقات هم آنها آلت دست حکام و متنفذین زمان خود واقع شده مطالب را بنفع می نویسند . البته تعصبات مذهبی و وطنی نیز در نوشتن بی دخالت نیست. دانشمند محترم مرحوم میرزا محمد تقی سپهر از افراد بسیار متتبعی بوده که مدتی از عمر شریف خود را در این راه بر ارزش و گرانبها صرف نموده هر کس بادیده انصاف بکتاب ناسخ التواریخ مراجعه کند ، قضاوت خواهد کرد که مؤلف محترم حقاً زحماتی را متحمل شده و این کتابیکه چکیده و خلاصه کتب تواریخ و تفاسیر و بحار الانوار می باشد نتیجه زحمات چندین ساله این مرد سترک است.

و کتاب تاریخی باین جامعی کمتر دیده میشود و همانطور که خودش تصریح نموده (10) همت و هدفش جمع آوری مطالب بوده و برد و ایراد و انتقاد مطالب نپرداخته، آنچه خود برگزیده و انتخاب نموده نگاشته بوده .

مؤلف محترم میرزا محمد تقی سپهر از بزرگان و اکابر کاشان و مقیم تهران در آغاز جوانی ، در راه تحصیل علم و کمالات رنجها برده ، و از فنون علوم زمان مانند ریاضیات و تفسیر و ادبیات و فلسفه و علوم غریبه و جز اینها برخوردار شده علاوه آشنا بر مراتب علمیه ، بفنون شعرهم بوده . در زمان سلطنت محمد شاه قاجار منشی دیوان بوده ، و بامر آن سلطان ، در مدت ده سال و اندی ، وقایع عالم را از بدو خلقت

تا ظهور پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم نگاشتتهپس از آنکه نوبت سلطنت بناصر الدین شاه قاجار رسید، فرمان مجدد با تمام این کتاب صادر و اسباب لازم مهیا گردید و از طرف این شاه به (لسان الملك) ملقب گردید .

بنقل صاحب (ریحانة الادب) در روز چهارشنبه، دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول، در سال (1297) هجری در سن بیشتر از هشتاد سالگی، در تهران وفات کرده جنازه اش را بنجف اشرف حمل کردند (رحمة الله علیه)

تألیفاتش عبارت است از (1) آئینه جهان نما - که مشتمل است بر پنجاه هزار اسم از سلاطین و حکما و فقهاء و اطباء.

(2) اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار

(3) براهین العجم فی قوانین المعجم - در عروض وقوانین شعر .

(4) جنگ (جونگ) التواریخ مجموعه ایست از کتب عربیه و فارسیه .

(5) دیوان اشعار - و موافق نوشته خودش، تمامی اشعارش کمتر از صد هزار نبوده و از آن جمله بیست هزار را انتخاب نموده.

(6) ناسخ التواریخ :

از مجلد اول (هبوط آدم) تا جلد حضرت سیدالشهداء علیه السلام تألیف شخص مرحوم محمد تقی سپهر و از جلد حضرت سجاد علیه السلام تا مجلد سوم از احوات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، تألیف فرزند برومندش عباسقلی سپهر، مستوفی دیوان همایون اعلی و وزیر دار الشوری کبری میباشد و بطبع رسید، و بنابر نقل بعض مطلعین بقیه مجلدات نوشته شده و نسخ خطی آن اکنون در بعض کتابخانه ها یافت میشود .

(کارهای ما)

(1) مطالبیکه راجع پیمبران ذکر شده و مخالف مذاق علماء شیعه بود در پاورقی تذکر داده شد (2) لغات مشکله عربی و فارسی ترجمه شد (3) تعیین شماره آیات مذکوره (4) ترجمه آیات و اشعار ترجمه نشده (ه) در جاهائیکه بتعبیر (در خبر است) و (مقرر است) و (گفته شده) ذکر شده بود در پاورقی مأخذ و مدرک ذکر شد

ص: 3



(6) ذکر پاره مطالب سودمند و مفید (7) در بسیاری از مطالب مأخذ و مدرک تاریخی ذکر گردید (8) حدود و شرح بسیاری از شهرهای قدیم و قاصبات و شرح حال بسیاری از گذشتگان، از قاموس کتاب مقدس و کتاب معجم البلدان والمنجمد چاپ پانزدهم و قاموس استفاده و ثبت شد. (9) نحوه قرائت بسیاری از اسماء نوشته شد.

در خاتمه باید متذکر شوم: جای آن بود که در درستی و نادرستی یکیک مطالب کتاب تحقیقات و بررسی های دقیق میشد، ولی بعلمی از آن صرف نظر شد، از جمله مهیا نبودن کتب لازمه و دسترسی نداشتن بآنها.

(دو تذکر لازم)

(1) تعیین زمان هبوط آدم علیه السلام و تعیین زمان سلاطین و انبیاء بزمان بعد از هبوط هیچ مدرک قابل استنادی ندارد در توره و تواریخ توره دیده میشود و بلاشک مورخین از آن اخذ کرده اند (2) مطالبیکه راجع بحدود کنعان، در پاورقی ص (297) بچاپ رسید، عین عبارت قاموس کتاب مقدس میباشد، ولی عبارت خالی از اجمال و اضطراب نیست، شاید هم مغلوط باشد. (1. ی)

ص: 4

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ وَ جَلَالَ كِبْرِيَاةِ مَا حِيرَ مُقَلُّ (1) الْعُقُولِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ وَ رَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ مِنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ

مقدری که محجوبه نفس مفارق را مخطوبه فحل عقل مجرد ساخت تا برابطة تأثیر و تأثر ، واسطه توالد و تناسل گردد ، و راتبه (2) طبیعه کلیه راء که فی الحقیقه ربیبه (3) عقل کلی است ، بد ستیاری نفس ذات الاراده آماده داشت تا از پیشگاه تجرد بعالم تعلق ، ارتباط را واسطه و افاضات را رابطه آید؛ و طبیعت هیولانی را بقبول ذاتی ، مسخر تدبیرات نفسانی نموده تا به تبدلات گوناگون و تجددات رنگارنگ ، صور نوعیه اکوان مرکبه و اجسام بسیطه را باز نماید؛ و از ابداع (4) مفارقات بتکوین مقارنات پرداخت و چار بالش (5) اضداد اربعه را اریکه (6) موایلد ثلثه ساخت تاخاره (7) معدن لعل پاره و خار منبت گلزار گشت ؛ و از آفتاب هویت مفاد کُلِّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ (8) باقدم ذاتی در مرایای حدود افاضه عکوس فرمود ، و کمال جمال و جمال کمال را در مجموعه فی احسن التقویم (9) باز نمود تا بمغاد (ان الله خلق آدم علی صورته) (10) کلمه جامعه

ص: 1

1- مقل جمع مقله برون غرقة: درون چشم

2- راتبه : چیز ثابت و پیوسته

3- ربیبه: دخترزن

4- ابداع: آفرینش بمانند

5- چار بالش : مسند شاهان

6- اریکه بفتح اول : تخت زیبا

7- خاره : سنگ سخت

8- الرحمن - 4.

9- اشاره است بآیه (لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم) التین - 4.

10- معنی ظاهر حدیث اینست خدا آدم را بصورت و مانند خودش آفریدی در تورات هم همین معنی ذکر شده روزیکه خدا آدم را آفرید شبیه خدا او را ساخت ، کتاب مقدس باب 5 - سفر پیدایش، ولی این : معنی باقول حق سازگار نیست زیرا خدا جسم نیست و صورت ندارد ممکن است اینکه خدا نسبت صورت آدم را بخودش داده از جهة احترام باشد و بهمین معنی دلالت دارد آنچه محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده میگوید : حدیث را از امام سؤال کردم پاسخ داد : صورت آدم حادث و مخلوق میباشد . ولی چون خداوند عالم آن را از بین صور برگزید و استثناء نمود، نسبتش را بخود داده مانند اینکه کعبه و روح را نسبت بخودش داده و فرموده: (بیتی و نفخت فیه من روحی توحید صدوق ص 91 و در هر صورت ضمیر راجع است بلفظ الله ولی در حدیث دیگر مرجع را محذوف دانسته حسین بن خالد میگوید روایت را از علی بن موسی الرضا علیه السلام سوال نمودم پاسخ داد در بخدا (قسم اول حدیث را انداخته اند، اصل قضیه اینست: پیغمبر اکرم بر دو نفر عبور کردند که يك دیکورا دشنام میدادند یکی بدیگری میگفت: (قیح الله وجهك و وجه من يشبهك) پیغمبر فرمود : برادرت دشنام مگوزیرا خدا آدم را بصورت او آفریده عیون الاخبار باب توحید معانی دیگر هم میشود برای حدیث ذکر کرد ولی جای ذکر آن نیست

را دفتر و اشعه لامعه را مظهر باشد (قَرَبَ فَنَاءِ (1) وَ عَلَافِدْنِي وَ ظَهَرَ فَبَطْنِ وَ بَطْنَ فَعَلْنَ وَ دَانَ وَ لَمْ يَدْنَ) نه جز آیه وحدتش در کتاب کثرات فردیست، و نه از نکبای (2) کثرات در دامن و وحدتش گردی الان کماکان این همان کار خانه است که نه بدایت را بر نهایت پیشی است و نه ده را بر یک پیشی؛ عقبان (3) عقول را بر شوامخ (4) این راز پرواز نیست، و فرسان (5) مدرکه را در مناهج (6) این پرده تکتاز، خطیب باتش بر منابر اشجار (انی انا الله) (7) گوید و دور باش غیبوتش زبان و اصفین را از اطلاق مطلق و قید مقید کوتاه سازد لِشَهَادَةِ كُلِّ صِنَةٍ اَنَّهَا غَيْرُ الْمُؤْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُؤْصُوفٍ اَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ وَ مَنْ وَصَفَ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ فَقَدَ جَزَاةً

بیت

ای برون از و هم وقال وقيل من \*\*\* خاك بر فرق من و تمثيل من

صورت علم ازلی و معنی دانش ابدی که واهب نطق و منطق است و حاصل صامت و ناطق در ابلاغ شنا و تقدیم ستایش (لَا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اُثْنِيَتْ عَلَی نَفْسِكَ) فرماید آنکه اعیان ثابته را بی استقامت کرمش، پای بر مزله (8) عدمست و کثرات اشیاء را بی شمول واحدیتش جای در قاصفات (9) فنا، (10) دیباچه کتاب ازلیت و شریطة (11) قصیده ابدیت، مالک کشور جود، فذلک (12) دفتر وجود فاتحه ولایت موهوبه خاتمه نبوت مطلقه مطلقه، مجموعه ظهورات نامتناهی، تار و پود کسوت سپیدی و سیاهی، منهی (13) (كُنْتُ نَبِيًّا وَ اَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ) (14)

ص: 2

- 
- 1- در عین نزدیکی بموجودات از جهة مرتبه از آنها دور است، مقامش بالاست ولی نزدیک با نهاست آشکار است ولی از دیده ها پنهانست، از دیده ها پنهان است و ای برای عقل و خرد آشکار است جزا و پاداش میدهد و آی پاداش داده نمیشود
  - 2- نکباء - بفتح اول و سکون ثانی گردباد
  - 3- عقبان - بکسر اول و سکون دوم جمع عقاب نام مرغی است
  - 4- شوامخ: کوه های بلند.
  - 5- فرسان - بضم اول: سواران
  - 6- مناهج جمع منهج بکسر وفتح اول و سکون ها راه روشن
  - 7- طه - 14.
  - 8- مزله: جای لغزیدن.
  - 9- قاصفات: بادهای شدید و صدای شدید ابرها
  - 10- دیباچه: شرحیکه اول کتاب نوشته میشود
  - 11- شریطه: برگزیده و اشراف بیشتر و لشکر
  - 12- فذلک: خلاصه
  - 13- منهی: مبلغ و رساننده
  - 14- مناقب جلد 1 - 148. بحار الانوار جلد در فضائل نبی باب نادر.

محمد سید الافاق و العالمین صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین ، سیما ضرغام (1) بیشه وحدت ، و تمساح (2) لجه (3) عزت ، سابق تعینات سابقه و لاحقہ صاحب ولایت مطلقه و مقیده ، خطیب خطبه سلونی قبل ان تفقدونی ، مخصوص خطاب

من كنت مولاه فهذا علي مولاه

(نظم)

ای علی مرتضی ای کار فرمای قضا \* ای سپهر (4) و صد سپهراندر مدیحت مستهام (5)

تو مثال ایزدی (6) در توازل پیشین رقم \* تو کتاب عالمی در تو ابد مشکین ختام (7)

انبیا امواج و شخص تست جوشنده محیط \* اولیا امطار و ذات توست بارنده تمام

نیستی یزدان که تو نام و نشان آورده ای \* کس از آن ذات مقدس نه نشان داند نه نام

حق چو با نام و نشان آید توئی نام و نشان \* هم تو ذات لایزالی هم توحی لاینام

سلام الله علیه و علی آله المعصومین المنصوصین بالخلافة والامامة والارشاد الی یوم التناد

### ذکر تشبیب ستایش سلاطین نامدار و تخلص پادشاه گیتی مدار

(فخر المملوک ذو الاقتدار محمد شاه قاجار ادام الله لکره الی انقراض الأدوار)

دانایان دقیقه یاب بتوفیق کیاست (8) و تشحید (9) فراست دانسته اند که باطن را با ظاهر ارتباطی است و معنی را با لفظ اختلاطی ، پس پادشاهان که سایه الهندو مظاهر جلال و جاه ، همواره مجاری احوالشان نشانه درگاه خدائی و نمونه حضرت کبریائست مصراع سایه خورشید بینی تا که بینی آفتاب همانا تمجید این طبقه منیفه (10) و تحمید این سلسله شریفه نوعی از ستایش و درود خالق و دو دو حمد و نیایش حضرت معبود خواهد بود، سیما پادشاهی که گرد ملاهی (11) بر دامن عصمتش ننشسته ، و سنگ مناهی

ص: 3

1- ضرغام- بکسر اول و سکون دوم شیر مرد شجاع

2- تمساح بکسر اول: نام حیوانیست که در رود نیل و رودهای بلاد گرم یافت میشود و بفارسی اورا نهنگ نامند

3- لجه : آب بسیار

4- سپهر - بکسر اول و دوم : آسمان

5- مستهام : سرگردان و حیران

6- مثال : فرمان مانند

7- ختام بکسر اول: پایان آنچه، با آن چیز پیرا مهر کنند

8- کیاست : دانائی وزیرکی

9- تشدید : تیز کردن

10- منیفه: یضم اول بلندو عالی مقام

11- ملاحی: کارهای بیهوده.

شیشه و رعش نشکسته زلال، زهد و تقوی را بخار و خاشاک انم و عصیان مزج وزراندود (1) کبر وریا را در حضرت کبریا خرج نکرده، در ریعان (2) شباب از مشتبهات نفسانی اجتناب فرموده و در غضارت (3) جوانی از مقتضیات شهوانی اعتراض نموده، از سلطانت مجازی پادشاه حقیقی راه جسته و با مرقاة (4) ملکی بمیقات ملکوتی پیوسته

بیت

له همة تعلقو علی کل همة \* کما قد علا فوق النجوم الدراریا (5)

حارس (6) ملاک: جم، وارث مملکت جم مرکز دایره سلطنت غره ناصیه میمنت صباح سریر و سرور رواح (7) شریر و شرور رافع اوای عدل و داد، قامع بنای جور و فساد، صفوت خاطر رو وارد و صادر، بهجت مهجه بادی و حاضر، بحر مروت، چرخ فتوت لیث (8) هایل، غیث (9) وابل، سلطان السلاطین، خاقان (10) الخواقین المجاهد فی سبیل الله الجبار محمد شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة، و آیات شوکته متبوعة و إمارة سلطانه مرصوصة، (11) و اخبار احسانه منصوصة چون معظم آثار و اخبار این پادشاه در این کتاب مبارک در جای خود مرقوم خواهد شد در دیباچه کتاب و فاتحه الابواب بچند بیت از این قصیده که از منظومات خاطر نامه نگار است اختصار یافت

جهانگشای محمدشه آنکه از شاهان \* بدوست محکم دین محمد مختار

شهی که شست به سیلاب جود نامه بخل \* شهی که کشت بشمشیر فخر رویه عار

ز بهر رجم عدو تیرش آتشین کوب \* برای حفظ ولی تیغش آهنین دیوار

عزیز داند گنج شهان چوتا سنده است \* کجاستد برخواهندگان فشانند خار

پلنک اگر گذرد بر حریق لشگر او \* زچنگ دندان بیرون کند بوقت گذار

مگس اگر برود در هوای صید گهش \* عقاب چرخ بزیر آورد بوقت شکار

بخطه گه زندار پره قاید قدرش \* فلک به پره در افتد چو نقطه پرگار

ص: 4

1- زراندود: چیزیکه آب طلا داده شده و نمایش طلا بدهد

2- ریمان - یفتح اول و سکون دوم: آغاز و نیکوتر هر چیز

3- غضارت بفتح اول: آسایش و خوشی زندگی

4- مرقاة - بفتح و کسر اول: نردبان

5- یعنی همت او برتر از همتها است مانند اینکه بالاتر از ستاره های درخشانست

6- حارس: نگهبان

7- رواح - بفتح اول : شبانگاه و از ظهر تا شب را نیز گویند

8- لیث هائل : شیر ترساننده

9- غیث وابل : باران قطره بزرگ

10- خاقان : پادشاه

11- مرصوص : استوار

شهشها توئی آن آفتاب عالمگیر \* که آفتاب بظل تو جوید استظهار  
توقادری بهمه کار جز بجور و ستم \* توفایزی بهمه چیز جز بعیب و عوار  
فضول مشربه تست کوثر و تسنیم \* شرار مجمره تست ثابت و سیار  
بلای چرخ اثری بتیغ آتش زای \* نظیر ابر مطیری بدست گوهر بار  
طلیعه ز تو بشکسته صد هزار سپاه \* پیاده ز تو بر بسته صد هزار سوار  
در آن زمان که تنی را تنی نجنبند دل \* در آن زمان که کسیر اکسی نباشد یار  
عددی تو ز فرع در شود بخانه مور \* سمند تو ز شره در جهد بدیده مار  
کنند فتح و ظفر گرد مرکب تو مسیر \* کشند امن و امان گرد مرکب تو حصار  
بشیزه بر تن ماهی شود بگونه لعل \* حدیث جنگ تو گر بگذرد بدریا بار  
حدیث جنگ تو هر گه که بر زبان آرم \* تمام خون شود آب دهان من چون نار  
زدشت رزم تو مرغی که دانه بر چیند \* همی بر یزدش الماس ریزه از منقار  
ز کرد شاهان گفتارها فزون آرند \* مگر توکز تو ز گفتار به بود کردار  
هزار بنده فرمانبر است بر در تو \* کزان هزار یکی هست گنبد دوار  
بروزگار تو ایرانیان بر آسودند \* همه وضع و شریف و همه صغار و کبار  
زدست جود تو دامن چو گل براز زر کرد \* بر آنکه بود تهی دست تر از شاخ چنار  
ز بسکه خواری دیده است از کف جودت \* روا بود که بود زردگونه دینار  
بخار و خاره فشاند ستاره روشن \* کجا بخیزد از بحر فکرت تو بخار  
بماه و پروین پوشد گلاله (1) شگرف \* کجا بجنبند از پیش موکب تو غبار  
نقیب منع تو کر بانگ زمانه زند \* طلایعه همه امسا لها کند از پار  
ز بهر خصم تو دشوار ها پدید شده است \* وگرنه با دل و دست تو نیستی دشوار  
شده است رسم تو در پیکر حیا دیده \* زده است عدل تو بر دیده جفا مسمار



شکوه جاه تو بر بسته دیده او هام \* نهیب مدح تو بشکسته گردن گفتار

کمال مدح تو از حد شعر بیرونست \* و گرنه به نتوان گفت از سپهر اشعار

همیشه تا که جهانست در جهان خوش باش \* ز جان و مال و ز جاه و جلال بر خوردار

ص: 5

---

1- کلاله بضم اول: پیراهن

(این ابواب خجسته آداب)

صبحگاهی که کوكب بختم را تابش مهر جهانتاب بود، و دردی (1) اقبالم را گوارش صهبای (2) ناب از جناب کیوان احتساب حارس، آثار ریاست، فارس مضممار (3) کیاست، در دانه دریای نشأتین آئینه اسرار خافقین، مترجم کار خانه لاهوت مدیر کارخانه ناسوت، آنکه حکمای طبیعی چون با سلم (4) اندیشه، معارج جلالنش نگرند بآء بعد نامتناهی اعتراف کنند و فلسفیان الهی چون سلسله ایادیش بینند با ثبات تسلسل انصاف دهند با تلیقات خاطرش تحقیقات بطلمیوس بهره دریغ و افسوس است و با سبع المثانی مقالاتش خیالات معلم ثانی سخره هذیان و نادانی، گرد معلش را طبقات ملایک در شرفات سبع أرایک، توتیای دیده حق بین دانند و خاک در گاهش راسدنه (5) خلدبرین در روضات نعیم ثانی کوثر و تسنیم خوانند در معقول و منقول، حضرتش مطاف اشراف حکما و علماست و در عوارف (6) و معارف جنابش مآب اخیار و اتقیا و اصفیاء شریعت را با طریقت بیک پهلوی خواباند و دین را با دولت بیک زانو نشانند. مصراع بیکدست آتش میکدست آب هو فلک العز والعلی و ملک المجد والبهامغیث (7) الأنام غوث الکرامة غیث الکریم فخر الاناسی الحاج میرزا آفاسی خلد غیث الا هم الله جلاله فی الایام ومدخلاله علی مفارق الانام سفیری با سرخط آزادی و بشیری با منشور حبور (8) و شادی فرا رسید و بنده مستهان را (9) در پیشگاه حضور خواجه مستعان طلب داشته، حالی چون جوزا (10) کمر بسته ذره وار بدربار هور (11) شدم و چون کلیم بطور بر آمدم، پس از وصول بمقصود و حصول مقصود آن برگزیده خداوند روی به بنده نیازمند اور دو مفتاح گنج یعنی زبان گهر سنج برگشود و گفت: بحمد الله

ص: 6

1- دردی: شراب

2- صهبای: شراب

3- مضممار یکسر اول: میدان

4- سلم: نردبان

5- سدنه - بفتح اول و دوم: حاجب و دربان

6- عوارف: عطیه و بخششها

7- مغیث: فریادرس

8- حبور - بضم اول: شادمانی و نعمت، دانشمند نیکوکار

9- مستهان: زبون و پست

10- جوزا: نام یکی از بروج دوازده گانه میباشد

11- هور بضم اول: نامی است از نامهای آفتاب، بخت و طالع را نیز گویند

بسیط زمین و زمان ، محط امن و امانست و حوزه ملك: ملت، مهبط موهبته معدات خیر ملوك متقدم، و سیر سلاطین باستان بدین گفته همدانستانست که از عهد کیومرث که نخستین سلاطین بود تاکنون ایران زمین را این بٹ (1) رحمت و خصب (2) نعمت نبوده ، و توفیر مال و تکثیر ابطال و ترفیه عباد و تعمیر بلاد و رفع اوای انصاف و قمع بنای اجحاف را هیچیک از سلاطین چون این پادشاه پاکدین و جبهه دمت نساخته آثار عظیمه و مآثر (3) جسیمه که در مرایای خاطر هیچیک از ملوك متقدم تصور نبوده باحتشام این پادشاه جهان پناه و اهتمام این پیر دو لختخواه بعرضه ظهور و منصبة شهود پیوست، اینک هر نقصانیرا سرخط کمالست و هر سفالیرا منشور لآل جز فن تاریخ که همچنان در حال خودها بط است و از درجه کمال ساقط زیرا که در هیچگاه هیچیک از مورخین مجموعه که جامع سیر جمیع سلاطین روی زمین باشد نپرداخته اند و از آنچه سخن گفته و عنوان بیان ساخته اند غالباً تحقیقی که باید در تلفیق آن نرفته زیرا که احاطت بر احوال معاصرین هیچ طبقه نداشته اند و تعیین زمان و وقت هیچیک بتحقیق ندانسته اند مبدأ خلاف و اختلاف در روایات از اینجا برخاسته و بجایی کشیده که سیر انبیا علیهم السلام در عقده ابهامست و این مهم اکنون بانجام رسد که در گاه پادشاه جهان پناه، مناص صنادید سلاطین است و مرجع اکابر خواقین ، سفر اووز رای دولت انگریز حکما و وکلای ایمپراطور روس در حضرت گردون اشباه حاضرند و خبر آلآن بزرگ و سرهنگان سترک دولت فرانس در این در گام چاکر اشراف روم در این مرزو بوم همواره شیمه عبودیت مسلوک دارند و فرستادگان دیگر ملوك پیوسته در اینحضرت در سیر و سلوک باشند و هم چنان چاکران پیشگاه و تربیت یافتگان در گاه بسیارند که بر موز هر زبان ترجمان و در ترجمه هر بیان طلاقی اللسانند ، کتابخانه مبارکه نیز خزانه اوراق جمهور نویسندگان آفاق است و مخزن کتب جمیع نگارندگان ادیان (إذا أراد الله شیئا هیا أسبابه ) تونیز یکی از چاکران دولت و پروردگان حضرتی سالهاست که در فرضه (4) عمان (5) و روضه رضوان بفرغت بال و رفاهیت حال آسوده و

ص: 7

- 
- 1- بٹ: انتشار و پراکنده نمودن
  - 2- خصب - بکسر اول: فراخی و وسعت زندگی
  - 3- مآثر جمع مآثره: کارهای پسندیده
  - 4- فرضه - بضم اول بروزن سرفه: محل لنگر انداختن کشتیها
  - 5- عمان: دریایی است واقع در آسیا ، ممتد از در پای هند تا شمال ، بین جزیره العرب و ایران و پاکستان و هند، قسمت شمالی بین عمان و ایران را خلیج عمان نامند

غنوده (1)، شکرانه این نعمت را خدمتی پیش گیر و در پاداش این رحمت کلی از زحمتی جزئی میندیش، بنام مبارک پادشاه بی انباز (2) نامه ای آغاز کن که مشتمل بر احوال انبیاء مرسلین و سلاطین روی زمین و حکمای متألّهین باشد، و از هبوط آدم الی زماننا هذا ظهور بعثت و جلوس سلطنت و انتشار حکمت هر کس را سال تا سال و زمان تا زمان معین و مبین نمای، و در ایجاز (3) کلام چنان سخن بر طراز (4) که خواننده بی نیل (5) مرام باز نگردد و در اطناب کتاب چندان بکوش که نیوشنده (6) در شکنجه و عذاب نیفتد. چون این حدیث تا بخاتمه بگفت ولالی این تمیمه (7) تا بآخر بسفت (8) بنده مسکین مستکین آزرده (9) و شرمگین بقدم اعتذار برخواسته و ساز معذرت بیاراستم و گفتم: در دربار شه‌ریار گیتی مدار دانایان سخن گوی و کار آگهان دقیقه جویند که این بنده بی بضاعت از لیکه شونی (10) آنجماعت شرم دارد و از دفتر کشی آن گروه در آزرده باشد. چه طرازم، که بمفاد (من صنف فقد استهدف) ناگزیر و نشانه هزار ناوک تیر باشم و ناچار بر هر کس سوره تبارک خوانم سورت بلارک (11) بینم گرفتم که بدین خسارت و جسارت کوشم و از همکنان چشم در پوشم در اینحضرت بچه روی پیشانی سندان (12) کنم و ارمغانی (13) نابسامان آرم که هیچ خردمند پسند ندارد که کس نبر در ستم از الی بجوشن در آورد و کارزار بهار راخاری بگلشن برد

إذا لم تستطع أمراً فدعه\* و جاوزه الی ما تستطيع

چون این قصه بیای بر دم و این سخن بسزای گفتم روی من آورد و گفت: دل قوی دارو مردانه طریق خدمت سیار که در تسطیر هر سطری و تسوید هر شطری خاطر ما با تو ناظر است و توجه ما با تو حاضر، اصلاح خیالات و تصحیح مقالات تو بردمت همت ماست

ص: 8

- 1- غنوده - بروزن ربوده: آرمیده و در خواب شده
- 2- انباز بروزن دمساز شریک و همتا
- 3- ایجاز: کوتاه کردن سخن
- 4- طراز بروزن نماز: آراستن و آرایش کردن، و نقش و طریقه و روش.
- 5- نیل - بفتح تون: یافتن
- 6- نیوشنده - بکسر اول: شنونده
- 7- تمیمه - بفتح اول: مهره یا طلسمیکه بگردن کودکان آویزان کنند برای چشم زخم
- 8- سفت - بروزن گفت: سوراخ کرد.
- 9- آزرده - بفتح ثالث و سکون رابع: شرم و حیا.
- 10- لیکه بکسر لام: تکه نخ یا ابریشم بهم پیچیده که در دولت گذارند و مرکب روی آن ریزند
- 11- سورت بفتح اول: تندی و شدت. بلارک بروزن تبارک: شمشیر جوهر دار
- 12- سندان بروزن زندان: افزاری است که مسکران و آهنگران آمن بر آن کوبند.
- 13- ارمغان بروزن پهلوان: سوغاتی

که موارد معانی را از شوایب و همیات پرداخته کنیم، و طرایف (1) الفاظ را با ظرایف عقلیات طراز دهیم چون بدین بشارت اشارت رفت زبان معذرترا دست مقدرت از کار شد، ناچار سخن بدین شریطه ختم آمد و این مهم بردهی حتم گشت، پس سر اطاعت فرو بردم و طریق طاعت سپردم، چکنند ینده که گردن نهد فرمانراه آنگاه استر خاص از حضرت معدلت اختصاص را به تقییل عتبه علیه و تلثیم سده سنیه (2) سرمباهات برفلك سوده طریق حجره خویش پیمودم، و بیاض هر صفحه را که باستظها رسواد حبر (3) با مشك مطرا مطرز (4) کردم اتقاذ حضرت سامی داشته برد و قبول ایشان باز گذاشتم.

ما همه شیران ولی شیر علم \* حمله مان از باد باشد دمیدم

حمله مان از باد و ناپیداست باد \* جان فدای آنکه ناپیداست باد

و جنابش با مواظبت در تنظیم کشور و مراقبت در توفیر لشگر و محاورت باسفرای ممالک و مجاورت با انتساق مسالک، و اسعاف مطالب ترك و تازیک و انکشاف وقایع دور و نزدیک، و ترصیص قوانین حدود و ثغور (5) و تخریب قواعد فتنه و فتور و نشر آیات علوم دین و کشف معارف حق الیقین و التزام خدمت پادشاه دین پناه و انتظام امور رعیت و سپاه، از کلفت این نامه نیز خود را معاف نداشت و بمشقت این هنگامه تن درد داد همی ندانم کاین تن تست یا فولاد و چون این کتاب همایون (6) حاوی قصص و اخباری بود که با مطالعه آن از مراجعه کتب تواریخ ملل و دول اقالیم سبعه بی نیازی حاصل آمدی آنرا ناسخ التواریخ نام گذاشت، رجای وائق از بزرگان خورده بین چنین است که هنگام مطالعه این اوراق برزلات قدم و خطیئات قلم، عبدجانی ابن محمد علی محمد تقی مستوفی کاشانی، رقم (7) عفو و اغماض در کشند و از در اعراض و اعتراض در نیاند که انسان سخره نسیانست، اللهم احفظني من هفوات اللسان (8)

ص: 9

- 
- 1- طرائف: چیز تازه و سخن نغز و نیکو
  - 2- عتبه - بفتح اول و ثانی و ثالث: آستانه و درگاه تلثیم: بوسیدن. سده بضم اول و فتح دال با تشدید: درگاه، صندلی بزرگ مانند منیر سنیه رفیع و بلند
  - 3- حبر بفتح اول: مداد و مرکب برای نوشتن.
  - 4- مطرز - بضم میم و فتح دوم و سوم: نقش و نگار دار.
  - 5- تقور بضم اول: مرزو سرحدات.
  - 6- همایون بضم اول: مبارک و خجسته و فرخنده
  - 7- رقم - بفتح اول، و دوم: خیل، نشان، عدد
  - 8- هفوات - جمع هفوة - بفتح اول و سکون ثانی: لغزشها.

## ذکر عقاید عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین در تاریخ جماعتی که قبل از هبوط آدم علیه السلام در بسط عالم حکومت کرده اند

نگارنده این نامه مبارك محمد تقی سپهر مستوفی گوید که در تلفیق روایت و تمیق (1) حکایت بنده بی بضاعت را با هیچکس مجال شناخت (2) نباشد و در انحلال عقیده عقاید هیچ فرقه از فرق را مطرح طعن ودق (3) نسازد و بدان ننگرد که عوجرا این طول قامت چراست؟ و یا جوجر اماورای سدا قامت کجا؟ پسر منطوقه هر طبقه و مقوله هر فرقه را چنانچه در کتب پیشین و سیاق متقدمین یافته بی تلمیحات منشیانه و تکلفات مترسلانه (4) و انشاد اشعار عرب و سنن صنایع ادب باز مینماید تا سره و نبیره (5) را از ان جیره و بهره بود و ترک و تازیك را بدرک و فهم نزدیک آید، و ضمانت نکند که این اخبار از نوادر غیب و مصون از مصادر ریب باشد بلکه این پائندانی (6) بروات و نقله حکای تست.

بنابر این عقیده، عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین را که بروایت ایشان قبل از هبوط آدم اصناف امم در جهان زندگانی کرده اند و نیز طبقات سلاطین بر مردم حکمرانی داشته اند بر مینگارد، و پادشاهانی که قبل از آدم صفی بودند در صدر کتاب مرقوم میدارد و آنچه بعد از طوفان نوح بدید شده اند که ثقات رواتر ایر آن و توفی دیگر است مفصلا با معاصرین ایشان که جمهور سلاطین روی زمین اند، زمان بزمان و سال بسال (الی زماننا هذا) که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت بوی صلی الله علیه وآله وسلم می گذرد بر خواهد نگاشت بعون الله و حسن توفیقه تعالی

ص: 10

1- تمیق زینت دادن و نیکو بجا آوردن

2- شناخت: بدگوئی

3- دق: کوبیدن

4- تلمیحات: اشاره ها مترسلانه نامه نگارانه

5- مره - بفتح اول و دوم: خالص، پسندیده نبیره - بفتح نون و با وسکون هاء ناسره فرومایه

6- پائندان: ضامن میانجی

## ذکر عقیده متقدمین مورخین ایران در امتداد زمان و مدار ستارگان آسمان

طبقات عجمان که در ایرانزمین سکون داشتهاند و ایشانرا (ایزدیان) و یزدانیان) و (آبادیان) و (هوشیان) و (انوشکان) و (آذریان) و (آذرهوشنگیان گویند بر آنند که عالم هرگز از بنی آدم خالی نبوده و بی زن و مرد و رسم زناشوئی نتواند شد که آدمی پدید آید و از بزرگان کشف و شهود رسیده که هر يك از ستارگان آسمان را سلطنتی مقرر است بدینگونه که مرقوم میافند مثلاً یکی از توابت که فردار اعظم و خداوند دور باشد، او را پادشاه اول خوانیم، پس هزار سال بی شراکت غیر سلطنت او را باشد چون هزار سال بیایان آید، شریکی و وزیری پیدا کند، و یکی از ستارگان ثابته او را دستور (1) شود پس این دستور هزار سال وزارت کند و معزول گردد، و ثابته دیگر بوزارت برخیزد، و آن نیز هزار سال وزارت کند و معزول شود، و ستاره دیگر منصوب گردد، بدینگونه تا جمیع ستارگان ثابت هر يك هزار سال پادشاه اول را وزارت کنند آنگاه نوبت وزارت بزحل، رسد او نیز هزار سال وزیر باشد، پس آن (مشتری) و (مریخ) و (آفتاب) و (زهره) و (عطارد) و (ماه) بنوبت هر يك هزار سال وزارت پادشاه اول کنند، چون وزارت ماه با انجام رسد دوره سلطنت پادشاه اول بیایان آید، آنگاه، ستاره ثابته که اول بار وزارت پادشاه اول کرده بود سلطنت بر آید و آنرا پادشاه دوم گوئیم و بدان و تیره (2) هر يك از ستارگان او را هزار سال وزارت کنند، و چون نوبت وزارت ماه بگذرد پادشاه اول هزار سال وزارت پادشاه دوم کند هلم جراء جمیع نوابت هر يك چنین سلطنتی کند پس نوبت بستارگان سیاره رسد آنان نیز هر يك چنین مدتی سلطنت کنند، چون سلطنت ماه بیایان چون سلطنت ماه بیایان آید آنگاه يك دور اعظم گذشته، باشد در این وقت باز نوبت سلطنت پادشاه اول رسد و مردم در هر عهد و در هر زمان که بوده اند در همان عهد و همان زمان رجعت (3) کنند با همان گفتار و کردار و شمایل و آثار که در دوره سابق بودند باز آیند، زیرا که جهان کار از سر گیرد، پس هر چیز بنام و نشان و زمان خود باز آید و این اجساد و اجسامی که در دوره ثانی بر

ص: 11

---

1- دستور بفتح دال وزیر قانون، در عربی بضم دال هم استعمال شده

2- و تیره بروزن طریقه: راه وروش

3- رجعت - بروزن زحمت : بازگشت

انگیخته میشود جسمی شبیه بدن نخستین میدانند به اینکه بعینه اجزای اجسام پیشین فراهم شده باشد، و گویند: زن و مردی که از آخر دوره سابق باقیمانده باشد، در این دوره توالد و تناسل، کنند نه اینکه آدمی بی پدر و مادر موجود شود، (1) و بزعم ایشان این ادوار را هرگز بدایتی نبود و نهایتی نخواهد داشت.

## ذکر سلطنت صنایع و جم در محصوره عالم قبل از هبوط آدم

علیه السلام و ایشان پنج طبقه بوده اند و طبقه اول را ده آبادیان گویند

عقیده عجمان ایران در باره (مه آبادیان) و مدت سلطنت ایشان چنانست که یکدور کیوانرا (2) که سی سال باشد یکروز دانند، و سی روز چنین را یکماه خوانند، و دوازده ماه چنین را یکسان شمارند، و هزار بار هزار سال چنین را که دو کرور باشد یکفرد گویند، و هزار فر در ایک (ورد) و هزار ور در ایک (مرد) و هزار مرد را یک (جاد) و سه هزار جادر ایک (واد) و دو هزار واد را یک (زاد) نامند آنگاه گویند که مدت دولت و سلطنت مه آبادیان صدر ادسال بود، و اول این دوره سلطنت و پادشاهی خودمه آباد را بود و خداوند اور اچندان اولاد و احفاد داد که از فزونی در کمر های کوه بسر می بردند، و رسم خوردنی و پوشیدنی بقانون این زمان نمی دانستند و در این دوره آئین صنعت و حرفت و رسوم سیاست و شریعت و قوانین تعلیم و تعلم نبوده مه آباد آنچه از دوره پیشین شنیده و در دوره خویش، دیده بکار، داشت و مردم را با قطار عالم و تدارک انواع صنایع و حرف مأمور ساخت و پشم از پشت گوسفند باز کردن و بافتن و دوختن و زر، از معدن، یافتن و توختن (3) بیاموخت، و در ترکیب اغذیه و تدبیر ادویه مستحذات بدیع اندوخت و در عمارت شهر و دیه، و تعمیر دور و قصور مساعی مشکور

ص: 12

1- سخنانی است شبیه افسانه که در کتاب به آباد، چهاردهمین سیمناد و در کتاب ساسان انج و بقیه کتب رساتیر نگاشته شده، و عین دو کتاب نام برده در کتاب دره نجفیه تالیف حاج میرزا محمد باقر همدانی - جلد دوم ص 211 ثبت شده و در کتاب دبستان المذاهب - باب عقاید پارسیان نیز این مطالب دیده بشود. این نکته نیز ناگفته نماند که عقیده جمیع مسلمین اینستکه: آدم ابوالبشر از خاک آفریده شده، بدون پدر و مادر نه اینکه زن و مرد باقیمانده دوره گذشته را ابوالبشر دانند و مأخذو مدرک آن وسلاطین قبل از هبوط آدم کتب دساتیر میباشد، و محققین از دانشمندان گویند که آن از مؤلفات قرون وسطی می باشد.

2- کیوان - بروزن ایوان: نام ستاره زحل میباشد و فلك هفتم را نیز گویند.

3- توختن: جمع کردن و اندوختن



داشت و مردم را بچهار قسم کرده هر يك را بنامی نامید اول (هیربدان) (1) و مؤبدان را که آتش پرستان و حکیمان و عبادت کاران بودند (برمان) (2) و (برمن) و (هورستار) (3) نام گذاشت یعنی ملائکه، علوی قسم دوم پادشاهان و پهلوانان بودند ایشانرا (چترمان) (4) و (نورستاد) نیز گفتند کنایت از اینکه مردم در ظلل ایشان و فروغ ایشان زندگانی میکنند قسم سیم را که اهل حراثت و زراعت بودند (باس) (5) و (سورستار) نامیدند چه (باس) بمعنی آبادیست و قسم چهارم را که نامزد خدمات و پیشکاری بودند سودین نامیدند زیرا که ایشان سرمایه، سودند، این چهار گروه هر ابجای چهار عنصر مملکت قیاس کرده، کار عالم بنظام کرد، ویزدان بر او نامه فرستاد و ساتیر نام که بعقیده ایشان زبان آسمانیست و تاکنون که سینه هزار و دویست و پنجاه و هشت سالست از هجرت نبوی، گذرد آن کتاب در میانست و بر آن کلمات آسمانی که فهم توان کرد بزبان فارسی ترجمانی کرده اند علی الجمله بعد از مه آباد سیزده تن و خشور (6) که بمعنی پیغمبر است مسمی به آباده پدید شدند که بامه آباد چهارده تن و خشور باشند، و همه در تقویت دین مه آباد و آمین سلطنت و رسوم عدل و داد قیام نمودند و بعد از این پیغمبران و و خشوران پسران ایشان (بطناً بعد بطن) پادشاهی کردند تا آخرین طبقه که آباد آزاد نام داشت عزلت گزید.

### ذکر طبقه دوم از پادشاهان عجم که ایشانرا طبقه بیان گویند

مراتب اعدادی که در نزد اینطایفه مضبوط است و مدت دولت (جیان) (و شائیان) و (یاسانیان) که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند، بدان توان دانست که باز نمائیم که تا چون مدت هر دولت معین شود بر خواننده مجهول نماند و آن چنانست که از سال های کیوانی که در دولت مه آبادیان شناخته شد صد هزار سال رایك (سلام) گویند و صد سلام رایك (شمار) و صد شمار رایك (اسپار) و صد اسپار رایك (راده) و صدرا ده رایك (آزاده) و صد آزاده

ص: 13

1- هیربد - بضم باء : خادم آتشکده آتش پرست

2- بر بالا مان : مانند برمان: مانند بالائیان و علویان که ملائکه باشند

3- هور : آفتاب ، ستار - بکسر اول و فتح آن نیز : خیمه ، ستاره .

4- چتر : سایه بان و سایه دار نشان

5- باس : آبادی ، فراوانی

6- و خشور - بفتح واو ، و ضم و او نیز گفته شده

رایک (راز) و صدر از را یک (آراز) و صد آراز رایک (بی آراز) نامند آنگاه گویند که مدت دولت جیان که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند یک اسپار سال بوده، و آنچنان بوده که آباد آزاد که آخرین پادشاه طبقه مه آبادیان بود از سلطنت و فرمانفرمائی استعفا کرده، بعبادت و انزوا طریق تفرّد و تجرد گرفت و بدین جهت اسباب سلطنت و ملزومات دولت از خزاین (1) و دفاین وادات و آلات و تخت و تاج بمعرض نهب و تاراج آمد ز مردم هم در آویخته و خونها ریخته و دیگر باره چون سباع و انعام در شواحق جبل و شوامخ قتل (2) آرام گرفتند، حکمای عهد چون از گوشه گیری آباد آزاد کار جهانر امختل دیدند کتاب بزرگ آبادیانرا برداشته نزد جی افرام بن آباد آزاده رفتند که از جمله پیغمبران بود، و در کمر کوهی بعبادت اقامت داشت، و از غایت پاکی نام او جی بود چه جی بمعنی پاکست، و چندانکه اور ابرسلطنت و حکمرانی دعوت کردند باو امتناع داشت، تا پیک (3) یزدانی جبرئیل رسید و فرمان یزدان جلیل آورد که جی افرام باید تعلقد قلاده سلطنت شود، ناچار بتخت خسروی بر آمد و کیش مه آبادیان بمیان آورد و عالم را دیگر باره آباد کرد، گویند که جی افرام بن آباد آزاد از آن گویند که جی افرام بر کیش و روش آباد آزاد بود، و الامیان ایشان قرنهای بسیار است و نام آخرین پادشاه این طبقه جی آلااد بوده (4)

### ذکر طبقه سیم از سلاطین حجم قبل از هبوط آدم که ایشانرا شائیان گویند

بعد از سلطنت (جی آلااد) باز کار زمانه در هم شد و مردم آشفته حال ماندند، حکمای عهد نزده (کلیو بنجی آلااد) رفتند که او را از غایت یزدان پرستی شای و شائی گفتند یعنی خدای و خدا پرست، بنابر این فرزندان او را شائیان گویند، پس بخواهش استدعای حکمای عهد و دانشوران ایام شای کلیو بجای پدر برنشست و ابواب عدل و فضل بر عالم بگشاد، او نیز پیغمبر و وخشور بزرگ بود. و مدت ملک شائیانر ایک شمار سال گفته اند و آخرین پادشاه این طبقه (شای مهبول) است که از سلطنت استعفا نموده، زوایه خمول (5) اختیار کرد و بعبادت یزدان پرداخت.

ص: 14

1- دفائن : گنجها .

2- شواحق : کوه های بلند . قتل : بالای کوه ها .

3- پیک - یفتح اول : نامه بر ، قاصد ، چاپار

4- در کتاب تاریخ ایران و جی آبادی نوشته

5- خمول: انزوا و گوشه گیری

## ذکر طبقه چهارم از سلاطین عجم قبل از هبوط آدم که ایشان را سائیان گویند

چون شای مهبول که آخر سلسله شائیان بود طریق قناعت گرفته، عزلت گزید، باز کار جهان آشفتهها آشفته گشت و حال جهانیان پریشان ماند، پس بموجب وحی آسمانی (یاسان) پسر (شای مهبول) از زاویه خمبول بر آمده بر تخت جهانبانی قرار گرفت، وی نیز پیغمبر بوده، و چون لایق و سزاوار بعثت و و خشوری گشت او را یاسان گفتند، چه یاسان بمعنی لایق است، پس جهانرا از بدی وزشتی به پیراست و بر قانون مه آبادیان و سایر گذشتگان حیوانات زند بار (1) را نیکو داشتن فرمود، و حیوانات تند بار را به بر انداختن حکم داد، زیرا که آئین ایشان چنان بود که حیوانات بی آزار را چون اسید گاو و گوسفند و امثال آنها را زنده باد می گفتند و چنانکه کسی بعمد یا بخطا یکی از اینگونه جانوران میکشت او را قصاص میکردند؛ بسایسران که پدران خویش را بقتل آهوئی که آن نیز بر خطا واقع شده بود کشتند، و حیوانات درنده و گزنده و غیر آن که آزار دیگر حیوانی کند، چون شیر و پلنگ و عقاب و امثال آنها اگر چه گنجشک باشد که کرمانرا خورده تندباره گویند، و دفع آنها واجب شمارند، لکن گوشت تندبار، راهم نخورند، جز اینکه بر فرومایگان و عوام روادارند، و اگر حیوان زند بار خود بمیرد گوشت آنها نیز بر فقرا و فرومایگان روادارند، و بزرگان و زهاد ایشان ابداً خوردن گوشت جایز ندانند و ستارگانرا مظاهر انوار یزدانی و اشرف مخلوقات شمارند، ستایش و پرستش آنها را اسرما به توفیق و تقرب (2) بحضرت بیچون میندازند، و عقاید ایشان در مراتب ممکنات و اثبات واجب بر مذاهب کثیره است که نگارنده این حروف از نگارش آن انحراف جست، چه مقصود از تمیق این اوراق خبر انبیاء و سلاطین آفاق است، نه انشراح عقاید و مذاهب علی الجملة آخرین پادشاه یا سائیان یاسان آجام نام داشت، و مدت پادشاهی این طبقه نه سال بود

ص: 15

---

1- زندبار - بروزن سنگسار: بی آزار

2- تقرب: نزدیکی

## ذکر طبقه پنجم از سلاطین عجم که اول ایشان آدم و ظهورشان مطابق ظهور ابو البشر است و ایشانرا گلشاهیان گویند

اگر چه شرح حال سلاطین عجم در جای خود سال بسال نگارش خواهد یافت ، لکن چون عقیده ایشان در حق این پادشاهان دیگر سانسست ، بشرح ان اقدام رفت، همانا این طبقه را عجمان، سلسله سلسله پنجم و سلاطین پنجم و سلاطین گلشاهیان ، خوانند و (گلشاهرا) (1) پسر (یاسان اجام) دانند ، و گویند (کیومرت) همانست و چون مردم پراکنده را فراهم کرد (ابوالبشر) لقب یافت، و از اولادش (سیامک) و (هوشنگ) و (طهمورث) و (جمشید) و (فریدون) و (منوچهر) و (کیخسرو) و (زردشت) و (آذر ساسان نخست) و (آذر ساسان پنجم) پیغمبر بودند، و این سلسله تا زمان (یزدجرد) مدت شش هزار و بیست و چهار سال و پنج ماه سلطنت داشتند ، و این سال و ماهر اسال و ماه متعارف دانند برخلاف سال و ماه طبقات پیشین

## ذکر عقاید حکمای هند در ادوار عالم و اعمار بنی آدم که قبل از ابو البشر در بسیط زمین زندگانی میکرده اند

عقیده حکمای هند بر آنست که طبیعت کلیه موجودات را زوال (2) و نهایت بود و بدین سبب حادث و ممکن الوجود است، و این طبیعت را (برهما) لقب کرده اند و این لفظ بلغت ایشان بمعنی رهنمایست و منسوبان باین عقیدت را برهمن خوانند، و عمر طبیعت را صد سال بر همنی دانند آنگاه گویند: (برهما) در هر روز باقتضا کون (3) و فساد و هر شب بخوابد و بیاساید و چون بخوابد عالم از کون و فساد باز ایستد، و این قیامت صغری باشد ، و باز چون صبح در آید بر سر کار شود و بدینگونه مدار کند، تا صد عمر خود پایان آرد آنگاه بمیرد و مدتی مرده باشد و این را بزبان هندی (پرلو)

ص: 16

---

1- گلشاه - بکسر کاف : لقب کیومرت ، پادشاه خشکی و دریا، زیرا گل عبارت از آب و خاک و شاه بمعنی سلطان است، کتاب آئینه آئین

مردیستی

2- زوال . نابودی نهایت پایان

3- کون: بودن و شدن. فساد: تباهی

گویند که بمعنی قیامت کبری، بود پس از چندی که مرده باشد باززنده شود و زندگی از سرگیرد، و تاکنون (بیست و یک برهما) از مدت عالم گذشته است و از زمان این برهما که ما بدان اندریم هشت سال و پنجماه و چهار روز میگذرد، و بروایت صاحب دبستان هزار (برهما) گذشته و از عمر برهمای هزار و یکم پنجاه سال و نیمروز میگذرد، و چون هزارویک صد سال عمر برهمنی را تمام کند چون دوازده چشمه خورشید تابناک شود و عالم رایاک بسوزاند پس پر لو گردد اما مدت سال و ماه بر (همنی) را که مدت عمر (برهما) بدان معلوم شود چنین مشخص کنیم که گوئیم پانصد هزار سال یک کرور سال باشد، و دوکروریک ملیان بود، پس مدت یکروزه برهما، چهار ملیان و سیصد و بیست هزار سانست و آنرا (کلب) خوانند و نیز شب را که همین قدر مدتست یک (کلب) خوانند، پس یک شبانروز (برهما) هشت ملیان و ششصد و چهل هزار سال است و از اینجا گوئیم که یکسال عمر برهما سه هزار و یکصد و ده ملیان و چهارصد هزار سال است پس معلوم شود که صد ساله عمر برهما سیصد و یازده هزار ملیان و چهل ملیانست از سالهای متعارف.

چون این بدانستی گوئیم که یک روز طبیعت را که (کلب) نام داشت بر چهار دور قسمت، کنیم و چون دور چهارم بنهایت رسد، شب شود و برهما) بخوابد، باز صبح از دور اول بدایت (1) کند، چنانکه گفته شد

امادور اول را (ست یوک) گویند (دست) بمعنی یکدنیار است و، غرض از آن مجموع باشد، (ویوک) بمعنی دور است، و مدت ست یوک هفده (لک) و بیست و هشت هزار سال باشد، (ولک) بمعنی صد هزار است.

و مردم این روزگار همگی بر سبیل صلاح و سداد (2) و طریق رضا و رشادند، و عمر طبیعی در این دوره صد هزار سال بود و دوره دوم را (تر تایوک) نامند و امتداد آن را دوازده لک و نود و شش هزار سال دانند، و در این دوره ربع مردم از روش انصاف انحراف (3) جویند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال باشد، و (تر تا) بمعنی سه ربع از مجموع است، زیرا که این دوره یکربع کمتر از دور اول بود و دوره، سیم را دوا پریوک) گویند، ودواپر: بمعنی: نصف از مجموعست، پس مدار این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد و در این دوره

ص: 17

1- بدایت: آغاز

2- سداد: راستی و درستی

3- انحراف: دوری از راه راست و کناره گرفتن.

نصف مردم نار است پوی (1) وید هنجار باشند و عمر طبیعی مردمان هزار سال بود، پس آدم و نوح و آنکسان که در آنزمان هزار سال و قریب بهزار سال زندگانی کرده اند از بقایای دوره دو ابریوک بوده اند و دوره چهارم را (کلیوک) گویند و کل بمعنی: ربع از مجموع است، زیرا که این دوره ربع دوره اول است، پس مدت آن چهار لك و سی دو هزار سال، باشد و سه حصه (2) مردم در این دوره بدکیش (3) و بددین باشند و عمر طبیعی در این عهد صد سال باشد و اندك اندك به پنج سال رسد، و باعتقاد ایشان تا اکنون که یکهزار و دو بیست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبی گذشته، چهار هزار و نهصد و چهل و نه سال متعارف از دوره (کلیوک) میگذرد.

و دیگر عقیده اینطایفه آنست که آسمان وجود ندارد و این هوای متراکمست (4) که آسمانتر، خوانند و عناصر پنجست و عنصر پنجم رانام (اکاس) باشد، و اکاس باعتقاد ایشان مکانست که، بنزد حکما بعد مجرد موجودیست که با ذیمکان (5) منطبق باشد، و گویند: ستارگان ذات قدسیه (6) بزرگانند که بکثرت عبادات و مجاهدات، پیکر نورانی گرفته در عالم روحانی بازاده خویش طیران (7) میفرمایند، و گویند: نفس را مردن نباشد، و زمان مدار نفس را چنان مشخص (8) کنیم، که گوئیم: مدار یکساعت بر شصت دقیقه است و یکدقیقه شصت ثانیه بود، دیکشانیه از امتداد عمر نفس مساویست بایست ملیان در پانصد هزار ملیان عمر طبیعت و عمر طبیعت که برهما) نام داشت معلوم شد که صد سال بر همنی است؛ و سال بر همنی نیز مرقوم افتاد و بنحو دیگر نیز بیان این سخن کنیم و گوئیم: دریک ثانیه از عمر نفس بیست هزار هزار و پانصد هزار هزار بار بر هما بیاید و زندگانی کند و بمیرد و (پولو) شود و مدت زندگانی برهما معلوم شده است والله اعلم.

ص: 18

1- پوی: رفتار هنجار بروزن رفتار: راه وروش

2- حصه بکسر اول: نصیب و باره از چیزی

3- کیش: آئین و دین.

4- متراکم: روی هم چیده شده

5- ذیمکان: صاحب جایگاه

6- قدسیه: پاک و پاکیزه

7- طیران - بفتح اول و دوم: پرواز

8- مشخص واضح و روشن

## ذکر سلاطین دوره است بود که قبل از هبوط آدم در عالم بوده اند

چون مدت سلطنت (سین) که بنای کشمیر (1) بدو منسوبست پایان آمد، و ادیب (دیو) پسرش با اعقاب (2) بر گذشتند نوبت دولت (بهرش صندو) رسید و طفل بود، مردی که او را رش راهب می گفتند راهنمای وی گشت، و مراد از (رش) پیغمبر است، و چون (هرش صندو) شانزده ساله شدند از آسمان رسید که او را نزد آتش برده قربان کنید، ملائکه را دل بسوخت و شفاعت وی کردند تا دیگری که لیاقت قربان شدن داشته باشد بجای او قربان کنند، پس از اجابت مسئل (3) ندا در دادند که بدلی (4) در ازای او قربان کنید و پادشاهزاده را بحال بگذارید، پس کار گذاران دولت بر همین زاده رایبهای تمام از دولت پدر خریده نزد آتش آوردند، بر همی که (هروش داست) زاده دعای خیر کرد که از قربان شدن خلاص یابد، لاجرم چون خواستند او را در آتش اندازند ندای فرشتگان رسید که از سوختن او در گذرید که ما از وی در گزده گذشتیم پس او نجات یافته روی از پدر خویش بر تافت و بخدمت (هروش داست) شتافت و (هروش داست) صد پسر داشت چون برهمین زاده زابخانه آورد که او را اسجده کنند پنجاه تن قبول سجده کردند و پنجاه تن سرباز پیچیدند، (هروش داست) پسران سرکش را از خویش براند، و ایشان بطرف مشرق هند رفتند و آن گردنکشان که گفتند: ما پیغمبرانیم از نسل این طایفه اند آنگاه هروش صندو آنچه داشت از حطام (5) دنیوی بفقیر ابخش کرد، و فرشتگان او را با پسرش با آسمان بردند و پادشاهان هند از اولاد اویند، و در آخر دور اول، پادشاهی از نسل (6) او بوجود آمد که او را (اکفاف) می نامیدند، دولتی مطاع (7) و مملکتی مطیع داشت و با عدل و انصاف میزیست، و اولادش (بطناً بعد بطن) سلطنت کردند تا نوبت

بسکسر) رسید و این دوره منقضی (8) شد

## ذکر سلاطین دوره ترناپوک، که قبل از هبوط آدم در عالم زندگانی کرده اند

(در اول دوره (ترتایوک) از فرزندان (سکسر) (ولیب) نام بسطنت بر نشست، چون

ص: 19

1- کشمیر: بفتح اول وسکون دوم: دولتی است در هند، نزدیک پاکستان و تبت

2- اعقاب: فرزندان و فرزند زادگان

3- مسئل: خواسته

4- بدل عوض و جانشین

5- حطام: آنچه در دنیا هست از مال کم یا زیاد

6- نسل: فرزندان.

7- مطاع فرمان برده شده

8- منقضی: گذشته.

او را فرزند نبود مملکترا بوزراء سپرده با خواتون خود بخدمت پیری که در کشمیر بود شتافت ، او را ماده گاوی بود که سخن گفتی بخدمت آن گاو قیام نمود تا بدعای گار خواتونش حامله شد فرزندی آورد او را (راکی) نام نهاد ، و ولایت عهد بدو سپرد ، چون (راکی) بعد از پدر سلطان شد از وی دختری بوجود آمد نام او را (سندروت) نهاد و ولایت عهد (1) بد و سپرد در آنوقت (برهما) که بر هفتم آسمانست پسری (اولک) نام داشت برای عبادت یزدان بزمین آمد و در مغاک (2) کوهی معبدی (3) مرتب کرده طریق طاعت میگذاشت ، برای شستن بدن بکنار آب (کنک) آمد ناگاه چشمش بدختری افتاده ، خاطر بدو بست و چند قطره نطفه از وی بچکید ، آنرا در میان گلی نهاد در آب انداخت (سندروت) دختر (راکی) که با چندتن دختر در کناره (کنک) آمده آن گل بدید ، از آب بر گرفت و بیوئید حمل (4) برداشت ، چون پس از چندی پدر حمل او بدانست قصد جان وی کرد (سندروت) از پدر خلاصی جسته خود را بآب انداخت و قریب بمنزل (اولک) از آب بیرون شده در جوار او منزل ساخت تا هنگام وضع حملش (5) برسید ، ناگاه عطسه زده پسری از ممر (6) بینی او بیرون افتاد ، و پستان مادر گرفته شیر میخورد ، آنگاه بنزد اولک شده صورت حال بگفت پس پدر و مادر را بر داشته بنزد (راکی) آمد و گفت: من پسر زاده برهما ، و دختر زاده توأم ، (راکی) خوشدل شده بفرمود تا عقد (سندرون) و (اولک) بستند و با هم نیستند (علی الجملة) بعد از (راکی) فرزندان سلطنت کردند تا نوبت به دشرت ( رسید و ازوی پسری رام نام بوجود آمد ، پس دختری از تخمه هما که (سیتا) نام داشت برای (رام) بخواست ، در آنزمان دیوی ده سر بردیوان جزائر هند سلطان بود که رادن راکپس نام داشت ، چون صیت (7) حسن سیتا را شنیده بیای تخت (رام) آمد ناگاه اور ابر بود

ص: 20

- 1- ولایت عهد جانشین
- 2- مغاک بروزن هلاک : گودال
- 3- معبد : جایگاه عبادت و پرستش
- 4- حمل : کودک در شکم مادر .
- 5- وضع حمل : زائیدن .
- 6- ممر : جایگاه عبور .
- 7- صیت - بکسر اول و سکون دوم : آوازه نیکوئی



چون(رام) از این حادثه آگاه شد لشگری ساز داده، از دریا بگذشت و بادیوده سر جنگ در پیوسته او را مقتول (1) ومقهور ساخت، و (سیتا) را بمركز دولت باز آورد خوش میزیست تازمان سینا فر از (2) آمدناگاه بزمین فرورفت؛ (رام) موی، سر او را هنگام فروشدن بگرفت و آن موی در دستش بماند و بعد از او درام نیز بگذشت، گویند در محل خسف (3) سیتا بقعه ساختند که هنوز آن مویرا بر انگشت می پیچند و بدان تسبیح می کنند.

### ذکر سلاطین دوره دو اپریک که قبل از آدم در عالم بوده اند و آغاز دولت بندران و کوروان

در اول دوره دو (اپریوک) پادشاهی بود که (کارت) نام داشت و در عهد او در کوه کشمیر پیری بود که او را در مدکن مینامیدند، و از مدکن پسری بوجود آمد که سرام نام داشت، و او را گاوی بودهمی (4) بقاعدین که حاجت های مردم بدان گاورواشدی، (کارت) با دوازده هزار پادشاهزاده بدانکوه رفت که حاجت از قامدین حاصل کند، پر سرام مانع شده کارت بمنزعت برخاست و جنگ در پیوست، در آن مقاتله (کارت) با جمیع ملکزادگان و مردان کار بدست (پرسرام) مقتول گشت.

و در نصف دوره آخر (دو اپریوک) در مملکت هندوستان در شهر (هستناپور) پادشاهی رعیت پرور بر آمد که او را (راجه بهرت) راجه : لقب پادشاهان و فرمانداران هند. (5) می نامیدند و هفت فرزند او بطناً بعد بطن سلطنت کردند و فرزند هشتم او نیز که بدرجه سلطنت ارتقاء (6) یافت (راجه کور) نام داشته که شهر کور کهیت تهانسیر را بنا گذاشته و بنام او اشتهاار یافته و اولاد او را (کوروان) می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی آورد که موسوم به (چتر برج) بود وی پادشاهی بزرگ شده دو آورد که یکی (دهتر اشتر) و آن

ص: 21

1- مقتول : کشته شده.

2- فراز : نزدیک پائین : بالا ، فراهم آمده .

3- خسف : بزمین فروشدن .

4- مسمی : نامیده شده .

5-

6- ارتقاء : بالا رفتن و بر آمدن

دیگر (پندنام) داشت پسر بزرگ او دهتر اشتره چون از حلیه بصر معری (1) بود، راجکی به برادر کهترا و پند مقرر آمد و چنان بزرگ شد که فرزندان او را بنام او خوانند و ایشانرا پندوان گویند .

واز پند پنج پسر بوجود آمد سه تن از زنی ( کنتی نام ) که اول را (جد شتر) و دویمرا (بهیم سین)، (وسیم) را (ارحن) مینامیدند و دو پسر دیگر که یکی (نگل) نام داشت و آن دیگر مسمی (بسهدیو) بود از زنی که او را (مادری) مینامیدند متولد شدند، و این پنج پسر را (پندوان) می گفتند.

اما (دهتر اشتر) برادر پند صدویک پسر داشت که صدتن این پسران از دختر راجه قندهاری که او را (کندهاری) می گفتند متولد شدند ، و بزرگ این صد پسر (دریودهن) نام داشت و یک پسر دیگر از دختر بقالی آورده بود که (پویوچهر) نام داشت و این جمله را (کوروان) گویند.

### ذکر زوال دولت پند و انتقال سلطنت برادر مهترش دهنراشتر

چون بنده از جهان انتقال یافت ، پادشاهی برادرش (دهتر اشتر) مقرر آمد، و در معنی فرزندان او پپادشاهی رسیدند ، بخصوص دریودهن مبین فرزند او بود ، و چون در سلطنت تمکین یافت پند و انرا که دشمن دولت میدانست قلع (2) وقمعشان را واجب شمرد ، چون (دهتر اشتر) از عقیدت و مکیدت (3) فرزند و مخاصمت او با برادر زادگان آگاه شد ، حکم داد تا (پندوان) دورتر از شهر موضعی را عمارت کرده اقامت نمایند ، باشد که بعد مسافت سبب انطفاء نآثره (4) عداوت گردد ، دریودهن نهانی بنایا را گفت که بنیان و جدران (5) آن بنا را چنان بسازند که باندک شعله آتش گرفته با (پندوان) سوخته شود.

ص: 22

- 1- حلیه - بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم: زیور بصر : چشم معری برهنه و عریان
- 2- قلع : از بیخ کردن
- 3- مکیدت : قریب و بدسگالی
- 4- انطفاء : خاموش شدن نآثره : آتش برافروخته، فتنه، عداوت و دشمنی
- 5- جدران - بضم اول : دیوارها .

و بعد از انجام آن بنا (بهیل) نام زنی را با پنج پسر بدانخانه فرستاد که بهنگام آتش در آن بنیان زده پند و انرا بسوزانند، ایشان بر این معنی وقوف یافته، پیش دستی را نیم شبی آتش در آنخانه زده بهیل) را با فرزندان بسوختند و بامادر خویش راه دشت پیش گرفته و تغییر نام و لباس داده، بشهر (کنیلا) نزول کردند، و پس از چندی بلطایف حیل دختر راجه (کنیلا) را هر پنج برادر بشراکت در حباله نکاح (1) آوردند که هر یکرا هفتاد روز نوبت باشد؛ و چون در (یودهن) این معنی را بدانست که سوختن پندوان صورت نیست؛ اینک در کنیلا نیک حال نشسته اند، از عاقبت اینکار بر اندیشید و کس فرستاد بمهادنه و مداهنه (2) ایشانرا بشهر (هستناپور) آورد و پس از مهمان داری و معذرت مملکت موروث با ایشان قسمت کردند، بدینگونه که شهر (اندریت) که در کنار (دهلی) کهنه واقعیت، با نصف ولایت در تصرف (پندوان) باشد، و (هستناپور) با نصف دیگر از مملکت خاص (کوروآن) ماند.

و بعد از چندگاه صنایع مملکت ملازمت خدمت پندوان اختیار کردند؛ زیرا که آثار شوکت و ابهت از ایشان هویدا بود و جدا شتر که مهین اولاد (پند) بود؛ آغاز جشن (جک راجسوی) نهاد؛ و آنچنان بود که آتشی بزرگ برافروزند و خوشبوئی هادر در آن سازداده وسیله تقرب یزدان دانند؛ و شرطست که در جشن (جک راجسوی) رایان اقالیم سبع (3) جمع آمده؛ خدمت این جشن کنند لاجرم جدا شتر هر چهار برادر را به تسخیر ممالک تصمیم عزم داده، در اندک زمانی اقالیم را مسخر کردند، و سلاطین روی زمین را در پایتخت (اندریت) حاضر کردند، تا بخدمت (جشن راجسوی) پرداختند، پس کار (پندوان) بالا گرفت

## ذکر حیات ساختن (دریودهن) و فریت پندوان از وطن

(دریودهن) چون عظمت پندوان مشاهده کرده، بارنج ورشک دو چار شده و

ص: 23

---

1- حباله: چیزیکه صیادان بواسطه او شکار می کنند، دام. نکاح: زناشوئی حباله نکاح: عقد زناشوئی

2- مهارته: مصالحه و سازش - مداهنه - بضم میم: فریب دادن، چرب زبانی

3- رأی: لقب حکام و بزرگان هند میباشد: سبع: هفت

چاره را از در مصافات (1) در آمده پند و انرا برسم ضیافت به (هستناپور) طلب داشت ، ایشان نیز اجابت کرده بخانه (دریودهن) در آمدند و او پس از ادای مهمات میزبانی بساط مقامری (2) ساز کرده ، حیلتی در آلات قمار مرتب داشت که پندوانرا جز باختن نبود؛ آنگاه بیاختن قمار ملك و مال پند و انرا (بالتمام) برد و در دست آخر عهد کرد ، که اگر اینکر ترا (3) پندوان ببرند آنچه از ایشان برده باشد رد نماید، و اگر در رودهن ببرد، پندوان دوازده سال بالباس فقر در بیابان با طیور و وحوش هم آغوش باشد ، و پس از این مدت یکسال در آبادی چنان زندگانی کنند که احدی ایشانرا نشناسد ، و اگر شناخته شوند باز دوازده سال بصحرا روند؛ چون این قمار باختند، باز در یودهن ببرد.

ناچاره پندوان ملك و مال گذاشته، دو از ده سال گرد بیابان گشتند، پس بشهر آمده یکسال مخفی بهزیستند، آنگاه کس نزد (دریودهن) بطلب ملك موروث فرستادند ، در ودهن با کش بن بسدیو که ایلچی (4) پندوان بود سخن از در خلاف پیمان راند و او را مأیوس کرده باز فرستاد ، ناچار کار بکار زار انجامید، طرفین لشگرها ساز داده در میدان کور کهیب که در جنب (5) (تهانسیر) واقعیت در اوایل دور (کلیوک) هیجده شبانروز بمقاتله مشغول شدند ، و یازده کشون (6) لشگر جانب کوروان و هفت کشون جانب (پندوان) بود .

و (کشون) باصطلاح ایشان عبارتست از : بیست و یکهزار و ششصد و هفتاد تن فیل سوار و مطابق اینعدد مرد عراده پتوار و شصت و پنجهزار و ششصد مرد اسب سوار و یک لکونه هزار و ششصد و پنجاه پیاده، این جمله یک کشون بود (علی الجملة)

بعد از مقاتله چهار تن از لشگر (دریودهن) باقی مانده بود اول (کرپا چارج برهمن) که استاد فریقین وصاحب سیف (7) و قلم بود .

ص: 24

1- مصافات : دوستی و رفاقت .

2- مقامری: قمار بازی

3- کرت: بازگشت

4- ایلچی : سفیر پیغامبر .

5- جنب - یفتح اول و سکون دوم : پهلو، نزدیک

6- کشون - جمع کشن بفتح اول و دوم : بسیار .

7- سیف : شمشیر .

دوم (اشوتهمان) پسر حکیم (درون) که او نیز معلم جانبین بود.

سیم (کرت) برمان که از جماعت (بادوان) بود.

چهارم (سنجی) که با وفوردانش بهله مان دهرتر اشتر بود و دیگر آن سپاه عظیم مقتول بودند و از طرف پندوان) هشت تن باقی مانده بود، پنج تن برادر که پسرانه پنده بودند که نام ایشان مرقوم شده

ششم (سامک) که از قوم (بادوان) بود و بمردانگی معروف

هفتم (حجش) که برادر غیر مادری در بودهن بود، و خدمت پندوان میکرد

هشتم (کشن) که ذکر حالش خواهد شد، و آن سپاه عظیم نیز از ایشان کشته شده بود. و در بودهن در این رزمگه بهلاکت رسیده منسوبانش مقهور شدند.

### ذکر روز گار کشن و مال کار او

(کشن) را که مولدش شهر (مهتره) است بعضی از هندوان خدایش خوانند، و برخی پیغمبرش دانند و گروهی بر آنند که شعبده باز و نیرنگ (1) طراز بوده چون منجمان آثار او را ابراجه (کنس) که رئیس (بادوان) بود باز نمودند حکم بر کشتن کشن کرد وی در منزل مردی (نند) نام که گاوچران و شیر فروش بود یازده سال متواری گشت و راجه (کنس) را بشعبده و نیر نجات بهلاکت رسانید آنگاه (اوکرسین) پدرش را بسطنت خواند و از خانه (نند) بیرون شده سی و دو سال دعوی الوهیت (2) کرد و کارش بالا گرفت آخر الامر راجه (جراسنک) از ولایت بهار، و راجه (کالیون) از (ملیجهان) که راجه عربستان بود و آئین هنود نداشت با سپاه بیکران بقصد وی برخواستند، (کشن) هزیمت کرده در احمد آباده کجرات رفته هفتاد و هشت سال متحصن بود، تا بعد از صد و پنجاه سال عمر براه عدم رفت و زوال او بواسطه نفرین (کندهاری) بود چنانکه مذکور شود.

### ذکر کندهاری مادر در بودمن و نفرین او در حق کشن

گویند (کندهاری) مادر (در بودهن) چون هنگام زادنش فرارسید، با خود گفت

ص: 25

1- نیرنگ : افسونگری ، مکر ، ساحری

2- الوهیت : خدائی

شوهرم (دهتراشتر) نایناسست و از دیدار فرزند بی بهره، بهتر آنستکه من نیز چشم بر فرزند نگشایم و در دنیا نظاره نکنم پس چون در یودهن) بوجود آمد چشم بر هم گذاشت و سالها دیده پوشیده داشت تا فرزند بزرگ شده و روز مصاف (1) دهی با هندوان بمیان آمد گفت که ای فرزند فردا روز جنگ است من میخواهم ترا مشاهده کنم، اگر چه (پندوان) خصم اند (2) اما ناصحی از ایشان بهتر در این عهد نبود بنزد ایشان رو بهرنشان که گویند باز آی، و خود را بمن بنمای.

(در یودهن) بتنهایی در میان سپاه خصم در آمده نژده (پندوان) آمده، ایشان نیز مراسم مهمان نوازی مرعی (3) داشته، چون حال بدانستند با وی گفتند: که خود را برهنه بمادر بنمای چه طفلان برهنه بوجود آیند و این اول نظر ما در است با تو همان حال دارد که هم اکنون متولد شده .

(در یودهن) مراجعت کرده، در بین راه با کشن دو چار شد، (کشن) باوی گفت : چگونه در خانه دشمن تنها در شدی ؟ صورت حال بازراند ، (کشن) باخود اندیشید که اگر (در یودهن) برهنه خود را مادر نماید، روئین (4) تن شود و فردا که روز جنگست احدی باقی نگذارد آغاز حیلت کرده، گفت: دشمن با تو چگونه راست گوید : برهنه خود را ب مادر نمودن از ادب دور بود، حمایلی (5) در آویز که عورتین از چشم وی پوشیده ماند در بود هنه این معنی را قبول کرده چنان کرد و بنزد دما در آمد، چون کندهاری چشم گشود ویرا بدید و از حمایل و نیرنگ (کشن) آگاه شد، آمبر آورد و گفت: فردا از همین مواضع حمایل ز خمدار شده در خواهی، گذشت و چنان بود که گفت ، پس (کشن) را نفرین کرده تا بدان مشقت افتاد و بهلاکت رسید.

### **ذکر مآل حال جد شتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هبوط ابو البشر**

\* ذکر مآل (6) حال جد شتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هبوط ابو البشر

(جد شتر) بعد از قتل (در یودهن) پادشاه جمیع هندوستان شدی و شش سال منفرداً

ص: 26

1- مصاف: جنگ جولی و میدان کارزار

2- خصم : دشمن

3- مرعی: مراعات شده و نگاه داشته شده

4- روئین تن : آهنین پیکر

5- حمائل - جمع حماله: چیزیکه بر بدن آویزان کنند

6- مآل : بازگشت.

حکمرانی، کرد آنگاه برفاقت هر چهار برادر طریق عزلت (1) و مجرد سپرده، تا از جهان سپری گشت از قراری که مذکور شد: (کوروان) و (پندوان) هفتاد و شش سال با تفاق پادشاهی کردند، پس از آن سینزده سال (در بوهن) باستقلال در جمیع ممالک حکومت داشت و بعد از قتل او سی و شش سال (جدشتر) به تنهایی سلطنت کرد، پس مجموع سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنجسال بود، گویند: بعد از چندی از ارجن مجموع بدو واسطه فرزندی بوجود آمده، بر تخت سلطنت برآمد، و خواست از سبب نزاع اسلاف (2) خود استکشاف نماید، بهشم باین حکیم در حضرت او معروض داشت: که استادمن (بیاس) حکیم در آن وقایع حاضر بوده؛ از وی باید بازپرس کرد، چون پادشاه از (بیاس) این داستان بخواست صورت حال را در کتابی نگاشته نام آن کتاب را (مهابهارت) گذاشت، یعنی: بزرگ جنگ و ابن بیاس) را از نفوس قدسیه دانند و (بیاس) بمعنی: تفصیل دهنده است و نام اصلی او (ودی باین) است ولدش ولایت میانه دو آب است و کتابش مشتمل بر قوانین و آداب بسیار بود که ذکرش موجب اطنابست (3) و عقیده هندوان آنست که (ورهریوک) پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته، که با این همه امتداد زمان آن نسخها هنوز در میانست و طوفان (نوح) بمملکت ما نرسیده علی الجملة چون سه هزار و پانصد سال از دور (کلیوک) گذشت از نسل پندوان شد و (دون) بوجود آمد و از تخمه شد و دون شاکمونی متولد گشت که آنرا پیغمبر دانند، و بر آنند که شش تن پیغمبر صاحب شریعت بوده، اول (مهادیو) که آنرا (مهیش) نیز گویند. دوم (بشن) سیم (برهما) چهارم (ارهب) پنجم (ناسک) ششم (شاکمونی) اما مهادیو نزاده است و هرگز نمیرد، اور ایدرو مادر نبوده، امازن و فرزند میباشد و اوسه چشم دارد، که خورشید و ماه و آتش است و پنج سر دارد، و ماری حمایل کرده و جامه از چرم فیل حمایل کرده، و متابعان هر يك را در حق پیغمبر خود اعتقادی دیگر است که ذکر آن موجب اطنابست، و این پیغمبران از دوره های سابقند؛ اما چون تاریخ تولد (شاکمونی) بعد از

ص: 27

1- عزلت: گوشه گیری

2- اسلاف: گذشتگان.

3- اطناب زیاده روی در سخن، پر گوئی.

طوفان نوحست، تعیین سال و مآل حال او در جای خود باز خواهیم گفت.

## ذکر مفاید مورخین ختای و چین در تاریخ سلاطین قبل از هبوط آدم در عرصه عالم و عقیده ایشان در تاریخ زمان

\* ذکر مفاید مورخین ختای و چین (1) در تاریخ سلاطین قبل از هبوط آدم در عرصه عالم و عقیده ایشان در تاریخ زمان

حکیمی از اهل ختا ملازم خدمت (هلاکوخان) بود که (قومیخی) نام داشت، و لقب (اوسیلیسیک) بود که بمعنی: عارف است قواعد نجوم نیک میدانست، لاجرم از حضرت هلاکوخان معلوم شد که معلومات خویشرا معروض رأی فخر المحققین خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله، دارد تا اگر شایسته باشد در (زیج (2) ایلخانی) در افزایش، معلوم شد که این جماعت تاریخی در دست دارند که بعقیده ایشان تا کنون که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم گذشته، هشت هزار و هشتصد و شصت و سه (ون) و ده هزار و سیصد و ده سال شمسی است اما دون باصطلاح ایشان ده هزار است که از آن قرار هشتاد و هشت هزار هزار و ششصد و چهل هزار و سیصد و ده سال میشود. ومدت بقای عالم را سیصد و شصت هزار (ون) دانند، اما تاریخی که از سلاطین خود (طبقه بعد طبقه) نگاه داشته اند و میراث مملکت را از پدر به پسر گذاشته اند الی زماننا هذا چهل و سه هزار و چهارصد و سینزده سال شمسی است و نگارنده تاریخ طبقات این سلاطین سه تن از حکمای بزرگ ایشان بوده که اول را نام قومین خوشاه است که از ولایت تای عان جوی برخاسته و حکیم دوم را نام (فنجوخوشانک) بوده، که در شهر (فنن) نشو و نما (3) یافته و نام حکیم سیم (شیخون خوشانک) بوده که از مردم (لاوکین) است، این سه تن باتفاق از کتب قدیم انتخاب این تاریخ کرده و حکمای دیگر تصحیح و تصدیق نمودند چنانکه جای او شبهه نگذاشتند و این حکما در عهد سلطنت (حبولیوان) بوده اند، که ذکر آن خواهد آمد، پس این کتاب در میان ایشان معتبر و

ص: 28

- 1- چین: یکی از ممالک جمهوریت، واقع در آسیای شرقی جمعیت او در حدود 460- میلیون میباشد و 30 میلیون آن مسلمان است، مملکتی است زراعتی دارای گندم و پنبه و چای و جز اینها دارای معدن ذغال سنگ و آهن نیز میباشد
- 2- زیج - معرب زیج کتابی است که منجمان احوال و حرکات افلاک و ستارگان را از آن معلوم کنند.
- 3- نشوء - یشم اول و دوم: پرورش یافتن تازه پیداشدن نماء: افزون شدن



متداول است و در زمان غازان خان لسانی و مکسون) که دو تن از حکمای چیناند و هر دو طبیب و منجم و مورخ بوده اند، این کتاب را در حضرت (غازانی) آوردند، تا عقاید ختانیان در حق سلاطین چین و خانامعلوم شد لاجرم نگارنده این نامه همایون وقایع سلاطین چین وختارا (اجمالاً) برغم (1) مورخین ایشان، تا طوفان نوح در صدر این اوراق مینگارد و وقایع بعد از طوفانرا تا این زمان که سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت سال هجرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم است از دیگر کتب تواریخ و ترجمه کتب فرنگیان، سال بسال با معاصرین آن سلاطین برخورد نکاشت، انشاءالله تبارک و تعالی.

### **ذکر سلاطین چین که قبل از هبوط آدم کار فرمای عالم بوده اند و ایشان پنج طبقه داند**

مورخین چین وختای بر آنند که تا استیلای (2) (مغول) بر ممالک ایشان، سیوشش طبقه سلاطین داشته اند لکن راقم حروف عقاید ایشانرا تا طوفان نوح مینگارد چنانکه مذکور شد، اگر چه حکمای چین بر آن بوده اند که هر یک از سلاطین که نیات معتبر بوده اند، صورت شبیه او را در کتاب تاریخ نقش میکرده اند، نیز برای اختصار بدان اقتفاء (3) نجست علی الجملة سلاطین ایشان تا طوفان نوح پنج طبقه بوده اند و سی و هشت هزار و سیصد و سی و هفت سال سلطنت کرده اند، چنانکه ذکر هر یک اجمالاً باز گفته شود.

### **ذکر طبقه اول از سلاطین که در مملکت خنای و چین و ماچین رایت حکمرانی افراشته اند**

طبقه اول از سلاطین که بر چین و ماچین و ختای با استقلال سلطنت کردند ده تن بودند، و مدت حکمرانی این سلسله هیجده هزار سال است، نام نخستین پادشاه که آغاز این تاریخ ازوست نیکو بوده در زمان او مردم از خانه و بنگاه بیگانه بودند؛ چون دیگر جانوران

ص: 29

---

1- رغم: ذلت و خواری، بخاک مالیدن بینی.

2- استیلاء: تسلط و حکمرانی.

3- اقتفاء: متابعت و پیروی کردن، برتری دادن

در بیابان گشتندی و از گیاه خورش کردند و تن پوش این قوم برگ درختان در هنگام گرما چنان نفسی قوی بر می آوردند که هوا را متموج (1) ساخته احساس برودت (2) میکردند و در هنگام سرما چنان دستها برهم میزدند، که از آن حرکت حرارتی (3) بین آشکار میگشت؛ و بدان دفع برودت مینمودند و هرگاه سرفه کردند آثار رعد و برق در هوا ظاهر شدی و هر چند از قانون مباشرت با زنان و مجامعت با ایشان بیگانه بودند، و آئین زفاف (4) نمی دانستند؛ لکن زنان باستنشاق و استشمام (5) نفس مردان آستن شدند و بار بگذاشتندی؛ چون مدت او یسر آمده تن خوانکشی بجای او بر تخت سلطنت برآمد و پادشاه دویم است و نام وی تن بوده و (خوانکشی) لقب گروهی از سلاطین است، از سلاطین است، چنانکه بعد از ایشان برخحاشی لقب کنند علی الجملة تن خوانکشی دایکتن بوده بصورت مار، و پای نبوده لکن دو دست و یازده سر داشته و او را سینزده برادر بوده که همه صورت و شمائل او داشته اند، در زمانش مردم را شمار و حساب چنان بود که گره بر شاخ درخت و گیاه زدندی، و بدان فهم کردند کردندی، پس از وی از وی (ویخوانکشی) (6) بر سریر سلطانی نشست، و او را نیز یکتن بشیبه مار و ده سر چون سر آدمی بوده، و یازده برادر چون خود داشته، و این پادشاه سیم است بعد از وی (ژن خوانکشی) بتخت ملک شد، اورانیز یکتن چون مار، و نه سر چون سر، و نه سر چون سر آدمی بود، و نه برادر داشت بصورت خویش و در سلوک (7) سالک طریق سلاطین (8) سلف بود و او پادشاه چهار هست و بعد از وی سلاطین بصورت و هیأت مردمان بودند، پادشاه پنجم اولون کی نام داشت و نام پادشاه ششم (شتی کی) بود، و هفتمین را (خدخونکی) مینامیدند و هشتم به (لن کن کی) اشتها داشت سلطان نهمین را (سومین کی) می گفتند و آخرین این طبقه که پادشاه دهم باشد. (سوژن شی) نام داشتند، و در زمان این شش پادشاه درخت میوه دار پیدا شد و مردم، در هنگام گرما بسایه درختان رفتند و در سرما ها بسوراخها

ص: 30

1- متموج: مضطرب و حرکت کننده بواسطه وزش باد

2- برودت: سردی

3- بین: روشن

4- زفاف: عروسی

5- استنشاق و استشمام: بوئیدن .

6- سریر: تخت پادشاه

7- سلوک: راه و روش

8- سلف: گذشته

در خزیدنند، (1) و حال آفتاب و ماه ندانستند و بیشتر خون آهو خوردند و از برای حصول آتش چوب بر چوب چنان سخت بمالیدند که آتش حادث (2) شدی و سنگ، را گرم کرده گوشت را بر سر آن می انداختند تا بریان شده بخورند و هنوز رسوم مردمیت در ایشان ظهور نداشت.

### ذکر طبقه دوم از سلاطین مملکت چین

طبقه دوم شانزده تن بوده‌اند و هفده هزار و هفصد و هشتاد و هفت سال سلطنت کرده‌اند و اول ایشان (فوکى) نام داشته، و اندک زندگانی بوده، صدوده سال سلطنت کرد، و آغاز مردمیت و دانش در زمان او پدید شد، و علم (فال بینی) که مانند (رمل) چیز است وی اختراع کرد، و در آن باب کتب چند انشاء کرده، مرتب داشت، و شیوه زناشوئى و زفاف وی میان آورد، ورد، و وضع خط و حساب نهاد و از برای (3) صید ماهی دام ساخت و سازی مرتب داشت، که بیست و پنج تار باریک بر آن میبسته، و مینواخته‌اند، و تار آن از پی و عصب (4) بود.

و بعد از وی خواهرش (بنواشى) صاحب ملک شد، او نیز کم روزگار بود، یکصد و چهل سال رایت (5) حکمرانی برافراخت و سازی که (فوکى) برادرش اختراع کرده بود نیکو مینواخت و بعد از وی این سلاطین که باز نموده میشود، هفده هزار و پانصدوسی و هفت سال سلطنت کردند اول (کون کوشى) دوم (بای تائى شى) سوم (ون حوشى) چهارم (جون بانگ شى) پنجم (اول شى) ششم (لى لى شى) هفتم (حى شى) هشتم (سونیوشى) نهم (خوندوشى) دهم (خوبانگ شى) یازدهم (کوتن شى) دوازدهم (جوشن شى) سیزدهم (همکانشى) چهاردهم (دو خوشى) که در حقیقت پادشاه شانزدهم طبقه ثانیست، و بعد از وی طبقه دوم انقراض (6) یافت.

ص: 31

1- خزیدن: آدسته بجایی در شدن و پنهان شدن، خود را روی شکم و سینه بزمین کشیدن

2- حادث: تازه پیدا شده

3- صید: شکار کردن

4- عصب: رشته‌های سفیدی که در تمام بدن پراکنده و بمغز متصل است و حس و حرکت: بواسطه آنها است.

5- رایت: بیرق، پرچم، علامت.

6- انقراض: نابود شدن، پایان یافتن.

## ذکر طبقه سوم از سلاطین مملکت چین

طبقه سوم هشت تن بوده‌اند، و پانصد و چهل سال سلطنت کرده‌اند، و مدت ملك پادشاه اول که (شتون) نام داشت و پدر این سلاطین بود صد و بیست سال است پس فرزندانش (بطناً بعد بطن) بدینگونه است که نام هر يك مرقوم میشود پادشاه دوم (دی حنك) سوم (دی دم) چهارم (دی يك) پنجم (دی حی) ششم (دی لای) هفتم (دی نای) هشتم (دی دو) پس منقرض شدند.

## ذکر طبقه چهارم از سلاطین چین که قبل از هبوط آدم سلطنت کرده‌اند

طبقه چهارم هجده تن بودند، و یکهزار و پانصد و بیست سال سلطنت کردند اول پادشاه این طبقه (شرون) نام داشت و او را هیجده پسر بود و پسر دویمش چنان دانا و دلاور خاست (1) که شیر را بدست خویش گرفت، و در زمان او دیوی (2) پیدا شد که پیشانی او آهنین و سر او مسین بود، و سنگ و ریگ میخورد و هشتاد دیو از آقا دینی تبع (3) داشته و زحمت مردم میکرده و در هوا میپریده و آن دیوه او جی بو نام داشته شرون هفت شبانروز با او مصاف داده، اتباع او را بشکست، لکن چون وی نیروی پریدن داشت، بدو دست نمی یافت، تا شبی در خواب دید که بهشت می‌رود، و دربان بهشت تیر و کمانی با خود دارد و در خواب فایده آن و رسم نبرد با آنرا فرا گرفت، و چون بیدار شد، صورت واقعه یاد داشت پس بدانصورت تیر و کمانی ساخته؛ شر آن دیور ابرختم تیر از مردم برداخت و چون در خواب بهشتیانرا با جامه دیده بود، مرد مراجمه دوختن آموخت، و در عهد او شخصی او (مال) نام پیدا شد که در کارها استاد ماهر بود، کشتی ساختن و آلات چوبین پرداختن و بنیاد شهر از چوب نهادن و مردگانرا در تابوت جای دادن از مخترعات خاطر اوست، و در آن عهد قانون چنان گذاشتند که مرده سلاطین را هفت ماه

ص: 32

1- خاست: برخاست

2- دیو: نوعی از شیاطین گمراه کننده، و کنایه از مردم پهلوان و دلیر هم هست.

3- تبع - بفتح اول و دوم: فرمانبردار و مطیع.

بموضعی از صحرا مینهادند و بلندی، گورایشان سه قلاج بود، و درخت سرو برگور ایشان غرس میکردند و مرده عموم مردم را سه روز در خانه و سه ماه در صحرا میگذاشتند، آنگاه دفن کرده، چهار گز گور ایشانرا بر میآوردند، و درخت بید بر سر گورشان غرس میکردند، اسامی دیگر سلاطین این طبقه معلوم نشد، و نه شهر در زمان ایشان آباد و معمور گشت، بدینسان اول (دی جیو) دوم (سنیک جیو) سوم (کی جیو) چهارم (سوجیو) پنجم (لوجیو) ششم (بتن جیو) هفتم (لامک جیو) هشتم (جوجیو) نهم (بابک جیو)

### ذکر طبقه پنجم از سلاطین چین و ماچین و ختای درایت حکومت افراسشته اند

طبقه پنجم ده تن بودند، و چهار صد و نود سال سلطنت کرده اند، نام پادشاه اول این طبقه (شو خودکم تن شی) بود و مدت سلطنتش را هشتاد و چهار سال گفته اند پس از وی فرزندان بنوبت پادشاهی کردند تا منقرض شدند و اسامی ایشان معلوم نشده این بود شرح حال سلاطین چین و ماچین و ختای پیش از طوفان و هبوط آدم که (اجمالاً) نگاشته شد پس ظهور دولت سلاطین مذکور که عقیده جمهور است، از یکصد و چهل سال بعد از طوفان که آغاز دولتشان بوده، مرقوم خواهد افتاد.

### ذکر جان بن الجان و نقنه اخلاف و اعقاب او در ملک جهان

بمفاد (والجان خلقناه من قبل من نار السموم) (1) خلق جن از آتش است و ابوالجنرا (سوماست) نام بوده و (جن) لقب داشته، و بروایتی نام او (طارتوس) است (علی الجملة) اولاد و اعقابش در بسیط زمین بسیار شدند و بمصداق (و ما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون)

ص: 33

1- جن موجودیست با عقل و خرد و دارای اراده و از دیدهای انسان پنهان میباشد (و از این جهت جن نامیده شده زیرا جن در لغة عرب بمعنی پنهان میباشد) لازم است سخنانی چند در پیرامون این موجود گفته شود زیرا در آن خرده گیری هائی شده. اول: اینکه وجود آن بین مسلمین مورد اتفاق میباشد ولی برهان و دلیل آن منحصر آیات و اخبار است، زیرا جای اقامه دلیل عقلی نیست. اما آیات در حدود بیست آیه در قرآن شریف وارد است که دلالت بر وجود آنها دارد، مانند آیه (و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) (الذاریات - 56) یعنی ما نیافریدیم جن و انس را مگر برای پرستش، خرده گیری نشود که شاید مراد از جن ملائکه باشد، زیرا جن بمعنی پنهانست و با ملائکه سازش دارد، در پاسخ میگوئیم: کسیکه در آیات شریفه دقت کند، برایش روشن میشود، که جن مقابل ملائکه و انسان ذکر شده، علاوه بر این این آیه صریح است در (و یوم یحشرهم جمیعاً ثم یقول للملائکه اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون؟ قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن اکثرهم بهم مؤمنون) (سبا - 40) یعنی روزیکه خدا جمع میکند ایشانرا بفرشتگان میگوید: این گروه شما را پرستش میکردند؟ فرشتگان پاسخ میدهند: خدایا تو بآب و منزه هستی، ما یاورى بجز تو نداریم، اینها جن را پرستش میکردند، و آیه (ولا مکان جهنم من الجنة والناس اجمعین) (هود - 119) یعنی پره میکنیم دوزخ را از جن و انس وجه دلالت اینکه ملائکه معصوم هستند، و دوزخ نمیروند، و برای جن دوزخ ثابت نموده. اما اخبار از حد تواتر زیادتر میباشد، و بعد از مراجعه باخبار و آیات شکی برای مسلمان باقی نمیماند. دو اشکال عمده در او شده. اول: این موجودات چون مجاور و پهلوی ما زندگی مینمایند. باید در طول ایام، یا دوست و رفیق ما شوند یا دشمن، و بهر حال باید آثار دوستی و دشمنی، که سود و زیان است آشکار شود و حال اینکه اثری نیست. پاسخ: مادر زندگی با آنها تزامنی نداریم نه ما نفع و ضرری بحال آنها داریم، نه آنها بما، پس وجهی برای دوستی و دشمنی نیست دوم: اگر موجود بودند باید آنها را دیده باشیم، و لا اقل اثری از آنها در زندگی ما آشکار شود، تا عاها تا علم بانها پیدا کنیم و ما موجودیکه بچشم دیده نشود، و بهیچ یك از حواس ادراک نشود و اثری از او ظاهر نباشد، نمی پذیریم، و خلاصه ما بجز ماده و مادیات چیزی را قبول نداریم. پاسخ: شما حق ندارید

وجود آنها و مانند آنها را منکر شوید، زیرا سرو کار شما فقط با مادیات میباشد، و بحث در چیزهاییکه از قلمرو حس و تجربه کنار است، کار شما نیست علاوه براین، حواس ما حتی در محسوسات هم ناقص هستند، چشم ما نمیتواند همه چیزها را ببیند. همه قسم ارتعاش هوایی قابل درک ما نیست، سالهای دراز بشر پهلوی الکتریک و برق زندگی میکرد و خبری از آن نداشت، چه بسا رازها نیکه در طبیعت نهفته، پس از این معلوم، یا تا ابد مجهول خواهد جای تعجب است! بشریکه خودش اقرار بنقص قوای ادراکی میکند، و میگوید: مجهولات بشر زیادتر از معلومات است، بصرف اینکه نتوانست چیز برا آزمایش کند، وجودش را منکر و سخریه و سرزنش کند. دوم از آیات استفاده میشود که آنها نیز مکلف هستند و ثواب و عقاب هم دارند سورة الجن 10 تا 17 - الذاریات 56 مقتضی عقل نیز چنین است ظاهر اینستکه پیامبرانی هم از جنس خود داشته اند. (یا معشر الجن والانس ألم بأنکم رسل منکم) الانعام - 130 و اخباری هم نیز موید آن هست سوم از آیات استفاده میشود که آنها يك نحوه قدرتی فوق توانائی انسان دارند و کارهائیرا میتوانند انجام دهند که از انسان ساخته نیست. (قال عفریت من الجن أنا اتیک به قبل أن تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین) النمل - 39 ولی بر خلاف تصور مردم، استفاده میشود که آنها عالم بغیب نیستند (فلما حزتینت الجن أن لو كانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المہین) سبأ - 14 و نیز آیه - 8 و 9 سورة الجن 958. پیش از این مناسب مقام نیست طالبین ببحار الانوار جلد 14 ص 578 تا 6440590 مراجعه فرمایند.

از حضرت بیچون قانون شریعتی بدیشان آمد، و بدان اعتصام جسته و اقدام

ص: 34

نمودند تا یکدور وایت برگذشت ، آنگاه آغاز نخوت واستکبار نهادند ، پس ملك جبار ایشانرا بدار البوار فرستاده ، بقایای این قوم را که طریق طاعت داشتند ، بتجدید شریعتی مخصوص فرمود و هم از انقوم) جلیائیس نامی مسند حکومت یافت ، و چون یکدور دیگر از توبت بیایان آمد باز بنی الجان کثرت یافته بنای طغیان نهادند و هم بغضب یزدانی هلاک شده ، صلحا و اتقیا زنده ماندند ، و (ملقیا) نام از آن طایفه برایشان فرمانر و اشد تا دور ثالث نیز بیایان آمد و همچنان آغاز عصیان کرده مورد یزدان شدند و حکومت بقایای این فرقه برهاموس تعلق گرفت و بعد از فوت او باز آغاز فساد نهادند، گروهی از ملائکه بقلع و قمع ایشان مأمور شده بیشتر از آن طایفه را مقتول و متفرق ساختند، و اطفال ایشانرا اسیر کردند، (ابلیس) که (عزازیل) نام داشت نیز از جمله اسرا بود که ملائکش باسماں برده در آنجا نشو و نمایافت ، و از مبالغت در عبادت مقرب حضرت احدیت شده ، معلم ملائک شد.

اما هزیمت شدگان بنی الجان بعد از مقاتله ملائکه و انتهای دوره چهارم از مدار ثوابت ، باز فراهم شدند و بنیان فتنه و فساد را محکم کردند، در این کرت ابلیس ارشاد ایشانرا از ملك منان مسنلت کرده با فوجی از ملك بزمین آمد، و (سهلوت بن ملاهت) با جمعی از بنی الجان منقادوی شدند و گروهی طریق عناد سپردند پس ابلیس سهلوترا باستمالت نزد مخالفین فرستاد اور امقتول ساختند دیگریرا برانگیخت هم خونس بریختند پس از چند تن که این زحمت کشیدند، و این شربت چشیدند نوبت (رسالت) به یوسف بن یاسف رسید چون بنزد اشرار رفت قصد هلاکش کردند مجال یافته فرار کرد و بخدمت ابلیس آمده صورت حال باز گفت از حضرت اقدس رخصت خواسته با گروهی از ملائک بحرب ایشان شتافت ، و هریک از مخالفین را یافت عرضه هلاک ساخت ، تا اقطاع عالم بروی مسلم گشت ، و بر سلطنت روی زمین مستقر آمد آنگاه خاطر بر آن گماشت که اگر فرمان الهی در رسد که این پادشاهی بدیگری تقویض کن طریق خلاف سپارد و خلافت بکس نگذارد؛ بدین عقیده میزیست، تاروزی جمعی از ملائک راپس از مشاهده لوح محفوظ محزون و مقبوض یافت، چون علت آن



ضجرت باز جست. گفتند امروز در لوح چنان دیدیم که بدین زودی یکی از مقربان بیچون رانده در گاه و ملعون شود؛ همانا ما هر يك برخويشتن ترسانيم؛ و از اين داهيه هر اسان؛ ابليس گفت دل بد مداريد؛ که اینگونه دواهی از مقربان الهی برکنار است و من مدتیست که بدین را از وقوف یافته ام و ابراز نکرده ام و بدین استکفاف و استکبار میبود تا آثار إني جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (1) پدیدار شد؛ و با منطوقه ائیی اعلم ما لا تعلمون قانون مکابرت و انکار با حضرت بی چون فرونگذاشت؛ تا ابدالدهره ملعون و مردود گشت

### تشخیص مساحت روی زمین و قسمت ارض ربع مسکون

از این پیش باز نمودیم که پانصد هزار را پاک کرور خوانند، و دو کرور دایک ملیان نامند چون رسم این شماره محقق شد؛ گوئیم که فسحت (2) روی زمین از کران (تا کران) (3) صد و نود و شش ملیان میل در میل بود و از این جمله دو بهره در آب پنهان؛ و یکحصه شهر و بیابانست پس آنقسم که امصار و صحاریرا بود، چهل و نه ملیان میل در میل، باشد و این مقدار بچهار قسم منقسم شود.

قسم اول را (آسیا) (4) نامند و آن مساوی بیست ملیان میل در میل زمین: باشد که از طرف شمال بدریای محیط (5)، که ساحل آن یخ بنداست، متصل شود، و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از جهة مشرق ببحر محیط، و از سوی مغرب به یورپ منتهی گردد و قسم دوم را (افریقیه) (6) نامند و آن مساوی: یازده ملیان و پانصد هزار میل در میل است که از سوی مشرق به بحر محیط که فاصله میان افریقیه و یورپست منتهی

ص: 36

1- البقرة - 30 . یعنی: خلیفه در زمین خواهم گذاشت.

2- فسحت: فراخی و گشادگی .

3- کران: گوشه کنار .

4- آسیا: بزرگترین فارههای زمین میباشد، مساحت آن (200 18044) کیلومتر و ساکنین آن در حدود يك بليون و سیصد ملیون میباشد - المنجد

5- اقیانوس اطلس را دریای محیط مینامیدند، زیرا گمان میکردند: مانند نهري بدور زمین جاریست

6- افریقا - مساحت آن (300 300,000) کیلومتر و ساکنین آن (200) ملیون میباشد - المنجد

شود و از جانب شمال بدریای (روم) که فاصله میان افریقه و آسیاست پیوندد.

و قسم سیم را (یوروپ) (1) گویند، و آن مساوی : سه ملیان و پانصد هزار میل در میل زمین است که، از طرف شمال بدریای محیط که یخبند است پیوندد، و از جانب جنوب بیحر روم که فاصله است میان افریقه و یوروپ منتهی شود، و مشرق، ق آن متصل با ملک آسیاست، و مغربش بحر محیط است که فصل میانه یوروپ و آمریکا است و قسم چهارم را آمریکا (2) نامیده اند، و آن مساوی : چهارده ملیان میل در میل زمین بود و آنرا ارض جدید وینکی دنیای نامند (3) چنانکه شرح آنمکان و تاریخ پیدایش آن بدانسان که باید در جای خود مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی.

### عدد خلائق روی زمین که بیشتر از منه چین بتخمین آیند

عدد خلائق روی زمین اناثاً ذکوراً صغاراً اکباراً (4) نهصد و نود و پنج ملیان بتخمین اصغاراً پیوسته، و ازین جمله ششصد ملیان عدد خلائق ممالک آسیاست که (ایران) و (توران) و (چین) و (ماچین) (5) و (هندوستان) و (عربستان) و (شام) و بعضی از بلاد (روس) از این حصه است و یکصد و پنجاه ملیان عدد خلائق افریقه است که بلاد (مصر) و (سودان) و (کرتج) و (نوبه) و سایر بلاد مغرب از این حصه است و عدد خلائق یوروپ یکصد و هشتاد ملیانست که (رومیه الکبری) و (ایتالیا) و سایر بلاد فرنگستان از این حصه است و پنج ملیان عدد خلائق (جزایر) است که از این جمله سه ملیان مردم جزیره (نیو بلند) است و دو ملیان مردم سایر جزایر است، (والله أعلم بحقایق الامور) و در سیصد سال یا کمتر ازین پیش که حکمای دولت انگلیس مردم مملکت آمریکا را شماره کردند، بتخمین شصت ملیان دانسته اند، و از آن ایام تاکنون مردم بسیار از مملکت (یوروپ) و دیگر جای بدنیای جدید در

ص: 37

- 1- مساحت اروپا (10) ملیون کیلومتر، و ساکنین آن (560) ملیون - المنجد
- 2- مساحت آمریکا (42) ملیون کیلومتر، و ساکنین آن (320) ملیون میباشد
- 3- راجع بمساحت زمین و تقسیم آن باقالیم، و تعیین اندازه هر یک مراجعه شود بمعجم البلدان جلد 1 - 16. مروج الذهب جلد اب صفحه - 51 تا 58 و کتاب التفهیم تالیف ابوریحان صفحه 156 تا 171
- 4- انات : زنها . ذکور : مردان صغار: کودکان . کبار : بزرگان
- 5- پیشینیان مملکت (برما) را (ما چین) مینامیدند و آن جمهوریت واقع در جنوب شرقی آسیا مساحت آن (605277) کیلومتر و عدد ساکنین آن (15) ملیون میباشد

آمد، و توالد و تناسل بسیار شد تا اینزمان که خلقی انبوه شده اند، و شمار مردم زمین و عدت سپاه هر دولت در اینزمان چنانست که مفصل نوشته میشود.

## **ذکر مختصر و منتخبی از کتاب نگار نامه که جناب مشیر اعظم مولی العرب والعجم، حاجی میرزا آقاسی مدظله العالی علی فاروق الأناسی در علم جفر اخبار پاره از فنون حکمت نگاشته اند**

بارها گفته ام و بار دگر میگویم \* که من داشده اینره نه بخود میپویم

از این پیش در سبب تألیف این کتان همایون مسطور شد که راقم این حروف در نگارش این ابواب چشم بر حکم و گوش بر فرمان داشته بلکه هر شطری و اگر نه هر سطری که نگاشته برد، و قبول جناب مشیر أجل أعظم غیث طوایف امم مقنن قوانین حکم فخر حکمای عرب و عجم، صیقل مرایی کشف و شهود، کاسر (1) قیود جهات و حدود، الحاج میرزا آقاسی خلد الله مجده و نیر نجده باز گذاشته.

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند \* آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

شرح بسط حکم و بذل، نعم و مآثری که در دولت پاینده پادشاه جمجاه (2) گیتی پناه، خسرو افراسیاب عزم، فریدون دستگاه دارای سکندر جیش (3)، گردون بارگاه ایمپراطور مملکت ایران (صانها الله عن الحدثان) (4) گذاشته، انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد داشت تا خوانندگان بدانند که تاکنون چنین مرد که مربی ظاهر و باطن، و جامع صورت و معنی باشد پدید نشده، (علی الجملة) در این وقت فرض افتاد که مساحت روی زمین را معلوم کند و هر دولت را عدت لشکر و مسافت کشور مرقوم دارد، و از علمای جغرافیا کتابی که بر آن و نوقی باشد و اعتماداراشاید بدست، نبود و این معنی در حضرت وی معروض افتاد، جنابش کتاب نگار نامه: که یکی از مصنفات ویست در علم جغرافیا عنایت فرمود، تا مقصود حاصل گردد، و دانایان دانند که هیچ نگارنده را بدان روش نگارش نباشد، و چون آن کتاب مشحون بدلائل و براهین حکمیه بود و تمامت، آنرا در این نامه نگاشتن

ص: 38

---

1- کاسر: شکننده

2- جم - مخفف جمشید: چهارمین پادشاه پیشدادیان میباشد.

3- جیش: سیاه و لشکر

4- حدثان - بفتح اول و دوم: نواب و سختیهای روزگار

مناسب تاریخ نگاران ننممنومو، لا-جرم آنمعانی که در خور این سیاقو بوو، انتخاب کرده با نگارش جماعتی دیگر از حکمای جغرافی برمینگارو.

## ذکر عقیده حکمای یونان و ایران و دانایان مملکت یوروو در حرکت و سکون زمین و نیر أعظم

همانا حکمت عبارت : از علم احوال اعیان موجوده است ، و آن در قسمت اولیه منقسم : بنظری و علمی شوو ؛ و در قسمت ثانویه قسم نظری منقسم بریاضی و طبیعی و الهی شوو ، و هر یک منقسم بفتون عدیده گردیده، از جمله فتون ریاضی علم، هیأتست که آن علم باحوال و اوضاع فلکیاتست ، و در این مقام شطری از فلکیات نگاشته میشود معلوم باو که فرقه از خردمندان کراتی چند نگریسته اند که برخی منیر و بعضی مستنیر است ، و بجهة اختلاف اوضاع و قرب و بعد از یکدیگر ، معلوم کرده اند : که حرکتی برای هر یک میباشد، و چون خواستند آن حرکات را ضبط کنند زمین را ساکن گرفتند و بیست و چهار دایره ضبط نمودند ، و پاره مشکلات لازم افتاد ، مانند تشابه حرکت ، و دخول غیر مرکز خود ، پس پانزده صغیره دیگر علاوه کرده رفع اشکال کردند و بعد از تعمق آشکار است که هم رفع اشکال نشده ، چه دورات متتالیه غیر آفتاب باهم مختلفند؛ و هر مختلفه مرکبه، پس افلاک دیگر میباشد، (علی الجملة) از حکماء (ارسطو) (1) و (فروریوس) (2) و (بطلمیوس) هم بر این دایند ، و گروهی از حکمای اراضی (یوروو) که خود را پیرو (فیثاغورس) صوری و ارستار خس (3) دانند ، گویند : که آفتاب ساکن است و مدار دیگر سیارگان برگرد آفتاب بوو ، و زمین را نیز چون قرب و بعد با آفتاب بوو و سرعت و بطوء ، و میل شمالی و جنوبی از آن مشهود افتد از آن مشهود افتد متحرك دانند

ص: 39

- 1- ارسطو در سال (384) قبل از میلاد در (استاگیر) از بلاد مقدونیه متولد شوو، در هیجده سالگی در آتن با کادمی در آمد، و تاوقات افلاطون از شاگردان او بوو حکمت او مشهور بحکمت مشاء است، زیرا حکمت خود را در ضمن گردش افاضه میکرد سیر حکمت
- 2- فروریوس - بضم اول و سکون دوم از فلاسفه تابع افلاطون میباشد تولد او در سال (233) وفات در (304) قبل از میلاد میباشد.
- 3- استارخس - در ماه دوم قبل از میلاد میزیسته، و از فضلالی حوزه اسکندریه میباشد سیر حکمت

و حرکاتی برای زمین اثبات کرده و رجعت و استقامت و اقامت (1) بحر کات زمین منسوب ساخته اند و گویند ساکنان زمین چون کشتی نشسته گانند، که قریب بساحل کنند، و خود را ساکن و اطراف را متحرك دانند اما چون صدور حرکات مختلفه از طبیعت واحده بالاقسر معقول نیست، خارج از قانون حکمت شده اند و در سال يك هزار و پانصد رسی بعد از ولادت عیسی ع، قوپر انقوش حکیم که از جمله رهبان بود این رأی را اختیار کرد و کتابی در این باب نوشت و اکنون اقوال او در همه فرنگ شایعست، می گوید آفتاب در وسط سیارات ساکنست، وده (کرور) ودو (لك) درجه از کره زمین بزرگتر است (2) و یک حرکت بر مرکز خود از مشرق بمغرب میدارد، و سیارات برگرد آن مدار کنند، و قرب و بعد هر يك را از آفتاب در خردی و کلانی آنجمله را معین کرده که ذکر آن در این کتاب مناسب نمینماید، و گوید: کره أرض نود و سه ملیان و هفتصد و بیست و شش هزار و نهصد میل از آفتاب دور است، و در سیصد و شصت و پنجروز و پنجساعت و پنجاه و پنج دقیقه نجومی یکبار گرد آفتاب میگردد و در بیست و چهار ساعت یکبار بر مرکز خود میگردد، و ستارگان ثوابت (3) چندان

ص: 40

1- ستاره (زحل) و (مشتری) و (مریخ) و (زهرة) و (عطارد) را اهل هیئت و نجوم خمسہ متحیره مینامند، زیرا در حرکت مستقیم نیستند و مانند اشخاص سرگردان گاهی حرکت میکنند، و گاهی بعقب بر میگردند، و گاهی ساکن میمانند حالت اول را استقامت دوم را رجعت و سوم را اقامت گویند. پیشینان برای توجیه آن فلک دیگری داخل در تخن قلبك ثابت میکردند مقام گنجایش بیشتر از این ندارد. طالبین بکتاب شرح چغمینی و بیست باب ملا مظفر مراجعه فرمایند.

2- حجم خورشید 1300000 برابر حجم زمین میباشد و فاصله آن تا زمین (149410000) کیلومتر میباشد نور که در هر ثانیه (300000) کیلومتر سیر میکند، در مدت 8 دقیقه و 136 ثانیه فاصله زمین تا آفتاب را طی میکند، اصول علم هیئت - ترجمه احمد آرام صفحه - 130.

3- ستارگان ثوابت با دوربین هر چه هم قوی باشد، بشکل نقطه نورانی دیده میشوند بخلاف سیارات که بواسطه دوربین قرصی بنظر میرسند و همین دلیل است که فاصله ثوابت از ما بی اندازه زیاد است عدد ستارگان که با چشم معمولی دیده میشود، در تمام آسمان، در حدود شش هزار است، با دوربین و وسایل عکسبرداری توانسته اند، قریب 300 ملیون ستاره بشمارند نزدیکترین ستاره ثابت بزمین صورت (قنطورس) میباشد که در نیم کره جنوبی دیده میشود و فاصله آن چهار سال و چهار ماه نوری میباشد و فاصله ستاره قطبی (جدی) (4656) سال نوری میباشد ثوابت بر خلاف اسمشان در فضا متحرك هستند سماك رامج در صورت عواء در هر ثانیه (413) کیلو متر طی میکند چیزی که هست نظر بدوری آنها حرکتشان در مقابل چشم ما معلوم نمیشود ولی در ظرف صد هزار سال قطعاً شکل ظاهری آسمان بوضع دیگر مبدل خواهد شد آفتاب منظومه اش را با سرعت بیست کیلومتر در هر ثانیه بطرف (نسر واقع) میرد بهمین جهت مدار زمین در فضا تغییر محل داده، بشکل مارپیچ در میآید.

از زمین دورند که بعد آنها در حوصله حساب در نیاید .

و یکی از دانشوران فرنگ : که حکیم بر اهد) نام دارد ضبط حرکات و رجعت و استقامت و اقامت را چنان نموده که کره شمس و کره ارض هر دو متحرك باشند ، و بعضی از حرکات را با زمین و برخی را با شمس نسبت میدهد اما بطلمیوس یکهزار و بیست و دو ستاره از کواکب ثابته را رصد کرده حرکات آنها را با هم متناسب یافته ، و بعضی یکهزار و بیست و پنج گفته اند ، و غیر مرصوده را بآنها قیاس نموده اند؛ اما در مقدار بحسب ارساد اختلاف کرده اند، بلکه در یکر صد دو راصد باهم اختلاف داشته اند متأخرین را چنان گمان افتاده که در هشتاد و یکسال و نیم شمسی یکدرجه قطع کنند و این اقرب بتحقیق است و در تاریخ یکهزار و دویست و چهل و نه هجریه ، کواکب بروج اثنا عشریه را از مواضع خود فریب بسی درجه و نیم بحرکت غریبه متحرك یافته اند و برخی انوار این کواکب را مکتسب الضوء شمس و بعضی انوار آنها را اصلی دانند و این بصواب نزدیکتر است چه اختلاف اضواء کواکب دلیل اصالتست نه اکتساب و حکمای فرنگ کواکب دیگر را نیز رصد کرده رکت یکصد و هشتاد کوب را ضبط نموده اند بلکه سیارات دیگر نیز بنظر آورده حرکات انرا مخالف حرکات ثوابت دانسته اند .

از جمله در تاریخ یکهزار و دویست و چهار هجر به هر شل) نام حکیم کوبی را تعیین و رصد کرده ، باسم خود موسوم ساخته است و نظر بسرعت حرکت آن از جمله سیارات شمرده (1).

و حکمای دیگر از مملکت فرنگ با دوربین های بزرگ پنج کوب در دور (زحل) و چهار کوب در حوالی (مشتی) ، و هشت کوب در اطراف (هر شل) یافته اند که مانند کواکب دیگر که بحول کره ارض گردنده است، برگرد آن کواکب میگردند

وقائیلین: بسکون شمس حرکت زمین بسبب آن خالهای تیره ، که در صفحه شمس مشاهده کرده اند، و عدت آنها را گاهی بسه و چهار . و گاهی بشصت و هشتاد

ص: 41

---

1- در سال (1781) ویلیام هر شل کشف سیاره اورانوس را اعلان کرد. حجم این کره (52) برابر زمین میباشد و در مدت (85) سال در فاصله (3) میلیارد کیلو متر یک مرتبه کیلومتری بدور کره شمس میگردد .

یافته اند چنانکه وقتی بکناری نزدیک و از کناری دور، و زمانی کوچک و وقتی بزرگ مینماید، و گاه میشود که سیزده روز آن نقطه سیاه مستتر و مخفی است، و باز آشکار میشود معتقد بحرکت وضعیه آفتاب از مغرب بمشرق شده اند، و مدت آنرا بیست و پنجروز و چهارده ساعت و هشت دقیقه دانسته اند، و گروهی این حالت را در سایر کواکب نیز مشاهده کرده اند، و اختلاف در نور آنها یافته اند، و گفته اند که یکطرف آنها نورانی و یکطرف ظلمانیست، و همچنین نقطه اعتدال را هر سالی پنجاه ثانیه راجع (1) و میل کلیراسی ثالثه نقصان پذیر دانسته اند.

## در دانستن جغرافیا و وجه تسمیه آن بزبان لاتین و انقسام فنون آن باقسام ثلثه

چون شطری از علم بأحوال فلکیات مرقوم افتاد، اکنون نکته چند هم از علم

ص: 42

1- دایره بزرگی که از مشرق بمغرب کشیده شود و بالای سر مروز کند دایره معدل النهار گویند، این دایره عالم را بدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم میکند دو قطب او را قطب شمال و جنوب نامند و دایره ایکه موازی او بر زمین رسم شود خط استوا گویند. و دایره دیگری که مایل از این دایره میباشد و در دو نقطه با او تقاطع کند، دایره خسوف و فلك: البروج نامیده اند و سیارات در مدار خود بگرد آفتاب روی این مدار باشند، و قطب او را قطب فلك البروج گویند. دایره خسوف در دو نقطه با معدل النهار تقاطع خواهد کرد: یکی را نقطه اعتدال ربیعی آغاز بهاری و دیگری را نقطه اعتدال خریفی آغاز بانیز گویند و نقطه حداکثر میل آفتاب را از دایره معدل النهار بطرف شمال انقلاب صیفی گویند، و نقطه حداکثر میل خورشید را از معدل النهار بطرف جنوب انقلاب شنوی نامند. و فصول چهارگانه از همینجا پیدا میشود. نکته که باید گفته شود اینستکه: دو نقطه تقاطع دو دایره همیشه ثابت نیست در (130) قبلی از میلاد موقع اعتدال بهاری آفتاب در صورت (حمل) دیده میشد در صورتیکه در این روزها در صورت (حوت) واقع میشود. بنابر این نقطه اعتدال ربیعی بر روی دایره خسوف، در خلاف جهت حرکت سالیانه آفتاب در مدت بیست قرن تقریباً باندازه (27) درجه پیش رفته است و این کیفیت را رجوع نقطه اعتدال گویند از این قرار فصل مشترك استوا و دایره خسوف حرکت رجوعی دارد و باستقبال آفتاب پیش میرود بطوری که آفتاب پیش از موقعیکه باید باین نقطه برسد بآن میرسد. علت اینستکه: محور زمین و محور عالم بموازات خود باقی نمیمانند و در واقع نقطه از آسمانکه محور زمین متوجه اوست کاملاً ثابت نیست منتهی تغییر محل بقدری ناچیز است که احساس آن دشوار میباشد در نتیجه قطب آسمان نسبت بما مختلف میشود مثلاً در شش هزار سال پیش یکی از ستارگان صورت (تین) ستاره قطبی بود و در (13000) سال دیگر (نسر واقع) قطب فلك خواهد شد: و این رجوع نقطه (نسر اعتدال آثار دیگر هم دارد طالبین بکتاب اصول علم هیئت ترجمه دانشمند محترم آقای آرام و سا بر کتب مراجعه فرمایند

جغرافیا نوشته میشود که گروهی آنرا از اقسام ریاضی شمرده اند، اگر چه اغلب مبادیش مبتنی بر علم ریاضی است، اما از جمله فنون طبیعی بود، فایده آن اطلاع بر ممالک و مسالک است که بیشتر نفع آن عاید ملوک و ارباب سیاست گردد و لفظ جغرافیا بمعنی نقش ارض است، چه لفظ (جه) بزبان لاتین بمعنی: ارض است و (اغورفی) بمعنی نقش و الف اطلاق بیشتر در کلمات لاتین الحاق شود، بعد از ترکیب، برای تخفیف جغرافیا گفتند، چنانکه نقش عالم جسمانیرا (قوسمر غرافیا) و نقش بحار را (رمیدور غرافیا) و نقش دیه و قریه را (طوبوغرافیا) و ذکر احوال هوا وریاح را انه موغرافیا گویند.

و فن جغرافیا منقسم بدو قسم است.

اول: جغرافیای ریاضیه؛ و آن دیگر جغرافیای تاریخیه

اما ریاضیه: بیان اوضاع و دو ابر و امثال آنها است که در کره ارض مفروض آمده؛ و اما تاریخیه: بیان جبال و تلال و أنهار و بحار و امثال آنها است و بیان احوال ملوک، و تقسیم روی ارض بدول سلاطین تابع این قسم است؛ و بعضی انرا قسم ثالث جغرافیادانسته اند، و قسم اول را بزبان لاتین (ماتماثقا) گویند.

و ثانی را: (هشتورقا) و ثالث را (یولتقا) نامند اما کره ارض بواسطه دایره معدل و دایره افق حقیقی استوا، بچهار قسم متساوی منقسم آمده ربع شمالی آنرا که از خط استوا گرفته الی تحت قطب شمالی معدل باشد بواسطه کثرت عمارات و قلت بمعار ربع مسکون، و دنیای عتیق نامیده اند و عمارات جانب جنوب خط استوا بسبب قلت عمارات و کثرت بحار مجهول مانده، تا درسنه هفتصد و نود و چهار هجریه باعانت قرال اسپانیا (قولومیس) نام مردی بدان اراضی راه برد که قریب بدوئت از دنیای عتیق بود و آنرا دنیای جدید و نیکی دنیا نامیدند، چنانکه در جای خود مفصل مرقوم خواهد شد، (انشاء الله)

و در کره ارض: آنچه از قطع دایره معدل النهار مفروض شود، آنرا خط استوا



گویند، و دو قسم: از قطع مدار رأس السرطان، و مدار (رأس الجدی) (1) پیدا شود و دو قسم از قطع دو مدار دو قطب فلك البروج، و دو قسم: از مسامته (2) دو قطب عدل بارأس سکنه آنجا هویدا گردد، و هر يك از این هفت قسم را خواصی باشد.

و در اصطلاح علمای جغرافیا: (معدل) را منطقه حاره (3) و مدار رأس السرطان و رأس الجدی را منطقه معتدله و دو مدار قطب بروج را منطقه بارده (4) گویند. آن اراضی که از منطقه حاره الی منطقه معتدله که بیست و سه درجه و نیم تقریباً عرض دارند (5)، ذات ظلین است و از منطقه معتدله الی تحت منطقه بارده که چهل و سه درجه تقریباً عرض دارند، ذات ظل (6) واحد است، جنوباً او شمالاً و از تحت منطقه بارده تا تحت قطب معدل که بیست و سه درجه و نیم عرض دارند، ذات اظلالست.

نظر باینکه مرکز شمس مسامت منطقه البروجست آنرا دایره شمسیه گویند از اینروی برای شمس عرض نباشد، پس اگر بحرکت انطباق و افتتاح منطقتین که مال النهار و منطقه البروج هستند، قائل شویم شمس از مسامته منطقه البروج خارج شده، صاحب عرض میشود و منطقه معتدله از اعتدال خارج گشته، بلکه بارده هم اختلاف پیدا کند مگر اینکه تقدیر مناطق در ممثل شمس شود، یا اینکه شمس را نیز قائل شویم که در این حرکت متابعت فلك البروج کند و مرکز آن از مسامته خارج نگردد؛ پس تبدل أهویه لازم آمده گرم سیر سردسیر گردد و سردسیر گرم سیر شود هنگام انطباق در خط استوا همه اوقات تابستان گردد.

ص: 44

---

1- سرطان - فتح اول و دوم: چند عدد از ستارگان که گرد هم جمعند بصورت خرچنگ علمای هیئت سرطان گویند عدد ستارگان آن نه میباشد جدی - بفتح اول و سکون دوم: بیست و هشت ستاره که مانند بزغاله هستند، او را برج جدی نامند. در انقلاب تابستان نقاطی از زمین که (2327) عرض شمالی دارند، آفتاب برسمت راستشان قرار میگیرد، دایره ای که بر این نقاط میگذرد، مدار رأس السرطان نامیده میشود

2- مسامته: مقابله و روبرو شدن

3- حاره: گرم

4- بارده: سرد.

5- عرض: اندازه دوری جایی را از خط استوا عرضی آنجا گویند

6- ظل: سایه

## ذکر مقیاسات علمای جغرافیا بأمیال مختلفه و شماره بحار که در اراضی و خارج از ارض میباشد

علمای جغرافیا مسافات در جاترا در ارض بر مقادیر مقیاسات نهاده اند و هر طایفه را حقیاسی و فرسنگی و میلی باشد

اما مسافت میل اسلامی نود و شش هزار اصبع است که هر اصبعی عرض شش شعیر (1) معتدل بهم چسبیده باشد.

ومیل: (فرانسه) عبارت از مقدار دوهزار و هفتصد و سی و نه گام هندسی که گامی مقدار پنج قدم است و هر قدمی مقدار دوازده اصبع و هر اصبعی دوازده خط و هر خطی دوازده نقطه است.

ومیل: (اسپانیا) عبارتست از مقدار سه هزار و چهار صد و بیست و هشت گام هندسیست.

ومیل: (مجار) شش هزار گام هندسی است

ومیل: (نمجه) چهار هزار گام هندسی ست.

ومیل: (فلمنك) (2) (تقریباً) سه هزار و پانصد گام هندسی است. ومیل: (دانیمارقه) و (اسوج) (3) و (هلوجیا) پنجهزار گام هندسی است.

ومیل: (له) (4) سه هزار گام هندسی است.

میل: (استوجیا) و (آیرلاند) هزار و صد گام هندسی است.

میل: (ایتالیا) یکهزار گام هندسیو

و هر دایره بسیصد و شصت مقسوم آمده و هر قسمی را درجه گفته اند، و مقدار یکدرجه از زمین نزد قدما، شصت و شش میل و دونلث میل اسلامی است (5) و سه میل

ص: 45

1- اصبح: انگشت شعیر چو

2- فلمنك - بفتح فاء وسكون الام، فتح میم وسكون نون: مردم فلاندر ای گفته میشود.

3- أسوج - بفتح همزه: مملکتی است بین نروژ و دریای بلطیک.

4- له: بکسر لام

5- مأمون پسرهارون دستور داد. گروهی از دانایان زمان مانند خالد مروزی و ابوالبختری مساح، وعلی بن عیسی اسطرلابی و گروهی

مانند ایشان رفتند ستوی دشت (سنجار) و حصه یکدرجه بیافتند، از دایره بزرگ بر زمین پنجاه و شش و یک چهارم، میل و آنرا به (360) زدند تا میلهای دور زمین گرد آمد و من نیز بزمین هندوستان آنرا بدیگر طریق آزمودم، خلاف نیافتم (کتاب التفهیم - تألیف ابوریحان).

رایک فرسخ نام گذاشته اند، پس بیست و دو فرسخ و تسع (1) فرسخ مقدار یک درجه خواهد و مقداریگ بود و محیط عظیمه کره زمین تقریباً هشت هزار فرسخ خواهد بود؛ و مساحت کره ارض بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار فرسخ شود و مساحت ربع آن که ربع مسکون باشد، از خط استوا الی تحت قطب شمالی پنجهزار هزار و هفصد و شصت و پنجهزار و چهارصد و بیست فرسخست، و ارتفاع اعظم جبال را دو فرسخ و ثلث فرسخ دانسته اند، پس نسبتش بکره زمین نسبت سدس سبع عرض شعیر معتدله، بکره که قطر آن بگذراع باشد خواهد بود زیرا که نسبت عرض شعیره بذراع مثل نسبت سی و پنجست به پنجهزار و نود، پس اعظم جبال کره زمین را از کرویت حسیه خارج نسازد، و هر طایفه: با مقیاسی تشخیص مساحت ممالک چهار گانه که عبارت از مملکت (یورپ)، و افریقیه؛ و آسیا، و امریقا؛ باشد نهاده اند، و معموره عالم را چهار قسم خوانده و اگر ارض تسمین (2) و اراضی مجهولة الاحوال شمرده شود شش قسم خواهد بود، چنانکه هر یک بتفصیل مذکور میشود، کره ارض با ما، بمنزلة کره واحد است، و سطح مقعر هوا بهر دو محیط است، و احاطة ما، بوهادو نشیب (3) ارض است و فرق آنها از بحار بظهور جریان باشد.

و بحار بر دو قسمت: یکی داخل در عمارات و دیگری خارج از آنها، آنچه داخل دنیای عتیق است ده بحر است که بعضی اتصال ظاهر بیحر محیط دارد و برخی را اتصال ظاهر نیست اول بحر (بالطق) است، دوم خلیج (مسقو) سوم خلیج بحر سفید که بطرف ایتالیا ممتد است، چهارم (بحرابی) پنجم (مر مره) که در برابر اسلامبولست ششم (بحر أسود) هفتم بحر (اذاق) که اتصال بیحر (اسود) دارد هشتم بحر (خزر) که بقول بعضی از قعر اتصال بیحر (محیط) دارد نهم بحر (عمان) دهم ابحر قلزم) که بحر (سویس) نیز گویند و داخل دنیای جدید پنج بحر است اول (قالیفورنیا) دوم خلیج (حوجسون) سوم خلیج (یافین) چهارم خلیج (صان لورنجو)، پنجم خلیج

ص: 46

1- تسع بضم اول و سکون دوم: نه یک.

2- ارض تسعین: مراد جاها نیست که فاصله آن از خط استوا (90) درجه باشد و آن منتهای میل خورشید میباشد، قطب و اطراف آن.

3- ماه: آب و هارو نشیب: بستیهای زمین و گودالها

(مکسیقو) و آنچه خارج دنیای عتیق است، چهار بحر است: اول بحر (محیط شمالی منجمد) دوم بحر (محیط شرقی) هند سوم بحر (محیط جنوبی) حبش چهارم بحر (محیط غربی) و خارج دنیای جدید دو بحر است: اول بحر شمالی دوم بحر جنوبی و در سبب جزر و مد (1) بحار حکما را اختلاف بسیار است، بعضی گویند عالم عناصر حیوان ذی روحیست که مانند حیوانات تنفس دارد ادخال نفس سبب جزر و اخراج آن باعث مد است، و این سخن خارج از قواعد حکمتست، زیرا که اختلاف جزر و مد بحار و عدم آنها در بعضی مبطل آن گمانست و بعضی بحرکت شمس و گروهی بحرکت قمر منسوب داشته‌اند و طایفه بخروج بخارات از قعر بحار (2) که سبب تخلخل و تکاثف (3) است نسبت، داده‌اند، و فرقه بحرکت نیرین (4) (معا) مبتنی گرفته‌اند، و عذر عدم جزر و مد را در بعضی از بحار، مانند بحر (أزاق) و بحر (اسود) این وجه مذکور ساخته‌اند که تأثیر کواکب نسبت بقوایل اختلاف دارد و بتجر به یافته‌اند که اختلاف تشکلات قمریه و اختلاط اثر آنها با آثار انظار کواکب رطبه و یا بسه، (5) و تأثیرات طبایع درجات و مثلثات فلکیه، بسیار دخیل در امر جزر و مد میباشد

و جناب مؤلف: خود میفرماید که انصباب (6) آنها از اطراف بحار سبب مد میتواند شد، و استحاله میاه (7) شیرین میان میاه مالحه (8) بیخار، چنانکه مشهود است تواند باعث جزر شود، و اگر تأثیرات فلکیه فقط علت جزر و مد بودی بایست که (9) غدیره‌های کوچک بلکه آبهای در اوانی نیزه متحرک بودندی و مشاهده دلیل بر عدم آنست و اگر میاه مستحیل بخار نمیشد بحار عالم را فروگرفتی، و عدم جزر و مد در بحر

ص: 47

- 1- جزر - یفتح اول و سکون دوم: کم شدن آب دریا - مد: طغیان دریا و زیاد شدن آب.
- 2- قعر: بفتح اول و سکون دوم: عمق و ته دریا.
- 3- تخلخل: پراکنده شدن اجزاء و فاصله داشتن - تکاثف: جمع شدن اجزاء و بهم چسبیدن
- 4- نیرین: ماه و خورشید
- 5- رطبه: تر. یابسه: خشک.
- 6- انصباب: ریختن
- 7- میاه: آبها
- 8- مالحه: شور و نمکین
- 9- غدیر: گودالهای کوچک. اوانی: ظرفها.

أذواق وبحر أسود بواسطة جریان آنها است چنانکه در حوالی (اسلامبول) مشهود است و سوای جزر و مد در بعضی بحار جریان خفی و در بعضی حرکت دولابیه و در بعضی حرکت رحوبه (1) هست، طایفه نسبت آنرا ابتأثیرات فلکیه و گروهی بتحریک نفس کلی داده اند (2)

در رد قول جماعتی که گویند بنی نوع انسان هرگز بی پدر و مادر تولد نکند نخست باید دانست: که انسان هم از حیوانات باشد، و در بدن عنصری با حیوانات مشارکت دارد؛ چنانکه حیوان تواند شد که بی پدر و مادر با دید آید، هم انسان ممکن است که بی پدر و مادر تولد شود. همانا چون دو خشت پخته را بر هم ساینند، چنانکه غباری در میان هر دو فراهم شود، آنگاه نمناک کرده بگذارند، روزی بر نگذرد؛ که در میان آن دو خشت عقارب بدید شود، همچنانکه بسیار مشهود افتاده: که از کلوخی یک نیمه فاره (3) متکون شده، و یک نیمه دیگر هنوز کلوخ بوده؛ و عقل نیز گواهی دهد که جانوران درنده راکس با کشتی بجزائر بعیده نبرده، بلکه از همان آب و خاک با دید شده اند؛ در اینصورت روا باشد که بر خلاف عقیده عجمان قدیم، آدم از خاک و آب تولد شود، آنگاه بواسطه توالد و تناسل خلقی کثیر انبوه آید، و چنانکه گامی نوعی از هوام الارض (4) کثیر شوند و وقتی ناپدید آیند؛ میتواند شد که چندین کرت این جهانرا نوع انسان فرو گیرد؛ و دیگر باره منقرض شوند، و از نو (أبو البشیری) پیدا شود، و کلمات أنبیا و اولیا، بر آن سخن گواهی دهد، شخصی در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام معروض داشت که سه هزار سال پیش از آدم که بود؟ آنحضرت فرمودند. آدم عرض کرد: که قبل از آن آدم که بود؟ هم فرمودند: آدم چون سه کرت اینسخن تکرار یافت. سائل سربزیر افکند. آنگاه آن حضرت فرمودند: که اگر سی هزار کرت سؤال میکردی که قبل از آن آدم نیز که بود

ص: 48

1- دو لایه، چرخ رحوبه: بدور خود گردیدن مانند سنگ آسیا

2- مراجعه شود بمروج الذهب جلد اس 86 و بحار الانوار جلد 14 - 286 و جهی که پیشینان گفته اند، و امروزه هم مورد قبول دانشمندان میباشد، اینست که جزرومد بواسطه جذب ماه میباشد، زیرا وقتی کره ماه محاذی یک نقطه دریا شد، آبهای آن نقطه را بطرف بالا میکشد، در نتیجه آبهای اطراف برای پر کردن جای آن، بانجا میروند، و جزر میشود، وقتی ماه از این نقطه گذشت، آبها بشدت و فشار روی هم میریزند، در نتیجه در کنار دریا آب بالا میروند و ومد حاصل میشود، و از این روی در اوقات از دیکی ماه بزمین، جزرومد شدت میکند

3- فارة: موش

4- هوام: حیوانات درنده مانند شیر

میگفتم آدم و از اینگونه احادیث بسیار است (1) که ذکرش موجب اطناب میشود پس اهل هند و چین که گویند؛ قبل از هبوط آدم سلاطین در جهان بودند چنانکه ذکر شد، در صورت صدق تواریخ ایشان آنمردم از اولاد آدم پیشین خواهند بود و آن طبقات سالفه (2) فانی شده، از اولاد آدم صفی علیه السلام خلق دیگر، در ممالک ایشان انبوه شد.

### ذکر الوان و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف أهویه و امکانه برآوردند

\* ذکر الوان (3) و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف أهویه و امکانه برآوردند

در اقسام سته (4) اینجهان مردم بصور مختلفه بر آیند، همانا اهالی اروپاسوای مردم (جزیره) و (تاتار قریم) و اطراف آن بتناسب اعضاء و صور معروفند و همچنین مردم شرقی و شمالی روسیه و اهالی بلاد (بر بر) و امصار (5) (جرید) و مردم صحرای کبیر و بیشتر اهل آسیا، چون (ایران) و (روم) و این سوی نهر (غانج) چنان نیکو جمال و متناسب الاعضا شوند، که عقل در دیدار ایشان حیران ماند و مردم چین و تاتارستان کبیر و صغیر و آنسوی نهر (غانج) هند و اهالی ممالک (یایونیا) و جزایر (فیلین) و (ملوکه) و (سونده) پهن، روی، مسطح الانف و بیضی العین اند. و اهالی (لاپونیا) و ساموید) طویل الوجه، و مهیب (6) و مه و بصورت خرس باشند. و اهالی (یایونیا) قصیر القامه و عظیم الجسمند چنانکه طول قامت ایشان چهار پا و نصف پا باشد و اهالی (افریقا) عریض الانف و غلیظ الشفه (7) و لبها و زبانهای ایشان سرخ مانند مرجان باشد امالون اهالی اروپا و بعضی از آسیا مانند (اناطولی) و ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و گرجستان و سمت شمالی ممالک عجم و اطراف بحر خزر و ناتارستان و سمت شمالی مملکت چین و ماچین و قلیلی از اهل هنا و اهالی جزایر (سیلان) و (مالدیوس) و (سونده) و

ص: 49

1- بحار الانوار جلد 79 ص 14.

2- سالفه: گذشته

3- الوان: رنگها

4- سته: شش.

5- امصار: شهرها

6- طویل الوجه: صورت کشیده و دراز، مهیب: ترساننده.

7- عریض الانف: بینی من غلیظ الشفه: لب بزرگ و کلفت.

(ملوکه و (فیلمین) گندمگون و آسمر اللونند (1) و اکثر اهل (هند) أصفر اللون باشند و اهالی (امریقا) بیشتر سبز گونه اند و مردم افریقیه بیشتر سیاه باشند.

## شرح السنة مختلفة مشهوره ، که مردم روی زمین بدان تکلم کنند

\* شرح السنة (2) مختلفة مشهوره ، که مردم روی زمین بدان تکلم کنند

شانزده : زبان مشهوره است که مردم این جهان بدان سخن کنند

اول عربی : در عربستان و ایران و هندوستان و بیشتر ممالک آسیا و بلاد سودان و نوبه و سواحل جزایر بر بر مستعمل است و این زبان از (عرب بن قحطان) (3) رایج افتاد، چنانکه در سیر اویان خواهد شد.

دوم فارسی : که بیشتر در ممالک آسیا معمولست و این زبان از (پارس) که نسب (بسام بن نوح) رسانده رایج شد؛ و اکنون بالسان عرب مختلط شده ، و کلمات فارسی باستانی از میان رفته .

سیم ترکی : و آن از متړك بن یافث بن نوح علیه السلام رایج شده و اکنون بالغات عرب مختلط است ، و این سه زبان نیز بسبب اختلاف امکانه و قبایل عدیده ، متنوع بانواع شده .

چهارم رومی : که از لغت یونانی مأخوذ است ، و تحریفی (4) نیز در آن راه یافته .

پنجم لاتین : که اگرچه الان غیر مستعملست ، اما ما خذ لغت (فرانسه) و (ایتالیا) و اسلامبول از انست جز اینکه اندک تحریفی در آن باشد

ششم تفتونی : و آن مأخذ لغت (نمسه) و (فلمنك) ، و انگلیس، داسوج و دانیمارقه است با بینوتی (5) که در میان آنها یافت میشود

هفتم خرداتی : و ان ماخذ لغت (مسقو) و (له) و (چه) و (مجار) است

ص: 50

---

1- اسمر: رنگ بین سیاهی و سفیدی اصغر، زرد.

2- السنه : زبانها .

3- یعرب - بفتح اول وسکون دوم و ضم را یکی از پادشاهان یمن و اول کسیکه بعربی تکلم نمود

4- تحریف : تغییر

5- بینونت: جدائی .

هشتم چینی: که در ممالک چین و بعضی ممالک هند و جزائر هند مستعمل است .

نهم: بربری دهم سودانی.

یازدهم: جنشی و این زبان در بربر و سودان حبش و سایر ممالک افریقا مستعمل است اما اکثر آنها مخلوط بعربی میباشد .

دوازدهم مکسیقوی : و آن در ممالک (کمسیقو) مستعمل است .

سینز دهم پروئی: که در ممالک پروئی استعمال میشود .

چهار دهم پاپوئی: که در ممالک بر از لیا) مستعمل است .

پانزدهم کوبارانی: که در ممالک پارا که معمولست .

شانزدهم قالیبینی: که در امریقای جنوبی و در مملکت (کویانه) و (زافرما) مستعمل است .

و لسان غیر مشهوره که گروه قبائل متفرقه دارند ، بسیار است ، و مردم با لطف تکلم و تنطق را طالبند، چنانکه اگر طفلی چند را در جایی بدارند و با ایشان مکالمه نکنند آنجماعت از خود اصطلاحی پدید آرند و تکلم کنند ؛ اگر چه هندیان گویند: سلطان جلال الدین اکبر شاه ؛ مکانی معین کرد، و طفلی چند در آنجا بازداشت عاقبت همگی گنگ بر آمدند، اما این سخن بعقیده حکمای فرنگ مردود است ، و گویند بر خلاف این مشاهده رفته علی الجملة خداوند قادر متعال بر اینمردم مرگ گماشت که فواید بسیار در ضمن آنست، چنانکه حکما در کتب حکمیه بعضی از فواید آنرا نوشته اند ، چنانکه در کتاب شفاء و جز آن مسطور است، و همچنان بعضی از مردم بمیرند و برخی از نوپدید شوند ، تا انجمله که در جهانند توانند معاش کر دو تکمیل نفس نمود، اگر در معموره ارض که ابتدا از خط استوا است تا محلی که عرضش بقدر تمام میل کلیست (1) بشماره این عدد ( 1568000000000000 ) آدمی بود ، برای هر یک یکذراع از زمین بهره رسد، که در آنجا تواند نشست یا ایستاد ، چه پهلو خوابیدن مقدور نخواهد شد.

ص: 51

---

1- تمام میل : نود درجه دوری از خط استوا.



## تشخیص مساحت، اراضی و مدت خلاق و کمیت دخل و خرج ممالک یورپ، و تحسین جزایر آن ممالک

\*تشخیص مساحت، اراضی و مدت خلاق و کمیت دخل (1) و خرج ممالک یورپ، و تحسین جزایر آن ممالک

یورپ بمعنی: کثرت خلقت بسبب فزونی مردم آن مملکت بدین نام نامیده شد، طول آن اراضی دو هزار و ششصد و چهل میلست، و عرضش دو هزار و یکصد و شصت میل است و هم آن مملکت را اروپا گویند و این نام را منسوب به (اروپانیر) که نام دختر جمیله بوده دارند، و گویند: بواسطه لطافت آب و هوا آن ملکر ابدین نام خواندند چون این معنی معلوم شد. اکنون بعضی اسامی و الفاظ که در میان مردم آن مملکت مستعمل است ترجمه میشود تا در ذیل (2) تفصیل حال دول سلاطین چیزی نامعلوم نماند، باید دانست: که کرور پانصد هزار را گویند، و دو کرور یک ملیان باشد، و دو کرور ملیان که عبارت از هزار هزار است یک ملیارد است، و لفظ (فرنک) (3) قیمت یک متقال سیم است که آن مبلغ را اهل ایران در این زمان هشتصد دینار گویند و دیگر اقسام کشتی ها است که صفت هر قسم مرقوم میشود، از جمله کشتی و سودلین، جنگیست که هفتصد تن مرد اشگری در آن باشد و هشتاد و چهار عراده توپ بزرگ میدارد، و دیگر کشتی (فرقت) جنگی است، که سه مرتبه دارد، در مرتبه اول چهار صد تن، سپاهی بود، و شصت و چهار عراده توپ، و در مرتبه دوم سیصد و شصت تن لشگریانند و پنجاه و چهار عراده توپ، و در مرتبه سیم سیصد و ده تن مرد جنگی بود، و چهل و هشت عراده توپ و کشتیان بزرگ و کوچک سه قسم باشد: قسم اول را (کروت) گویند و در آن دویست تن مرد؛ و هیجده عراده توپ بود، و قسم دوم را (بریک) خوانند و در آن یکصد و شصت تن مرد، و ده عراده توپ باشد، و قسم سیم را (کولت و اسکوز) گویند هفتاد تن مرد، و ده عراده توپ در آن باشد. اکنون با سرسخن رویم.

از جمله ممالک یورپ مملکت (روسیه) است که بعضی از اراضی مملکت (روم) و ارض (له) اکنون ضمیمه آن ملکست، وسعت آن مملکت یک ملیان و پانصد

ص: 52

1- کمیت - بفتح اول و تشدید: اندازه و مقدار.

2- ذیل - بفتح اول و سکون دوم آخر چیزی و پائین لباس را نیز گویند.

3- فرانک (Franc) پول فرانسه - سیم برون جیم: نقره.

وسی و پنج هزار و هفصد میل در میل است، و از جانب مشرق بدریای (پسفیک) پیوندد و از سوی مغرب بممالک (آل عثمان) و (له) و دریای (بالطی) و مملکت (سویدین) منتهی شود؛ و از طرف شمال بدریای منجمد (1) اتصال یابد، و از جانب جنوب بمملکت (تاتارستان) بزرگ و دریای خزر و دریای ایران زمین و (ارزن) روم و بحر اسود متصل شود. و در این مملکت بیست و چهار ملک باشد؛ که فرمان گذاران سکون دارند، و شانزده قلعه بزرگ و سینزده بندر در آن مملکت است، و پنجاه و شش ملیان و پانصد هزار تن مردم، (انانا ذکوراً) در آن اراضی زندگانی کنند، از این جمله چهار صد و چهل و هشت هزار و ششصد و چهل و نه تن در مدینه (پطر بورغ) (2) که پایتخت دولست سکون دارند، و سپاه سوار دو پیاده ایمپراطور هفصد و ده هزار تن باشد؛ و خراج آن مملکت چهارصد و سی و چهار ملیان فرنک است، و قرض دولت یک ملیار و پانصد و هفتاد و پنج ملیان (فرنک) و دو هزار و یکصد و نود و چهار فروند کشتی جنگی و تجارتی دارند، بدینگونه کشتی و (سودلین) سی و دو فروند (3) کشتی فرقت بیست و پنج فروند کشتی جنگی یکصد و هفت فروند کشتی تجارت دو هزار و پانزده فروند، کشتی نجا پانزده فروند.

و دیگر جزایر ثلثه دولت انگلیس است: که آنرا (انگلند) و (ایارلند) و (اسکاتلند) (4) گویند، سوای ممالک هندوستان، و دیگر ممالک که بحیطه تصرف دارند، و سعت آن مملکت نود هزار و نهصد و پنجاه میل در میلست، و حدود آن از چهار سوی بدر یا منتهی شود و بیست و سه ملیان و چهار صد هزار تن مردم در آن

ص: 53

1- منجمد: یخ بسته.

2- پطر بورغ (Saint Petersburg)

3- فروند - بفتح اول و سوم و سکون دوم و چهارم دسته کشتی و هواپیما.

4- انگلند England قطعه جنوبی بریتانیای کبیر. ایارلند ایرلند Irlande جزیره ایست واقع در غرب بریتانیا، قسمت شده بجمهوری مستقل ایرلند و بلاد (الستر) که ملحق بریتانیا می باشد. اسکاتلند اسکاتلند - Scotland منطقه شمالی بریتانیا این سه جزیره مملکت بریتانیای کبیر را تشکیل میدهند که دارای (240000) کیلومتر مساحت و 45 ملیون جمعیت میباشد، در شهر لندن که پایتخت آن مملکت است 24615000 نفر سکونت دارند.

جزایر سکون دارند، و از این جمله سه کرور و یکصد و بیست و چهار هزارتن، در شهر لندن که دارالملکست نشیمن دارند، و خراج آن مملکت: یکصد و نود و دو کرور و سیصد هزار تومان باشد که هر تومانی چهار دانگ و نیم از یکم تقال شش دانگی زر باشد، و بیست میلیارد و سیصد و چهل و پنج ملیان فرنک قرض دولتی دارند، و آن لشگر که از دولت وظیفه برند: یکصد و دو هزار و سیصد تن باشند، و هفده شهر عظیم در آن مملکت است که در هر یک فرمانگذاری جداگانه باشد، و دوازده قلعه بزرگ دارند و آن دولت را کشتی و (سودلین) یکصد و شصت و پنج فروند بود، و کشتی فرقت، یکصد و هفده فروند، و کشتی جنگی بزرگ و کوچک سیصد و بیست و چهار فروند، و کشتی نجار شصت فروند، و کشتی بزرگ و کوچک تجارتی هشت هزار فروند، این جمله هشت هزار و ششصد و شصت فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت فرانسه است: وسعت اراضی آنمملکت یکصد و پنجاه و چهار هزارمیل در میل است؛ و از سوی مشرق بمملکت (نمسا) و اراضی (ایتالیا) بیوندد و از سوی مغرب با بحر محیط منتهی شود، و از جانب جنوب ببحر سفید، و مملکت (اسپانیول) و اراضی (اندلس) متصل شود، و از جانب شمال با اراضی (بلجیقا) و مملکت (نمسا) و بحر سفید انگلیس اتصال یابد. سی و دو ملیان مردم در آن مملکت ساکن میباشند، و دویست و هشتاد هزار تن از این جمله لشگریانند و شهر (پاریس) که دار الملک است، یک کرور و چهار صد هزار تن مردوزن را نشیمن است، و پنجاه و چهار شهر معظم در آن مملکت است، که فرمانگذاران جداگانه دارند، و مرایشانرا شانزده قلعه محکم باشد. (1) خراج مملکت یکصد و شصت و یک کرور تومان بود، از اینجمله هشت کرور تومان خراج دار الملک پاریس است، و سه میلیارد و نهصد ملیان فرنک قرض دولتی دارند و شمار کشتی ایشان بدینگونه است: کشتی و (سودلین) یکصد و ده فروند کشتی (فرقت) چهار هزار فروند کشتی نجار سی و پنج فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی دویست و سینزده فروند کشتی تجارت سه هزار و پانصد فروند، این جمله هفت هزار و هشتصد و پنجاه و هشت فروند باشد.

ص: 54

---

1- فرانسه: دولتی است در اروپای غربی بمساحت 550000 کیلومتر و دارای (42) ملیون جمعیت، مهمترین معادن آن ذغال سنگ و آهن می باشد.

و دیگر دولت (نما) باشد وسعت آن مملکت یکصد و نود و چهار هزار و پانصد میل در میل است (1)، از جانب مشرق با مملکت عثمانیه و بحر پیوندد و از جانب مغرب با اراضی (سوئیس) و ملک (بادیاری) و مملکت (سکس) و ارض (روسیه) و حدوده (پروس) و له و کراکوی منتهی شود و از جانب جنوب با ارض (سردانبا) و (سوئیس) و دبا دیار، و از سوی شمال با ارض (روسیه) و مملکت (مولدوی) پیوندد عدد مردم انا تا ذکور آسی و در ملیان باشد، خراج مملکت: هفتاد و دو هزار و دوست تومان است. قرض دولتی یکصد و شصت و دو هزار تومان سپاهیان آن مملکت دوست و هفتاد و یک هزار و چهارصد تن باشند و سی و دو شهر معظم دارند. و شماره کشتی ایشان بدینسان است کشتی و (سودلین) سه فروند کشتی فرقت هشت فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی شصت و یک فروند کشتی نجار بیست فروند کشتی تجارت چهار هزار و پانصد فروند، اینجمله چهار هزار و پانصد و نود و دو فروند باشد.

و دیگر مملکت و دولت پروسیه است: وسعت آن اراضی هشتاد و چهار هزار و چهارصد و پنجاه میل در میل است (2) از جانب مشرق بولایت (روسیه) و مملکت (له) و اراضی (کراکوی) پیوندد و از طرف مغرب بمملکت (قراندوک) و بحر (بالتیک) متصل شود و از طرف جنوب املک (له) و خاک نمسه و زمین (سکس) اتصال یابد و از سوی شمال با اراضی (هنور) و مملکت دوک برینسویک پیوندد. و در این مملکت هفت شهر است که فرمان گذاران دارند و دوازده ملیان و یکصد و چهار هزار تن مردم دارد که از این جمله دوست و سی و شش هزار و هشتصد و سی و هفت تن در شهر (برلن) سکون دارند که دار الملک آن مملکت است، و خراج آن دوست و پانزده ملیان فرنک است و قرض دولت: هفتصد و بیست و شش ملیان و ششصد و هشتاد هزار فرنک و سپاه سواره و پیاده: یکصد و نود و نه هزار و چهار صد و پنجاه تن دارند

ص: 55

---

1- نمسا - بفتح اول و سکون دوم (استریا): جمهوریست از دول اروپای وسطی وسعت آن (83833) کیلومتر و ساکنین آن (7600000) نفر میباشد.

2- پروسیه irusses دولتی است از دول آلمان شمالی، بمساحت (294000) کیلو متر پایتخت آن شهر (برلن) میباشد.

و دیگر مملکت سر دینیه است که رسمت اراضی آن بیست و یک هزار میل در میل است (1) و از طرف مشرق بمملکت مساء و از سوی مغرب بأراضی (فرانسه) اتصال یابد، و از جانب جنوب با دریا متصل است؛ و سوی شمال آن بملك (سویس) پیوندد و چهار ملیان و سیصد تن مردم در این مملکت است که از این جمله چهل و چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت تن سپاه سواره و پیاده اند، و شماره کشتی ایشان بدینگونه است کشتی و سودلین دو فروند کشتی فرقت سه فروند کشتی کوچک جنگی هفت فروند، کشتی تجارت یک هزار و پانصد فروند، اینجمله یک هزار و پانصد و دوازده فروند کشتی باشد، و خراج آن ملك: هفتاد ملیان فرنك باشد، و قرض دولتی: یکصد ملیان فرنك دارند.

و دیگر دولت اسپانیا باشد که آنرا اسپانیول نیز گویند: وسعت آن اراضی یکصد و هفت هزار و چهار صد میل در میل است (2) از طرف مشرق با دریا پیوندد، و از طرف مغرب بمملکت (پورتو غال) متصل شود و از سوی جنوب با دریای محیط، و از جانب شمال با دریای اتلان منتهی شود، سینزده ملیان و نهصد هزار تن مردم در آن مملکت است، که از این جمله نو دهمزار تن سپاه سوار و پیاده بود، و خراج آنملك یکصد و هشتاد و هشت ملیان فرنك است، شمار کشتی ایشان بدینسان است: کشتی و سود لین ده فروند کشتی فرقت شانزده فروند کشتی جنگی کوچک دویست و ده فروند. اینجمله دویست و سی و شش فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت پورتو غال است: وسعت اراضی آن بیست و نه هزار و یکصد و پنجاه میل در میل است (3) از طرف مشرق و شمال بأرض (اسپانیا) و (قلیس) و از سوی جنوب و مغرب با دریا متصل، شود شماره مردم آن مملکت سه ملیان و یک کروور و سی هزار و یکصد و بیست و یکتن باشند و خراج آنمملکت پنجاه ملیان فرنك است و

ص: 56

---

1- سردینیه Sardaigne: جزیره ایست در بحر متوسط در سال (92) هجری مسلمین آنرا فتح نمودند ولی اکنون بدست فرنگیا نستمعجم البلدان.

2- اسپانیا: جمهوریست در اروپای غربی بمساحت (500000) کیلومتر و دارای (29) ملیون جمعیت و معدن ذغال سنگ و آهن.

3- پرتوغال بضم اول: جمهوریست واقع در غرب اسپانیا، دارای (88740) کیلومتر وسعت و (8700000) نفر ساکن در قرن (16) امپراطوری وسیعی بود اکنون باقی نمانده از آن مگر جزیره (اسورس) و (ما دایر) و بلاد (موزمبیک) و (انفولا) در افریقا، و (عوا) در هند.

قرض دولتی: یکصد و شصت هزار ملیان فرنک و سپاه سواره و پیاده بیست و نه هزار و ششصد و چهل و پنج تن دارند و شمار کشتی ایشان چنین است: کشتی و (سودلین) چهار فروند کشتی (فرقت) شش فروند کشتی کوچک جنگی سی و دو فروند کشتی تجارت دویست و پنجاه فروند، اینجمله دویست و نود و دو فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت (بلجیقا) باشد: وسعت آن اراضی هشت هزار و دویست و پنجاه میل در میل است (1) و از سوی مشرق بمملکت روسیه پیوندد و از جانب غرب بارض (هانور) منتهی گردد، و برطرف جنوبش اراضی (نمسا) وحد شمالی مملکت (استرلیس) است؛ سه ملیان و یک کرور و شصت هزار تن مردم دارد و خراج انملک نود ملیان فرنک است و قرض دولتی: هشتاد و چهار هزار ملیان فرنک دارند و اندولت را: چهل و هفت هزارتن سیاه باشد.

و دیگر دولت (سل) و دولت (فائل) است که هر یک از این پیش دولتی جداگانه بوده اند، سی و یک هزار و چهار و یک هزار و چهار صد و شصت میل در میل آن مملکت است، از سوی شرق و جنوب بدریای یونان، و از طرف غرب و شمال بمملکت (پاپ) (2) پیوندد، و هفت ملیان و هفصد و سی هزار تن مردم در آنملک سکون دارند، از این جمله: پنجاه و یک هزار و پانصد و ده تن مرد سپاهی اند، و یکصد و ده ملیان فرنک خراج گیرند، و قرض دولتی پانصد ملیان فرنک دارند، شمار کشتی ایشان بدینگونه است: کشتی (وسودلین) دو فروند کشتی بزرگ و کوچک پانزده فروند کشتی تجارت پانصد فروند، اینجمله پانصد و هفده فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت توریستان: وسعت اراضی آن شش هزار و سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است، از سوی مشرق و شمال بدولت (پاپ) و ارض (مودن) منتهی شود و از سوی مغرب بمملکت (لکشر) و از جانب جنوب ببحر محیط منتهی شود، دو

ص: 57

---

1- بلجیک بکسر اول و سکون دوم: مملکتی است در او و یا دارای 30447 کیلومتر وسعت، (8150000) نفر ساکن میباشد پایتخت او بروکسل و در سال (1830) از هلند جدا گشته مستقل شد، دارای موقعیت جغرافیائی میباشد، زیرا راه طبیعی است بین دول اروپای شرقی و غربی.

2- دولت پاپ: دولت مستقلی است در اروپا، دارای (44) هکتار وسعت و ساکنین آن (1000) نفره میباشد چون کتاب جغرافیای معتبر در دسترس نبود مطالب مربوطه گذشته و آینده از کتاب المنجد استفاده شد.

کرور و دویست و هفتاد و پنج تن مردم در آن اراضی سکون دارند، از این جمله: چهار هزار تن مرد سپاهی بود، و هفده ملیان فرنک خراج ستانند، و ایشان را یک فروند کشتی بود.

و دیگر دولت (زانیمارک) است: وسعت آن مملکت شانزده هزار و پانصد میل در میل است، از جانب مشرق بدریای (قادیقاً) و از سوی مغرب بدریای نور پیوندد، و سوی جنوبش ارض (هانور) و جانب شمالش دریای محیط است، دو ملیان مردم دارد از اینجمله: سی هزار و هشتصد و سی و هشت تن سپاهیانند، و سه ملیان فرنک خراج گیرند، و قرض دولتی دویست و هشتاد ملیان فرنک دارند.

و دیگر دولت (شویت) است: یکصد و بیست و هفت هزار و هفتصد میل در میل و وسعت آن مملکت باشد. از سوی مشرق باراضی لابون و دریای (بالتیک) منتهی شود، و از طرف مغرب ببحر (اسفاجارک) و از سوی جنوب بدریای (کاتیقا) و جانب شمالش ببحر (ارکتق) متصل گردد، دو ملیان و دفتصد هزار تن مردم دارد و از این جمله: سی و سه هزار و دویست تن لشگریانند، و چهل و یک ملیان فرنک خراج گیرند و پنجاه و چهار ملیان فرنک قرض دولتی دارند.

و دیگر دولت (فلمک) باشد و وسعت آن مملکت نه هزار و هفتصد و هشتاد میل در میل است، از سوی مشرق و جنوب و شمال بدریای نور و دولت (پروس) پیوندد و از سوی مغرب بدولت بلجیقا منتهی شود، و دو ملیان و یک کرور و پنجاه و هشت هزار تن مردم دارد، و خراج هشتاد و پنج ملیان فرنک گیرند و یکصد ملیان قرض دولتی دارند سپاه سواره و پیاده آندولت بیست و شش هزار تن بود، و شمار کشتی ایشان بدینسان است: کشتی و سودلین دوازده فروند، کشتی فرقت) سی و سه فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی پنجاه و شش فروند کشتی تجارت هزار فروند، این جمله: یک هزار و یکصد و یک فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت (بادیار) است و وسعت آن مملکت دو هزار و یکصد و بیست هزار میلی در میل است؛ از سوی مشرق بمملکت (مستان) و از جانب جنوب بمملکت

(ورتمبرك) وازسوی مغرب بمملکت (باد) پیوندند ، و از سوی شمال بارض حصیین و مملکت (ساقس) منتهی شود، و چهار ملیان و هفتاد هزار کس مردم در آن ملک سکنی دارند ، و از این جمله : سی و پنج هزار و هشتصد تن لشگریاند ، و خراج آن مملکت شصت و نه هزار و هفتصد و سی و سه ملیان فرنگ باشد ، و دار الملک بادیار شهر

(سنك) است .

و دیگر دولت (باد) است : وسعت آن مملکت چهار هزار و چهارصد و هشتاد میل در میل است، از سوی مشرق بارض ، و ربترك ، و از سوی شمال بدولت (حصین) و دولت (بادیار) پیوندد ، و از جانب جنوب بمملکت سویس و از سوی مغرب (بفرانسه) منتهی شود؛ يك ملیان و یکصد و شصت و شش هزار تن مردم ساکن آنه ملک باشند و بیست و سه علیان فرنگ خراج آن ملک است .

و دیگر دولت ورتبرك است : وسعت آن مملکت پنجهزار و هفصد و بیست میل در میل باشد از سوی مشرق بارض بادیار و از طرف شمال باراضی باد پیوندد و جانب جنوب و مغربش نیز اراضی باد بود ، يك ملیان و پانصد و بیست هزار تن ساکن آن مملکت اند ، از اینجمله: سینزده هزار و نهصد تن لشگریانند ، و خراج آنمملکت : بیست ملیان فرنگ باشد، و دار الملک آن مملکت شهر (استوتقر) است.

و در ممالک (یورپ) پانزده دولت کوچک بود.

اول دولت : (لك) . دوم دولت : (مونكو) . [\(1\)](#)

سوم دولت: (پاروم). چهارم دولت: (مودنه شوارس برغ).

پنجم دولت: (سونه زهوزن) ششم دولت (لیپ دیت موله) .

هفتم دولت: (لیپ شوانیورك) هشتم دولت: (والداك)

نهم دولت: هوهین زولرن ، دهم دولت : (فرنك فورت) .

ص: 59

---

1- مونكو موناكو إمارة مستقلة است درار و با واقع بین ایتالیا و فرانسه بمساحت (1005) کیلومتر و دارای (25000) نفر ساکن.



یازدهم دولت: (برم). (1) دوازدهم دولت: (من یورک)

سیزدهم دولت: لویک چهاردهم دولت هنور.

پانزدهم دولت: سکس. و شرح ایندول در جای خود مذکور خواهد شد.

و جزایر مملکت یورپ بسیار است از جمله جزیره ارلند است که دوست و هشتاد و یکمیل طول اراضی دارد و دوست میل، عرض و دار الاماره آن شهر (دیلن) است، و حکومت آن با دولت انگریزان) است و دیگر در بحر شمالی یورپ و مابین مشرق و شمال جزیره های (زیرلند) و دیگر جزایر باشد که در تصرف پادشاهان ورتک است و دیگر جزایر (ایلند) و (الند) و (روجن) است که در تحت حکومت فرمانگذاران سوید است و دیگر جزیره (اویکه) و (حجار که) است که در تصرف حاکم (ایبین) است. و دیگر جزیره دیپ (منار) که هم انگریزان دارند، و دیگر جزیره کاریکه که در تصرف ملوک فرانسه است. و دیگر جزیره سارونیا) باشد که از خود حاکم دارند، و دیگر جزیره (سیسلی) است که شرح آن در این کتاب همایون مذکور خواهد و دیگر جزیره (لوسینه) و (کر فود) و (سقالونیا) و زومت) و (لو کاویه) است

و دیگر جزیره های یونان است چون جزیره کنديه و (رودس) (2) و (لنس) و (تندس) و (متلین) و (سیوسامس) و (تیمس) و (پارس) و (سریکو) و (سترس) که درخت سرو در آنجا نیکو شود و سشترین و جز آن که در تصرف سلاطین عثمانیه است اما مردم این جزایر مذهب نصاری دارند.

## تشخیص مساحت اراضی و شماره مردم اناثاً ذکوراً و ملوک و دول عدده مملکت آسیا و تعیین دخل و خرج ایشان

آسیا گویند: نام ضجیع (3) یافت بن نوح علیه السلام بوده و این مملکت را بدو منسوب

ص: 60

- 1- برم بضم اول و سکون دوم: جمهور است در جنوب شرقی آسیا بوسعت (605277) کیلومتر و ساکنین آن 15 ملیون هستند و 4. ر. آنها مسلمان هستند محصولات عمده آن شکر پنبه چای، تحریر نفت می باشد در سال (1947) مستقل شد.
- 2- رودس - بضم سوم: از مملکات دولت عثمانی بود، ایتالیاییها در جنگ سال (1912) از آنها گرفتند و اکنون تابع دولت یونان می باشد.
- 3- ضجیع - بفتح اول همخوابه.

داشته اند علی الجمله منتخب ممالک آسیاء ملکت ایرانست که ملوک آن اراضی بر سلاطین روی زمین سبقت داشته اند، و در میان پادشاهان ملك الملوک لقب یافته اند (1) و چون شرح طول و عرض اراضی آن مملکت و مقدار خراجش را انشاء الله، در بدو دولت به سلاطین پیشدادیان مرقوم خواهد داشت، در این مقام قلم از نگارش آن باز کشید.

و دیگر دولت (چین) است: وسعت اراضی آن مملکت چهارمیلیان و هفصد میل در میل است، (2) و از سوی مشرق بمملکت ترکستان و بعضی از ولایات روسیه منتهی شود، و سوی شمالش نیز مملکت ترکستان، و ولایت (سنج) بود، و از سوی مغرب باراضی دولت انام و دولت صیام و دولت (سپال) (3) و بعضی از ممالک هندوستان متصل شود، و جانب جنوبش بحر محیط باشد، یکصد و هفتاد ملیان مردم اناً ذکوراً در آنمملکت سکنی دارند و از این جمله نهصد و چهارده هزارتن سپاهیانند و در شهر پکن که پایتخت آن مملکت است، یک ملیان و سیصد هزار تن مردم ساکن باشند، و خراج آنمملکت در اینزمان: نهصد و هشتاد ملیان فرنک باشد، و تفصیل اینجمله در بدو دولت سلاطین چین نگارش خواهد یافت.

و دیگر دولت (انام) است: از ممالک هندوستان که در تصرف انگریزان نباشد، وسعت آن اراضی دویست و ده هزار میل در میل است، دوازده ملیان مردم در آنجا سکنی دارند، و نود ملیان فرنک خراج گیرند، و ده شهر معظم در آن ملک باشد.

و دیگر دولت (ژاپون) است: وسعت آنملک یکصد و هشاد هزار میل در میل است، و از سوی مشرق بجزیره تراقانی) از جزایر باسالیان، و بعضی از جزایره قوریل متصرفی دولت روسیه منتهی شود، از سوی مغرب بدریای محیط پیوندد و از جانب جنوب به سوغاز قوره) و بحر (ژاپون) و ولایات (تلورتای) متصل شود و طرف شمالش دریای (توثق هانی) چین باشد، و بیست و پنج ملیان مردم در آن ارض

ص: 61

1- ملك الملوک : شاهنشاه.

2- چین: جمهوریست در آسیای شرقی بوسعت (11) ملیون کیلو متر و (460) ملیون جمعیت از این جمله (30) ملیون مسلمان میباشند، داری معدن ذغال سنگ و آهن، در سال (1911) بعضی مناطق از آن جدا گشته مستقل شد.

3- سپال ظاهر این است که نیپال باشد

مسکن دارند، از این جمله: يك ملیان و سیصد هزار تن در دار الملک آن مملکت زندگانی کنند، و بیشتر وقت آتش در عمارات آن افتاده بسوزد، و باز از نوبسازند، و لشگریان ایشان یکصد و بیست هزار تن باشند، و دویست و پنجاه ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (صیام) است: وسعت ملکش یکصد و پنجاه و دو هزار میل در میل است (1) از طرف مشرق بمملکت چین پیوندد، و از سوی مغرب برودخانه (سلون) منتهی، شود و از جانب جنوب بأراضی بالا که، و از سوی شمال بخاک (برمان) اتصال یابد. سه ملیان و ششصد هزار تن در آن اراضی نشیمن دارند، و از اینجمله سی هزارتن لشگریانند، و در شهر بانکوک که پایتخت آندولت است، نودهزارتن مردم ساکن باشند، و سه ر و سه ربع ایشان از مردم چین اند، و هشتاد ملیان فرنک خراج آن ملک است و پانصد و ده فروند کشتی تجارتهی دارند.

و دیگر دولت (برمان) است که از ممالک هندوستان نیز محسوب شود. (2) و ایشان پاره‌ای از مملکت خویش را در ضمن مصالحه بدولت انگلیس تفویض (3) کرده اند وسعت اراضی ایشان یکصد و پنجاه و سه هزار میل در میل است، از طرف مشرق بولایت (اسام) متصرفی (انگریزان) پیوندد و از سوی مغرب با اراضی دولت ((صیام) و (انگریز) منتهی شود، و از جانب جنوب بدریای (بنگاله)، و از طرف شمال باراضی (رزاکان) رسد، سه ملیان و هفصد هزار تن مردم دارد که از این جمله: سی و سه هزار تن لشگریانند و در شهر (آوا) که پایتخت است: پنجاه هزار کس ساکن باشند، و چهل و پنج ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (نیپال) است که هم از ممالک هندوستان باشد (4) و تابع دولت انگریز بود، لکن فرمانگذار از اهل خود دارند، وسعت اراضی آن چهل هزار میل

ص: 62

- 
- 1- صیام (سیام): دولت تایلند میباشد و آن مملکتی است واقع در جنوب آسیای غربی مساحت آن (514000) کیلومتر و ساکنین آن (18100000) نفر میباشد
  - 2- برمان - بکسر اول و سکون دوم: جمهوریست در جنوب شرقی آسیا، دارای (605277) کیلومتر مساحت و 15 مایون جمعیت از این جمله و مسلمان هستند.
  - 3- مصالحه: سازش، تقویض: واگذاری.
  - 4- نیال بکسر ون: مملکت مستقلی است در آسیا شمال هند دارای (140000) کیلومتر مساحت و (6900000) ساکنین.

در میل است، از جانب جنوب و شمال بأرضی هندوستان متصرفی دولت انگلیس پیوندد، و از طرف مشرق بمملکت چین منتهی شود، و از سوی مغرب بأرض سکسن متصل گردد، پنج کرورتن مردم ساکن آنملک باشند از اینجمله: بیست هزارتن در شهر (کتمان‌دو) که پایتخت است سکنی دارند و مردان جنگی ایشان: هفده هزارتن باشد و سینزده ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (سنده) است که از چهار سوی بممالک هندوستان متصرفی دولت انگریز پیوندد، و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل در میل و سمت آنملک باشد و چهار ملیان مردم در آن سکنی دارند و از این جمله: صد هزار تن در شهر (اوحین) که پای تخت است ساکن باشند، و سپاه ایشان بیست هزارتن بود، و بیست و شش ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (لاهوریه) است: وسعت آن اراضی یکصد و سی هزار میل در میل است (1) از سوی مشرق بأرض (کابل) منتهی شود، و از جانب مغرب بممالک هندوستان متصرفی دولت انگلیس متصل شود، و از جانب جنوب بممالک (سنده) و بعضی از ممالک هندوستان متصرفی انگریزان اتصال یابد، و از سوی شمال بأرض (کابل) و اراضی (بلوچستان) پیوندد، و هشت ملیان مردم اناثاً ذکوراً در آن اراضی سکنی دارند، از این جمله: یکصد هزار تن در شهر (لاهور) که دارالملک است، ساکن باشند، و مردان جنگی ایشان شصت هزار تن بود، و هفتاد ملیان فرنک خراج گیرند.

و دیگر دولت (سنده) است: وسعت آن مملکت چهل هزار میل در میل است (2) و از سوی مشرق بأرض (بلوچستان) و (لاهور) متصل است، و از سوی مغرب و جنوب بممالک هندوستان و دریا منتهی شود، و شمال آن نیز مملکت (بلوچستان) است، دو کرور مردم در آنجا ساکن باشند، و از اینجمله: بیست هزار تن در شهر

ص: 63

---

1- لاهور: شهریست در پاکستان، غربی پایتخت پنجاب، عدد ساکنین آن (430000) میباشد و بیشتر آنها مسلمان هستند

2- سند - بکسر اول و سکون دوم: قطعه ایست واقع در پاکستان غربی، (70) اهالی آن مسلمان هستند.

( حیدر آباد ) سکون دارند چون بخواهند پنجاه هزار تن مرد لشگری فراهم کنند، و سینزده ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (کابل) و (قندهار) است : که روی خدمت به پادشاه ایران دارند، (1) و چون آنممالک را از سپاه انگریزان پرداخته به کردند (کهن دل ) خان افغان که يك چند مدت ملازم رکاب شاهنشاه ایران بود بحکومت (قندهار) منصوب گشت (علی الجملة) و سمت آن مملکت یکصد و ده هزار میل در میل است و از طرف شمال و مشرق بمملکت ایران و ترکستان پیوندد، و از سوی مغرب باراضی، لاهور، منتهی شود و از جانب جنوب بارض بلوچستان، پیوندد، و چهار ملیان و دویست هزار تن مردم در آن سکنی دارند، و از آنجمله : صد هزارتن در شهر (قندهار) و هشتاد هزار کس در شهر کابل بود، و یکصد و پنجاه هزار تن مرد سپاهی دارند .

و دیگر مملکت (هرات) است که تابع پادشاه ایران باشند وسعت آن مملکت پنجاه هزار میل در میل است سه کرور مردم در آن اراضی ساکن میباشند، از این جمله : صد هزار تن در شهر هرات (2) مسکن دارند و مرد سپاهی ایشان : هشت هزار تن بود هشت ملیان فرنک خراج گیرند .

و دیگر دولت (بخارا) است که از ممالک ترکستان است شصت هزار میل در میل و سعت اراضی آنمملکت باشد (3) از سوی شمال بمملکت روسیه متصل است و از طرف جنوب بارض (کابل) و (قندهار) و ایران اتصال دارد، و پنج کرور مردم در آنجا سکنی دارند، از این جمله صد هزارتن ساکن بخار باشند، و بیست و پنجهزار مرد جنگی ایشانراست و دوازده ملیان خراج گیرند .

و دیگر دولت (خیوه) است : وسعت آن اراضی یکصد و ده هزار میل در میل است و دو کرور مردم در آن ارض ساکن باشند، از این جمله : صد هزار تن سپاهیانند، و ساکن شهر (خیوه) شش هزارتن باشند.

ص: 64

---

1- کابل - بضم باد : پایتخت افغانسان میباشد. قندهار - بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم - ولایتی است در افغانستان جنوبی.  
2- هرات - یفتح اول : شهر یست در افغانستان، دارای (85000) نفوس اکثر اهالی آن سنی میباشند، و بناء این شهر نسبت با سکندر داده شده .

3- بخاری - بضم اول: شهر یست در راه از بکستان شوری، ساکنین آن (50382) عدد، و اکثر آنها مسلمان میباشند .

و دیگر دولت (خوقند) است وسعت آنمملک پنجاه و شش هزار میل در میل است (1) ویک ملیان مردم دارد؛ از این جمله: شصت هزار تن لشگریانند .

و دیگر دولت امامان (مسقط) است که خدمت بامملک ایران کنند، وسعت آن اراضی چهل هزار میل در میل است سه کرور مردم در آن ارض ساکن باشند، از اینجمله دوهزار و پانصد تن مردان جنگ باشند و چهار ملیان فرنک خراج ستانند .

و دیگر دولت امامان یمن است وسعت آن اراضی چهل هزار میل در میل است و پنج کرور مردم ساکن آن ارض باشند از اینجمله: پنجهزار تن سپاهیانند و دوازده ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (آل عثمان) است: بانضمام ولایات متصرفی محمد علی پاشای صری؛ بعد از وضع ولایات یونان زمین و (بیل قرات) و (مولدوی) و (دالماسی) و غیر ذلک، که دول خارجه تصرف کرده اند وسعت آن مملکت ششصد و شش هزار میل در میل است، از سوی مشرق بممالک ایران متصل است و از جهة مغرب بولایت (نمسه) و بحریونان و مملکت دالماسی ، متصل شود ، و از سوی شمال باراضی (نمسه) و (روسیه) منتهی گردد، و از طرف جنوب ببحر مادمارا پیوندد نوزده ملیان مردم در آنم مالک ساکن باشند، از این جمله سیصد هزار تن لشگریانند و در شهر (اسلامبول) که پای تخت است هفتصد هزار کس سکون دارند و سیصد و شصت ملیان فرنک خراج ستانند، و شمار کشتی ایشان بدینسان است کشتی و سودلین بیست و سه فروند کشتی فرقت بیست و هشت فروند کشتی تجارت صد و بیست فروند اینجمله یکصد و هفتاد و یکفروند کشتی باشد.

و دیگر مملکت (روم ایلی) است: و شناخت آن بدینگونه باشد. چون نه فرسنگ از دریای اسلامبول طی مسافت (2) کنند؛ ببوغاز بحر محیط رسد که آنرا (آق دیکنز) گویند ، و طرف شمالی بوغاز ملک این دولت است ، که تعلق بدولت عثمانی دارد، و جانب جنوبش ملک (روم ایلی) است و آن (بوغاز) را سه فرسخ طول و یکفرسخ عرض باشد و سمت شمالی آنرا (کلی بوغلی) و چناق قلعه مینامند و در آن بوغاز

ص: 65

---

1- خوقند بفتح قاف و سکون نون : بلادیست در آسیای وسطی و نام شهر بست در ازبکستان ساکنین آن (84000) و بیشتر آنها مسلمان میباشند

2- طی راه پیمودن در نوردیدن مسافت فاصله بین دو مکان بوغاز : بلغت ترکی گلورا گویند

پیوسته هزار عراده توپ با مایحتاج و توپچی حاضر باشد (علی الجمله) ولایت (روم ایلی) آن هنگام که در تصرف آل عثمان بود مردمش بدزدی و راهزنی کاربر مترددین (1) تنگ داشتند و چون بعضی از مملکت روم ایلی در تصرف دولت انگلیس و نمسه و فرانسه بود این، سه دولت بآل عثمان نوشتند: که یا مردم روم ایلی را بجای خود نشانند و هر زیان که رسانده اند از عهده بر آید یا ایشان را بحال خود گذارد، تقرائی علیحده باشند، سلطان محمود که آن هنگام سلطنت داشت، آنجماعت را نتوانست بطریق صواب و صلاح آرد، لاجرم (2) بحال خود گذاشت ایشان چون ملکی نداشتند یکی از شاهزادگان (نمسه) را آورده سلطنت برداشتند

علی الجمله: وسعت آن اراضی چهارده هزار و یکصد میل در میل است از طرف مشرق (بوغاز) و (آق دیکنز) است، و جانب جنوبش دریای مدتر نیاست؛ و از سوی شمال بمملکت آل عثمان پیوندد و از سوی مغرب بدریای یونان منتهی شود: يك ملیان و هفصد هزار کس مردم در آن ارض سکون دارند، و شش ملیان فرنک خراج گیرند، و ایشانرا شصت و پنج ملیان قرض دولتی است؛ و شش هزار تن مرد جنگ دارند و آنجماعت را بیست فروند کشتی جنگی و ششصد فروند کشتی تجارت باشد و قبل از عتبه [غلبه] شاهزاده نمسه بیشتر مردم آن مملکت مسلمان بودند؛ چون او مسلط شد اندک اندک مسلمانانرا اخراج نموده بجای ایشان از ترسایان آورده ساکن فرمود و بجای مساجد کلیسا بر آورد، و اکنون فرمان سلاطین فرانسه از دیگر دول خارجه در آن مملکت روانتر است؛ چه آنجماعت زیاده مقروض و مدیون دولت فرانسه اند.

و دیگر دول مملکت (هندوستان) است: که در تصرف دولت انگریز) باشد از جمله مملکت (کلکته) میباشد که ده ولایت معظم در آن مملکت است که هر يك جداگانه فرمانگذاری دارد اول شهر کلکته است (3) که ششصد هزار تن مردم در آن ساکنند. و دیگر محال (بهار) است که پنج شهر معظم در آن اراضی است، و دیگر

ص: 66

---

1- متردین کسانی که آمد و شد کنند

2- صواب درست لاجرم ناچار

3- کلکته - بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم: یکی از شهرهای قدیم ممالک بنگاله است و پایتخت سلاطین بنگاله در این شهر بوده

محال اسعد آباد است؛ که هم پنج شهر معظم دارد و دیگر محال (اود) (1) باشد که عرصه بس وسیع است؛ و مشحون از بلاد و امصار (2) بسیار باشد. و دیگر محال (آکرد) است که هم پنج شهر بزرگ در آن اراضی است. و دیگر محال دهلی است نیز پنج مدینه عظیم دارد و دیگر محال (کروال) است که دو بلده بزرگ دارد و دیگر محال (اجمیر) و اراضی (ادریسه) و ارض کاندواتا باشد؛ که عظیمه اش باشد و از جمله مملکت (مدرس) (3) و توابع آن است که شصت و دو هزار تن مردم در آن مملکت ساکن باشند؛ و محال مایور و محل مالابار و محال (کاناره) و محال (بالاکات) و محال (سرکار) که پنج شهر دارد از این مملکت است. و دیگر مملکت با نبای (4) است که، هفت محل در آن ملک است که هر یک فرمان گذاری جداگانه دارد. اول جزیره (بانبای) و توابع آن است که در شهر با نبای یکصد شصت و دو هزار تن مردم ساکن باشند و دیگر محال (پنجابور) است؛ که چهار شهر بزرگ دارد. و دیگر محال کاندیش است که دو شهر بزرگ دارد و دیگر محال کرزات است. که سه شهر بزرگ دارد و دیگر محال باروج و محال قیره [ تیره ] و محال احمد آباد است و جز این ممالک که هر قوم شد چیز و بکشهر را مسخر نمود اند و در هر جا حکمرانی از خود گماشته اند.

اول: چیپور (5) دوم: کوتا سیم: بوندی چهارم: ادیپور، پنجم: جد پور ششم: پونک (6) هفتم: جلمیر هشتم پیکانیر [ بیگانه نیز ] نهم باتلیز [ با تیز ] : دهم: باروده یازدهم: باسواره دوازدهم: ترات سینز دهم: طره چهاردهم: دیوی پانزدهم: نانا کار شانزدهم: کوندال هفدهم: کام بیا هجدهم: اندور نوزدهم:

ص: 67

- 1- اود بفتح دمه و سکون و او در زمان قدیم یکی از ممالک هند بود، اکنون جزء اقلیم غره و اود در هند شمالی میباشد، پایتخت آن الله آباد است.
- 2- مشعون: بر امصار: شهرها
- 3- مدرس - یفتح اول و سوم و سکون دوم: اقلیمی است در هند جنوبی
- 4- بمبئی - بضم اول و سکون دوم و فتح سوم: اقلیمی است در هند غربی دارای (21) میلیون جمعیت از این جمله دو ملون مسلمان هستند.
- 5- چیپور: این شهر در طرز ساختمان و بناء عروس ممالک هندوستان میباشد ولی مردم آن تمدنی ندارند و دارای عقاید سخیف دستند، گاو و میمون را محترم شمارند.
- 6- پونک (پونه) در قدیم از شهرهای مهم هند بوده اکنون بیلاق شهر بمبئی میباشد.



با بال بیستم: دارا .

بیست و یکم: رواه [راده] بیست و دوم : طهری بیست و سیم: پناه بیست و چهارم: کاروقی بیست و پنجم : پارت بیست و ششم: دلپور بیست و هفتم: الواد بیست و هشتم: لکنو (1) بیست و نهم) تی الله سی ام: کلاپور .

سی و یکم: حیدر آباد سی و دوم: بیدر سی سی و سیم: الجبپور سی و چهارم: اورنگ آباد سی و پنجم : سکار دی و ششم: ناکپور سی و هفتم : ساتارا سی و هشتم: تریو اندران سی و نهم: تریپونتری چهلم: مایسور چهل و یکم: سکم وانگریزان از این ممالک هر سال کرور تومان خراج ستانند .

## در تحدید مملکت افریقا و مساحت اراضی آن مملکت و ورد مردم و لشگریان و خراج آن ممالک

افریقیه منسوب با فریقش است که شرح حالش در ذیل قصه سلاطین یمن مذکور خواهد شد نخست وی شهری در اراضی مغرب بنیان کرد ، و منسوب بنام خود داشته افریقیه نامید یک چند مدت چون بر آمد آن محالرا افریقیه خواندند و آن مملکتی است از ممالک مغرب زمین و اکنون که افریقیه میگویند؛ یکقسم از اقسام سته اینجهانرا خواهند بدانند و دو مساحت که مرقوم افتاد آنرا افریقا نیز گویند و در آن اراضی ممالک و فرمانگذاران عدیده است .

از جمله دولت (ماروک) است که عبارت از ممالک (فس) باشد و تفصیل این اجمال در بدو دولت سلاطین مصر ، و قسمت اراضی مغرب برفس [قس] و (قبط) و دیگر برادرانش مرقوم خواهد شد ؛ (علی الجملة) وسعت آن مملکت یکصد و سی هزار میل در میل است و شش ملیان مردم در آن ارض ساکن باشند از این جمله بیست و شش هزار تن لشگریانند و بیست و دوملیان فرنک خراج ستانند و ملوک ایشان از مسلمانانند ، از اولاد، خلفای اسماعیلی مصری.

و دیگر دولت (تونس) است وسعت آنمملکت چهل هزار میل در میلست دو

ص: 68

---

1- لکنو - بضم اول وسکون دوم: شهر بیست در هند.

کرو و هشتاد هزار تن مردم در آنجا ساکنند، از این پیش سلاطین آل عثمان در آنجا حکومت داشتند اکنون سر بسلطنت کس فرودارند.

و دیگر دولت (تکره) است که یکصد و پنجاه هزار میل در میل و سعت آن مملکت است، و یک میلیون و هشتصد هزار تن مردم در آنجا ساکنند، و مردمش همگی بت پرست باشند.

و دیگر دولت (فلاتا) باشد وسعت آن مملکت هفتاد هزار میل است و سه کرو و دویست هزار تن مردم در آن اراضی زندگانی کنند و بیشتر بت پرستان باشند

و دیگر دولت (فوتاتو) بود وسعت اراضی آن مملکت از طرف طول نهصد و شصت میل و از جانب عرض ششصد و شصت میل بود، شهر دار الملک آن مملکت نیز (فوتاتو) نام دارد، پادشاه و رعایای آن مملکت بت پرست باشند و رسم ایشان چنانست که طفلان خود را میفروشند اگر چه پادشاه باشد؛ از فروختن فرزندان خود اکراه ندارد و بیشتر مردم فرنگ اطفال ایشان را خریده بارض امریکا و دنیای جدید برده کار حرث (1) و زرع میگمارند و جزایر ایشان در تصرف فرنگیان (پورتغال) است

و دیگر دولت (آشاشی) است (2) وسعت آن مملکت یکصد هزار میل در میل است، و سه میلیون مردم در آن ارض سکون دارند، از این پیش در تحت فرمان سلاطین آل عثمان بودند و اکنون تابع کس نباشند.

و دیگر دولت (مولوار) است وسعت آن مملکت دویست هزار میل در میل است و دو کرو مردم در آن ارض ساکن باشند.

و دیگر دولت (مادا کاسکر) باشد: وسعت آن مملکت یکصد و بیست هزار میل در میل است، و دو میلیون مردم در آنجا زندگانی کنند، و دارالملکش شهر (جتکوه) است، و تمام آن مردم بت پرست باشند.

و دیگر دولت (شاقمره) است و سمت آن مملکت پنجاه هزار میل در میل است، و یک کرو مردم در آن اراضی ساکن باشند، و از ممالک افریقیه مملکتی چند بود، که

ص: 69

---

1- حرث: شخم کردن زمین زراعت

2- آشاشی (آشی): دورترین نقاط جزیره سوماترا را گویند، و آن منطقه اسلامی است

دولت خارجی در آن راه کرده اند و بتصرف در آورده اند .

اول مملکت (تری پولی) باشد: که آنرا (طرابلس) گویند، وسعت آن مملکت دویست و هشتاد هزارمیل در میل است ، و ششصد و شصت هزارتن مردم در آن مملکت ساکن باشند و از این جمله چهار هزار تن لشگریانند ، و دوملیان فرنک خراج گیرند و اکنون در تحت فرمان محمد علی پاشای مصری میباشند ، و مملکت مصر: ششصد میل طول دارد، و دویست و پنجاه میل، عرض و اینمملک در ذیل دولت آل عثمان مرقوم شده.

اما مملکت متصرفی محمد علی پاشای مصری از افریقه : سیصد و هشت هزارمیل در میل وسعت اراضی دارد و شش ملیان مردم در آن اراضی سکنی دارند، از این جمله هفتاد هزار تن لشگریانند.

و دیگر مملکت متصرفی دولت پورتغال است و وسعت آن اراضی سیصد و نود هزار میل در میل است و یک ملیان و چهار هزار تن مردم در آنجا مسکن دارند، و دیگر مملکت متصرفی دولت فرانسه است وسعت آن اراضی هفتاد و چهار هزار میل در میل است و یک ملیان و ششصد هزار تن مردم در آنجا سکنه دارند .

و دیگر متصرفی دولت انگلیس است : وسعت آن اراضی نود و یکهزار میل در میل باشد و هفتاد هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند. و دیگر مملکت متصرفی دولت (زانیمارک) است وسعت آن اراضی چهارصد و هشتاد هزار میل در میل است ، و سی هزار تن مردم در آن ساکن باشند.

و دیگر مملکت متصرفی دولت اسپانیا بود : وسعت آن اراضی دو هزار و چهار صد و میل در میل است و دویست و هشتاد هزار تن مردم در آن ملک زندگانی کنند، و دیگر متصرفی دولت (فلمک) باشد : وسعت آن اراضی هشتاد میل در میل است، و پانزده هزار تن مردم در آنجا مسکن کنند که هر میل بهره یکصد و هشتاد و هشت تن مردم خواهد بود .

و دیگر متصرفی دولت (امر که) است که وسعت آن اراضی سه هزار میلدر میل است، و بیست و پنجهزار تن مردم در آنجا سکنی دارند و دیگر دولت (اراب) است که چهار هزار میل در میل وسعت اراضی دارد و سی هزار تن مردم در آنجا

و جزایر مملکت (افریقیه) بدینگونه است اول جزیره (باب المندل) است که متصل باشد (ببحر احمر) و در آنجا گروه متفرقه زندگانی کنند و ادیان مختلفی دارند و دیگر جزیره (زکوة) است و حکمران آنجزیره مسلمان باشد ؛ و دیگر جزیره (چار دیب) است که از همه جزایر معمورتر است و ساکنان آنجا مسلمانند و دیگر (کسکود) باشد و حکمرانش مسلمان است. و دیگر جزیره (بورین) است که هم شهر دار الاماره اش را (بورین) گویند در تصرف دولت فرانسه است. و دیگر جزیره (سنلقه) است که دار الاماره اش را (دلی) گویند بتصرف دولت انگلیس است و دیگر جزیره کثیری است که دار الاماره اش (1) (ملجه) باشد بتصرف دولت فرنگیان (اسپین) است و دیگر جزیره مدیره) است که بتصرف فرنگیان پورتغال است و خمر مدیره از آنجا آورند و دیگر جزایر ( از دری) است که دار الاماره آن بلد (انکره) است و در تصرف فرنگیان پورتغال است و آب و هوای اکثر اینجزایر بنهایت نیکو است.

### شرح مساحت اراضی و شماره مردم و تعیین دول مختلفه خارجه و داخله مملکت امریکا که عبارت از نیکی دنیا باشد

امریکا دنیای جدید است ، و آنرا (امرکه) و (امریقا) نیز گویند، وسعت اراضی تمامت آن مملکت مرقوم افتاد و مردمی که در آن اراضی سکنی دارند، در سال یکهزار و دویست و پنجاه و هشت هجری ، چهارصد و نه ملیان بتخمین پیوسته ، و در بتخمین پیوسته ، و در آن اراضی ممالک بسیار است که تا کنون سلاطین مملکت یورپ بدانجا راه نکرده ، بلکه از کم و کیف (2) مملکت و مردم آن چندان آگهی حاصل نداشته اند ، و آنجمله سینزده مملکت است ، که کس بدانجا کمتر عبور کرده ، اول : دولت مکسیک (3) دویم : دولت امرق سانتال سیم دولت اتاز نیوست : چهارم دولت دلا قراناد . پنجم : دولت

ص: 71

1- دار الإمارة : مرکز فرماندهی

2- کم : مقدار و اندازه ، کیف ، چگونگی

3- مکسیک - بکسر میم وسکون کاف : جمهوریست در آمریکای شمالی ، در جنوب ممالک متحده

دلاقتور ششم: دولت دوار والا هفتم: دولت دبارد . هشتم: دولت پولیوه (1) نهم: دولت شیلی (2) دهم: دولت بار اقوای (3) یازدهم: دولت در یوولا پلاتا دوازدهم: دولت دهایی سینزدهم: دولت دار و قوی .

و نه مملکت از اراضی آمریکا بتصرف سلاطین یوروپ است: اول: مملکت متصرفی دولت انگلیس وسعت آن اراضی یک ملیان و نهصد و سی هزار میل در میل است ؛ و یک ملیان و نهصد هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند دویم: مملکت متصرفی اسپانیا، وسعت آن اراضی سی و پنجهزار و چهارصد میل در میل باشد، و دو کرور مردم در آنجا مسکن داشتند. سیم: مملکت متصرفی فرانسه وسعت آن اراضی سی هزار میل در میل است و دو یست و چهل هزار تن مردم دارد. چهارم: مملکت متصرفی دولت فلمک، وسعت آن اراضی هم سه هزار میل در میل است و یکصد و چهارده هزار تن مردم دارد. پنجم: متصرفی دولت زانیمارک، وسعت آن اراضی سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است و یکصد و ده هزار تن مردم دارد ششم: مملکت متصرفی دولت روسیه است وسعت آن اراضی سیصد و هفتاد هزار میل در میل است و پنجاه هزار تن مردم دارد. هفتم: مملکت متصرفی دولت (شویت) است، وسعت آن اراضی چهل و پنجهزار میل در میل است و شانزده هزار تن مردم دارد. هشتم: مملکت برزیل (4) است که وسعت آن دو ملیان و دو یست و پنجاه و سه هزار میل در میل است و پنج ملیان مردم در آنجا مسکن دارند و مملکتی بنهایت نیکو است و در این مملکت دولت فرانسه و انگلیس و اسپانیا بشراکت تصرف کنند و در سود و زیان با هم باشند و نهم: مملکت اتارنی است که هم از ممالک برگزیده است، وسعت آن اراضی یک ملیان و پانصد و هفتاد هزار میل در میل است و یازده ملیان و هشتصد هزار

ص: 72

- 
- 1- بولیوه (بولیویا) جمهوریست در امریکای جنوبی بمساحت (1590000) کیلومتر و دارای 3500000 نفر جمعیت .
  - 2- شیلی : جمهوریست در امریکای جنوبی ، بمساحت (751000) کیلومتر ؛ و (4500000) نفر ساکنین آن میباشد
  - 3- باراقوای : جمهوریست در آمریکای جنوبی ، بمساحت (417000) کیلومتر ، و دارای (1300000) عدد جمعیت .
  - 4- برزیل : دولتی است در امریکای جنوبی، بساحت (8511000) کیلومتر ، و دارای (48500000) نفر ساکن ، بزبان پرتوگالی سخن میگویند، در سال (1500) پرتغالیها او را کشف کرده مالک شدند، پس از آن هلندیها بر قسمتی از آن مسلط شدند، تا در سال (1822) اعلان استقلال آن صادر شد.

مردم در آنجا مسکن دارند ، و از این جمله پنجهزار و هفصد و هشتاد تن لشگریانند و یکصد و سی و هشت ملیان و چهارصد و نود هزار فرانك خراج ستانند .

و جزایر مملکت آمریکا بدینگونه است: جزیره (اسپایتوله) چهارصد و پنجاه میل طول، و صد و پنجاه میل عرض آن اراضی است ، و دیگر جزیره (بوتوربکو) طول آن یکصد میل است و عرضش چهل میل و دیگر جزیره (ترینداد) نودمیل طول و شصت میل عرض آنست و دیگر جزیره باد کار بتا باشد که چهل میل طول و بیست و دومیل عرض دارد و سکنانش از دریای شور صدف مروارید بر میآورند و دیگر جزیره جوان (فرماندیز) است که بسیار وسیع است و مردم (اسپین) بدانجا راه کرده اند و دیگر جزیره (حویکه) است : یکصد و چهل میل طول و صد و بیست میل عرض اراضی آنست بتصرف انگریزان ، باشد و نیشکر در آنجا نیکو شود و دیگر جزیره (پرپادوز) است چهل و دومیل طول و بیست و هشت میل عرض دارد و این جزایر آبادان است، و بیشتر در تصرف دولت انگلیس است ، و جز این بسیار جزایر در آمریکا است که هنوز آبادان نشده است، چنانکه در جای خود

تفصیل اینجمله مرقوم خواهد شد .

### شرح اراضی قسمت پنجم که واژه بر اراضی اقسام اربعه این جهان معین شده

قسم پنجم از اقسام سته اینجهان اراضی قریب بتحت قطب شمالی معدل است، اگر چه بسبب کثرت برودت آب در بحر محیط منجمد شود ، و چنان زمستان صعب (1) افتد و برف فراوان باشد که مجال عبور در آن اراضی کس را نشود ، اما در سنه هشتصد هجریه نيقولامان قبودان هنگام سیاحت بحر بسبب طوفان کشتی خویش را بی اختیار بجزیره (غرنیلاند) (2) داند، که مابین قطب بروج و قطب شمالی معدل است ، و از شصت و پنج درجه عرض تا هفتاد و دو درجه عرض مسافت آن اراضی را یافته

ص: 73

1- قریب: نزدیک تحت زبر و پائین ، برودت : سردی . صعب دشوار

2- غرنیلاند (غرو نلاندی) جایگاه وسیعی است در شمال آمریکا، بمساحت (60000) کیلو متر و دارای (16000) نفر جمعیت، بیشتر آنرا یخ پوشانیده .

است، و بر یکطرف آن جبل (1) بزرگی است که پیوسته بر فراز آن آتشی بغایت عظیم فروزان است، و آنرا کوه آتش خوانند، و از پایان آنجبل ابی بنهایت گرم جاری است، بسبب حرارت آن آتش، و دستیاری آن آب گرم هر ارض که در آن محل است، نیک باخضارت و نضارت (2) بود، و اشجار گوناگون، و گل‌های رنگ رنگ در آن اراضی فراوان است. دیگر جزیره (فرسلانندیا) و جزیره (نود از نبلا) است که

هفتاد و شش درجه عرض دارد، بسبب کثرت ب کثرت برودت در آنجا زندگانی صعب است و ساکنین آن ارض باصید ماهی معاش کنند

### شرح اراضی قسمت ششم که علاوه بر اراضی و سالفه اقسام اربعه محصوره این جهان معین شده

قسم سادس از اقسام سته (3) اینجهان اراضی قریب بتحت قطب جنوبی معدل است که بعضی از دریانوردان اراضی آنرا ازده فرسنگ و پنجفرسنگ مسافت، مشاهده کرده اند، و چون بسبب کثرت یخ عبور کشتی مقدور نشده، آن اراضی را مجهول الحال نوشته اند معلوم باد که غرض از تشخیص مساحت امکانه، و تعیین عدت سکنه اینجهان، نه نگارش علوم جغرافیا بود؛ که از نارسائی آن بنده بی بضاعت را شناعتی واجب افتد، بلکه همان مقدار که خوانندگان سیر (4) و تواریخ را بکار آید؛ منتخب داشته و بر نگاشت، و تفصیل سلاطین این دول را که اکنون مجملا معلوم نموده هر یک را در جای خود از بدایت تا نهایت مرقوم خواهد نمود.

### تشخیص کتب تواریخی که در حین نگارش این کتاب ملحوظ بوده

چون بیشتر از مورخین در نگارش سیر متقدمین، امتداد شهر و ستین ایام هر طایفه را با مدت، معاصرین آن طبقه نسنجیده اند، و بمطالعه نپرداخته اند، از تصحیح

ص: 74

1- جبل : کوه

2- خضارت و نضارت: سبز و خرم شدن .

3- سته : شش .

4- بضاعت: سرمایه. شناعت : زشتی . سیر - بکسر اول و فتح دوم : احوال گذشتگان

اختلاف روایات، و اصلاح خلاف روایات بازمانده اند، لاجرم در نامه هر کس برای هر تن مدتی دیگر معلوم است، و خبری دیگر مرقوم، و این تشتت آرا بجایی کشیده که جمهور نقله اخبار را بقصور از منهج صواب اعترافست، اکنون که مسود این اوراق ذکر صنایع و سلاطین جمیع روی ارض را سال بسال با تطبیق احوال معاصرین هر طایفه تلفیق، مینماید هر گاه در تعیین مدت هر تن و تشخیص زمان هر دولت، مختار خود را نسبت بقال و قیل میداد، از تطویل گریزی نداشت پس اسامی کتبی که در حین تسوید این کتاب همایون ملحوظ و مشهود بود مرقوم نمود تا اگر کسی در تعیین سالی یا تشریح حالی، قالتی دیگر جوید، و روایتی دیگر طلبد، بداند که مقصود ازین کتب بیرون نخواهد بود پس بی کلفت بجوید و بیابد، والسلام علی من اتبع الهدی .

ص: 75























## ذکر تاریخ دوتا و دیگر تواریخ و سنین و شهور آنکه مشهور و متداول است

غرض از نگارش این تواریخ نه باز نمودن نکات اصحاب زیج و رصد است، بلکه چون بنیان اینکتاب همایون در تبیان اخبار بر تحدید اوقات و تعیین ازمان است، تواریخی را که بین جمهور طوایف مشهور میباشد، اجمالاً ذکر منین و شهود میشود و تاریخ هند و ختاو مدت زمان آن چون مرقوم شد بتکرار پرداخت و از انشای اسامی سال ژماه پیشی نجست همانا بنای سالهای تاریخ ختائیان بر شمسی حقیقی (1) است، و شهور ایشان قمری حقیقی و سالها را برده دور میگردانند که بزبان ایشان چنین است. اول: کا دویم بی سیم بین چهارم تین پنجم دو ششم کی هفتم کن هشتم شین نهم دم دهم کوئی واسامی شهور ایشان بدینگونه است اول: جنوه دوم: رزوه سیم: شاموه چهارم: صروه پنجم: اووه ششم: لوده هفتم: جیوه هشتم: ماده نهم: لهوه. دهم: شیوه یازدهم: شی الوه دوازدهم: شروه و چنانکه گفته شد شهور ختائیان قمریست پس هر دو سال یا سه سال ماهی علاوه کرده آنرا (ژون وه)

ص: 85

1- از گردش ماه بدور زمین، و گردش زمین بدور خورشید، ماه و سال پدید آید زمانی که برای گردش ماه بدور زمین لازم است، یعنی زمان حرکت از نقطه معین از دایره مفروضه، تا بهمان نقطه باز گردد، ما محقیقی گویند، و مدت آن کم و زیاد میشود و زمان واقعی که برای گردش زمین بدور آفتاب لازم است، سال حقیقی نامیده میشود، و آن مساوی است: با (365) روز و (6) ساعت و (9) دقیقه و (9) ثانیه، این سال و ماه قراردادی نبوده، تابع واقع میباشد. وزمانی را که بحسب قرارداد یک ماه کوبند، و نظر باندازه واقعی حرکت ماه نداشته باشند، ماه اصطلاحی خوانند، مانند اینکه: سال حقیقی را دوازده بخش نموده، هر قسمت را یک ماه گویند، یا اینکه بحسب قرارداد ماه هار اسی روز یا بیست و نه روز در حساب آرند اینها ماههای اصطلاحی و تابع واقع نیستند؟ و مدتی را که بحسب اصطلاح و قرارداد یک سال گویند، و مقید باندازه واقعی گردش زمین نباشند با سال اصطلاحی خوانند مانند اینکه دوازده ماه حقیقی را یک سال قمری گویند و مدت آن از (354) روز مقداری زیادتیر باشد، یا اینکه: سال را (365) روز در حساب آرند، و کور را بسال های آینده نکنند پس از اینکه این اصطلاح روشن شد، گوئیم: یونانیان، و رومیان، و سریانیان، و قبطیان برای اینکه حسابشان راست آید و کسور داخل هر سال نشود، سال را (365) روز حساب میکردند تا سه سال، در سال چهارم که از کشور تقریباً یک روز حاصل میشود، آن سال را (366) روز قرار میدادند، این عمل را سریانی (کیستا) گویند، که بنازی (کیسه) بود یعنی: انباشته، زیرا کسور در این سال انباشته شود، و پاریسیان کور را رها کردند تا (120) سال که از آن یک ماه فراهم شود، آنرا اضافه سال کرده (13) ماه حساب کردند، و کیسه در آن سال باشد. و عربها سال قمری را (354) روز در حساب آوردند، تا هنگامیکه از کسور روزی حاصل آید، آنسال را (355) روز قرار میدادند، و عمل بدینگونه بود تا کور تمام شود، و آن سالها که (355) روز بود کیسه های عرب خوانند، با استفاده از کتاب التفهیم ابوریحان

## ذکر تاریخ ترك ر منول و اسامی شهر و سنین ایشان

بنای سنین ترکان نیز بر شمسی حقیقی است و ایشان سالهار ابر دوازده دور می گردانند بدینگونه اول (سیچقان نیل) که سال موش است که سال موش است . دویم (او دئیل) که سال گاو است . سیم : (بارس نیل) که سال پلنگ است . چهارم: (ترشقان نیل) که سال خرگوش است . پنجم (لوی نیل) که سال نهنگ است ششم (تبلان نیل) که سال مار است هفتم (یونت نیل) که سال اسب است . هشتم (قوی نیل) که سال گوسفند است . نهم (پیچی نیل) که سال بوزینه است . دهم (تخاقوی تیل) که سال مرغ است . یازدهم: (ایت نیل) که سال سگ است دوازدهم: (تنکوئیل) که سال خوک است و اسامی شهر ایشان بدینگونه است اول: آرام آی دویم: ایکندی آی سیم: او چونچ آی چهارم: دور دنج آی . پنجم: بشینج آی ششم: آلتنج آی هفتم: یدنج آی هشتم: سکنج آی نهم: دوقوزنج آی دهم: اونج آی یازدهم: آن برنج آی دوازدهم: جفشباط آی و شهر ایشان قمری حقیقی است پس چونختائیان هر دو سال یا سه سال ماهی بیفزایند و آن ماه سینز دهم را (شون ای) گویند .

## ذکر تاریخ هندیان

تاریخ هندیان بسیار است، آنچه از همه مشهور تر است، از هارك (1) (سکال) نامیست که سخت ظالم و بیبک بوده که مردم پس از او در راحت افتاده اند و آنرا تاریخ کرده اند او و ذکر عقاید ایشان در قدمت عالم چون مذکور شد ؛ دیگر باره بتکرار نپرداخت (علی الجملة) ایشانرا ماه های اصطلاحی است و سی روز شمارند و چون پنجسال گذرد سال ششم را سینزده ماه گیرند، و (کیسه) در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آنرا (ادماسه) (2) خوانند، و اسامی شهر ایشان چنین است اول : احر دویم: نیساک سیم : صرت چهارم: اشار پنجم: سراس ششم : اشوهج هفتم: بهادریت هشتم : کارنک. نهم:

ص: 86

1- سکال (شککال - chakaKala) مرکب از دو کلمه است : شك که اسم خاص باشد و (کال) یعنی: زمان و دوره - الفهم.

2- ادماسه : مرکب است از کلمه (ادم): افزونی . و(ماس): ماه - التفهیم ص 227 .

## ذکر تاریخ خبریان و اسامی شهر رو سنین ایشان

سنین تاریخ عبریان برشمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری مبداء این تاریخ از شبوط آدم است و همچنان در شب پانزدهم نیسن نیز تاریخ گذارند که موسی از مصر بانی اسرائیل بیرون آمد و این واقعه دو هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال قبل از تاریخ هجری بود اول سال ایشان میانه اخاب و اول، ایلول، است از ماه رومیان و هر سالیرا دوازده ماه قمری گیرند و آنرا بسیط گویند و چون کیسه پیدا کنند سالرا عبور گویند یعنی سال آستن و یکماه بیفزایند و دو آذر پیدا کنند، آذرماه او را آذر اصل گویند و آذرماه ثانیرا که افزوده اند آذر مکبوس نامند ، و اسامی شهور ایشان بدینگونه است. اول: تشری. دویم: هر حشوان (2) سیم: کسلو چهارم: طبت پنجم: شفت ششم: آذر هفتم: نیسن هشتم: ایر نهم: سیون. دهم: تمز یازدهم: اوب. دوازدهم: ایلل

## ذکر تاریخ نبطیان و اسامی شهور ایشان

مبدأ تاریخ قبلی جلوس بخت نصر اول است ؛ و این تاریخ مقدم است ، بر تاریخ هجرت نبوی صلعم ، یکهزار و سیصد و شصت و نه سال ، پس تا اکنون که هزار و دو بیست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبی میگذرد، که مطابق است با هزار و دو بیست و بیست و یکسال شمسی دوهزار و پانصد و نود سال شمسی از تاریخ قبلی گذشته ، و اسامی شهور این تاریخ بدینگونه است. اول: توت (3) دویم: باید سیم: انور چهارم: کیهک پنجم: طویه ششم: امشیر ، هفتم: برمهات هشتم: بر موزه نهم: بشش دهم : بونه یازدهم : اییب دوازدهم: مسری خمسه مسترکه را در دنبال ماه مسری در آورند و هر مادر اسی روز تمام شمارند و اول سال این تاریخ بیست و نهم ماه آب است، از ماه های رومی، موافق تاریخ محدث قبلی که بعد از تاریخ رومی وضع شده و تفاوت میان ماه و سال تاریخ قبلی قدیم

ص: 87

1- جبت ، بیساک ، جبرت، اشار، شرابن، بهادر بت، اسوجج ، کارتک ، منکیر ، یوس ، باک ، بالکن : التفهیم

2- هر حشوان : در کتاب التفهیم (مرمشون) کلیو : در تورا (کسلو) طیت در تورا (طیت)

3- ابوریحان اسامی ماهای قبطیان یا اینگونه ضبط نموده : توت ، باوی ، انور، کواق طوفی ، تاخیر ، نامینوت، فرمونی ، با خون باونی افیقی، ماسوری. و معاها راسی روز شمارند و پنج روز بقیه را که خمسه مسترکه تنامیده شده، در آخر سال اضافه نمایند - التفهیم

## ذکر تاریخ عرب از هجرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بدایت شده

باید دانست که مبدأ تاریخ عرب اول ماه محرم است، از آنسال که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند و روز هجرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی چهاردهم محرم بود پس از دوماه و هشت روز، در بیست و دویم ربیع الاول وارد مدینه شدند و این تاریخ را عمر بن خطاب در خلافت خویش باستدعای ابوموسی اشعری گذاشت چون ابوموسی حاکم یمن بود و احکامی که از مدینه بدو میرفت، گاهی تاریخ سال حکم بروی مشتبه میشد این استدعا نموده، قرار بر این تاریخ شد و شهور و سنین آن قمری است و اسامی شهور بدینگونه است: محرم و صفر، و ربیع الاول، و ربیع الآخر، جمادی الأول، و جمادی الاخره رجب و شعبان و رمضان و شوال، و ذیقعد، و ذیحجه و بعضی از قبایل عرب در زمان جاهلیت اسامی اینشهور را بنام دیگر میگفتند که بذکر آن خواهد پرداخت.

## تاریخ العربیة

اینطایفه هر ماه راسی روز گیرند، و ماه آخر سالرا سی و پنجروز شمارند، و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی شهور ایشان چنین است اول: ابوشر (1) دویم: خرجو، سیم: نیس چهارم: بشال پنجم: استاخدا. ششم: مرنجدین هفتم: قفکان هشتم: آبانج نهم: فسوغ دهم: مسافوق یازدهم: دعد. دوازدهم: حشوم

## ذکر تاریخ رو میان و اسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ رومی که آنرا تاریخ اسکندری نیز گویند، که بروایتی از اول ملك اسکندر است و برخی از سال هفتم دولت او، و گروهی از سال وفاتش این تاریخ گیرند، و بعضی بر آنند که بنای این تاریخ دوازده سال بعد از وفات اسکندر بوده، علی ای حال نهصدوسی و دو سال شمسی قبل از هجرت نبی صلی الله علیه و آله مبدأ این تاریخ

است و سال مقرر بر شمسی اصطلاحی است و اسامی شهور ایشان بزبان رومی چنین است

ص: 88

---

1- نوسرد، جرجن، نیسن، باك، اشنا خندا ثر بخند، ففکان، ابا نجع، فسوع مسا فسوع، ژیمد، خشوم و هر ماه را سی روز شمارند التفهیم.

اول: فلقداریس (1) دویم: فلواریس سیم: مارنیس چهارم: ابر بلیس پنجم: مایس ششم: ابونایس هفتم: ابوکر کیس هشتم: اعنقوس نهم: ابر سمیس دهم: اسفروس یازدهم: ابوزیر کوس دوازدهم: ابوسکرولی و آنچه در میان ارباب زیج و تقویم متداول است این نامهارا چنین گویند: اول: تشرین الاول . سی و یکروز است. و دویم: تشرین الاخری. سیروز سیم: کانون الاول. سی و یکروز چهارم: کانون الاخرسی و یکروز. پنجم: شباط تاسه سال بیست و هشت روز است و سال چهارم بیست و نه روز ششم ازار سی و یکروز هفتم: نیسان سی روز هشتم: ایار ، سی و یکروز نهم: حزیران سی روز دهم: تموز، سی و یکروز یازدهم: آب سی و یکروز دوازدهم: ایلول سی روز اول سال این تاریخ اول تشرین الاول است، که در این اوقات در هیچدهم درجه میزان واقع شود، و اندک تغییری کند و این تاریخ موافق تاریخ، سریانیانست جز اینکه رومیها ماه اول سالراکانون الاول گیرید که در این زمان بیست و یکم درجه جدی است .

## تاریخ عیسوی و اسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ اهالی یورپ از ولادت عیسی علی نبینا و آله وعلیه السلام است؛ و این تاریخ مقدم است، بر تاریخ هجری بعقیده

ایشان ششصد و بیست و دو سال شمسی، پس تا اینزمان که هزار و دویمت و پنجاه و هشت سال قمری از هجرت نبی صلی الله علیه وسلم میگردد، هزار و هشتصد و چهل و دو سال شمسی از تاریخ عیسوی گذشته است و اسامی شهور ایشانرا بزبان اهل فرانس، که در همه فرنگستان رایج است مرقوم داشت . اول: ژانویه (2) دویم: فوریه سیم: مرس بیستم

ص: 89

1- تیواریوس، فیراریوس، مار طیوس ، افلیریوس ، مایوس ، بونیوس ، یولیوس اوغسطوس ، سبطمبر بوس ، اقطو میر یوس، نوامبریوس ، و ستمبر یوس - التفهیم ص 220 تا 242 .

2- ژانویه - 31 روز (january) فوریه مارس - 31 روز (March) می - 31 روز (May) ژولی - 31 روز (july) اودیاوت - 1 3 روز (August) سبتمبر - 30 روز (September) اکتبر - 30 روز (October) نوامبر - 30 روز (November) دسامبر - 31 روز (December) 28 روز (february) ایرل - 30 روز (agril) ژو یا ژوین - 30 روز (june)

مرس مطابق است با اول نوروز اما، اول سال ایشان روز عید خاج شویان است. چهارم ابرل پنجم می ششم و هفتم ژولی هشتم ادو. نهم سبطام بر دهم اکتبر یازدهم نوامبر دوازدهم دیسامبر، هر چهار سال یکروز اضافه ماه فوریه مینمایند .

### ذکر تاریخ عرب در زمان جاهلیت

بنای تاریخ عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ بوده که در میان ایشان واقع شدی ، چون فوت (ولید بن مغیره) و (هشام بن مغیره) و وفات (کعب بن لوی) و بنای کعبه مشرفه ، وقضیه عام الفیل و امثال آن، واول ماهر احکم بر رویت اهله داشتندی و هر سه سال یکسانرا سینزده ماه گرفتندی تا با تاریخ شمسی مطابق افتد ، و اسامی شهر ایشان چنین است اول: مؤتمر . دویم: ناجر : سیم: خوان چهارم: ديسان پنجم : حنین ششم: حسین (1) هفتم : اصم هشتم: عادل نهم: فاتق دهم: وعل یازدهم: وزنه دوازدهم: برك.

### ذکر تاریخ قبيلة نمو دو اسامی شهر ایشان

بدانکه قبائل عاد و ثمود نیز از طبقات عرب شمرده شوند، چنانکه شرح حال ایشان و ملوک ایشان مرقوم خواهد شد، و اسامی شهر این جماعت قبل از جاهلیت بدینگونه بود و چون ابتداء از محرم کنیم بدین ترتیب است : اول : موجب . دویم : موجر سیم: مولد چهارم: ملزم پنجم: مصدر ششم: هو بر هفتم: هوبل هشتم: موها نهم: دیمر دهم: دابر یازدهم : حیفل دوازدهم: هبل اما ایشان ابتدای سال از شهر رمضان میگرفتند که آنرا دیمر میگفتند .

### ذکر تاریخ فارسی و اسامی شهر ایشان

مبدأ تاریخ فارسی روزسه شنبه بیست و دویم ربیع الاول است ، در یازدهم سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم ، که اول دولت و جلوس شهریار است و بنای سنین انتاریخ بر شمسی اصطلاحی است و اسامی شهر آن بدینگونه است : اول : فروردین . دویم: اردی بهشت . سیم : خرداد چهارم: تیر پنجم: مرداد ششم : شهریور هفتم: مهر هشتمآبان نهم: آذر دهم: دی یازدهم: بهمن . دوازدهم: اسفند . و هر ماهی سی روز است پنجروز در آخر اسفندار در آورند و اول سال انتقال آفتاب رند ، و اول سال انتقال آفتاب برج حمل است

ص: 90

## ذکر تاریخ خراجی و شرح آن

المعتضد بالله احمد بن موفق که خلیفه شانزدهم است از خلفای بنی عباس از برای سهولت برخاستن خراج مبدأ این تاریخرا وقت حصاد محصول زارعین گذاشت و در آنوقت هزار و دویست و هفت سال از تاریخ اسکندری گذشته بود و بنای سنین این تاریخ بر شمسی ، و اسامی شهود چون شهور اسکندری است .

## ذکر تاریخ جلالی که منسوب بسطان جلال الدین ملکشاه است

تاریخ جلالیرا تاریخ ملکی نیز گویند مبدأ آن چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از تاریخ یزدجردی است و تمیز میان ایند و تاریخ چنان گذارند که آنرا تاریخ قدیم و یزد جردی گویند و اینرا تاریخ، ملکی و جلالی نامند و اسامی شهود این تاریخ بدینگونه است : اول: ماه نو دویم: تو بهار سیم: گرمافزا چهارم: روز افزون پنجم: جهانتاب ششم: جهان آرا، هفتم: مهرگان هشتم: خزان نهم: سرمافزا دهم: شب افزون . یازدهم: آتش افزون . دوازدهم: سال افزون و اکنون اسامی اینشهور متروک است، و شهور فارسی متداول است، و اول سال و قسمت ایام و شهور را چون فارسیان کنند که، مذکور شد .

## ذکر تاریخ ایلخانی و معرفت آن

تاریخ ایلخانی که آنرا تاریخ ترکی و تاریخ غازانی نیز گویند، دویست و بیست و چهار سال بعد از تاریخ ملکی است و رسم شهور و سنین این تاریخ با تاریخ ملکی مطابق است پس تکرار ذکر آن مورث اطناب است ، همانا این تاریخ بتاریخ قآنی نیز نامیده شده، مبدأ آن از دولت (غازان خان بن ارغون خان بن اباقا آن) است.

## ذکر تعیین اول در حضرت بی چون و صفت سرنخستین از برای وجود اطلاق بعقیده و حنین ورفاه و گملین اولیاء

مجاهدین موحد ، و موحدین مجاهد ، که اشراك (1) شك و ریب را بنیروی

ص: 91

---

1- شرك - یفتح اول و دوم : دام ، چیزیکه جانوران در آ، بغریب گرفتار شوند .



افاضات غیب گسسته، و از حجب حجج و براهین باعتصام حبل المتین (1) کشف و یقین بیرون نشسته، برا آنند که آنحقیقت بی نام و نشانرا حیث کان الله ولم یکن معه شیء چون در کسوت (2) کلام و بیان متلبس سازیم، گوئیم: ذات حق جل و علا وجودیست مطلق که مقدس است از همه قیود حتی قید اطلاق، و منزه است از همه شروط، حتی شرط وجود، و بر این معنی وجود حق نه مقید است و نه مطلق و نه جزئیست و نه کلی و نه مختفی و نه منجلی، و نه کثیر است و نه واحد و نه، مشهود است و نه شاهد نه در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد و نه با از لیست و ابدیت اختصاص یابد، که او تقدس و تعالی از همه اینمراتب منزه و مبر است، بلکه از این تنزیه نیز منزه و مقدس است، پس این مذکورات همه تعینات و اعتباراتی است که ثانیاً و ثالثاً علی التوالی عارض حضرت ذات شود و بحسب هر تعینی از تعینات و هر مرتبه از مراتب مظهر اسمی از اسمای الهیه و کونیه گردد (فلاول من التعینات لحضرة الاطلاق التعینات لحضرة الاطلاق هو علمه بذاته مع التعب والاعتبارات الالهية الكونية الأزلیة الابدیة جُمَلَةً مِنْ غَیر تفصیل و تمیز) پس اول تعینات که اول سر وجه اطلاق است علم حق است بذات خود و این است غیب اول و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام او ادنی (3) و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم پس اول تعیین وجود آنحضرت است که بمفاد: انا من الله و المؤمنون منی جامع جمیع اسمای الهیه و کونیه است، و حاوی همه مراتب عقلیه و عشقیه، چنانکه وقتی بنده بی بضاعت در انشای قصیده بدین معنی اشارت کرده گوید:

لقای حق بخفامی نداشت نام و نشان \*\*\* که از ظهور محمد شد آن خجسته لقا

و از برای این وحدت حقه که آنرا حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم می گویند، وجهی است بسوی دو وجهی بجهة تلبس پس وجه اولر امرتبه احدیث نامند، که مقام استهلاك کثرات و نفی اعتبار انست، و جهة نانی را مرتبه واحدیت خوانند، که مقام غیب ثانی و علم تفصیلی و نمایش کثران است پس چون حضرت وجود از عالم علم بعین و از غیب بشهود، تنزل شود بر حسب اقتضای اسمای الهیه متعین میشود، تعینات عینی و کونیه پس از این مقدمات معلوم شد

ص: 92

1- اعتصام: گرفتن و نگاه داشتن. حبل: ریسمان، متین: محکم

2- کسوت پوشش.

3- النجم - 9.

که بعد از تعین اول که علم اجمالی است و تعین نانی که علم تفصیلی است، تعینات عینی پیدا میشود که اشرف آنرا باعتبار مرتبه عالم عقول، و عالم ارواح و عالم امر خوانند، و بنا بر این عقل اول تعین است از تعینات عینی شهودیه، و اول ما خلق الله العقل (1) مصداق این معنی است و پس از آن عالم مثال که آنرا بلسان شرع عالم برزخ خوانند تعین، پذیرد، و بعد از عالم مثال عالم حس و شهادة متعین گردد که نسبت بعالم کیانی (2) و تعین ثالث است و نظر بمراتب تنزلات وجودیه عالم خامس و این عوالم خمسہ جمیع تعینات شئونی و تنزلات وجود بر اشامل است و صورت این مجموعه انسان کامل؛ ولذالك قال من قال ان الله خلق آدم على صورته (3)

ذکر صادر اول و آفرینش نخست، بعقیده حکمای متألّهین و

فلسفیان خورده بین گره بنیان براهین و توانین بدیشان در صوص و مشهد (4) است .

حکمای متألّهین که مقنن قوانین و نساج براهینند بدان باشند: که از حقیقت واحده صادر نمیشود، مگرشی واحد، و اول، چیزیکه صادر میشود از حق جل و علا عقل اول است و از برای عقل اول نیز که شیء واحد است، سه اعتبار مفروض تواند بود، و باقامه براهین محقق کرده اند که این اعتبارات فرضیه مبدأ تکثرات کونیه است، اما اعتبارات دلانه در عقل اول: نخست اعتبار وجود عقل است فی نفسه . و دوم: اعتبار وجوب وجودی اوست بالغیر، و اعتبار سیم: فرض امکان اوست لذانه و صادر میشود . بهر یک از این اعتبارات از عقل اول شیئی پس صادر میشود باعتبار وجود او فی نفسه، عقلی که انرا عقل ثانی خوانند، و صادر میشود از وی باعتبار وجوب او بالغیر، نفسی آنرا نفس اول گویند، و صادر میشود از وی باعتبار امکان او لذاته، جسمی که آن فلك اطلس، است و از برای عقل ثانی نیز این اعتبارات ثلاثه مفروضست که از آن اعتبارات عقل ثالث و نفس ثانی و فلك ثابت صادر میشود، علیهذا القیاس سر صدور عقول والقوس وافلاك را تا عقل عاشر و نفس تاسع و فلك قمر توان دانست و

ص: 93

- 1- بحار الانوار جلد - 14 چاپ امین الضرب ص 76 این روایت از عامه نقل شده واز طریق خاصه باین عبارت وارد است (ان الله خلق العقل وهو اول خلق الروحانيين) اصول کافی چاپ جدید ص - 21 .
- 2- کیان، جمع کی - بفتح اول: شریک از عناصر چهارگانه را کی گویند .
- 3- اصول کافی چاپ جدید ص - 134 . رجوع شود بپاورقی - ص - 1 -
- 4- مرصوص: نیک بهم بر آورده شده و استوار، مشید - بضم اول و فتح دوم و سوم: مرتفع و بلند.

از این بیان بظهور پیوست: که ده عقل و نه نفس و نه فلك باشد، و عقل عاشر را که با نفس نهم و فلك قمر معیت دارد، عقل فعال خوانند، که عقول جزئی و نفوس جزئی و اجسام بسیطه و مرکبه را که در تحت فلك قمر است در بیومد بر است؛ پس از این تحقیق مبین گشت که اول مخلوقات عقل اول است؛ که آنرا صادر اول خوانند.

## **ذکر اولین مخلوقات و نخستین ممکنات و افق حدیث و اخبار که از برگزیده اخبار محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است**

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: أول ما خلق الله العقل. و در جای دیگر فرماید اول ما خلق الله در بیضاء و نیز از آنحضرت تست که: (أول ما خلق الله نوری) (1) و بروایت دیگر وارد است که: اول ما خَلَقَ اللهُ رُوحِي (2) و در حدیث دیگر آمده که (اول ما خلق الله القلم) (3) و در خبر دیگر رسیده که: (اول ما خلق الله اللوح) اکابر محققین که در حقایق معانی دیده حق بین دارند؛ نیک دانند که: اسامی متعدده موجب تکثر معنی واحد نخواهد بود، همانا مراتب متکثره که کاشف آثار متغایره است، مسمی باسما متعدد، گردد، پس گوئیم: حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در اول قدم از ظهور عالم کیانی، کسوت عقل پوشید و بعقل اول ماول گردد و از آن حیثیت که ظهور برگزیده صدف آفرینش است، بعده بیضاء تأویل شود و از آنجهت که فروغ وجودش در همه موجودات تافته است، نورش دانند، و از این روی که همه اشیاء برشحات سحاب جودش دارای وجود است، روحش خوانند، و بدان سبب چهره پرداز صور همه ممکنات باشد، بقلم تعبیر رود، و چون بالفعل کتاب نمایش همه آیات است، بلوح تفسیر شود، و اینهمانی با عقیده حکمای متألهین نیز تباین نخواهد داشت، زیرا که صادر اول که مجموعه آثار کونیه است، جز عقل کل نخواهد بود، و چنانکه معلم اول گوید: (العقل کل الاشیاء بالفعل) دارای

ص: 94

1- بحار چاپ امین الضرب - جلد - 6 - ص - 7 .

2- بحار - جلد - 14 - ص - 76 عامی

3- بحار - جلد - 14 - ص - 76 ، 91 ، 88

جميع مراتب مذكوره عقل است، و با عرفای حقه كه صلح كلاند، هيچ مخالفتی و بينونتى نباشد، چه آنجماعت نيز عالم عقول و ارواح را يك تحسينی از تعينات، و تنزلی از تنزلات، وحدت حقه و حقيقت محمديه دانند، و در عالم كيانی كه كثرات عينيه است، انتقام را اول تعيين شمارند، چنانكه مذكور شد، ما خلق الله العقل: كاشف صدق و مقوله صواب است.

و مقصود از آن وجود كثير الجود جناب ختمی ماب صلی الله عليه و

آله وسلم

خانجان خوانساری

1304

ص: 95

ابتداء تواریخ وقایع در این کتاب مبارک از هبوط آدم است، و منتهی میشود هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله، و وقایعی که بعد از هجرت اتفاق افتاده و ذکر آنسلاطین که بعرضه وجود آمده در فهرست دیگر و کتاب دیگر مرقوم خواهد شد، و مبدأ آن وقایع تاریخ هجرت خواهد بود (بعون الله و حسن توفیقه و تأییده) ان الله خلق آدم علی صورته هو المسی بآدم، و المکنی بابی البشر، و الملقب بصفی الله بمفاد خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً خمیر مایه طینتش در چهل صباح سرشته شد؛ و جسد مبارکش در میان طایف و مکه چهل سال صلصال (1) بود؛ و در روز جمعه عاشر محرم، که آنرا عاشورا نامند، بعد از زوال آفتاب، در شرف کواکب، یطالع جدی، بصقال (2) (فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی) (3) صورت کمال یافت و آینه جمال گشت و از ارض نجف که اول بقعه ایست که مسجد عبادت آمد، و مسجود ملایک شد و در همانروز ساکن حضرت و سایر جنت گشت؛ و شش ساعت آنجهانی که پانصد سال دوره زمان است، واقف حظیره قدس و مقیم مطموره انس (4) بود، پس باغواى ابلیس و افسون مار؛ بسبب قرب شجره ممنوعه، و اکل ثمره منیهه خال عصى بر دیدار حالش طاری شد، و از در بار جلال بخطاب (قلنا إهبطوا منها جمیعاً) (5) مثال یافت، در نهم ساعت روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل مروه محط (6) حوا شده و بروایتی (7) آدم در سرانندیب، و حوا در جده بنشیب آمد، و طاوس بحوالی حبشه، و مار بخطه اصفهان و شیطان بسمنان (8) فرود، شد و حجر الاسود را از بهشت بنزد آدم آوردند، و آنرا بر داشته پایمردی (9) جبرئیل امین بزمین مکه

ص: 96

- 1- صلصال - یفتح اول و سکون دوم : کل خشک
- 2- صقال - بکسر اول : جلا دادن شمشیر .
- 3- الحجر - 29 : هنگامیکه پیکر آدم را تمام و بی عیب آفریدم، و روح را در او دمیدم.
- 4- حظیره قدس : بهشت . مطموره سرداب و محل زیرزمینی زندان .
- 5- البقره - 38 : گفتیم همگی از بهشت فرود آئید .
- 6- مهبط - بفتح أول و سوم و سکون دوم جای فرود آمدن ، محط نیز بهمین معنی آمده
- 7- تاریخ طبری جلد 1- ص 81 - ابن اثیر جلد 1 - ص 13 .
- 8- سمنان - طبری و ابن اثیر (ميسان) ضبط نموده اند .
- 9- پایمردی : مددکاری ، دستگیری .

آورد و از کربت غربت سیصد سال بمسکنت زیست و بمذلت گریست، تا بالقاء کلمه انابت از حضرت بیچون تشریف قبول توبت یافت .

## اخذ میثاق و د سال بعد از هبوط و بنای کعبه نیز در آن سال بود

در بیست و پنجم شهر ذي القعدة الحرام آدم صفی علیه السلام بدستیاری روح الامین خانه کعبه را برآورد و حجر الاسود را نصب کرد، بدان رصانت (1) و متانت که از آسیب طوفان آفت بنیان نیافت، و حوا از جدّه بجانب مکه عزیمت نموده، و کوه عرفات با حضرت آدم ملاقات فرمود چنان از تابش آفتاب دیگر گون بود که آدمش باز ندانست؛ چون بشناسانیدن جبرئیل معروف گشت؛ آنجبل بعرفات موصوف شد.

مقرر است که نوبتی بطواف کعبه و تقدیم مناسک حج اقدام میفرمود؛ در وادی النعمان که ساحتی از پس کوه عرفاتست؛ بخواب رفت؛ دست قدرت ایزدی ذرات ذریات او را بیکبار از صلب (2) او بعرضه شهود آورد؛ و همگی مترصد امثال امر آفریدگار در مقام رضا قرار گرفتند؛ حضرت ذوالجلال ایشانرا بر کمال خلاقیت خود گواه گرفت؛ و فرمود (الست بریکم) بمصداق (قالوبلی) بر طبق این مقال گواهی دادند، (کما قال الله تعالی: واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم، و اشهدهم علی انفسهم الست بریکم، قالوبلی) (3) علی الجملة ذریات آدم را بر دو قسم کردند: برخی را بطرف یمین؛ و بعضی را بجانب شمال باز داشتند؛ چون آدم بفرمان کردگار جلیل سجال تیقظ و انتباه آمد (4).

استکشاف حال ایند و گروه را از جبرئیل باز جست؛ حضرت روح الامین باز نمود که اینگروه اصحاب یمینند؛ و آنجماعت اصحاب شمال؛ و در حال

ص: 97

1- وصانت: استوار کردن بنا

2- صلب: استخوان پشت، مترصد: منتظر، چشم براه

3- الاعراف - 172: هنگامیکه پروردگارت ذریه آدم را از صلب آنها گرفت، و آنها را گواه برخودشان نمود، گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ پاسخ دادند: تو پروردگار ما هستی.

4- تیقظ و انتباه: بیداری، هوشیاری.

خطاب از درگاه ذوالجلال رسید که: ( هولاء في الجنة ولا ابالي ؛ وهؤلاء في النار ولا ابالي مقرر است که : اول انبياء ساز ظهور فرمودند ؛ و پیشتر و همه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم المدینه بود؛ که خداوند را سجده کرد ، و دست بر حجر الاسود نهاده ؛ عهد و میثاق بست فلذلك قوله تعالى (واذ أخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح) (1)

پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوح ؛ و بعد از او سایر انبیا ، عهد و میثاق کردند ، و دست بر حجر الاسود سوختند ؛ و بختامیت و نبوت نبی ابطحی اقرار آوردند ؛ و از آن پس بر سایر ذریه : ابوالبشر امر شد که سجده کنید خداوند باری را مؤمنین سجده یزدانی را بجای آورده و سجده نیز بشکر اینکه منافق نیستند بجای آوردند ؛ ایشان آن گروهند که مؤمن بدنیا آیند و مؤمن بیرون شوند . و جماعتی در سجده اول متابعت ننموده ، بسجده ثانی موافقت نمودند ؛ ایشان آن گروهند که منافق در دنیا زیست کنند ؛ اما پس از توبه و تشریف ایمان از جهان بروند . و بعضی در سجده اول رضاداده از سجده آخر ابا نمودند و ایشان آنگروه باشند که در دنیا با حلیه ایمان زیست کنند ، و هنگام رحلت کفر و طغیان ورزند و طبقه چهارم آن گروه باشند که بهیچ يك از ایندو سجده اقدام نکردند ، پس کافر زیستند و کافر مردند ، گویند : سبب وجوب دو سجده در نماز ، دو سجده ذریت آدم بوده در روز میثاق .

### ولادت قابیل در سال صدویست و پنجم هبوط آدم بود

در خبر است (2) که چون آدم از بهشت بنشیب آمد ، درختی چند باخریطه (3) از گندم با خود داشت ؛ همت برغرس و حرث گماشت ، مقداری از گندم آدم بر گرفت ، و قبضه حوا اخذ نمود ، پس از انجام از انجام مهم حرث و زرع چون هنگام حصاد فرا آمد ، حاصل آدم ، گندم ، و محصول حوا جو بود ، پس اسباب معیشت آماده گشت ، و ساز توالد و تناسل آغاز شد . اول فرزند آدم در بطن حوا ، قابیل و (اقلیما) بود که بیک شکم توأم آمدند مدند . و دوم: هاییل (و لیوذا) که نیز همزاد

ص: 98

1- الاحزاب - 7 هنگامیکه از پیمبران پیمان گرفتیم، و از تو و نوح نیز .

2- ابن اثیر جلد - 1 ص 14 .

3- خریطه : کیسه که از چرم یا چیز دیگر درست نمایند.

بودند (1) پس از رشد و بلوغ، فرزندان حضرت آدم اقلیما را بهاییل، ولیوذا را بقاییل نامزد فرمود، غضب بر قاییل مستولی شد، که اقلیما را که آفتاب اقلیم است بهاییل سپارند و لیونا را که چندان صباحتی ندارد بمن گذارند، و نزد آدم آمد و گفت که این عطوفت در حقهاییل از رأفت پدر بزرگوار است در باره وی والا چرا باید همزاد من ضجیع (2) هاییل گردد، و آن او با من باشد. حضرت آدم فرمود: ای پسر نه چنین است، این حکم خداوند است، (عم نواله) (3) که فرزندان یک شکم را با هم نگذارند.

هر گاه ترا این سخن پسندیده نیست: هاییل را اعلام کن، و هر یک قربانی سازداده بدرگاه بینیا آرید، قربان هر کس مقبول افتد، مسئولش قرین انجاح (4) آید، و اقلیما بروی مباح باشد، و رسم قربانی در آن زمان چنان بود، که چون دو تن در کاری مخاصمه داشتند، هر یک از اشیاء خوردنی چیزی مهیا ساخته، کوهی، مینهادند و آتشی از آسمان فرود میگشت، نخست صاحبان قربانی را استشمام کرده پس بنزدیک اشیاء قربانی میشد آن آنکس را که در مخاصمه محق بودی پاک سوختی، و از جنس خویش ساختی، و از آن آنکس که بر خطا بودی، بگذشتی و بگذاشتی علی الجملة قاییل و هاییل هر دو بقربانی رضا دادند، و چون هاییل رمه بان و گله چران بود، گوسپندی از میان گله انتخاب کرده، بهر قربانی آورد و قاییل که صاحب زراعت و حرانت بود، یکقبضه گندم حاضر نمود و با خود می اندیشید که در صورتیکه قربانی من در حضرت کردگار جلیل مقبول نیفتد هم اقلیما را بهاییل نگذارم، در این حال آتشی از آسمان بزیر آمد؛ و قاییل را با قربانیش استشمام نموده هیچ آسیب نرساند و تصرف ننمود و بجانب هاییل شتافته

ص: 99

1- در نام قاییل اختلاف است، در توراة قائن ضبط شده، بعضی هم قین و بعضی قابین و گروهی قاییل گفته اند، و همزاد او را تاریخ یعقوبی (لوبذا) ضبط نموده، و (لوزا و لیونا) نیز گفته شده و زیباترین دختران حضرت آدم بوده، و همزادها بیل اقلیما (قلیما) بوده بنا بر نقل طبری. قصه این دو فرزند آدم در قرآن کریم وارد است، المائدة - 31 تا 35. بحار جلد 5 ص 61. توراة سفر پیدایش - باب چهارم

2- ضجیع: همخوابه

3- اعطاء و بخشش او همه را شامل است.

4- انجاح: رواکردن حاجت



از قربان وی اثری نگذاشت، نثره حسد از قلب قابیل مشتعل شد و برقتل هاییل کمر بست و انتهاز فرصت (1) میداشت، تا حضرت آدم بطواف بیت اله شتافت و هاییلرا در سر کوهی بخواب یافت.

روز چهار شنبه که ماه در محاق بود، (2) آن آفتاب آفاقرا بضرب سنگ، در غیبت آدم علیه السلام بسحاب عدم متواری نمود، و نعش برادر را بر سر گرفته، باطراف بیابان تردد مینمود، و سرگردان بود که با آن چه اندیشد؟ ناگاه زاغی را دید که یکی از ابنای جنس خود را کشته در خاک مینهفت، گفت: (یا ویلنا أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب) (3).

و نعش برادر را محفوفه تراب ساخت چون آدم از طواف بیت اله الحرام مراجعت نمود، و جبرئیل از شهادت هاییل او را خبر داد آغاز زاری و تعزیت نهاد، و بیتی چند بسریانی انشاد فرمود که یعرب بن قحطان.

(4) آنرا بزبان عرب ترجمانی نموده؛ که این فرد از آنجمله است،

تغیرت البلاد ومن علیها \*\*\* ووجه الارض مغبر قبیح (5)

آنگاه بر قابیل لعنت کرد و حکم الهی بر قصاص نازل شده، قابیل وحشت کرده، باکس الفت نمیگرفت و در کوه و بیابان بسر میبرد، بالا-خره از بیم پدر فرزند کشته هر اسان گشته، بکلی فرار کرده در ارض یمن قرار گرفته، و باغواهی ابلیس چنان دانست که: هاییل آتش پرست بود، که قربان او درجه قبول یافت، و آتش آنرا بسوخت پس بپرستیدن آتش اقدام نمود، اولاد و احفادش در آندیدار بسیار شدند و حقوق مناهی کماهی بگذاشتند، اما موافق حدیث

(6) و اخبار چنان است که از صلب آدم شیث و یافث فریداً و حیداً بوجود آمدند، و بعد از بعد از عصر از روز پنجشنبه حورائی برای شیث آفریده و نامزد

ص: 100

1- نثره: آتش برافروخته انتهاز فرصت: غنیمت دانستن و استفاده از فرصت.

2- محاق - بضم میم وفتح و کسر هر سه استعمال شده: آخر ماه، سه شب آخر ماه.

3- المائدة - 31: وای بر من، آیا نمی توانم مانند این کلاغ باشم

4- یعرب بن قحطان - بضم را یکی از پادشاهان بین بوده، گفته شده اول کسی بود که بعربی تکلم نمود

5- بحار جلد - 5 صفحه 64.

6- بحار جلد - 5 ص 67.

گشت و روز دیگر حورائی برای یافت موجود شد ، چون ایندو حورا در حباله ازدواج شیث و یافت اندراج یافتند، از شیث پسری و از یافت دختری بوجود آمده ایند و فرزند را که بنی عم بودند ، بمضاجعت هم دادند ، و ذریت بنی آدم از ایشان زادند همانا هیچوقت تزویج خواهر با برادر صورت نداشته و از جهت وصایت هماییل مر آدم را نایره غضب قاییل مشتعل گشته و همت بر قتلش گماشته ، گفته اند در آن هنگام قاییل بیست و پنجساله و هاییل بیست ساله بود.

### ولادت شیث در سال صدو سی بعد از هبوط بود

\* ولادت شیث در سال صدو سی بعد از هبوط بود (1)

ولادت باسعادت حضرت شیث علیه السلام پنجسال پس از قتل هاییل بود، و لفظ شیث سریانی است و معنی آن هبة الله است، چه آن جناب را کردگار جلیل از شهادت هاییل بحضرت آدم عنایت فرمود ، و جنابش را اوریای ثانی خوانند چه اوریا، بلغت سریانی معلم است؛ و او اول کسی است ، که بعد از آدم بتعلیم معضلات ، و تنبیه ضروریات شریعت پرداخت ، و پنجاه صحیفه و بروایتی بیست ونه ، محتوی بر حکمت الهی ؛ و صنایع نامتناهی ؛ چون اکسیر و غیره ، و القای ریاضی و هیأت بر او نازل شد و در زمان او مردم دو گروه شدند : بعضی طریق متابعت او پیمودند، و برخی مطاوعت اولاد قاییل نمودند.

### ولادت عوج در سال هشتصد و بیست و هشتم هبوط آدم بود

عناق دختر آدم علیه السلام است ، او را انگشت بود که در هر انگشت دو ناخن داشتی ، و هر ناخن را بمثابه داسی بزرگ پنداشتی ، و هر گاه بنشستی يك جریب زمین را (طولا عرضا) فرد گرفتی فسلط الله علیها اسداً و ذئبا ونسراً ، فقتلوهما وهی اول قتيلة قتلها الله تعالی عوج از وی متولد شد (2)

ص: 101

1- ولادت شیت (235) سال بعد از هبوط آدم واقع شد . بحار الانوار جلد - 5.

2- ظاهراً همان عوج باشد که در جاهای متعدده از توراة نام او برده شده. استفاده میشود که مردی بوده در کمال شجاعت ، و از زورمندان طائفه بنی عناق بنی اسرائیل پیوسته از این طائفه دلاور بیمناک بوده اند، بویژه از عوج، در جنگی که میان این طائفه و بنی اسرائیل در (اورعی) واقع شد، لشگرش هر یمت کرده خود و پسرانش کشته شدند . جاسوسان موسی در وصف این جماعت گفتند: ما نمی توانیم با این قوم مقابله نمایم زیرا، که ایشان از ما قوی ترند. و تمام قومیکه در آن دیدیم مردان بلند قد بودند، و در آنجا جباران بنی عناق را دیدیم ، که - اولاد جباران اند و مادر نظر خود مثل ملخ بودیم و هم چنین در نظر ایشان می نمودیم. توراة سفر اعداد 13. و در بلندی آنها در توراہ چنین وارد است: (زیرا که عوج ، ملک باشان، از بقیه رفائیان تنها باقی مانده بود، اینک تختخواب او تخت آهنین است، آیا آن در (ربت بلی عمون) نیست و طواش به ذراع و عرضش چهار ذراع بر حسب ذراع آدمی باشد ، توراة ، سفر تثبیه بات سیم در بحار راجع بموج از وهب نقل شده که جباری بوده شمن خدا و تا زمان حضرت موسی زنده بود و بدست او کشته شد بحار ، جلد - 5 ص 66. اجمالاً معلوم میشود: مرد دلاور و بلند بالائی بوده، ولی از آنجائیکه داستان سرایان و به معنی نویسندگان چندان مقید بواقع و حقیقت کوئی نیستند و بیشتر میخواهند جلب توجه شنوندگان بشود اینهم یکی از آفت های زبان و قلم است که بسا اوقات جامعه ایرا بهلاکت میاندازد: هر چه بتوانند در سخن مبالغه مینمایند، مخصوصاً هنگام ترس یا مدح دروصف عوج کار دروغ پردازی و مبالغه بجایی رسید که گفتند: ماهی را از ته دریا با دست گرفته، نزدیک خورشید کباب کرده میخورد و در افسانه ها وارد است، استخوان پای او پلی بر رود نیل گردید و طول

قامت اورا (23333) ذراع گفتند و و . مضحك تر اینکه میگویند از حضرت نوح خواهش کرد که در کشتی سوار شود نوح پذیرفت و حال اینکه ارتفاع کشتی نوح مطابق اخبار (80) ذراع و موافق توراة (30) ذراع بوده، چگونه عوج با این بلندی میخواست وارد این کشتی شود؟ کشتی گنجایش يك پای او را هم نداشت. موضوع دیگر که محتمل است اینست : عوج بن عناق هم نبوده بلکه عوج بنی عناق بوده بعدا لفظ بنی تبدیل باین شده بیش از این اوقات خوانندگان را تلف نکنم، اصلا بحث در این موضوع کار بیهوده میباشد ، ولی خواستم خوانندگان متوجه باصل پیدایش این دروغ عجیب بشوند. طالبین تحقیق بتوراة مراجعه فرمایند .

طول قامتش بیست و سه هزار و سیصد و و سه ذراع بود، هنگام طغیان طوفان ادراك خدمت نوح کرد و درخواست نمود که بکشتی در شود، جنابش اجابت نفرمود، همانا طوفان از زانوی وی بر نگذشت، و سه هزار سال در دنیا بزیست، تا بدست موسی علیه السلام نیست گشت، والله اعلام.

### ولادت ادیسی علیه السلام هشتصد و سی سال بعد از هبوط بود

(وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ، ادیسی اله کان صدیقا لیبیاورْفَعْنَاهُ، کانا علیا) (1)

با ادیسی ملقب شدی، که بتدیس حکمت و سنت مواظب بودی، چه نام مبارکش (اخنوخ) است، و نیز آنجنا برا المثلث بالنعمة وهمچنان المثلث بالحكمة خوانند زیراکه سلطنت و حکمت با نبوت داشته، و او را اوریای ثالث خوانند، و هر مس نیز گویند، و هو خنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام است، مولد شریفش ارض (منف) است (2) از دیار مصر، در بامداد زندگانی نزد

ص: 102

---

1- مریم - 57.

2- منف - بفتح اول و دوم: پایتخت قدیمی مصر بوده، در طرف چپ شهر قاهره اکنون از آن اثری باقی نیست، جز موضعی که عین الشمس نامیده میشود.

(آغا نادیمون) که لفظا هر ادف نیکبخت است و غرض از وی شیث باشد، سمت تلمذی داشته، (1) و آغاٹا ذیمون از انبیائی است، که در میان مردم مصر و یونان بعثت یافته او را (اوربای) ثانی گویند. علی الجملة: حضرت ادريس چون از وفات آدم دويست سال برگذشت، مبعوث بر طوایف انام گشت، و مردم را بهفتاد و دو لغت دعوت کرد و گرد جهان بسیار برآمد، و خلقرا بحق خواند، با سلطنت و نبوت روزگاری در مسجد (سهله) که در شهر کوفه واقع است، اقامت نمودی، و خیاطت فرمودی اول شخص است که بسوزن جامه دوخت، و بقلم نگاشتن آموخت، سی صحیفه بروی نازلشد، تدریس علم نجوم نیز از فضایل آنجناب است؛ گویند صد شهر مرغوب جهان بنیان فرمود و اغلب خلق روزگارش اطاعت کردند و عروج حضرتش بسموات پس از هشتصد و شصت و پنجسال مدار در عالم پرملال بود (2)

### وفات آدم علیه السلام نهصد و سی سال بعد از هبوط بود

\* وفات آدم علیه السلام نه صد و سی سال بعد از هبوط بود (3)

وفات آدم علیه السلام روز جمعه هشتم نیشان، مطابق یازدهم محرم بود، جنابش در خاک مکه بدرود عالم گفت و حضرت حوا پس از یکسال در گذشت، و در غار (ابوقیس) (4)

در جنب مضجع شریف آدم علیه السلام مدفون گشت، مقرر است که حضرت شیث بتعلیم روح الامین بکفن و دفن آدم علیه السلام قیام نمود، و بنماز بروی اقدام فرمود گویند: در ثلث آخر شب جمعه، بیست و هفتم رمضان بود، که صحف آسمانی نازل شد، مشتمل بر تسخیر جن و شیاطین، و رموز حکمت طبیعی، و نفع ضر ادویه، و حساب و هندسه، عدد انصاف را بیست و یک و بعضی چهل دانسته اند و حرفت و هقنت ورشتن و بافتن، و حدید از معدن یافتن از مآثر آنجنابست، از صلب شریفش، بیست پسر، و نوزده دختر بوجود آمد، و عدد، و عدد اولاد و احفادش در حیات مبارک به چهل هزار پیوست، بادیدار گندم گون، اصلح وامرد بود، و موی مجعد (5)

ص: 103

1- رجوع شود بکتاب اخبار الحکماء - جلد 1 ص 2 تا 6

2- عمر ادريس در بحار (300) سال و در توراة (365) سال ثبت شده

3- عمر آدم (940 و 960 و 936 و 930 و 1030) سال گفته شده بحار جلد - ص 74.

4- ابوقیس: کوهی است نزدیک مکه، مضجع: خوابگاه.

5- اصلح: کسیکه موهای پیش سر او ریخته باشد. امرد جوان محمد: موهای پیچیده.

داشت ، شصت ذراعش طول قامت گفته اند، و در دنیا نهصد و سی سال اقامت فرمود ، و بدان و جهش آدم خواندند که از ادیم زمین خلق شد ، و حضرت ارانیز سی و پنج ذراع طول بالا بوده ، و بدانجهتش حوا نامیده اند که از استخوان دنده چپ حی ، یعنی زنده ، که مقصود از آن آدم باشد مخلوق شد .

### وفات شیت هزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت شیث علیه السلام روز شنبه ، در ماه (آب) رخصت حسن الماب یافت وازدار بلوی بجنه مأوی شتافت ، از بطن حوایی همال (1) بزاد و نهصد و دوازده سال بزیست ؛ (2).

اول وصی از انبیاء او بود، و اول کسی است از اولاد آدم؛ که عذارش به محاسن مشکین مشک آگین گشت ، و حضرت (انوش) در غار (ابوقیس) در جوار پدر و مادر ، بطرف راست مدفون ساخت.

### وفات انوش هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بود

بحکم حاکم لم یزل ، در سیم تشرین اول طایر هوش حضرتانوش) از اعضان فرادیس نشیمن یافت ، و مدت مدارش در سرای پر ملال نهصد و پنجاه سال بود

(3) از عمر والد بزرگوارش حضرت شیث ، چون یکصد و پنجاه سال گذشت متولد شد ، و مادرش چنانکه مرقوم افتاد حورا بود ، اول کس است که درخت خرما نشانند، و صدقه بر مساکین افشانند دلدار شدش قینان را بوصایت باز گذاشت ، و او هشتصد و چهل سال در دنیا بماند ، و صد سال مردم را براه راست بخواند شهر بابل را بنیان نموده ، و در ماه تموز از شهر بندجهان ، بشارستان

(4) جنان عزیمت فرمود ، و از قینان (مهلائیل) که

(5) لفظا مرادف ممدوح است، در زمین بابل باب خلافت مفتوح فرمود

ص: 104

1- همال : انباز و شریک

2- عمر شیت هزار سال و چهل روز میباشد بحار جلد - 5 ص 71.

3- عمر انوش را بحار از کامل (905) سال نقل نموده .

4- شارستان : عمارتی که اطراف آنرا بستانها احاطه نموده باشد.

5- مهلائیل (مهلائیل) توراة.

و در زمانش از انبوه مردم سهل و صعب زمین بستوه آمد لاجرم خلائق را باطراف عالم متفرق ساخت و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمده ، بعمارت شهر (سوس) پرداخت پس از نهصد و بیست و شش سال آفتاب زندگانش طریق زوال سپرد، و از نسل وی (یرد) بنیاد دعوت کرد جویها از رودخانه جدا ساخت و بخوردن گوشت مرغ و ماهی پرداخت ، چهل پسر اخت ، چهل پسر داشت ، خردتر از همه را که (خنوخ) بود بولیعهدی گذاشت ، و خنوخ همان ادريس است، که شرح حالش مرقوم شد.

## بنای هرمان در سال وفات انوش بوده

حضرت ادريس نبوت با سلطنت توأم داشته و اغلب خلق روی زمينش، داغ طاعت بر جبين داشتند (1)

و چون بعلم نبوت دانسته بود که طوفان نوح جهانرا ویران کند؛ و اثری از معلم و متعلم و کتب علمیه باقی نماند ، بفرمود تا در طرف غربی مصر بنیان (هرمان) نهادند، و از علوم طب و نجوم و غیرها در آن ثبت کردند، که از طغیان طوفان مصون ماند ، و آن دو بنای عظیمست مربع و مخروط الشكل ، مشتمل بر چهار مثلث ، که هر ضلعی با ضلعی چهار صد ذراع مسافت دارد و ارتفاع هر يك نیز چهار صد ذراع است ، و آن بنا را در ششماه بیایان آورده ، فرمود بر آن نوشتند: (قل لمن يأتي بعدها يهدمها في ستمائة عام، وقد بنيتها في ستة اشهر ، والهدم ايسر من البنیان) (2).

و بعد از طوفان بعضی از فراعنه مصر ، برای دخمه (3).

و مقبره خود از آنگونه اهرام بر آوردند ، چنانکه هجده هرم در ارض

مصر ، بنیان شد ، و یوسف صدیق در قحط سال مصر در بعضی از آن اهرام گندم منبر

(4) فرموده بودند ، لیکن هیچیک از ابنیه را کس بقطر و ارتفاع و استحکام هرمان ادريس عليه السلام بر نیاورده ، و بعضی در قدمت آن بنا گفته اند : بنی الهمان والنسرفی السرطان. از اینقرار تاریخ بنای آن زیاده از دوازده هزار سال میشود ، چه اکنون نسر

ص: 105

1- رجوع شود بکتاب اخبار الحکماء جلد 1 ص 2 .

2- بگو یکسانیکه این بنا را در مدت ششصد سال خراب کنند: من اینرا در مدت شش ماه ساختم ، و خراب کردن آسانتر از بنیان نهادن میباشد

3- دخمه - بفتح اول وسکون دوم : سردا به مردگان .

4- منبر : انبار شده.

طایر در اواخر جدی است، و هر برجی را کمتر از دو هزار سال قطع نخواهد کرد؛ و حقیقت این سخن را با صحت مقرون ندانست (و الله اعلم بحقیقت الحال)

### ولادت حضرت نوح هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

نوح پسر (لمك) است که شرح حالش مرقوم خواهد شد؛ و نام آنحضرت بزبان سریانی یشکر است، و لقب مبارکش شیخ الانبیاء و نجی الله باشد علی الجملة آنحضرت بطالع اسد متولد گشت و پس از دویست و پنجاه سال درجه بعثت یافت و بمفاد: (انا ارسلنا نوحاً إلی قومه أن انذر قومك من قبل ان یأتیهم عذاب ألیم) (1)

بدعوت قوم پرداخت، و مدت ششصد سال مردم را بخدای خواند، و از اشرار کفار آزار دید، (کما قال الله تعالی: إنهم كانوا هم اظلم واطفی) (2)

و آن حضرت جفای ایشان مصابرت میفرمود و هدایت ایشانرا از خدای مسئلت میکرد، و میگفت: (اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون) و قوم جنابش را چندان میآزردند، و زحمت میرسانیدند؛ که تمامت اعضای شریفش خسته و شکسته میگشت، و تن مبارکش را در نمدی پیچیده بخانه میبردند؛ و بمفاد: و اذا مرضت فهو یشفین. (3)

دیگر باره شفا میافت؛ و بامداد بدعوت قوم میشتافت، و آنمردم بیباک او را سنگسار میکردند؛ چندانکه در زیر سنگ پنهان میگشت؛ و شبانگاه جبرئیل تن مبارکش را از زیر سنگ بر آورده؛ جراحاتش راملتم میفرمود؛ و علی الصبح بمیان قوم آمده، ایشانرا بخدای میخواند و کسی ویرا اطاعت نمیکرد، و هرکس فرزند خویش را وصیت مینمود که پیروی آنجناب را نکند، از جمله مردیکه (قصی) نام داشت، دست فرزند خود جارو) نام را بگرفت و نزد آنحضرت آورد و گفت: زنهار پیروی اینمرد ساحر دیوانه را نکنی، که از پدران بما چنین وصیت

ص: 106

---

1- نوح - 1- فرستادیم نوح را بقومش، و گفتیم بترسان قوم خود ترا پیش از اینکه نازل بود بر آنها، عذاب دردناک

2- النجم 52: بدرستیکه قوم نوح ستمکارتر و سرکش تر از قوم عاد بودند

3- الشعراء - 80: حضرت ابراهیم میفرماید هنگامیکه مریض شوم خدامرا شفا میدهد



شده، (جارو) عصائیکه در دست پدر بود بگرفت، و چنان برسر نوح فروکوفت که خون از محاسن مبارکش فروریخت، نوح عرض کرد: (رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دَعَائِي الْاِفْرَارَةَ) (1).

پروردگارا کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی: این زحمت بیفایده نخواهد بود و اینقوم هدایت خواهند یافت؟ پس بمفاد: (واوحى اِلى نوح انه لن يؤمن من قومك الا من قدامن) (2).

خطاب رسید که هرگز از اینگروه کس شرف ایمان نخواهد یافت، دیگر باره نوح عرض کرد که: خداوندا آیا از فرزندان ایشان کسی بادید آید که اطاعت خدای کند؟ تا این زحمت و مشقت بی ثمر نماند. خطاب آمد که: يانوح لم يبق في اصلاّب الرجال ولا ارحام النساء مؤمن هرگز از اولاد ایشان مؤمنی پدید نشود، (ولا تخاطبني في الذين ظلموا انهم مغرورون) (3).

لاجرم ایشان بکیفر اعمال خویش گرفتار شوند، و بمسئله فنادر افتند آنگاه خطاب با نوح شد که (واصنع الفلك باعيننا ووحينا). (4).

نوح عرض کرد که پروردگارا از کدام چوب کشتی بسازم؟ خطاب رسید

که درختهای ساج بنشان و چهل سال بگذار، تا بکمال رسد، قطع کرده، از چوب آن خانه بساز که بر بالای آب رود، نوح درخت های ساج

(5) غرس کرد، و یکباره زبان از دعوت قوم باز کشید، چه از ایمان ایشان مأیوس بود، و چون درختان قوی شد، و چهل سال منقضی گشت، آندرختانرا قطع کرده، بترتیب کشتی پرداخت، مردم بنزدیک او شده جنابش را تسخر میکردند و میگفتند از پیغمبری بدرودگری پرداخته، اینک در بیابان کار دریا میکند و کشتی

ص: 107

- 1- نوح - 6,5: پروردگارا شب و روز قوم خودم را دعوت نمودم، سودی نبخشید جز گریختن از حق.
- 2- هود (36) وحی شد بنوح که هرگز ایمان نیاورد از قوم تو مگر کسانی که قبلا ایمان آورده بودند
- 3- هود - 37: درباره ستمکاران با من سخن مگو زیرا باید غرق شوند.
- 4- هود - 37: بساز کشتی را با نظر ما، و بطوریکه دستور میدهیم.
- 5- ساج درختی است بسیار بزرگ که در هندوستان میشود و در بحار بجای ساج درخت خرما ثبت است.

بهم پیوند ، چنانکه خدای فرماید : (وکلما هر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منافانا تسخر منکم کما تسخرون) (1)

علی الجمله نوح آنکشتی را سر پوشیده بساخت ، و باقیر بیند و دو چند روزن از اطراف آن باز گشاد تا هنگام طوفان که برسید. چنانکه در جای خود مذکور شود

## ظهور (آمون) حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکماست (2)

و این لفظ لقب اوست ، واسم وی (نیلو خس) باشد ، جنابش از شاگردان ادریس علیه السلام است و در خدمت آنحضرت بحل معضلات (3)

حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده ، ادریس او را بیکریع

زمین حکومت داد ، و هنگامی که او را مأمور ساخت ، بدینسخنان وصیت نمود که ترجمه آن اینست ، فرمود: ای آمون اول چیزی که ترا بآن وصیت میکنم ، تقوی الهی است ، و اختیار طاعت او ، دیگر آنکه هر کس را بگروهی در جه فرغان گذاری درجه فرمائی ، و بروی واجب گردان دوسه چیز را بایاد دارد ، اول آنکه داند زرا : مردمی بسیارند که حکم او را گردن نهاده اند، و فرمان او را منقاد گشته اند . دویم آن که بداند : زیردستان او آزادانند و بندگان نیستند. سیم بداند که : سلطنت او پاینده نیست، بلکه در معرض زوال و فناست . و دیگر فرمود : ای آمون هر قوم که ایمان با خدای نیاورند ؛ و شریعت مراخوار شمارند؛ در جهاد ایشان از پای منشین ؛ و در مقاتله ملاحظه (4)

با آن جماعت جایز مدار ؛ بدانکه رعیت میآرآمد نزد کسی که نکو

ص: 108

1- هود - 38 : هر گاه گروهی از قومش بر او عبور میکردند ، اور امسخره مینمودند ، نوح در جواب میگفت: اگر شما مرا مسخره میکنید ، منمهم شما را مسخره خواهم نمود

2- لقب آمون (بسیلوخس) یا (پسیلوخس) میباشد اخبار الحکماء جلد - 1 ص 6 .

3- معضلات : مشکلات و دشواریها.

4- ملاحظه : سستی و سهل انگاری

کاری پیشه کند و میر مداز کسی که بیدکاری دست یازد (1).

همانا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد؛ چون رعیت نماند؛ حکم بر که خواهد راند . ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوندکار دنیای تونیکو فرماید؛ و راز خویش را پوشیده میدار ؛ و در کارها باحصافت (2)

میباش ، و در فحوص امور جهد میکن، و چون در کاری عزم کردی از خلاف و اهل کیمیای بزرگرا حفظ فرمای، و ایشان زراعت کارند ؛ چه لشگرها با ایشان تولدداشت ؛ دخرانه با ایشان توان اندوخت ؛ و اهل علم را گرامی دار ، و بر هر طایفه تقدم فرمای، تا مردم مقام ایشان بدانند ، و حق ایشان بگذارند ، و طالبان علم را تربیت کن ، و مشوق باش، تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که در ملك خلل اندازد ، تش را بر دارکن، تا دیگران از مثل آن حذر کنند ، چه هر گاه ملك فاسد شود ، رعیت تبه گردد و هر که دزدی کند دستش را قطع کن ، و هر که راه زند گردنش را بزن ، و چون مذکری با مذکری جمع شود ، اور اب آتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان پرداز ، تا مبادا مظلومی در محبس ماند ، و در کارها با عقلا مشورت کن ، تا از خلل خودرانی در امان باشی ، و در عقوبت ، و در عقوبت گناهان اندک شتاب مکن ، و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار، و چون آمون رخصت یافته بدار الملك خویش میشد ، او را فرمود که : برسلطانست که نخست بر نفس خود سلطنت کند ، تا سلطنت وی با دیگران راست آید.

### رفع ادیسی علیه السلام هزار و ششصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت ادیسی بیغمره سكرات، و سكرة غمرات (3)

بجنان جاویدان در آمد جنابش را در زمین انیسی بود که بزهد و

ص: 109

1- یازد : دراز کند

2- حصافت : دانائی وزیرکی

3- غمره : شدت و سختی . سكرة الموت : سختیهای هنگام مرگ . راجع برفع ادیسی رجوع شود بسوره مریم - 57 و بحار جلد - 5 ص

76 . و توراة سفر پیدایش باب پنجم

تقوی معروف بود، و باستجاب دعا موصوف او را (اسقلیسنوس) نام بود، و کسب حکمت در خدمت آنحضرت میفرمود (چنانکه در جای خود مذکور شد) پس از رفع آنحضرت بروضه جنت، در مباحثش دلی رنجه داشت و تنی در شکنجه، دفع ملال را تمثالی بصورت ادريس ساخت و بموانست آن پرداخت (1)

پس از روزی چند ایامش سپری گشت، و زمانش فرارسید، و (فجأة) (2) در گذشت، مردم، چون از فوتش آگاه شدند، بمسکنش شتافته: آن صورت را باز یافتند، و نیک حیران بماندند که تا کنون چنان صنعت ندیده بودند پس باغواي ابليس چنان استدراك کردند که ادريس آنصنم را بصمدیت ستوده، و استجاب دعایش بیرستش آنصنم بوده، و از ادريس بدین شخص رسیده، تاوی نیز مستجاب الدعوه گشته، آنگاه این مفهوم را پیشنهاد خاطر ساخته، بعبادت اصنام اعتصام جسته و مطاوعت شیطان را بر متابعت یزدان اختیار کردند آغاز بت پرستیدن از آن روز بود.

### واقعہ ہاروت و ماروت ہزار و ششصد و نود و پنجال بعد از ہبوط آدم بود

بعضی از روای برآند

(3) کہ چون حضرت ادريس از بس البلوی بخیر الماوی

(4) در آمد، ملائک گفتند: اینخاطی بن خاطی در حلقه جمعی بیگناه چون راه یافت؟ ناگاہ از سرادقات جلال خطاب در رسید کہ بد آنچه بنی آدم را از شره (5) و شهوت و حرص و غفلت داده ایم، هرگاہ ملائکرا بدان مبتلا کنیم همانا از معصیت و نافرمانی احتراز نخواهند کرد، و حکم شد کہ دو شخص از اختیار خود اختیار کنند، تا ملکات بنی آدم برایشان اضافه شده، بمیان خلق زمین

ص: 110

1- رجوع شود بکتاب اخبار الحکماء.

2- فجأة: ناگهان

3- بحار جلد 14 ص 258 و 261.

4- البلوی - بفتح اول وسکون دوم بفتح اول وسکون دوم: مصیبت، امتحان. الماوی: جایگاه.

5- شره: شدت میل و اشتها بغذا

در آید و خود را از معاصی حفظ نمایند ، پس باجازه و تصدیق ملائکه هاروت و ماروت که بیشتر در تقریر و تشنیع خلق زمین مصر و مبرم بودند (1)

مختار آمدند، و بریاست بنی آدم ممتاز شدند و در اکل و شرب و شهوت ملکین قدسی با اناسی مشارک شده ؛ در ناحیه بابل نازل گشتند، و بر در قصر زنی زهره نام برگذشتند ، او را دیدند و دل دادند و بسرایش در شدند ، و بزنايش دعوت کردند اجابت مسئول ملکین را بتعظیم صنم و تعلیم اسم اعظم و تلثیم جام مروق

(2) و تصمیم خون ناحق معلق ساخت ، ناچار ترك عصمت گفتند و هرچار را پذیرفتند ؛ نخست خمر خوردند؛ و از آن پس سجده بت کردند ؛ و اسم اعظم بزهره آموختند ؛ و باوی در آویختند؛ باشد که از زهره بهره گیرند در این حال سانلی در رسید و ایشانرا با زهره نابهنگام دید؛ گفت شما را با این زن جون روی خشبنونه بقانون میبینم؛ این گفت و از خانه بدر شد؛ زهره از این حال دیگر گون شده؛ دامن از ملکین در چید و گفت: هم اکنون این مرد ما را فضیحت کند ؛ نخست او را هلاک کنید آنگاه از من کام ستانید؛ پس ایشان از پی آن بدر شدند ؛ و او را بکشتند و زهره بی ارتکاب محرم ببرکت اسم اعظم ؛ خطوه (3)

بر شرفات فلک نهاد و در آسمان مسخ شد؛ و اندو ملک پس از قتل سائل چون بمحفل زهره در آمدند ویرا ندیدند ؛ وفي الحال جامه از ایشان بریخت و آثار غضب یزدانی هویدا گشت ؛ عریان و حیران بماندند، آنگاه خطاب حضرت بیچون باملکین آمد که اینک ساعتی بیش نیست که آهنگ زمین کردید ، چگونه مصدر معاصی کبیره گشتید، اکنون جزای عمل را عذاب دنیا اختیار کنید ، یا عقاب آخرت ؟ هاروت و ماروت بعذاب دنیا رضا دادند که آنرا زوال و نهایتی از پی است ، پس در غاری از جبل بابل معلق و معذب بماندند اما از حدیث و اخبار چنان معلوم .

ص: 111

1- تقریر: ملامت کردن و سرزنش تشنیع : زشت گوئی . مبرم : استوار کننده

2- صنم : بت . تلثیم : بوسه دادن مروق - بضم اول و فتح دوم و سوم: شراب تصفیه شده

3- خطوة - بضم اول و سکون دوم : مسافت بین دو با هنگام راه رفتن

(1) مشود که ملائیکه از معاصی معصوم باشند و هرگز مرتکب مناهی و ملاحی نشوند، و بمفاد: (وما انزل علی الملکین بابل هاروت و ماروت) (2)

آندو ملک در بابل نازل شدند؛ و مردم را تعلیم علم سحر میکردند؛ تا سحر را از معجزه باز دانند؛ و اگر کسی ایشانرا سحر کند طریق بطلان آن بشناسند و چاره کنند اما کافر نشوند و باکس سحر نکنند؛ (کما قال الله تعالی: وَمَا يُعْلِمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ) (3)

علی الجملة بعد از رفع ادریس علیه السلام ولد ارشدش (متو شلخ) تأسس ریاست کرد و نهصد و نوزده سال بزیست زو از وی پسرش (لمک) که بعضی (لامک) و برخی لمکان) گویند؛ قایم مقام شد، و هشتصد و هشتاد سال زندگانی یافت، و یوالد ماجد نوح علیه السلام است (و الله اعلم بحقایق احال)

### ظهور (صاب) حکیم هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

(صاب) پسر ادریس علیه السلام است، و گروهی را عقیده آنست که: اول پیغمبران آدم صفی علیه السلام، و آخرایشان صاب بن ادریس است، و این طایفه را منسوب بصاب داشته صابئین خوانند (4).

و معتقدین صابرا پرستش آفتاب و ستایش کواکب از مفترضاتست، و

محققین ایشان گویند که ما کواکب ریزدان ندانیم؛ بلکه این صوررا که مظهر انوار کردگار است، قبله عبادت شناسیم، و از این طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطه خوزستان تاکنون در کمال ذلت و مسکنت سکون دارند

ص: 112

1- لا یعصون الله ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون . التحريم - 6: ملائکه از فرمان خدا سر پیچی نمیکنند و بوظائف خود عمل مینمایند . بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بأمره یعملون ، الانبیاء 27 فرشتگان بندگان گرامی هستند، در سخن بر خدا پیشی نمیگیرند و فرمانبردار او میباشند. این آیات و مانند اینها دلالت بر عصمت ملائکه میکنند، اخباری هم دلالت دارد، رجوع شود به بحار جلد - 14 ص 264 .

2- البقرة - 102 : آنچه نازل شد در بابل بر دو فرشته ، هاروت و ماروت .

3- البقرة - 102 : سحرر ایکی یاد نمیدادند، مگر اینکه باو میگفتند : ما سبب امتحان و آزمایش شما هستیم، پس بخدا کافر مشوید .

4- رجوع شود بتفسیر المیزان جلد - 1 ص 194 .

اما از سخنان حکمت انگیز صاب آنستکه مرد حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقاتله با آن ندارد احتراز واجب شمارد :  
وهم او گوید : علامت کفایت ، افعال ستوده و عنایت جسیم است ، نه حسن ملابس و عظم اجسام (علی ایحال) وی از جمله حکما  
است.

### ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

(اسقلینوس) شاگرد و خلیفه ادریس علیه السلام است (1)

و کسب معارف در حضرت وی نموده، جالینوس در ذکر اسقلینوس

فرموده که: مبالغه متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود، که قسم بنام وی یاد میکردند، و بقراط در کتاب عهود شاگردانرا مخاطب نموده  
میگوید: قسم است بر شما ای گروه فرزندان، بخالق موت و حیات بیدر من و شما اسقلینوس و هم جالینوس در کتابیکه مردم را بعلم طب  
ترغیب فرموده، مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد باسقلینوس که ترا ملک گفتن، آسانتر است نزدما از اینکه انسان گوئیم، و در  
صحیفه که بسوی (غلقن) فیلسوف فرستاده نوشته است که ایکاش بود می تا توانستمی، بودن مانند اسقلینوس، و در بدو کتاب (حیلة  
البر) گفته: از اموریکه بالضرورة دلالت بر حقیقت علم حکمت میکند، بس مت میکند، بس است مشاهده هیکل اسقلینوس،  
وغروسیس، صاحب کتاب قصص گوید که در مدینه رومیه صورتی موضوع بود، که با مردم تکلم مینمود، وزعم مجوس رومیه آنبود که  
وضع آنصور ترا اسقلینوس برروش حرکات نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکی از کواکب سبعة سیاره باوی تعلق گرفته و دین  
اهالی رومیه قبل از آئین عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که: استلمینوس مانند  
ادریس علیه السلام با عمودی از نور باآسمان صعود فرمود. و گوید عصای اسقلینوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتیکه ماری بر آن  
پیچیده باشد و (جالینوس) فرموده که عصای او از چوب خطمی بود، کنایت از اعتدال است،

ص: 113

1- رجوع شود بکتاب اخبار الحکماء جلد - 1 ص 7 تا 14

چه خطمی در کمال اعتدال باشد، و چونمار حیوانی دراز است، دلالت کند که: علم پیوسته صاحب خود را زنده دارد، و افلاطون در کتاب نوامیس گفته که اسقلینوس در هیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خویشرا که حامله بود گرفته، نزدوی رفت، و عرض کرد که من از این حمل خبر ندارم، اسقلینوس بازن بدکاره فرمود که شوهرت در هیکل شمس تر ابسلامت دعا میکند، تو با فلان پسر زنا میکنی. عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد آمد، پس از سه ماه که آنزن بار بنهاد، فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه آورده بود و هم (افلاطون) در نوامیس گوید که: شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمده و عرض کرد که مالی گم کرده ام، و برای حاجت بدرگاهتو آمده ام اسقلینوس با تفاق او رفته، آنمالرا از جائیکه پنهان ساخته بود بر آورد و با او گفت هر که با نعمت خدای استهزا کند، از آن نعمت فاقد ماند روزی نگذشت که چنین شد که وی فرموده بود و یحیی نحوی گوید که: از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع علم طب اسقلینوس کرده؛ بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است؛ هفت طبیب مشهور بادید آمد اول غورس. دویم ملیس: سیم برمانیدش (1)

چهارم: افلاطون طبیب، پنجم: اسقلینوس (2) ثانی

ششم: بقراط. هفتم جالینوس (علی الجملة) اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده و موی زرخ فراوان داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت؛ و نود سال زندگانی یافت؛ چهل سال متعلم و پنجاه سال معلم بود و در هنگامیکه ادیس علیه السلام تصمیم سفر داده بدار الملک فارس در آمد؛ ویرا بخطه بابل (3)

فرستاد، تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلینوس بزمین بابل رفته،

ص: 114

---

1- ملیس و برمانیدس اخبار الحکماء.

2- اسقلینوس. اخبار الحکماء.

3- بابل: این مملکت در میانه دجله و فرات قرار داشته طولش در حدود 400 میل و عرضش (100) میل بوده و در روزگار قدیم آن اراضی کاملاً آباد و پر آب بوده، و اسم قدیمی آن مملکت (شعار) است. و شهر بابل را بسیاری از مورخین، از بزرگترین شهرهای دنیا دانسته اند، بعضی از مورخین محیط آنرا 40 میل و گروهی 80 میل و جماعتی (480) فرسخ گفته اند. بهر حال اگر هم بعضی این اقوال را هم حمل باغراق نمائیم ولی میشود گفت مانند و نظیری ندارد. قاموس کتاب مقدس.



بهدایت اصحاب غوایت پرداخت و هم در آن زمین در گذشت، از سخنان او است که عالم بیعمل و عابد بی معرفت بحر آسیا ماند که از تعب جز سرگردانی فائده نبرد و هم او فرماید که حاجت روانا شدن؛ به از عرض حال بنا اهل کردن است و گفت: عجب دارم از کسیکه از غذاهای بد پرهیزد؛ تا از تعرض مرض ایمن باشد؛ و از ارتکاب سیئات احتراز نکند تا بشداید عقوبات انباز نشود.

### ولادت (سام) دو هزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مادر سام بن نوح علیه السلام پسر زاده ادریس است، اجله مورخین سام را از جمله انبیای مرسل شمرند، حضرت نوح را ولیعهد و قائم مقام بود و در وسط اقالیم که معموره آفاق است، اقامت میفرمود، اولاد و احفاد آنجناب بسیار است؛ که نام هر یک بحسب مقام ایراد خواهد شد، ارفخشذ که ابوالانبیاء و کیومرث که ابوالملوک است، از فرزندان اوست هنگام طوفان از عمر مبارکش صد سال گذشته بود، نام مادر سام (عموریه) بنت بر اخیل بن ادریس است.

### اختلاف تواریخ بعقیده اصناف، ام از آدم علیه السلام تا طوفان

بعقیده ثقات مورخین از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال است، و یونانیان دو هزار و دویست و شصت و دو سال دانند، و سامریان هزار و سیصد و هفت سال شمرند، و باعتبار علمای یهود هزار و ششصد و پنجاه سال است، و در توراة بدین تفصیل مسطور است که حضرت آدم نهصد و سی سال زندگانی یافت و چون صد و سی سال از ایام حیاتش برگذشت شیث متولد گشت و شیث بعد از نهصد و دوازده سال وداع هوش، فرمود و در ولادت با سعادت انوش صد و پنجاه ساله بود

(1) و انوش نهصد و پنجاه سال روز شمرد، و در نود سالگی از دیدار قینان بر خورد و قینان پس از نهصد و ده سال برگذشت، و در هشتاد سالگی بدیدار ماهلایل خورسند گشت و ماهلایل هشتصد و نود و پنجسال مدت داشت، و در شصت سالگی بولادت بارد رایت بهجت برافراشت، و یارد نهصد و شصت و دو سال در جهان دورنگ

ص: 115

---

1- شیث صد و پنج ساله بود که انوش را آورد. توراة .

درنگ فرمود و در هنگامیکه صدو شصت و دو ساله بود خونخ تولد نمود، و خونخ در سرای فانی سیصد و شصت و پنجسال زندگانی کرد، و در شصت و پنجسالگی بهدایت اصحاب غوایت پرداخت؛ و هم در آزمین در گذشت؛ از سخنان اوست که: بدیدار متوشالخ شادمانی آورد و متوشالخ پس از نهصد و شصت سال ارتحال فرمود و در ولادت لامخ صد و هشتاد و هفت ساله بود، و لامخ پس از نهصد و هفتاد و هفت سال

(1) بدرود روح کرد و در صد و هشتاد و دو سالگی بولادت نوح قرین حبور و فتوح گشت

### وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بند از هبوط آدم بود

چون حضرت نوح پس از بعثت در میان قاطبه خلق و قبیله قاییل بیشتر رایت تضلیل افراشته بودند تبلیغ احکام رب جلیل را بوجه جمیل گذاشت، و از بدو تاهنگام طوفان جز هشتاد تن کسش اجابت مسئول نمود، لاجرم خدمتش مایوس و ملول گشته، پای اصطبارش بلغزید و دست استظهار بقادر قهار بر آوردز گفت: (رب لا تذر علی الأرض من الکافرین دیار) (2)

سجل مسئولش بختام قبول مختوم گشت و بترتیب سفینه مأمور شد (چنان که مذکور گشت) در مسجد کوفه آن بانجام رسید و هنگام نوح مرام آمد، و نخست بمنطوقه: حتی اذا جاء امر ناو فار التنور قلنا الحمل فیها من کل زوجین اثنین.

(3) از تنور ضجیع آن جناب که هم در مسجد کوفه بود، آب بجوشید هنگامیکه آتش افروخته، در تدارک پختن نان بود، این حادثه شگفت بدید، و بخدمت نوح شتافت، و شرح حال بازگفت، حضرت نوح بر سر تنور آمده سر آنرا بپوشید و نشان بر آن نهاد، پس آب در تنور بماند (4)

ص: 116

1- مجموع ایام متوشالخ نهصد و شصت و نه سال بود تمام پیام کمت هفتصد و هفتاد سال بود (توراة سفر پیدایش باب پنجم).

2- نوح - 26: پروردگارا باقی نگذار بر زمین از کافرین دیار براء.

3- هود - 40 هنگامیکه فرمان ما صادر شد و آب از تنور جوشیدن گرفت، گفتیم بنوح: از هر جنس نر و ماده دو تا در کشتی سوار کن  
4- داستان طوفان و کشتی نوح از داستانهای قدیمی بشر - است آنچه از کتب آسمانی استفاده میشود این قضیه در تاریخ بشر واقع شده ولی بین دانشمندان در این جهت بحث و گفتگو شده که آیا طوفان و آب تمام روی زمین را فرا گرفت و همه موجودات زنده را و جز کسانیکه بر کشتی سوار شدند هلاک نمود؟ با یک قسمت از زمین را فرا گرفت؛ یا فقط نیم کره آسیا که قوم نوح در آن میز بسته اند محل وقوع این حادثه بود؟ مطالبی است گفته شده ولی چون تاریخ تاریک است و جریان خوب ضبط نشده، اختیار یکی از آنها مشکل است، زیرا سند و دلیلی بر هیچ طرف در دست نیست. در آیات قرآنی هم آیه اینکه صریح در یک طرف باشد یافت نمیشود، الا- اینکه در نفرین حضرت نوح دارد (رب لا تذر علی الارض من الکافر بن دیاراً - نوح 26) و در آیه دیگر وارد است: (وجعلنا ذریته هم الباقین و انصافات - 77 شاید اینها بی دلالت نباشد که آب همه را هلاک نموده و فقط نسل و ذر به نوح باقی مانده، ولی توراة صریح است در اینکه طوفان تمام زمین را فرا گرفته، در سفر پیدایش باب هفتم چنین وارد است: (و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهائم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شداد، و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی مانده بهر حال اصل وقوع این قضیه در عالم محقق است، ولی بعضی از کوتاه فکرها که بعقیده خودشان، روشن فکر هستند، این واقعه تاریخی و مانند آنرا افسانه میپندارند و بجای تحقیق در اصل موضوع آنرا منکر میشوند، که چون انکار چندان مایه نمیخواهد، افسوس که مادر وضعی قرار گرفته ایم که درهای

کنجکاوی در این گونه امور بر ما بسته شده چاره نداریم ، جز اینکه منتظر نتیجه کارش و حفریات دیگران باشیم در خاتمه برای روشن شدن موضوع چند قضیه اکتشافی از کتاب تاریخ الانبیاء ) نقل میشود در سال 1833 میلادی يك هیئت ترك مأموریت یافتند، درباره آتش نشانی کوه زاد اراطی این جمعیت قسمت مقدم آن کشتی را که از میان یخبندها خارج شده بود : کشف کردند . در سال 1892 دکتر (نوری) رئیس روحانیون اورشلیم به کوه اراراط رسید، و در این اثناء تصادفاً کشتی نوح را کشف کرد که چوب کشتی بسیار قرمز تیره رنگ است در اثناء جنگ بین المللی اول يك هوا نورد روسی، اثناء يك پرواز اکتشافی ، بقایای يك کشتی بسیار بزرگ را مشاهده کرد. (امینی)

آنگاه بفرمان الهی از نروماده هر جنس از وحوش و طیور (ازواجاً ازواجاً)

درون کشتی برد و از خوردنی و آشامیدنی آنچه بایست بود، آماده ساخت، و آن حضرت را چهار پسر بود. اول: سام و دویم حام و سیم یافت و چهارم کنعان: ایشانرا با هر کس که باوی ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود، کنعان و یک زوجه آنحضرت که (داعله) نام داشت این سخن را وقتی نهادند و سر از فرمان بتافتند، نوح روی با پسر کرد و گفت: (یا بنی اربک معنا ولا تکن مع الکافرین) [\(1\)](#)

کنعان گفت: هرگز بکشتی در نشوم و اگر این سخن راست باشد، برسر جبال شامخه بر آیم، و از طغیان طوفان محفوظ مانم (کما قال الله تعالی ساوی إلى جبل یعصمنی من الماء)

ص: 117

---

1- هود - 42: بصرک من با ما سوار کشتی شو و از کفار مباش.

(1) نوح از حیات پسر مایوس گشت و گفت: (رب أنزلنی منزلاً مبارکاً و أنت خیرا المنزلین) (2). (الحمد لله الذي نجاننا من القوم الظالمین) (3)

و بکشتی در آمد و مؤمنین را جای داد و روز اول ماه رجب بود که سر تنور را برگرفت ، و بمفاد : (ففتحنا ابواب السماء بما منهم) (4)

آب از آسمان بیارید و بمدلول : ( وفجرنا الارض عیوناً). (5)

چشمه سارها جوشیدن گرفت، در این وقت نوح علیه السلام را دل بر فرزند مهر آورد چه کنعانرا در معرض هلاک میدید ، پس روی بحضرت اله برده عرض کرد:

(رب ان ابني من اهلي و ان وعدك الحق). (6)

پروردگارا تو با من وعده فرموده که اهل مرا از طوفان امان فرمائی ،

اینک فرزند من کنعان در معرض هلاک و دمار است ، خطاب رسید که ای نوح :

(انه ليس من أهلك انه عمل غير صالح فلات لن ما ليس لك به علم) (7)

مقرر است که: این خطاب نوح را چنان شرم سار ساخت که، تاقیامت لب بشفاعت هیچ گناهکاری نتواند ، گشود علی الجملة سیلان آب سورت (8)

زبانہ نار یافت ، و در چهل شبانروز در زمانی که سیارات سبعة در درجه از سرطان هیأت جامعه داشتند ، سحاب از سلسله اَمطار و زمین از هیجان انهار تشکیفت (9)

یا از قتل جبال مرتفعه ، پانزده ذراع طوفان آب ارتقاع یافت جمیع امکنه و سکنه عرضه هدم و محو شد ، چونخانه کعبه از خرابی بنیان مسلم ماند به (بیت العتیق) مسمی گشت، پس از پنجمه بمفاد :

ص: 118

1- هود - 43 : زود باشد پناه برم بکوهی که مرا از خطر آب برهاند.

2- المؤمنون - 29: پروردگارا مرا فرود آور و فرود آوردن مبارکی

3- المؤمنون - 28 : ستایش پروردگاریرا است که رها نید مارا از ستمکاران .

4- القمر - 11: گشودیم درهای آسمانرا بآب ریزنده.

5- القمر - 12 : روان ساختیم در زمین چشمه هایی.

6- هود 45 پروردگارا فرزند من از خانواده من میباشد، و وعده تو درست است.

7- هود - 46 : کنمان از خانواده تو نیست، او خوش کردار نباشد ، پس سوال مکن از آنچه علم بان نداری .

8- سورت: شدت

9- شکیفت - بکسر اول آرام و قرار گرفت.

(وقیلَ یا اَرضُ اَبْلِعی مَاءِکَ وِیاسماءِ اَقْلعی وِغیضِ الماءِ وِقضی الامرِ وِاستوتِ علی الجودی) (1).

آب کم شدن گرفت و در ماه هفتم در روز نوروز مطابق عاشورا، کشتی برسر جودی آمده و تا ماه دهم آب نقصان میپذیرفت، تاقله ای جبال پدید آمد، آنگاه نوح پس از چهل روز زاغی را از روزن کشتی که باز گشاده بود، رها کرد، باشد که از پدید شدن زمین از میان آب آگاه شود، زاغ برفت و باز نیامد آنگاه کبوتری را رها کرد، آنکبوتر چون در زمین نشیمن نیافت و همه را در آب دید بکشتی بازگشت: پس آنحضرت هفت روز دیگر توقف نموده بار دیگر آن کبوتر را رها کرد، در این کرت چون کبوتر باز آمد برگ زیتونی در منقار داشت؛ نوح بدانست که آب کم شده، پس از هفت روز آنکبوتر را نیز رها فرمود، در این، کرت مراجعت نمود (2).

چون یکسال بانجام رسید زمین خشک شد، و نوح سقف کشتی بر داشت و در روز پنجاه و هفتم از سال دوم از کشتی بیرون شدند، پس مدت توقف ایشان در کشتی سینزده ماه و بیست و هفت روز باشد و در خیر است (3):

که آن سفینه مشتمل بر نود خانه بود، هزار و دویست ذراع طول، و

هشتصد ذراع عرض، و هشتاد ذراع ارتفاع داشت و موافق تاریخ توراة (4) باسیصد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع بود

### **بنای سوق الثمانین دو هزار و دویست و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود**

چون نوح پس از انتفاء طغیان طوفان با هشتادتن مؤمنین و وحوش و طیوریکه (ازواجاً) بکشتی در برده بود، بیرون شد، کشتی را بر سرکوه گذاشته؛ از جبل جودی بزیر آمدند و از برای تهیه و تدارک معیشت ادوات زراعت و حراثت آماده نمودند، و نیز بهر آسایش در حوالی موصل شهری بنیان کردند؛ و چون ایشان هشتاد

ص: 119

1- هود - 44: گفته شد: ای زمین فرو بر آب خودترا. و ای آسمان بازگیر آبت را، و آب کم شد. و امر هلاک واقع شد و کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت.

2- توراة سفر پیدایش باب هشتم

3- بحار جلد 5 ص 88 و 90.

4- توراة سفر پیدایش باب ششم

تن بودند آن شهر را سوق الثمانین نامیدند، آنگاه عفونتی در هوا آشکار شد و علت و با در میان ایشان پدیدار گشت؛ از آن هشتاد تن جز نوح و سه پسر آنجناب که یافت و حام و سام بودکس نزیست؛ دیگران بدان داهیة عظمی مطموسه (1)

فنا گشتند، از ایندر است که سلسله نسب بنی آدم بحضرت نوح منتهی می شود، بدین سند است که جنابش را آدم ثانی خوانند.

### ولادت ارفحشد دو هزار و دویست و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

(ارفحشد) (2) پسر سام بن نوح علیه السلام است، که در سال دویم طوفان متولد گشت و جنابش مکنی به ابوالا نیاء است، زیرا سلسله نسب انبیای مرسلین بدو منتهی شود افت طبع وصفای نهادش از اینجا آشکار است، سام باکثرت اولاد ارفحشد را ولیعهد و قایم مقام فرمود.

مأمور شدن اولاد نوح علیه السلام بأطراف جهان، دو هزار و دویست و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود.

نوح علیه السلام پس از بنیان (سوق الثمانین) بموجب وحی آسمانی زمین را بر اولاد خود قسمت کرد؛ پس شام و جزیره (اقور) و عراق عرب و عجم و فارس و خراسانرا - بسام داد، و اراضی مغرب و مصر و سودان و حبشه و هندو سندر انجام باز گشت؛ و زمین چین و ماچین و تبت و سایر اراضی مشرق را بیافث مفوض داشت، و هر یکرا مأمور باقامت آنحدود فرمود، یافت چون از سوق الثمانین عزیمت ترکستان کرد از پدر بزرگوار درخواست نمود که ویرادعایی آموزد، که هر گاه بخواهد باران ببارد آنرا بکار برد، آنحضرت اسم اعظم بوی آموخت، و آن نام مبارکرا بر سنگی مرتسم ساخته؛ بدو سپرد تا هنگام حاجت رفع نیاز کند، آنسنگرا ترکان جده ماش و، عرب حجر المطر؛ و عجم سنگ بده گویند، پس یافت از خدمت پدر عزیمت سفر کرده، در اراضی ترکستان بطریق صحرانشینان روز میبرد. (3)

ص: 120

1- مطموسه: کهنه و نابود شده.

2- در توراة (ارفکشاد) ضبط شده.

3- برای بدست آوردن ذریه نوح رجوع شود بتاریخ ابن اثیر جلد - اص 27 و توراة سفر پیدایش باب 10 و 11.



و بروایتی از وی یازده پسر بوجود آمد که اسامی ایشان بدینسان است

، چین صقلاب منسك [ منسك ] كماری؛ خلیخ خرز، روس، سدسان، غز، یارج، ترك و اغلب از ایشان هر يك شهری بنام خود بنیان نمودند و در آن زیست فرمودند؛ و كثر اولادشان از حد شماره بیرون شد: چون جابر (صقلاب) تنگ شد، در جوار (روس) آمد و یورتی (1) که در آن اقامت کند طلب داشت، ملتسم وی مقبول نیفتاد، در حضرت خرزو (كماری) فرستاد و التماس زیستن گاهی نمود، هم مقرون باسعاف نیامد

(2) لاجرم کار بمقاتله و منازعه انجامید، از دو جانب مصاف دادند؛ صقلاب منهزم گشته، بدانسوی اقلیم هفتم رفت و از شدت برودت هواخانه ها در زیر زمین کرده در آنها ساکن شدند، و خرز در کنار آب آمل منزل کرد، و از پوست رویاه جامه بدوخت از مگس نحل استخراج عسل آموخت (3)

و كماری بحدودیکه اکنون شهر بلغار است مقیم گشت، او را دو پسر آمد (بلغار) و (برطاس) بلغار بنای شهر گذاشت و برطاس از پوست سمور و سنجاب پوستین کرد.

### **ابتدای ملك عجم و جلوس کیومرث دو هزار و سیصد و نوزده سال بعد از هبوط بود**

مملکت ایران که در حفظ ملك منان باد بالاتفاق بهترین ممالک روی زمین است و ملوک آن اشرف سلاطین عالم، حدود آن مملکت بدینسان است: حد شرقی ایران بولایات سندو کابل و ماوراء النهر و خوارزم و حدود سقسیین و بلغار منتهی شود، و حد غربی آن

بحدود شام پیوندد حد شمالش ولایات روس و دشت قباچاق است و فارق میان این ولایات و ایران دریای مازندران و گیلان است، و حد جنوبیش بیابان نجد است که آن بیابان از طرف یمین با ولایت شام، و از طرف یسار، با دریای فارس که متصل بدریای هند است منتهی

ص: 121

---

1- یورت (لفظ ترکی میباشد و صحیح آن بورد است): جای زیستن مانند شهرو خانه

2- اسعاف: رواکردن حاجت

3- نحل - یفتح اول و سکون دوم زنبور عسل

شود. پس طول ایران بحسب مساحت که از قونیه روم تا کنار جیحون بلخ است موافق حساب بطليموس (1) هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ باشد و بحسب پيمودن از ، جیحون بلخ تا سلطانيه هفتصد و شصت يكفرسنگ است ، و از سلطانيه تا (قونیه) سيصد و يكفرسنگ که جميعا هزار و شصت و دو فرسنگ باشد ، و عرض ايران از عبادان بصره است ، تاباب الابواب ، که بحساب ( بطليموس) سيصد و پنجاه و هشت فرسنگ ميشود ، و اين معمور ترين ممالک آفاق بوده ، چنانکه در سال هيچدهم سلطنت خسرو پرويز ، حساب خراج ايران را کردند ، هشتصد کرور و بيست و نه هزار دنيار زر سرخ بود ،

علی الجمله اول کسی که: در این مملکت بر چار بالش (2) سلطنت نشست و تشييد قوانين حکومت فرمود کيومرث بن سام بن نوح الا بود و باتفاق مورخين اول شخص است که بعد از طوفان در عالم قانون جهانگيري نهاد ، و لفظ کيومرث بلغت سريانی به معنی زنده گویا است (3) و در حين نگارش اينقصره ، جناب غوث الأنام وظهير الاسلام ، قائددين و دولت الحاج ميرزا آقاسی خلد الله اقباله و اجلاله فرمودند که سنگی از روزگار باستان دیده شد، که بر آن خطی رسم بود ، و چون معلوم کردیم این نام را کيومرث نگارش کرده بودند، که بمعنی پادشاه زمین باشد چه (کی) بمعنی پادشاه است و (مرز) زمينرا گویند ، بالجمله جنابش را شش پسر بود اکبر وارشد پسران سيامک ، روزی بحضرت پدر پيوسته از وی پرسید که نيکوترين صفات بشر کدام است؟ کيومرث که کم آزادی و عبادت حضرت باری. سيامک متذکر از خلق تجرد و تفرد گزيده در جبل دماوند مقامی مرتب داشته بطاعت خداوند مشغول شد ، و کيومرث گاهی به مبدوی رفته ، بدیدارش خورسند ميبود، روزی که باز عزيمت دیدار فرزند داشت در راه جغدیرا دید که چند کرت آوازی موحش

ص: 122

- 1- بطليموس (ptolemee) در صعيد مصر متولد شد، در نزديك اسکندريه در سال (167) وفات نمود، از علماء هيئت و تاريخ و جغرافيا ميباشد ، مشهورترين آثار او کتاب المحطی و آثار البلاد ميباشد المنجد.
- 2- چار بالش : مسندی که پادشاهان و بزرگان بر آن نشينند.
- 3- کيومرث يعنی زنده خانی شونده ، کتاب داستان های قديم ايران.

کرد، آنرا ابغال بد گرفته چون بمسکن سیامک شتافت؛ ویرا کشته یافت، لاجرم جغد را مشئوم شمرده، بر فرزند فزع و جزع نمود و نعش او را در چاهی که در آنکوه بود فرو گذاشت و آتشی بر سر آن بیفروخت. عقیده مجوس آنست که تاکنون روزی پانزده کرت زبانه آتش از آن چاه سر برزند.

علی الجمله کیومرث در خواب حقیقت حال آن دیوان که سیامک را بضرب سنگ کشته بودند بدانست و از پی ایشان بديار مشرق توجه فرمود در راه خروس سفیدی دید که ماکیانی در دنبال داشت و ماری که قصد (1) ماکیان میکرد و خروس خروش بر میآورد و با مار نبرد میساخت، پس کیومرث مار را بکشت، و دیدار خروس را بفال نیک شمرد، و از آن پس چون برقتله سیامک دست یافت آنمرغ را میمون دانست گویند: قاتلین سیامک را اسیر و دسیگیر کرد جمعی را بکشت و برخی را بکارهای صعب گماشت (2) آنگاه ولد ارشد سیامک هوشنگرا بولایت عهد برداشت، و در حیات خود او را کفیل امور جمهور ساخته، و خود بعزلت و عبادت پرداخت در خبر است که کیومرث هزار سال عمر یافت؛ و سی سال حکم راند؛ و شهر اصطخر و دماوند و بلخ از متحدات وی است.

### **ابتدای ملوک ترک و جلوس ترک بن بافت دو هزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود**

ترک بن یافث بن نوح اول ملکی است که در ترکستان رایت جهان ستانی بر افراشت، ولیعهد وقائم مقام یافث بود، ویرا ترکان یافث اعلان گویند، نخست در منزلیکه آنرا (سیلوک) میگفتند؛ خانها از چوب و گیاه ساخت؛ آخر الأمر باختراع خیمه و خرگاه پرداخت و جامه از چرم حیوانات ترتیب کرد، و لازمه عدل و نصفیت (3) بجای آورد و چون بعد از فوت یافث حجر المطر بدست (غز) برادر کهنتر (4)

ص: 123

---

1- ماکیان - بکسر کاف : مرغ خانگی

2- صعب : دشوار

3- نصفه - بفتح اول و دوم و سوم : انصاف، و داد.

4- کهنتر - بکسر اول : کوچک تره

ترك افتاده بود، خواست آنرا با خود نگاه دارد، چون ترك از ويمطالبه كرد حجرى مثابه آن پرداخته بد و سپرد و چون هنگام حاجت، ترك آن ستگرا بكار برد و باران نباريد دانست كه (غز) حيله انديشيده پس لشگرى ساز داد و بچنگ غز عزيمت كرد، و در ميان ايشان مصافى صعب افتاد، چنانكه در آن در جنگ پسر بزرگ غز كه بيغو) نام داشت، مقتول گشت، و سالها آن نزاع در ميان اعقاب ايشان بماند، و تركبن يافت را پنج پسر بود كه، نامهاى ايشان چنين است اول ابو لجه خان دويم قومك خان سيم چكل برسخر چهارم: املاق خان پنجم فودك خان گويند روزى فودك در شكارگاه لقمه كه در دهان ميگذاشت از دستش رها شده در شوره زارى افتاد، و نمك آلود شد؛ و چون فودك آن لقمه را برگرفت و بخورد آنطعم را ملايم ذايقه يافت از آن پس رسم نمك در طعام پديد آورد لکن وليعهد ترك بن يافت ابواجه خان بود كه در جايخود ذكر خواهد شد، و مدت حكومت ترك در اين جهان دويست و چهل سال بود.

### **جلوس هوشنگ در مملكت ايران دو هزار و سيصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود**

هوشنگ بن سيامك بن كيومرث را عجمان از پيغمبران بزرگ شمارند، و گويند بروى كتاب آسمانى فرود شد، چنانكه در دساتير كه مجمع كتب پيغمبران عجم است ثبت است، و كتاب هوشنگ مشتمل برسى و هشت آيه است، و آنكتاب، را ساسان پنجم ترجمه نمود و ما انشاء الله تعالى، تفصيل اين كتب و قصه آنانرا كه پيغمبران عجمند در قصه زردشت مرقوم خواهيم داشت، على الجملة يکنام هوشنگ ايران است و او را پسرى (فارس) نام بوده كه زبان فارسى منسوب باوست، و آنگاه كه هوشنگ بتخت و ملك برآمد و كار پادشاهى بر او مقرر شد، چندان در انبساط عدل و داد مراقب بود كه به (پيشداد) ملقب گشتى (1) او نخست پادشاهى است كه آهن از سنگ بر آورده در كوره بگداخت، و از آن سلاح جنگ بساخت

ص: 124

---

1- رجوع شود بداستان هاى قديم ايران ص 14.

، و از پوست سمور و رویاه پوستین دوخت ، و سگان تازی را صید کردن آموخته و کلاب را (1) برای حفظ رمه معین نمود، و خدم را در نزد خود بقیام امر فرمود ، و زرو سیم از معادن بر آورد، و جواهر شاداب استخراج کرد ، و قطع شجره و پرداختن تخته و در نیز از مخترعات خاطر اوست. چون خواست که از اریکه (2) دوات بزایه عزلت ، شود و لوای پادشاهی را برضای الهی فرو گذارد، فرزند خود (طهمورث) البداشته، فرمود ای فرزند اکنونکه زمام امور جمهور را بکف کفایت تو گذارم باید سخنان مرا آویزه گوش و پیرایه (3) هوش سازی ، که رستگاری دنیا و عقبی در آن خواهد بود نخستین بدانکه فرمان سلطان چون قضای آسمانی است که رد و منع آن آسان نباشد ، پس باید پادشاه بی حجتی بین (4) حکمی با مضنا نرساند ، دیگر آنکه اصحاب غرض و نفاقرا از خود دور دار، که بسا باشد حسنات ابرار را چون سیئات اشرار باز نمایند و دیگر آنکه هیچ خاندان عفت را بگستاخی (5) زبان آلوده تهمت نسازد و هرگز نقض عهد روا ندارد و بمحض گمانی که او را افتدکس را عقوبت نفرماید ، و دیگر آنکه در افضال بال (6) طریق اعتدال سپرد و بمحاسن جمال مردم فریفته نشود، بلکه حسن اخلاق و احوال ایشانرا نگرد و در هیچکس بچشم حقارت نظارت نکند ؛ و همواره عدل و نصفت شعار سازد ، و هفوات لسان وزلات (7) قدم اصحابر امعفو دارد و همت خود را در امور بلند فرماید .

مع القصة: چون هوشنگ از اندرز فرزند پرداخت زمام سلطنت بدست او گذاشته خود بزایه خمول (8) قناعت ساخت ؛ و بعبادت حضرت بیچون پرداخت

ص: 125

- 1- کلاب : سگها.
- 2- اریکه : تخت عزات گوشه گیری
- 3- پیرایه : زیور زینت
- 4- بین: روشن تفاق: دورویی
- 5- گستاخ - بضم اول بی ادب
- 6- بال: دل و قلب
- 7- هفوات وولات ، لغزشها .
- 8- خمول گمنامی

چند تن از دیوان مردود هنگامیکه او را در سجود یافتند؛ سنگی بر سرش کوفتند، که دیگر روی قیام و قعود ندید شهر سوس و کوفه از بناهای اوست مدت حیاتش پانصد سال بود و چهل سال حکمرانی فرمود گویند از حین وفات کیومرث تا هنگام رحلت هوشنگ، دو بیست و بیست و سه سال بود.

در حین نگارش احوال هوشنگ کتاب جاودان خرد که از مصنفات اوست، بنظر راقم حروف رسیده بعضی از کلمات آنرا که در حکمت عملی است بنگاشت و آنکتابرا نخست کیخود بن اسفندیار که یکی از وزرای سلاطین عجم است از فارسی قدیم بزبان متد اول ترجمه نموده و حسن بن سهل برادر ذوالریاستین که، وزارت، مأمون عباسی داشت بزبان عرب نقل نمود و استاد ابو علی مسکویه بالحاق حکمتهای فرس و هند و روم و عرب آنرا انجام داد (بالجمله) هوشنگ آن کتاب را برای پند و اندرز فرزند خود و دیگر ملوک که از پی او سلطنت کنند نگاشت، و بعضی از آن کلمات این است که فرماید از خداست آغاز و بدو انجام، و بدوست توفیق و اوست ستوده کسی که شناخت آغاز را شاکر گشت، و کسیکه شناخت انجام را مخلص شد، و کسیکه فضل و کرم او را دانست موافقت و انقیاد پیشه کرد و از راه مخالف برکنار. آمد و گوید بهترین چیزها که خدای باینده عطا کرده، در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و بهترین مرادها که بنده از حق بخواهد سلامت است و بزرگترین کلمات که بنده گوید کلمه توحید است و گوید اصل یقین شناخت خدا است و اصل علم عمل است و اصل عمل روش انبیاء و گوید: دین باحکام خود همچو قلعه ایست بارکان خود و گوید: اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است و عمل و صفای نیت و زهد و گوید بندگان خدا را چهار خصلت پسندیده است؛ علم و حلم و عفت و عدالت، پس علم بخیر برای کسب خیر است، و علم بشر برای بریدن از شر است، و حلم در دین برای اصلاح است، و در دنیا برای بخشایش، و عفت در شهوت برای حفظ قوت است و در حاجت برای نگهداشت عزت و عدالت در رضا و غضب برای اندازه است، و گوید: علم و عمل با یکدیگر همراهند، مانند روح

و بدن که نفع نمیکنند یکی بدون دیگری ، و گوید: چهار چیز است که با آن عامل در عمل قوت یابد اول صحت است ، دویم: غناسیم: عزم چهارم: توفیق، و گوید طریق نجات سه است : یکی راه راست دویم پرهیز کاری سیم رزق حلال ، و گوید غنا در قناعت و سلامت در گوشه نشینی و آزادی در ترك شهوت و محبت در تبرك طمع و رغبت و گوید: غنای عظیم در سه چیز حاصل تواند شد اول: نفس که یاری کند ترا در دین دویم: آن صابر که مدد کند ترا در طاعت ، سیم: قناعت بآنچه خدای داده است و نا امیدی از آنچه نزد مردم است و گوید قانع غنی است ، اگر چه گرسنه باشد و برهنه و حریص فقیر است اگر چه مالک دنیا باشد و گوید جوانمردی نفس است؛ در آنچه قابل بذل باشد ، در محل بذل و حلم ترك انتقام است با امکان قدرت ، و حزم (1) دریافت فرصت است و گوید : دنیا سرای علم است ، آخرت سرای ثواب ، و گوید : مدار عافیت در دست بلا است ، و سلامت زیر بازوی با سلامتی ، پس در هیچ حالی از ضد آن غافل نتوان بود ، و گوید چون خوشدل باشی از عافیت اندوهگین شواز بلا زیرا که بازگشت عافیت بسوی بلا است و گوید جهل در جنگ بهتر است، از عقل چه عاقبت اندیشی در حربگاه مایه جزع و فزع است ، و گوید: چهار چیز شیرین است اول بنا دویم نساء سیم طلا چهارم غنا و چهار چیز است که تلخ است، اول پیری با تنهائی دویم بیماری در غربت سیم بسیاری قرض با ناداری چهارم دوری راه با پیادگی و گوید : مرد کامل نیست کسی که غزا (2) کند و برزن غالب نیاید، و بنیاد نهد و با تمام نرساند ، و زراعت کند و ندرود ، و گوید : پادشاه نباشد تا بر نخورد از نشاندۀ خود، و نپوشد از پرداخته خود و نکاخ نکند از شهرهای خود و سوار نشود بر آخور زادهای خود (3) و حصول این امور بتدبیر است، و تدبیر بمشورت و مشورت بوزیر ناصح حق شناس و گوید: پیش آی باکسی که فروتر است از تو ، و آنکه بزرگتر است از تو بادب ، و با همسران خود بانصاف ،

ص: 127

1- حزم - بفتح اول و سکون دوم: احتیاط و استوار کردن کارها

2- غزاة: جنگ کردن.

3- شاید مراد حیواناتی باشد که در طویله خود شخص زائیده و پرورش یافته باشد.

و گوید: هر که تغییر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و متغیر نسازد او را مصیبت‌ها، و نترسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را، او کامل است، و گوید دین را عوضی نیست چراکه دین یکی است، و ایام را بدلی نه چرا که آنچه از عمر گذشت بدل نمیدهند و نفس را خلفی نیست چرا که از نفس نفس دیگر نمی‌زاید، و گوید هر که مرکب امروز و شب است، همیشه در سفر است، اگر چه سفر نمی‌کند، چراکه هر لحظه منزلی بسوی آخرت می‌رود و گوید: چهار چیز است که اندک آن بسیار است اول درد دوم فقرسیم عار چهارم: عداوت، و گوید: کسی که متواضع نباشد قدر او بلند نشود نزد غیر او، و گوید: هیچ چیز در بردن نعمت و آوردن هلاکت چون ظلم نیست، و گوید: نزد رسیدن بلا ظاهر میشود نیکی مردم، و نزد تجربه ظاهر میشود عقل مردم، و بسفر ظاهر میشود اخلاق مردم و در تنگی نعمت ظاهر میشود سخاوت مردم و در غضب شناخته میشود حقیقت مردم، و گوید: بملاقات مردم زیاد میشود دوستی، و گوید: هر که صحبت را دوست دارد باید از شهوت دور باشد، و هر که از آخر کار بترسد باید از بدیها پرهیزد، و گوید: حاسد دشمن خداوند است، زیرا که میگوید: چرا نعمتی که بغیر من دادی بمن نداده، و ما از کلمات هوشنگ بدین قدر قناعت جستیم و کفایت کردیم.

### **ابتدای ملك ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بند از هبوط آدم بود**

\*ابتدای ملك ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول (1) دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بند از هبوط آدم بود

نمرود بن کوش بن رعمه (2) بن حمام بن نوح علیه السلام اول ملك کلدانیون است او را نمرود اول و بلس نیز نامیده اند، و لفظ نمرود را به لم یمت ترجمه کرده اند، علی الجملة، اول پادشاه سریانی وی بود، و در بامداد زندگانی همت عالی بر ارتقای معارج (3) معالی مقصور داشت، و دل بر استرضای خاطر ادانی و اعالی گماشت، چون

ص: 128

1- نمرود بکسر اول و سکون دوم.

2- در توراة (رعمه) باراء، و عین بی نقطه ضبط شده.

3- ارتقاء: بر آمدن و بالارفتن. معارج: نردبان ها.



از ثغور (1) موصل تا کنار عمانش مسخر فرمان شد، و مردم از حدا حصی بیرون شدند، خواست خلق امکانی و مسکنی باشد، تادل بر بیوت و قصور بسته، کمتر توانند از خط بندگی بیرون شوند، پس بفرمود در خطه بابل بدین نسق بنیان شهری نهادند، در زمینی مسطح بنائی مربع کردند که از هر ضلعی تا ضلعی بیست فرسنگ مسافت داشتی و از هر ضلعی بیست و پنج دروازه بر گشودند، که با دروازه‌های ضلع برابر هیچ خطی منحنی نگذاشتی، همانا از این هندسه ششصد و بیست و پنج مربع متساوی الأضلاع حاصل شد که، دور هر يك قریب بچهار فرسنگ بود، پس خندقی پر آب در گردش حفر کردند و دیوار شهر را با بیست و هفت ذرع عرض و شصت و پنج ذرع ارتفاع از خشت پخته بر آوردند، و فیما بین هر دو دروازه را سه برج مشید (2) ساخته که سه ذرع و نیم از دیوار شهر بر افراخته بود و از شط فرات نهری از میان شهر گذرانیدند که بیست و هفت ذرع عرض داشت، و مصب (3) آن نهر را در بیرون شهر دجله گذاشتند، و درهای دروازه و برزنا با شبه و آهن مرصوص (4) و مضبوط کردند، و مردم چنان انبوه بودند که در آن حصارهای مربع خانه‌های سه مرتبه تا پنج مرتبه بر آوردند و کوچه‌ها چندان عریض بود، که هر کس در پیش سرای خویش باغی غرس نمود، آنگاه در وسط شهر پلی بر سر نهر استوار کردند، و دو خانه که دور هر خانه هفت میل بود، خاص پادشاه از دو سوی پل بر آوردند، که مخفوف (5) بسه دیوار ممهد و بروج مشید بود، و راهی از زیر نهر نیز فراز (6) کردند که از اینخانه بدانخانه تکتاز نمایند، و بروج و بیوت خانه‌ها را بنگار آب و رنگ دادند، و تمثال نمود و دخترش را بیرنگ زدند، آنگاه در جانب یکی از این خانه‌ها زمینی مربع که هر ضلعی صدوسی ذرع مسافت داشت، بناهای ده ذرعی بر زبر (7) هم مرتفع

ص: 129

- 1- ثغور: مرزها، سرحدات.
- 2- مشید - بضم اول و فتح دوم و سوم مرتفع و بلند
- 3- مصب: ریختن گاه آب.
- 4- برزن بروزن ارزن کوچه و محله را گویند شبه بفتح اول و دوم نام سنگی باشد سیاه براق، و در نرمی و سبکی همچو گاه ربا است. مرصوص: استوار و محکم.
- 5- مخفوف چیزیکه گردا گرد آن گرفته باشد
- 6- فراز - بفتح اول: باز کردن راه
- 7- زبر - بفتح اول و دوم بالا

ساخته ، شصت و پنج ذرع بر افراختند و زیر آنرا بخاك انباشته کردند ، و بتعمیه مجری انهار و مغرس اشجار داشتند ، و باغی شایسته بادشاه ساخته آنرا باغ (آویخته) نامیدند و در طرف خانه دیگر برجیکه قریب دو میل دوره آن بود بنیان کردند ، و هفت برج دیگر بر زیر آن بر آوردند که هر برج زیرین از زیرین کوچکتر بود و راه عروج (1) بر زیر آن بروج را از بیرون سو مرتب داشتند و درون بیوت و قصور آن بنا را اصنام و اوشان گذاشتند ، و بیست و یک میان آلات سیم وزر و ادوات آلی و در زیر آن بنا موقوف نمودند ، تا خاص و عام در انمعبد در آیند ، و عبادت نمود قیام نمایند، آنگاه در بیرون شهر اصطحزی مربع که هر ضلعی تا ضلعی چهل میل بود دوازده ذرع حفر کردند ، تا هنگام بهار و تسلسل امطار (2) و طغیان انهار سرشار شدی ، و در قلت آب وحدت آفتاب حراثت و زراعترا بکار آمدی ، بعضی بر آنند که تبلیل (3) در السنه هنگام خرابی معبد نمود بود ، و در زمان نمود نانی منجمین بابل زمین ادوات رصد بر سر آنمعبد میکشیدند، و بلحاظ افق حقیقی بحقائق مسائل میرسیدند مدت ملك نمود اول پانصد سال بود.

### **ابتدای ملك چین و جلوس (خون خو کاوتانك) دو هزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود**

مملکت چین از ممالک معظم روی زمین است، یکصد و هفتادونه شهر بزرگ و دویست و بیست و یکشهر وسط و هزار و دویست و نود و نه شهر کوچک ، در آنعرصه بنیان شده ، و ذیه و مزارع آن از حد شمار بیرون است ، در اکثر رودها از کثرت جمعیت و آبادی تخته پارها با هم وصل کرده کشتیها ساخته اند ، و برزیر آنها باغ و برآورده اند ، دوهزار و سیصد و پنجاه و هفت حصن حصین و قلعه رصین (4) دارد که فتح آنها بالشگرهای عظیم بصعوبت میسر شود ، و طول و عرض آنمملکت از هر

ص: 130

1- عروج : بالارفتن و بر آمدن

2- حفر: کندن زمین. تسلسل امطار : پیوسته باران آمدن

3- تبلیل: اختلاط و در آویختن زبان

4- حصن پناهگاه رصین استوار و محکم .

طرف هزار و ششصد میل است ، حد شمال آن بسوی تا تاریخه و مغولستان بدیواری منتهی شود که صفت آن در جای خود گفته خواهد شد و از طرف جنوب بمحیط جنوبی پیوندد، و از طرف شرق نیز با محیط شرقی متصل است و از جهة غرب بحدود ماچین و تبت منتهی گردد ، وعدد خلایق آن مملکت چنان است که از آن کسان که سر شماره کرده اند تا ادای حقوق دیوانی گذارند، دویست ملیان باشند ، و این جزایان و اشراف بود که از تحمیلات دیوان معاف و مسلمند بسبب این ازدحام احترام خانوادها و رعایت ایتم و فقرا و عجله پدران در زن خواستن پسران و حکم بزن گرفتن سپاهیان وعدم نزاع در میان مردمانست ، عدد سپاه چین هنگامیکه خاقانرا باکس کار زار (1) نیست و روزگار صلح و صلاح است ، هفصد هزار باشد .

علی الجملة : بعد از طوفان اول شهر در آن ملک از مستحدثات چین بن یافث بن نوح بود که بنام وی مشتهر شد ، و اول سلطان بعد از طوفان خون خوکا و تانک ، بود که بود که بزعم حکمای ختاو چین از نسل (شن وان) نام است ، که اول طبقه چهارم باشد، که در صدر کتاب قبل از هبوط آدم علیه السلام مرقوم شد ، و بگمان اسلامین از اولاد چین ابن یافث بن نوح است علی ای حال ، پادشاهی با عدل و داد و سلطانی حق پرست و نیکو نهاد بود ، و هشتاد و هفت سال سلطنت کرد.

### **جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

طهمورث بن هوشنگ را گروهی پسرزاده هوشنگ دانند و گویند : پدرش دیو جهان بن هوشنگ بوده ، (2) از فرط جلا دلت و وفور شهامت بدیو بنداشتهار یافته، دور نباوند ، که بمعنی تمام صلاح است، نیز از القاب طهمورث باشد ، وی بر اکثر اقالیم سبعة سمت پادشاهی داشت ، و بر اغلب سکان ربیع مسکون آمر

ص: 131

---

1- خاقان : پادشاه کارزار : جنگ

2- مروج الذهب جلد - 1 ص 222.

و ناهی بود، هزار و چهار صد و هشتاد تن از عفاریت را عرضه هلاک ساخت، و خون پدر را از ایشان باز جست، و سائر را در دائره اطاعت و انقیاد انداخت. در زمانش قحطی عظیم حادث گشت، و غلانی (1) غریب رویداد. بفرمود تا اغنیا همه روزه طعام چاشتگاه خود را بفقرا بخش کردند تا آن بلا-برخاست، و آن ضیق معیشت بخصب (2) نعمت بدل گشت و از آنروز سنت صوم در میان مردم آشکار شد بتشحید (3) ذکاوت مرغان شکار پر امید آموخت و ابریشم از کرم فزاندوخت (4)، و خط پارسی بر کتاب نوشت، و حمل ائقال بر دواب نمود، و بنای قندهار و مرو و آمل و طبرستان و ساری و اصفهان بحضرتش منسوب است، در زمانش مردی (یوز اسف) نام ظاهر شد و مذهب صابئین را احداث نمود چنانکه عن قریب مذکور شود مدت ملک تهمورث سی سال بود و هشتصد سال در جهان فانی زندگانی کرد.

### ظهور یوزاسف حکیم دو هزار و سیصد و نود و دو (دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

یوزاسف (5) از جمله حکمای عجم است، و کیش صابئین از مستحدثات خاطر اوست که در زمان هوشنگ القا فرموده نسبت بصاب ابن ادیس علیه السلام داد، و آن چنان بود که گفت ستارها و آسمانها پرتو انوار مجردهاند، و پرستش این صورمايه قرب حضرت آله است، پس برای هر يك از سبعة سیاره هیکلی (6) کرد، و طلسمی در شرف آن کوکب تعبیه نمود، و صورتی مناسب آن ستاره بساخت و مدعی آن بود که در عالم مثال صورت آن کوکب را چنین دیده ام، و مردم را فرمود تا هر روز از ایام هفته را که منسوب یکوکبی بود، جامه مناسب پوشیده بهیکل همان کوکب در میشدند، و عبادت میکرد، و اگر حاجتی با سلاطین داشتند، بوساطت خدام آن هیکل بعرض میرسانیدند و در

ص: 132

- 1- غلاء: گران شدن، بالا رفتن نرخها.
- 2- خصب - بکسر اول و سکون دوم: فراوانی نعمت، فراخی سال.
- 3- تشحید: تیز کردن کارد و مانند آن.
- 4- قز: ابریشم خام، پيله.
- 5- در مروج الذهب (یوزاسف).
- 6- هیکل: بتخانه صورت و تنه، تعویذ و دعا و بازوبند

هر هیکل علیه السلام مضمینی (1) بود که از صبح تا شام خوان گسترده بود، و خوردنیها مناسب خداوند خانه آماده داشت تا هر کس خواستی بدانجا شدی، و از خوردنی، و آشامیدنی بهره در گشتی، و در هر هیکل بیمارستانی بود که هر که مریض گشتی معلوم کردی که مرض وی با کدام کوکب نسبت دارد، پس بشفاخانه آن کوکب شدی، و پرستاران بگرد او در آمدندی و خدمت او کردندی تا بصحت آمدی علی الجملة.

هیکل زحل: گنبدی از سنگ سیاه بود و شبه مردی در آن نصب کرده بودند که سری چون بوزینه داشت، و دنبالی چون خوک، و تاجی بر سر بودش، بدست راست پرویزن (2)، و بدست چپ ماری داشت، و خدامش حبشی و مردم سیاه فام (3) بودند، که انگشترهای آهن داشتند و برای بخور میعه (4) افروختند، و طعام های گزنده و تند مرتب داشتند، و مشایخ و دهاقین و صوفین و مهندسین و جادوگران و کاهنان در جنب این هیکل خانه کردند و جامه سیاه پوشیدندی.

گنبد مشتری: برنگ خاک بود، و تمثال آن بدنی چون مردم، روئی چون کرکس داشت، و بر افسر آن چهره از خروس و ثعبان تعبیه کرده (5) بودند - بدست راست دستاری (6) و بدست چپ ابریقی از آبگینه (7) داشت، و خدام این هیکل خاکی فام بودند و جامهای زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره با نگین عقیق داشتندی برای بخور حب الفار و امثال آن سوختندی و طعامهای شیرین ساختندی، علما و قضات روز را و حکام در آن هیکل سرای کردند و طالبان علم در آنجا بیشتر علم الهی تحصیل فرمودندی.

ص: 133

1- مضمیف - بفتح میم: مهمانخانه خوان: کنایه از خوردنی و مانده باشد.

2- پرویزن - بفتح اول و سکون دوم: چیزیکه آرد و شکر و مانند آنها را بواسطه او بیزند.

3- فام: رنگ

4- میعه - بکسر اول و سکون دوم: صمغ درختی است بسیار خوشبو

5- ثعبان: مار. تعبیه: مهیا کردن

6- دستار: منديل و رويك را گویند.

7- آبگینه: شیشه، و الماس را نیز گویند.

گنبد مریخ: از سنگ سرخ بود. تمثال آن بصورت مردی بود که افسر سرخ بر سر داشت. و دست راستش فرو گذاشته بود که شمشیری خون آلود در کف داشت، و دست چپش افراخته بود تازیانه آهنین بکف داشت، خدامش جامه های سرخ پوشیدندی انگشتری مس داشتندی، و برای بخور سندروس (1) سوختندی؛ و طعام های تلخ و تند ساختندی، و لشگریان در گرد این هیکل سرای کردند.

گنبد آفتاب: بس عظیم بود که با خشت زر بر آورده بودند، و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق بود و نمثالی زرین داشت بصورت مردی که او را دو سر بودی و بر هر سرتاجی مرصع بیواقیت داشتی؛ دهر تاج را هفت شاخ بودی و آن تمثال را بر اسبی نشانده بودند رویش چون مردم بود، و دنبالش چون ثعبان و در گردن قلاده مرصع سع داشت، و در دست راستش عصائی از زر بود و خدام این هیکل زریفت پوشیدندی و با تاج زروانگشتری: زرین و کمر مرصع بودندی، و برای بخور عود (2) افروختندی و غذاهای تند خوردندی و پادشاه زادگان در جنب این هیکل سرای کردند.

گنبد زهره: از مرمر سفید بود، و از درون همه بلور صافی کرده بودند تمثال آن بصورت مردمی سرخ رنگ بود که بر سر تاجی هفت شاخه داشت، و در دست راستش شیشه روغنی بود و در دست چپشانه داشت خدام این هیکل سفید پوشیدندی و تاج مرصع بمروارید داشتندی و انگشتری از جواهر شاداب (3) کردندی و برای بخود زعفران و امثال آن سوختندی، اما خدمت این هیکل مرز نانرا بود و مردان بدان جا (4) بار نداشتند؛ جز آنشب که پادشاه بر آن هیکل میشد، آنگاه

ص: 134

---

1- سندروس - یفتح اول وسکون دوم وفتح سوم: چیز یست شبیه بکهرباء، و بعضی گویند صمغ درخت کافور است

2- عود: چوبی سیاه رنگ باشد که بجهت بخور سوزانند.

3- شاداب سیراب، ترو تازه.

4- بار: اجازه دخول

زمان با خانه خویش در میرفتند ، و مردان بملازمت پادشاه بدان هیكل بار میافتند ، درین هیكل طعامهای چرب پخته میشد ، و خاتونان در انجا بریاضت اقامت مینمودند ، و در گرد آن سرای نقاشان و مطربان و زرگران بودند .

گنبد عطارد کبود بود؛ و تمثال آترانی چون ماهی و سری چون خوک بود ، و افسری بر سر داشت و یکدست سیاه و دیگر سفید بودش و در دست راست خامه (1) و در دست چپ دواتی داشت ، و خادمان این هیكل جامه ازرق پوشیدندی و انگشتری از زرداشتندی و برای بخور مصطکی (2) سوختندی و طعام های ترش ساختندی ، وزراء، وعقلا و منجمان و طبیبان و بیطاران و محاسبان و عاملان و دبیران و تاجران و همیاران و خیاطان بگرد آن هیكل سرای کردند.

گنبد ماه: سبز قام بود؛ و تمثال آن صورت مردم داشت ، که برگاه سفید نشسته و افسری سه شاخ بر سر نهاده و دست برنجن در دست کرده و طوقی در گردن تعبیه نموده ، بدست راستش عضائی از یاقوت بود و بدست چپ شاخی از ریحان داشت ، و خدامش سبز و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره بدست کردند ؛ و برای بخور صمغ عربی (3) سوختندی و طعام شور خوردندی ، رسولان و جواسیس و کودکان و مسافران بگرد این هیكل سرای کردند علی الجملة در خورد نگاه هر هیكل از صبح تا شام طعام آماده بوده و هیچکس را از درون شدن منع نمیکردند ؛ و هر دارالشفای پرستاران و طبیبان بود که بی کلفت خدمت بیماران کردند و برای مسافران و مترددین نیز در هر هیكل بناهای دیگر بود؛ که هر کس بشهر در آمدی بدانجا شدی و بهر چه احتیاج افتادی فراهم داشتی ، مع القصه ، آئین صابئین بر این نهج بود.

و بعد از یوز اسف نیز حکمای دیگر در عجم پدید شد و گفتند: در عالم مثال صورت کواکب راما جز این نیز دیده ایم و بدانچه خود مدعی رؤیت بودند هیكل کواکبرا

ص: 135

1- خامه : قلم

2- مصطکی - بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم : صمغ درختی است که در بلاد شام و روم میشود.

3- صخ عربی رطوبتی است که از درخت ( ام غیلان ) حاصل میشود - کتاب مخزن الادویه .

بر آوردند که بآنچه مرقوم شد خالی از بینونت نیست، و ما عقیده یوز اسف را که مقدم ایشان بودیمان کردیم.

### ابتدای ملك ملوك ماديان و جلوس شديد دو (هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود)

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام، پرستش قمر اقدام مینمود، با اولاد و احفاد در بلاد احقاف توطن نمود، و آن اراضی از کنار عمان تا حدودی من حضر موت است گویند: عاد هزار زن گرفت و چهار هزار تن از صلب خود در حیات خویش بدید؛ که هر يك باندازه تخیلی (1) بودند هزار و دویست سال زندگانی یافت، و در نیمه عمر خود از ولد و ولدولد تا پشت دهم را ملاقات کرد؛ ارشد و اکبر اولادش (شدید) بود که در میان جماعت رایت سلطنت افراخت، عدلی شامل و بدلی شافی داشت چنانکه در مملکتش شخصی را بقضاوت منصوب کرد و مرسومی بروی مقرر داشت، یکسال در محکمه قضا بنشست و احدیرا با وی کار نیفتاد؛ زیرا در همه مملکت دو تن باهم بر نخواستند، پس قاضی خدمت شدید آمد؛ و معروض داشت که: این مرسوم بر من روانیست چه در این مدت قضائی نکرده ام شدید گفت: در هر حال این مبلغ از تو دریغ نبود زیرا که بوظیفه خود عمل نموده، دیگر باره قاضی بر سرمسند قضاوت آمد و در این کرت دو تن نزد وی حاضر شدند، یکی معروض داشت که من از این مرد خانه خریده ام و در آنجا گنجی یافته ام چندانکه باوی گویم: گنج خویشرا بردار که من از تو خانه خریده ام، نه گنج نمی پذیرد؛ آندیگر گفت که من خانه را با هر چه در آن بوده است باوی فروخته ام، گنج نیز از آن خریدار است و این سخن بدراز کشید، و هیچیک گنج را قبول نمیکردند، (بالاخره) قاضی مطلع شد که یکی از این دو تن دادختریست، و دیگر بر پسری پس حکم کرد تا دختر را بزنی با پسر دادند؛ و آن گنج را بایشان تفویض نمودند، با این عدل و نصفت و رفاه خلق در مملکت شدید در کفر و ضلالت بمرد و در آخر زمان او هود علیه السلام بنزد وی رفته هر چند او را

ص: 136

1- نخیل: درخت خرما.



براه راست دعوت نمود، مفید نیفتاد، مدت ملکش سیصد سال بود.

## جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(جم) پسر طهمورث (دیوبند) است بعضی او را برادر و گروهی پسر برادر طهمورث دانند، علی ای حال چون براریکه (1) خسروی مستقر آمد بیشتر از سلاطین روی زمینش بفرمانروائی تمکین دادند بنای شهر اصطخر که از بدو بادیة (خفرك) تا وسط ناحیه (را مجرد) است بدو منسوب است که هنوز اعمده (2) آن که چهل مناره خوانند اعجوبه انظار اصحاب است و در روز تحویل آفتاب بحمل تاجی مکمل (3) بجواهر بر سر نهاده بر سریری که بر سر آن ستونها منسوب بود

بود بنشست و آنروز را نوروز خواند چون فروغ آن جواهر از رخسار آفتاب شعاعش ساطع شد - عجمان (شید) را با نامش منضم ساخته جمشیدش خواندند چه شید بمعنی شعاع است.

گویند: بصفوت مدرکه و سورت ذکاء (4) طبیعت هر يك از ادویه و اغذیه مرکبه را باز شناخت و ضار از نافع جدا ساخت امل و گوهر و سیم وزر از معدن بر آورد و جامه های حر با رنگهای مختلف ملون کرد و آلات حرب را چون شمشیر و خنجر و خود و مغفر (5) بکمال رسانید و در علم طب استنباطات بدیع (6) فرمود و آئین بگرما به شدن و بنای آنرا ابداع نمود و رسوم جاده در مسالك و معابر او مقرر داشت گویند شراب ارغوانی در زمان وی پدیدار گشت

ص: 137

1- اریکه: تخت.

2- اعمده: ستونها.

3- مکمل: زینت شده بجواهر نورانی

4- سورت: تیزی

5- مغفر - بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم: لباسی است که سر باز زیر کلاه خود می پوشد.

6- بدیع: تازه

و آن چنان بود که آب انگور را از پوست پوست و دانه جدا کردند تا بتقلب هوا متغیر نشود و در انائی کرده نگاه داشتند ناگاه چون آنرا حاضر ساختند تلخ یافتند جمشید چنان دانست که عصیر انگور زهر نقیع (1) گشته بفرمودنا سر آنرا استوار کرده نگاه دارند باشد روزی بکار آید جمشید را کنیز کی بود که خورشید از رشگ جمالش در تاب شدی ویرا صدعی (2) عارض شد که چند روز خواب از وی باز گرفت و دفع الم را بر هر جانگزا رضا داد و بر سر خم رفته سر آنرا بر گرفت و قدحی شگرف بنوشید فی الحال ابتهاجی (3) در طبعش حادث شده بکلی دفع فرض نموده و خوش بخت چون بیدار گشت پادشاه را از این راز آگهی داد جمشید شاد گشته بسی بدین مژده مسرت نمود و از آن پس بشرب هدان مدام قیام نمود .

مقرر است: که جمهور خلق را بچهار قسم منقسم ساخته و حکم کرد که هیچ کس در کار دیگری مداخلت نکند قسم نخستین علما و ارباب دانش ، قسم دویم سپاه و اصحاب کوشش طبقه سیم اهل حراثت و زراعت و طایفه چهارم مردم پیشه ور و حرفت و این چهار را چون ارکان اربعه سبب بقای ملک دانست و در توقیر و تعظیم هر طبقه کمال اهتمام مرعی داشت و نیک کار مملکت برونق و نظام آمد

گویند: در زمانش سیصد سال مردم از موت و مرض و آفت هرم (4) مسلم بودند چنانکه در روز خرداد از ماه فروردین (5) بفرمود تا تابوت ها را خرده بشکستند از ارتقای معارج خداوندی تقاضای خدائی نمود ، و بفرمود : از تمثال او اصنام ها پرداخته ، باطراف مملکت روان ساختند ، تا مردم بستایش و نیایش (6) آن قیام نمایند

ص: 138

- 1- نقیع کشنده
- 2- صدع : درد سر .
- 3- شگرف بزرگ ابتهاج : سرور .
- 4- هرم - بفتح اول و دوم پیری سالخوردگی
- 5- بدانکه پارسیمان هر روز از ماه را بنامی مینامیدند، از این جمله روزشتم ماه را روز خرداد میگفتند - کتاب التفهم ص 234 .
- 6- نیایش : تحسین نمودن ، تضرع و زاری کردن.

، و معبود و مسجود انام شمارند ، چون شانزده سال در شرك الهی باشترك (1) ملاهی اعتصام جست ، شدادعاد برادر زاده خودضحاك را مأمور فرمود تا با عددی نامحصور باصطخر در آمده او را مقهور نمود، (چنانکه در جای خود گفته خواهد شد) ، چون ملك بضحاك انتقال یافت ، جمشید مدت یکسال چون خورشید در سحاب خمول متواری بود ، از آن پس که زمانش پایان آمد، دستگیر ملازمان ضحاك شد ، و بحکم آن پادشاه سفاک با استخوان ماهی که سورت منشار (2) داشت ، اور اهلاك کردند، از سخنان اوست که: (الحكمة مفتاح السعادات و السعادات ادراك التمنیات و هم از اوست الايام صحایف اجا لکم فخلد وها حسن اعمالکم و نیز او میگوید بش الزاد الی المعاد العدوان علی العباد) (3) گویند جمشید از این مدت که زندگانی یافت پانصد سال جهانبانی کرد .

### **جلوس فرزندان (خون خو کاوتانك) دو هزار و چهار (صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)**

چون (خون خو کاوتانك) که بعقیده ختانیان پادشاه شصت و سیم است ، از ملوك چین چنانکه سبق ذکر یافت و بگمان اسلامین اول سلاطین چین است ، وداع جهان گفت، نه تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند، و بر تمامت چین و ما چین و ختاوتبت فرمانفرما بودند و چهار صد و چهل و دو سال سلطنت کردند ، اسامی ایشان معلوم نشد .

### **جلوس ابو لجه خان دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

ابولجه خان بن ترك بن یافت نوح بر تمامت دشت قبیچاق و ز تلاس و صیرم تا بخار را پادشاه

ص: 139

---

1- شرك - بفتح اول و دوم : دام ، چیزیکه جانوران در آن بفریب گرفتار شوند

2- سفاك: خونریز منشار - بکسر اول ،اره .

3- خلاصه معنی جمله ها : حکمت کلید سعادت رسیدن بآرزوها است و زها دفترچه های اجل میباشند پس شما افعال نیکورا برای همیشه در آنها بگذارید بد توشه است برای آخرت ستم بر بندگان

بود و بطریق صحرا نشینان در کوهسار (اورتاق) و (کزتاق) که در حدود شهر (اینانج) واقع است با بیلاق میرفت و در مواضع بورسوق و قاقتان که قسار قرم و (قراقورم) نیز گویند به قیشلاق میشد که شهر (تلاس) و قاری صیرم در نزدیکی انمواضع افتاده گویند قاری صیرم شهری قدیم و عظیم بزرگ است که محتوی بر چهل دروازه و یکروزه راه مسافت بود علی الجملة ابو لجه خان در حیات خود و دیعه سلطنت را بفرزندار شد خود (دیب اقوی خان) سپرد و در زاویه عزلت بسر برد و لفظ (دیب) بمعنی تخت و منصب است و (باقوی) بزرگرا گویند پادشاهی عدالت شعار و سلطانی با اقتدار بود و بعد از وی پسرش (کیوک) خان بر سریر خانی نشست آباء عظام بعدل و داد قیام نمود و در هنگام رحلت فرزند اکبر خود النجه خانرا بولایت عهد برداشت، و در زمان او ترکان صاحب جاه و مال شدند و طریق کفر و ضلال سپردند و از پشت النجه خان دو پسر بیک شکم توام (1) آمدیکی راه تاتاره نام گذاشت و آندیگر را مغول نامید و چون ایشان بخدر شد رسیدند مملکترا قسمت کرده نصف با تاثیر گذاشت و نیمه دیگر بمغول مفوض داشت.

طبقه تا تار هشت نفر بودند: و در قسمت خود پدر بر پدر سلطنت کردند که اسامی ایشان چنین است: اول تاتار خان، دوم پسرش توقاخان، سیم پسر توقا خان ملنجه خان، چهارم پسر ملنجه ایسلی خان؛ پنجم: پسر ایسلی اتسز خان ششم: پسر اتسز اردو خان، هفتم پسر اردو و باید و خان، هشتم پسر باید و سونج خان پیوسته میان این طبقه و اولاد مغول خان منازعه و مجادله بود، و در زمان سونج خان کار فتنه و فساد بغایت بالا گرفت و دولت تاتاریان بنهایت رسید.

اما طبقه مغول خان نه آن بودند: اول ایشان مغول خان است که شوکتی بسزا و جلادتی (2) بی منتهی داشت، و او را چهار پسر بود اول: قراخان دوم: ادرخان سیم: کرخان چهارم: کز خان و بعد از پدر قراخان بمنصب خانی و مسند جهانبانی متمکن گشت و در زمانش نائره شرک و ضلال چندان اشتعال یافت

ص: 140

1- توام همزاد.

2- جلادت: توانائی و بردباری در کارها

که اگر پسران سیمین تن در اجابت مسئول پدران آن امر شنیع را جبین (1) قبول بر زمین نهادندی؛ هم بدست پدر خون خویش هدر کردند و از قراخان پسری بوجود آمد که شیر خوردن را سه شبانروز پستان مادر نمی ستد

و از اینروی مادرش همه روز گریسته و همه شب در خواب میدید که آن طفل میگوید . ای مادر تا مسلمان نباشی و بو حدت یزدان اقرار نداری پستان تو نگیرم و شیر نخورم ، ناچار روز بنهانی مسلمان شد و پستان در دهان آن طفل نهاد تا شیر بنوشد و چون یکساله شد، بنا بر آئین ترکان که فرزندان را پس یکسال تمام نام مینهادند قراخان در سرای فرزند حاضر شده طوئی (2) عظیم کرد ، و در تعیین نام وی مشورت کرد، ناگاه آن بچه یکساله فغان برکشید که ، مرا (اغوز) نام نهید، حاضران سخت در شگفت ماندند و او را اغوز خواندند چون بحد رشد و بلوغ رسید، یکی از برادر زادگان را با وی نامزد کرد ، و بحباله نکاح و در آورد و اغوز در خلوت دختر عم را با سلام دعوت کرد اجابت نمود از او کناره گرفت و با موافقت او رضا نداد چون قراخان پسر را بازن بمهر نیافت، از برادر دیگر دختری نیک منظر گرفته بوی سپرد ، اغوز با زن نو نیز همان معامله نهاد و موافق نیفتاد .

گویند: روزی اغوز خان از شکار باز میگشت دختر اور خانر ابر کنار آب دید که تماشای کنیزکان را میکنند، نزدیک وی راند و گفت .. میدانی چرا با دختر عم مصاحبت نمیکنم ؟ سبب آنکه ایشانرا بیزدان خواندم و ایمان نیاوردند ، اگر تو با خدای بیگانه نباشی با من آشنائی توانی کرد. دختر گفت .. از اطاعت تو باز نگردم و با خدای ایمان آوردم، اغوز ویرا بزنی بگرفت و عظیم دوست میداشت ، و بمصاحبت آن روز میگذاشت، روزی که باز اغوز در شکارگاه بود (قراخان) بخانه وی در شد؛ و از دختران برادر پرسید که شما هر دو از دختر اورخان بصباح سبقت برده اید چگونه است که اغوز از شما کناره جوید و با آن دختر عم سخت

ص: 141

1- شنیع: زشت جبین: پیشانی

2- طوئی: بعضی از دانشمندان میفرمودند: طوی بلغت ترکی مجلس شادمانی را گویند

بمهر باشد؟ ایشان فرصت را مغتنم شمرده از اسلام آغوز پرده برداشتند، و آنقصه، تا آخر باز گفتند قراخان بر آشفت و گفت: پسر که آئین پدر خوار دارد، خون او هدر باشد، وامبرا و لشگریان را احضار کرده، حال اغوز بایشان بازگفت؛ و همه را بر قتل او یکدل کرده بر باره (1) نشستند و دنبال اغوز گرفتند دختر (اور خان) کس بشکارگاه فرستاده؛ شوهر را از کار آگاه ساخت، اغوز نیز دوستان خویشرا اعلام کرده سپاهی فراهم آورد و با پدر مصاف داده مقارن ظفر آمد؛ و قراخان در آن جنگ کشته شد، و سلطنت باغوز خان منتقل گشت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد.

### وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

چون حضرت نوح علیه السلام در جهان فانی نهصد و پنجاه سال زندگانی یافت همای (2) هوش مبارکش از سرای فریب و نیرنگ بشوامخ (3) دوام و درنگ بر آمد، گویند مردی بزرگ خشم فراخ چشم بود، بطول قامت و بلندی محاسن معروف و بساقهای باریک و رانها سطر (4) موصوف جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را در هنگام طوفان برسفینه سوار کرده و بعد از آن داهیه ها پله (5) در ارض نجف اشرف مدفون ساخت و مدفن آنجناب نیز در آن روضه شریف است.

ص: 142

1- باره: اسب .

2- همای - بضم اول : نام مرغی است مشهور که استخوان میخورد.

3- شوامخ: بلندی ها.

4- سطر (مبدل ستر، و در واقع غلط مشهور است) کلفت و ضخیم، مقابل باریک و نازک فرهنگ نظام .

5- داهیه : امر بزرگ مصیبت هائله : پریشان کننده .

## ولادت هود علیه السلام دو هزار و ششصد و چهل و هشت (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

هود علیه السلام که هم الام او را عابر نامیده اند پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است، در آغاز زندگانی پیشه بازرگانی داشت، و کفالت معاش بدان حرفت میگذاشت، سنین عمرش چون باربعین رسید، رتبت بعثت و رخصت دعوت یافت اهل یونان در نسب مبارکش بقینان نامی قایل شده اند که او پسر ارفخشد است؛ و او را قینان ثانی خوانند، و گویند: چون قینان بصد و سی سالگی رسید، شالخ از صلب وی بوجود آمد، پس بعقیده ایشان عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح خواهد بود.

## ابتدای دولت ملوک هند و جلوس کشن دو هزار (و ششصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

مملکت هندوستان بزرگترین ممالک جهانست؛ از جهت شمال بأراضی تبت و چین منتهی شود؛ و از سوی شرقی بمحیط شرقی پیوندد، و از جانب جنوب بمحیط جنوبی اتصال یابد و طرف غربیش بحر عمان باشد؛ شما رخلق آنزمین راهشتاد ملیان تخمین کرده اند عقیده حکمای ایشان در ظهور بنی آدم و قدمت عالم و جلوس سلاطین بنحویست که در صدر این کتاب مبارک قبل از تاریخ هبوط آدم سمت تلفیق (1) یافت.

علی الجمله: چنانکه بدان اشاره شد حام بن نوح علیه السلام بامر پدر از سوق الثمانین بجانب جنوب سفر کردن را تصمیم داد در اراضی و حدود جنوبی مقیم گشت. و از وی فرزندان بوجود آمدند که از جمله اول: هند و دویم: سند و سیم: حبش و چهارم: افرنج و پنجم: هرمز و ششم: نوبه بود و هر یک بنام خود شهری بر آوردند که بدان نام اشتهار یافت.

ص: 143

1- تلفیق: سخن را بهم بر آوردن.

اما هند که اکبر وار شد اولادحام بود چهار پسر داشت که اول: پورب و دویم: نیک و سیم: دکن و چهارم: نهر وال نام داشت، و هر یک بنام خود شهری و دیاری بنیان کردند و دکن بن هند را سه پسر بوجود آمد که اول مرهت و دوم کهز و سیم تلنک نام داشت و پدر آن ملک را بفرزندان قسمت کرده هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از نسل، ایشانند و نهر وال را نیز سه پسر بود، اول بهروج دویم کنجاج سیم مال راج [راج] و نیز امصار و بلاد بنام ایشان آباد شد، و همچنان از اولاد نیک ملک بنگاله معمور شد و خلق فراهم آمد اما از پورب که ولد ارشد هند بود چهل و دو پسر از او بوجود آمد و در اندک زمانی اولاد ایشان از حوصله تعداد افزون شدند و از میان خود یکی را که ولد اکبر پورب بود منتخب نموده بسطنت برداشتند؛ و نام او (کشن) بود، تا در نظام ملک و ملت و توفیر سپاهی و رعیت ساعی باشد پس اول کس که بعد از طوفان در مملکت هندوستان رایت سلطنت برافراشت کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح علیه السلام بود که در تمهید قوانین ریاست و تشیید قواعد سیاست در میان اولاد حام ممتاز بود.

در روزگارش برهمن نام از نسل نیک بن هند پدید شد که بذکاوت خاطر و حصافت رای از ابنای روزگار پیشی جستی و صنعت آهنگری و درودگری و خواندن و نوشتن بر مردم تلقین کردی؛ گویند کشن را جثه بغایت جسیم و عظمی بنهایت عظیم بود که هیچ اسب توانایش احتمال رکاب نیاوردی، لاجرم پیلان وحشی را به نیروی دام بدست آورده و رام کرده بر آنها سوار شد و اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر بود، و در عهد او دو هزار قصبه و قریه سمت آبادی پذیرفت، و این سوای آن (کشن) است که هنودش بمعبودیت ستایش کنند. مدت ملکش چهار صد سال بود و سی و هفت پسر از وی باقی ماند.



## جلوس شداد بن واد دو هزار و هشتصد سال بعد از (هبوط آدم علیه السلام بود)

\* جلوس شداد بن واد دو هزار و هشتصد سال بعد از (هبوط آدم علیه السلام بود) (1)

شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح چون دولت شدید، برادرش سپری شد خود را باستحقاق مالك وملك آفاق دانست، واكثر معموره عالم بروی مسلم گشت چنانکه پسر برادر خود عالم بن علوان بن عاد را مأمور بفتح ترکستان نمود، لکن از عالم کاری ساخته نشد که اثر آن باقیماند و برادر عالم سنان بن علوانرا با مملکت مصر نامزد کرد؛ و سنان انتهاز فرصت میبرد و تدارک این کار میکرد تا یکصد و بیست و چهار سال پس از انقضای دولت شداد، با مصر آنیم مصاف داده مملکت بگرفت، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و برادر دیگر عالم و سنان ضحاک بن علوانرا مأمور بفتح ایران نمود که این قضیه نیز ایراد خواهد گشت.

علی الجمله: پادشاهی زبردست و خسروی قویحال بود، چندانکه هود علیه السلام در پیشگاه حضرتش حاضر شدی و بدولت توحیدش دلالت کردی مظلله (2) ضلالت جست تاروی معروض هود داشت که اگر من بدین تو در شوم و عبادات یزدان آغازم چه جز ایابم؟ هود فرمود: پس از ایمان بملك منان چون وداع جهان کنی، روضه جنان یابی، و شطری (3) از خضارت خیر المأوی و نضارت (4) طویی و شرفات قصور و شرافت حور بازرائد شداد که صنیع عجب و عناد بود گفت: من در بسیط زمین بهشتی چنین طراز کنم و از خلد برین بی نیاز باشم پس رسولی بنزد برادرزاده خود ضحاک که در آنزمان بر ملك جمشید استیلا داشتی گسیل (5) فرمود: تا از لعل پیکانی و یاقوت رمانی و دراری آبدار و لالی شاهوار و طبله عنبر شهبها و نافه مشگ مطرا و صرة سیم ددهمی و بدره زر

ص: 145

1- قصه شداد و بهشت او در بحار الانوار جلد 5 ص 11 .

2- مظلله: سایان

3- شطر: نیمه چیزی

4- خضارت: سبزی، نضارت، تازگی و نیکولی.

5- گسیل - بضم اول: روانه ساختن.

شش سری (1) چندانکه در مخزن و معدن یافت شود انفاذ حضرت دارد ، وهکذا از اطراف و اکناف عالم طوعاً و کرها محجوبه خزاین و محفوفه دفاین را در پیشگاه حضور بمعرض ظهور در آورد آنگاه بفرمود تا موضعی دلارام (2) در نواحی شام اختیار کردند و آن عمارت را امشتمل بر دوازده هزار کنگره بر آورده جدران (3) آنرا بزر خالص و سیم خام برافراختند ، و سقف قصور را بستونهای بلور معلق ساختند ، صفحات زرناب را بجواهر خوشاب مرصع کرده (4) بر بام و در مرتب نمودند و در بن انهار بجای دیگ جواهر آبدار ریختند و در زمین بجای خاک ، زعفران و عنبر بیختند ، و اشجار را از زر مجوف (5) برآوردند و در آنها مشک و عنبر تعبیه کردند ، و در روی زمین هر جا زهره جبینی و هاروت آئینی یافتند ، در غرف و قصور بجای غلمان و حور جای دادند تا مصداق (ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد).

(6) گشت

چون خبر انجام آن شداد بن عاد بد فرجام (7) رسید ، از حضرموت با سپاهی گران متوجه آن نمونه جنان شد ، هنوز طریق مقصد نیاموده و بمقصود نرسیده آوازی از طرف آسمان گوشزد وی و همراهان گشت که در نیمه راه بمردند و راه به مطلوب نبردند ، آن عمارت نیز از دیدارها ناپدید گشت

گویند (8) در زمان معویة بن ابی سفیان شخصی در طلب شتر گمشده راه میرید ناگاه بدانجا رسید ، آن بهشت دنیا را بدید ، چندانکه اهتمام فرمود در درختان آن تصرف نتوانست نمود ؛ از بن جویها قدری جواهر برداشت ، و باز آمده بخدمت معویة صورت حال بگذاشت ، دیگر باره هر چند در طلب آن شتافتند ؛ راه بمقصود نیافتند .

ص: 146

- 1- صره - بضم اول : چیزی که در آن پول گذارند. دهدهی: زر خالص و بی عیب پدیره کیسه : شش سری - بروزن جعفری: زر خالص.
- 2- دلارام: چیزیکه مایه آرامش خاطر باشد.
- 3- جدران : دیوارها.
- 4- خوشاب : هر چیز تازه و سیراب باشد عموماً و مروارید را گویند خصوصاً. مرصع : جواهر نشان.
- 5- مجوف : میان خالی
- 6- الفجر - 7 و 8
- 7- فرجام: آخر و پایان.
- 8- بحار 5 ص 102 .

گویند مدت ملك شداد عليه اللعنة والعذاب سيصد سال بود.

### وفات ارفخشد بن سام دو هزار و هفتصد و شش (سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود)

از فخرشد بن سام بن نوح عليه السلام در سرای پر ملال چهارصد و شصت سال زندگانی یافت و در حیات پدر بزرگوار بدار القرار شتافت ، مدت زندگانی را در خدمت پدر وجد پایان برد بیشتر از انبیای مرسلین علیهم السلام از صلب وی اوای زندگی افراختند و بهدایت خلق پرداختند.

### ابتدای دولت ملوک ثمود و جلوسی عابر بن ارم در هزار و هفتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح عليه السلام با اولاد و احفاد در میان حجاز و شام مقام گزید و چون عدت ایشان بعلت توالد و تناسل بسیار شد ، تا ساحل بحر حبشه فرو گرفتند ، و از ثمود پسری بوجود آمد و آنرا ارم) مینامیدند ، و از ارم نیز فرزندی آمد که هم عابر نام داشت و در اینوقت قوم (نمود) از حد شماره زیاده بودند، برای نظم امور و کفالت حال جمهور (عابر) را بسطنت اختیار کردند ، پس اول کس که در نمود رایت استقلال و استبداد برافراشت، و کار بر سنت سلاطین و خواتین گذاشت عابر بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح عليه السلام بود، و دویست سال در میان نمود متقلد قلاده (1) سلطنت گشته ، آنگاه در گذشت.

### وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

سام بن نوح پانصد سال بعد از طوفان وداع جهان فانی کرد ، و مدت عمر آنجناب ششصد سال بود ، تمامت خلق ایران وطوائف عرب و مردم شام و بربر از نسل

ص: 147

---

1- قلاده - بکسر اول، زیوریکه بگردن آویزند.

ویند، اولاد و احفاد بسیار باز گذاشت که از فخرش که ابوالانبیاست، و کیومرث که الملوک است، و لا و ذکة فراعنه مصر از نسل ویند؛ و ارم که ملوک عماد از احفاد اویند از آنجمله است، و سایر، نیز در جائیکه سلسله بدو منتهی شود ذکر خواهد شد؛ علی الجمله سام ولد ارشد نوح و قائم مقام نوح بودی .

### ولادت قالع دو هزار و هفتصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قالع بن عابر چون بحد رشد و بلوغ رسید، زمین را بر قبائل قسمت کرد، و از برای هر طایفه وجه ارضی را حدی فرض نمود تا هر کس باندازه خویش پای کشد و او را قالع نامیده اند، بدان سبب که قالع قاسم را گویند و برادر قالع قحطان (1) نام داشت؛ که بیشتر برام ادر اراضی یمن را صلاحیت امصار و اوطان داد؛ و بنیاد مساکن و اماکن نهاد و اختراع ساز جنگ و سلاح نبرد نمود؛ و او اول کس است که پسرش بدو تحیت ملوک فرستاد، بسخن (انعم صباحا و آیت اللعن) (2) و یک پسر دیگر هود که برادر قالع قحطان باشد، یقطان نام داشت جرهم (3) که پدر قبیله بنو جرهم است؛ پسر یقطان است، و یعرب پسر قحطان (4)، پس یعرب و جرهم یسرعم باشند علی الجمله اول زبانی که آدم و اولادش بدان تکلم میفرمودند.

سریانی بود، چون حضرت هود بزبانی دیگر تکلم فرمود و نام هود عابر بود، آنزباترا بنام وی منسوب داشته، عبری گفتند، و یعرب بن قحطان ابن عابر چنانکه گفته اند (اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود) اول کسی است که بلسان عرب تکلم کرد چنانکه خود گوید :

ص: 148

- 1- در توراة (فالج) ثبت است و نام برادرش را یقطان گفته - توراة سفر پیدایش باب دهم.
- 2- روز را باسایش و خوشی و احسان بیایان رسانی، و انجام ندهی کاربرا که اسباب امن و گردد.
- 3- جرهم - بضم اول و سوم و سکون دوم : یکی از قبائل گذشته عرب بودند، از یمن آمده در مکه اقامت نمودند، و مانند عاد و ثمود هلاک شدند.
- 4- بقطان - بضم اول و سکون دوم . قحطان - بفتح اول و سکون دوم - توراة

أنا ابن قحطان الهمام الا قبل \*\*\* يا قوم سيروافي الرعيل الاول

أنا البدوفي اللسان السهل \*\*\* المنطق الابين غير مشكل

(1) و در یمن وارد شد و استیلا یافت، تبایعه یمن از نسل اویند چنانکه در جای خود مرقوم افتد اما جرهم نخست در یمن بود، و در سخن اقتضایی عرب کرده بعربی تکلم میفرمود، پس از یمن بزمین مکه روی آورد و در آن ارض مقدس اقامت کرد و چون حضرت اسماعیل علیه السلام در میان بنی جرهم روز میگذاشت، لسان عرب داشت و قطورای زوجه ابراهیم که او را بعد از فوت (سازه) در حباله نکاح در آورد از این قبيله بود، چنانکه ذکر هر يك در جای خود خواهد شد.

### جلوس نینس بن نمرود دو هزار و ششصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نینس بن نمرود اول چون بعد از پدر براریکه (2) ملکی مستقر آمد، بتدارك اسباب جهانگیری و تهیه ادات کشور گشانی پرداخت، بیشتر بلاد و امصار را باستظهار جنود جلادت دثار سخره پیمان و غره (3) فرمان ساخت، از ظاهرا قلیم هند تا مرکز مملکت مصرتنی نماند که علاقه عبودیتش را عروة الوثقی نجانشمارد، یا رقبه خویش را از رقبه رقیتش (4) آزاد پندارد، چون کوكب جاه و جلال بدرجه کمال رسید، بفرمود تا در کنار شرقی دجله در برابر موصل، بنیان شهر نینوا را در که مشتمل بر بیست میل طول و یازده میل عرض بود بر آوردند و هزار و پانصد برج که هر يك شصت و پنج ذرع ارتفاع داشت، در دوره باره (5) شهر استوار

ص: 149

- 1- همام: پادشاه شجاع، سخی، اقبل کسیکه هنگام دیدن سیاهی چشمش متوجه بینی شود. الرعيل - بفتح اول پیشر و گوسفندان و اسبان و شتران را گویند
- 2- اریکه - بفتح اول: تخت زیبا.
- 3- دثار: جامه که فوق شعار است. غره - بضم اول و فتح دوم: غلام و کنیز، سفیدی پیشانی است.
- 4- رقبه: گردن و بقیه. بکسر اول و سکون دوم: حلقه ریسمان رقیق: بندگی
- 5- باره: حصار و دیوار قلعه و شهر را گویند.

کردند ، دیوار شهر را باسی و سه ذرع ارتفاع افراشتند.

چون از انجام اینمرا فراغت یافت سه کرور لشگر پیاده و دویست هزار سوار شماره کرد ، و شانزده هزار عرادها که داسهای قاطعه و صوارم قاضیه (1) بر حدودش بود آماده ساخت ، و بتسخیر نواحی ایران و تغورخراسان پرداخت ، و اینواقعه در اواخر عهد جمشید و طغیان او بظهور پیوست که ، کار ایران چندان بسامان نبود علی الجملة (نپس) با آن سپاه ساخته و پرداخته بأرض خراسان تاخت ، سرهنگان ایران زمین که حفظ ثغور را معین بودند ، در حصن های حصین و قلاع رصین متحصن شده مدت زمانی در حراست حدود کمال اهتمام فرمودند ناگاه (سمیرامس) نامی که ضجیع یکی از صناید سرهنگان ایران بود ، از ثقب (2) باره و دریچه حصنی که در آن تحصن داشتند مطالعه جمال نپس کرده بشیفت و دل دروی بست ، و از آن پس بانپس نرد موالات باخت ، ومهره مهر شوهر را در ششدر (3) خدیعت انداخت ، وطریق فتح قلعه را بدستیاری رسل و رسائل بحضرت؟ نپس القا داشت ، تا تمامت آنمرز و بوم بمکیدت وی از تصرف سرحداران ایران بیرون شد ، و بنیانی بدان رصانت پی سپر (4) فرسان نپس گشت ، شوهر (سمیرا مس) چون اینواقعه باز دانست که زنش با خصم در ساخته و او این نرد دغا (5) باخته ، از آن پیش که بدست خصم گرفتار گردد ، از غایت غیرت و ضجرت از خویش دمار (6) بر آورد و سمیرامس بیمنازعتی بمصاجعت نپس مسارعت فرمود ، چنانکه مآل حالش در جای خود گفته خواهد شد ، مدت ملك نپس صد و یازده سال بود.

ص: 150

- 
- 1- صوارم: شمشیرها. قاضیه: قطع کننده و برنده.
  - 2- ضجیع: همسر. ثقب: سوراخ.
  - 3- شش در اصطلاحی است در بازی نرد که یکی از بازیکنان شش خانه مهرهای حریف را گرفته، و او نتواند مهرهای حریف خود را حرکت دهد، و کنایه از عالم سرگشتگی نیز باشد
  - 4- پی سپر بروزن در دسر چیز پرا گویند که بزیر پای کوفته و لگد کوب شده باشد.
  - 5- دغا: نقره غیر خالص، مردم نادرست و حرامزاده.
  - 6- دمار: نفس و دم را گویند.

## (جلوس دي كو كاوشينك شي) دو هزار و نهصد و يازده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

(دی کو کاوشینک شی) بعد از انقراض دولت از خاندان (خون خو کاوتانک) بر سر بر سلطنت و چار بالش مملکت برآمد وی مردی حکمت پژوه (1) و دانا دوست بود در زمان دولت او حکیمی که اورا جي سورزی مینامیدند، آشکار شد، و یکمال حکمت و دانش معروف و موصوف آمد، چون صفت کیاست خاطر و حصافت رای او گوشزد (دی کو کاوشینک شی) گشت ویرا بپایه سریر اعلی طلبد اشته و پیوسته اوقات خویش باوی میگذاشت، و در اکتساب انواع فضائل و اجتناء ائمار معارف خود را از خدمت او معاف نمی پسندید در زمان او طبل و زنگ و درای (2) وضع کردند، و مدت سلطنتش هفتاد و دو سال بود.

## جلوس ضحاک دو هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

ضحاک پسر علوان بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است، و لفظ معرب (ده آک) است و او را بدان (ده آک) خواندند؛ که خداوند ده عیب بود که در خلق و خلق معین داشت؛ چه آک، بلغت عجمان بمعنی عیب است و هم او را (بیورسب) گفتندی زیرا که (3) (بیور) بمعنی ده هزار است و او را ده هزار اسب خاصه بودی نسب وی باکا بر عرب منتهی شود؛ پدرش (علوان) که عجمان مرد اسش [مراسش] خوانند برادر شداد عاد است، از ملوک حمیر (4) بودی و پایه اقبالش بدانجا کشیدی که خواهر جمشید راکه همال

ص: 151

---

1- پژوه - بکسر اول باز جستن، تفحص، جوینده.

2- درای - بفتح دال: زنگ و جرس را گویند

3- بیور - بوزن زیور، و بعضی بفتح اول و ضم دوم گفته اند.

4- حمیر - بکسر حا، و سکون مبهم و فتح یا: یکی از طوائف قدیمی هستند در بلاد یمن.

(1) خورشید بود در سلك ازواج اندراج داده ضحاک از وی متولد گشت پسر خواهر جمشید و برادر زاده شد اعداد است

علی الجملة : چون بحدرد شد و بلوغ رسید، و روزگار بساط اقبال جمشیدی در پیچید بفرمان شداد بن عاد با لشگری افزون از حوصله (2) احصا و عداد زمین بابل رادر هم نوردیده چون قضای آسمانی در ناحیه اصطخر نازل شد و جمشید را قهر کرده بجایش بر نشست و باندک مدتی در تمامت ملك جمشید استیلا یافت ؛ معارج ابهت و استقلال استعلا جست چون هفصد سال در حوزه ایران اوای حکومت افراشت و هیچ دقیقه از دقائق جور و اعتساف معاف نداشت ؛ سلعه از منكبش (3) سر بر زد و وجعی در گرفت که بهیچ مرهمی جز مغز سر آدمی ساکن نگشتی چه بسیار مردم بیگناه که نشان نوبت و قرعه شد و مغز شانرا مرهم سلعه کردند هر چند پدرش علوان که مردی حق شناس بود زیرا از ارتکاب ظلم و احجاب منع فرمود مفید نیفتاد ، تا بتعلیم استاد خویش که ساحر و کافر بود ، پدر را از میان برداشت و یکباره خاطر برلوازم جور و اعتساف گماشت.

گویند: هر روز دو مرد را بخوان سالاروی (4) میسپردند تا از مغزشان ر هم کرده تسکین وجع سلعه را آماده دارد و خوانسالار بر آن جوانان رحم کرده مغز سریکتن را با مغز سرگوسپندی توأم کرده از آن مره-م مینمود و یکتن دیگر را رها نموده بد و وصیت میکرد که خود را از دیدار مردم مختفی دار که شناخت تو مایه هلاکت تو و شکنجه ماست لاجرم آن مرد

بنهانی از شهر بیرون شده، در شعاب شوامخ و قلل جبل بسر میبرد ، تازمان معلوم واجل محتوم فرامیرسید، گویند: طایفه اکراد از احفاد (5) آن طبقه اند

ص: 152

1- همال - بفتح اول : مانند همتا

2- حوصله - بفتح اول و سوم: چینه دان مرغان را گویند و کنایه از تاب و تحمل نیز هست

3- اعتاف : ستم کردن سلمه - بکسر سین و سکون لام: چیزیکه در بدن بدید شود مانند غده ورم مل منكب - بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم محل تلاقی بازو و شانه .

4- خوانسالار سفره چی و طباخ را گویند

5- احفاد فرزندانگان



علی الجمله: چون جور ضحاک بنهایت رسید و مردم بیگناه بسیاری در مداوای وی تباہ شدند (کاوه) آهنگر اصفهانیرا که نیز خون دو پسر برسر این کار هدر شد و باجفای پادشاه جابر صابر بود، کرت دیگر پسر دیگر از وی طلب داشتند، تا هلاک کرده مرهم سلعه مشومه مرتب دارند (1) کانون خاطر کاوه چون کوره حدادان برتافته، بر آشفته وضحا کرا دشنام گفت و آن پوست پاره که دفع گزند شراره را، بر میان بسته داشت، بر سر چوبی کرده بر افراشت و از جور ضحاک فریاد برآورد، و سخت بنالید مردم که از تراکم اجحاف (2) و تصادم اعتساف بستوه بودند، در گرد وی انبوه شدند، (3) مخیم ضحاک در آنزمان دامن دماوند و اطراف طبرستان بود کاوه از اصفهان ساز سپاه کرده و چون شیر گزند یافته، بزمین ری شتافت، و فریدون بن اتیانرا که مادرش فرانک در زاویه خمول بشیر گاو میپرورد، برآورد و بسطنت نصب کرد و از آنجا متوجه دماوند شده، باضحاک حربی سهمناک در پیوست، و او را دستگیر کرده دست بر بستو در جبل دماوندش دست فرسود قید و بند ساخت، و در پس از چندی جهان از لوث وجودش پرداخت: مثله کردن و تازیانه زدن و بردار کشیدن از اختراعات ویست، مدت ملکش هزار سال بود.

### جلوس (جندع) دو هزار و نهصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جندع بن عمر والد بیل بن ارم بن نمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از وفات عابر بن ارم بن نمود در ساحت حجر (4) که در میان شام و حجاز است، بر سریر سروری نشست، و بر جمیع قبایل نمود فرمان گذار گشت، گفتاری نیک و کرداری نیکو داشت، و هرگز جانب عدل و انصاف فرو نگذاشت

ص: 153

1- کانون: آتشدان حداد آهنگر

2- تراکم: اجتماع و روبهم ریختن اجحاف زور گوئی

3- مخیم: جایگاه خیمه زدن.

4- حجر - بکسر اول و سکون دوم: شهریست در جزیره العرب

هنگامی که حضرت صالح تشریف نبوت یافت ، و بدعوت آل نمود شتافت (جندع) باوی ایمان آورد و پیروی حضرت صالح کرد، مدت ملکش یکصد و نود سال بود ، وی آخرین ملوک نمود است .

### جلوس (سمیرامس) دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(سمیرامس) (1) چون بحباله نکاح نینس بن نمرود اول در آمد ، مدتی کار بکام گذاشت و روزگاری خاطر بگردش جام و صرف مدام گماشت ، آنگاه حامله شده نی نیاس از وی متولد گشت ، و در خدمت (نینس) نیک معتبر و مؤتمن آمد پس روزی از شوهر مسئلت کرد که : پنجروز سلطنت خویش را بمن گذار ، و کناره باش تا وظیفه حکومت را چنانکه باید بگذارم و در انجام مهام انام سخت بکوشم و چون پنجروز بنهایت رسید ، باز کسوت خویش پوشم وزمام ملک بملک سیارم چون مسئولش در حضرت نینس مقبول افتاد و با شبك خدمت آن مهم مهم بودیعت گرفت ، چندان در افضال طریف وتالد (2) بیکر و خالد و تذر شوک و تمر بزید و عمر و پرداخت که قواد سپاه وزعماء در گاهش در این مدت قلیل بر نینس تقضیل نهادند ، آنگاه با خلق یکدل و یکجهت شد ، و نینس را گرفته در ورطه حبس و بند گرفتار ساخت ؛ و پس از چند روزی جهان از وجودش پرداخت و خود رایت استبداد و استقلال بر افراخت و در اندک زمانی بر چار بالش سلطنت متمکن گشت.

از آن پس همت ملوکانه بر جهانگیری مقصود نمود و از شهر نینوا و بابل حکم بر اجتماع مردان مقاتل داده يك کرور سواره و شش کرور پیاده آماده فرمود ، و تسخیر مملکت هندوستان را و جهت همت ساخته ، بسرعت صبا و شتاب شهاب تا کنار رود پنجاب آمد ، و جبری بر آب استوار کرده عبور نمود و در آن عبره

ص: 154

1- سمیرامس: بکسر اول و دوم

2- افضال: بخشش طریف: مال تو. تالد: مال کهنه

صد هزار مرد مقاتلش بهره بحر فنا آمد و خاطر او هیچ شاغل آن ماجرا نشده ، ملتفت این غایله نگشت و از آنرو دلاخ (1) چون سیل بر گذشت سرهنگان حدود هندوستان که از جانب (کشن) مأمور بحفظ ثغور بودند ، چندانکه مراجعتش را ضراعت (2) بتقدیم رسانیدند ، مفید نیفتاد ، ناچار مراتب حال را در حضرت کشن معروض داشته و خاطر را بر تجهیز لشگر و ترتیب سپاه گماشتند و چون امکان مقاتله و صورت مقابله با سپاه (سمیرامس) در نظر فارسان هندوستان در عقده محال مینمود حیلتی اندیشیدند ، و چندانکه سمیرامس تصمیم مصاف ساز میکرد ، و طی مسافت میفرمود ، ایشان مراحل و منازل را از علوفه و آزوغه [ آزوغه ] (3) تهی کرده و سپس میشدند تا کار قحط و غلا بالا گرفت و آثار ضعف و تکسر بر سپاه سمیرامس استیلا یافت ، ناگاه مرکز دایره مملکت محل تلاقی فنتین (4) و مجمع مبارزان فریقین گشت ، هندیان یکباره دل بر مرگ نهاده مصاف دادند ، جنگی عظیم و نبردی شگرف افتاد ، بیشتر از مبارزان طرفین عرضه دمار و بهره هلاک گشتند و خار و خاشاک را بخون پاک آغشتند ، ناگاه راجه (5) هند از قلب سیاه مرکب مردی بر انگیخته با سمیرامس دو چار شد ، و دوزخم منکر بر سر او زده ویرا هزیمت کرد .

سمیرامس ناچار عنان بر احوار سپرد و از مهلکه هیجا باستظهار باره بادیا (6) جان بدر برد و در هیچ جا مجال درنگ نیافت تا چون باد از آب پنجاب برگذشت ، و آن هزیمت شدگان که باوی همراه بودند ، از آب بکنار آمدند ، آنگاه بفرمود : جسرا از آب برگرفتند تا از تعاقب دشمن ایمن ماند ، عددی کثیر از لشگریانش که بدانسوی آب ماندند ، بدست اعدا پایمال گشتند . گویند يك تلک از آنسپاه را

ص: 155

1- رودلاخ: جانی را گویند که رودخانه و چشمه بسیار در آن باشد.

2- ضراعت: خواری وزاری

3- آزوغه (آزوغه) و بعضی گویند: کلمه ترکی است و ظاهراً مصحف عدوقه و عدوقه عربی بمعنی خوردنی باشد آنچه از خوردنی همراه دارند سفر را، آنچه در خانه از غاه و حبوب و امثال آن گرد کنند مصرف چندماهی یا سالی را - لغت نامه دهخدا

4- فنتین: دو گروه .

5- راجه: لقب حاکم و فرماندار هند.

6- هیجان جنگ باره بادیا: اسب تندرو سریع السیر .

بسلامت باز آورد و از آنجا بشهر بابل آمده در مقر سلطنت اقامت کرده.

دیگر باره چون چندی آرامش گزید و آسوده نشست، دل در هوای صحبت پسر خویش بست و اوراب مضاجعت خود ترغیب فرمود، نی نیاس از شناخت و فضاحت اینکار پرهیز نمود و تن بدین قباحت در نداد، که با مادر خویش هم بستر شود، و کار پدر با وی پیش گیرد لکن سمیرامی چون شیفته جمال سمیرامس چون شیفته جمال پسر بود، از وصال وی نمی شکفت (1) علی الجمله چندان طریق الحاح سپرد، که پسر خون مادر را مباح دانست، خنجری بروی زد و بحکم تیغ جان از دست وی بدر برد مدت ملک سمیرامس که با اسم نیابت پسر سریر و افسر داشت چهل سال بود.

### **ولادت حضرت صالح علیه السلام دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از عبوط آدم علیه السلام بود**

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح است، همانان مود بن عابر را دو فرزند بود، یکی ارم نام داشت دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمد و سلطان قوم نمود شد، چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد، و از جابر صالح علیه السلام بعرضه شه و دخرامید، و این قبیله که از اولاد مود بودند هم نمود نامیده شدند علی الجمله قبیله نمود در ولایت (حجر) که میان حجاز و شام است مقام داشتند و هم اکنون خانه های ایشان را که درون احجار پرداخته اند برقرار است، و آنکسان که سفر حجاز کرده اند غالباً دیده باشند؛ با سقف های کوتاه و درهای کوچک است؛ از انقرارخانه های ایشان باندازه خانه های مردم اینزمان بوده، و مقدار قامت و عظم اجسامشان نیز از این خلق زیادتی نداشته.

علی ای حال بعد از هلاک عاد اولی بصر صر عقیم و هبوب ریاح عاصف وقاصف وازهاق (2) ارواح منافق و مخالف بعضی از این جماعت رفتند و در جای ایشان از ریگستان

ص: 156

1- شکریم: آرام و قرار گرفت.

2- صرصر: باد شدید و سخت عقیم: بی فائده بحال در خنان. هوب: وزیدن، عاصف شدید: قاسف: شکننده و سخت ازهاق روح: گرفتن و بیرون بردن.

(احقاف) منزل گزیده؛ عمارت کردند و اقامت نمودند ، و بعبادت اصنام اقدام فرمودند ، حضرت صالح الملا که باعا بر بن ارم که پادشاه وقت بود ، سمت عمزادگی داشت ؛ مردی موال و صاحب منال بود، و از بدو حال بزیور تقوی و صوف و بحلیه ورع و پرهیز معروف ، پس از چهل سال کسوت بعثت و تشریف نبوت یافته ، بدعوت ایشان شتافت و بعد از مدتی جز معدودی معد صلاح و صواب نیامد؛ آخر الامر صناید آنقوم عنود (1) ایمان بحضرت و دو دراز حضرت صالح ، مجزی لائح (2) خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه آبستن باشد ، از سنگ خاره (3) برآر ، بشرط آنکه در حال بار بگذارد ، تاما ایمان آوریم، حضرت صالح این معنی را پذیرفته ، خلق را اعلام داد تا یکباره از شهر برو نشده بنزد کوهی که برکران (4) شام بود آمدند ، آنگاه از حضرت کردگار مسئلت کرد که، اتمام حجت را بر آن خلق نابکار چنان صورتی آشکار فرماید، ناگاه مردم چنان دیدند که کوه چون زنان حامله فغان کرده و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جنه داشت ، و صد ذرع عرض اندامش بود، و هر قائمه از قوائمش با صدو پنجاه ذرع مسافت میجست ، و در زمان ، آبستن و ارناله کرده بار بنهاد و بچۀ قریب بضخامت خود بزاد و هم در زمان، اکل گیاه و شرب میاه را روی با تلال و ارباع (5) آورده و با چنین معجزه باهره مردم ایمان نیاوردند و طریق کفر و ضلالت سپردند ؛ آنگاه حضرت صالح قوم نمود را بر عایت ناقه وصیت نمود و بفرمود که (برکه) را که آبگاه قوم و مورد مواش (6) واغنام بود روزی خاص ناقه دانند و روزی سایر چهار پایانرا باز گذارند بمفاد:

(هذه ناقه لها شرب ولكم شرب يوم معلوم) (7) سی سال بدین منوال در میان قوم

ص: 157

- 1- عنود : سرکش و دشمن حق.
- 2- لائح: ظاهر و روشن.
- 3- خاره سنگ سخت .
- 4- کران: کنار
- 5- ارباع - جمع ربع : چراگاهها
- 6- برکه بکسر : حوض آب . مواش - جمع ماشیه : شتر و گاو و گوسفند .
- 7- الشعراء - 155 : يك روز آب بهره شتر باشد و دیگر روز بهره شما .

ظلم بود، چندانکه آب نوشیدی شیرش دوشیدند و از وی منتفع شدند.

## **بدو سلطنت اولاد (دی کو کوشینک شی) دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون (دی کوکوشینک شی) وداع جهان نموده بسرای دیگر انتقال

فرمود، اولاد او صلباً بعد صلب دویست و هفتاد و هشت سال

بر سریر دولت و اقبال متکی بودند و باستبداد در استقلال حکمفرمانی میکردند، عدد ایشانرا هشت تن گفته اند، که تمامت چین و تبت و ختا و ماچین را ملک با تمکین بودند، لکن نام شان در هیچیک از کتب مضبوط و مسطور نیست.

## **جلوس (مرثد) صد هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

مرتدین شداد بن عباد مردی نیکخوی و پاکیزه نهاد بود، در زمانی که شداد رایت استبداد می افراخت و از اجابت دعوت هود گردن می می پیچید، مرند بعنایت ایزدی طریق هدایت یافته نهانی با هود علیه السلام ایمان آورد و روی از توجه با اونان و اصنام بر تافت و بعبادت حی لا ینام قیام نمود، و چون از پدر هراسناک اسناک بود، ایمان با یزدان پاک را مخفی میداشت، از آن پس که شدا دیدار البوار قرار گرفت و مرند بجای پدر استقرار یافت، ایمان خویش آشکار کرد و همواره در مرز بوم (1) احقاف در تشیید قوانین عدل و انصاف مساعی جمیله معمول داشت؛ و هم در حیات هود علیه السلام بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت و پس از ون فرزند اکبر وار شدش عمرو بن مرند چند روزی در ضبط لشگر و بسط کشور روزگار برده در گذشت و پسر او قیل بن عمرو بن مرند که ولیعهد پدر بود زمام مهام ا نام گرفت، و مدیر امور خاص و عام گشت، در زمان او عادیان بفرونی از عدت

ص: 158

1- بوم: جاو مقام و منزل

گذشته و تکبر و تنمر (1) را زیادت کردند چندانکه هود ایشانرا برب الودود دعوت کرد اجابت ننمودند، و بر کفر و ضلالت افزودند، تا بنفرین آنحضرت بصرصر عقیم عرضه هلاک شدند چنانچه در جای خود گفته شود؛ مدت ملك مرتد و عمر و بن مرشد وقیل بن عمر و چهل و چهار سال بود.

### جلوس (نی نیاس) سه هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نی نیاس بن نینس بن نمرود اول بعد از سلطنت مادر وارث ملک بدر گشت وی معاصر حضرت ابراهیم (علیه التحية والتسليم بوده) و او را نمرود ثانی گویند، باتفاق ائمه مورخین، اکثر ملوک روی زمین (نی نیاس) را بتعظیم و تمجید تمکین میدادند، و او از غایت تنمر و تکبر تمثالها بصورت خویش پرداخته خلق را پیرستش آن صور مامور ساخت و مردم نیز بعبادت آن تمثالها قیام نموده عبده اوئان و اصنام گشتند روزگاری دیر باز بدین برگ و ساز روز میشمرد و بساط مملکترا بکام هوا و هوس میسپرد.

تا روزی خلیل بن عاص: که از منجمین حضرت، سمت امتیاز و اختصاص داشت (نی نیاس) را بخلوتی دعوت کرده و صورت اینحال را از پرده باز نمود و گفت از اقتران نجوم چنان معلوم میشود که امسال در این بلد وادی کسوت وجود پوشد و بعرضه شهود آمد، که پس از بلوغ بفتون، کمال پروردگان دولت را قرین ذلت سازد، و برداشتگان سلطنت را به نشیب مسکنت اندازد (نی نیاس) پس از اصغای اینمقال، مثال (2) داد تاهر نطفه که از اصلاب آباء در ارحام امهات قرار گیرد، زنان قابله اش در پرده مشیمه (3) کسوت وجود برد رانند و هر ماده که از قالب قابلیت، کسوت، صورت جسمیه پذیرد، مردان مقاتلش در انقسام وجود اثبات جوهر فرد بتقدیم رسانند،

ص: 159

1- تنمر . خوی و طبیعت پلنگ بخود گرفتن و تکبر نمودن

2- اصغاء : شنیدن. مثال: فرمان

3- مشیمه - بفتح اول : پوستی که در رحم مادر بچه در آن باشد مادر بچه در آن باشد، و در هنگام زائیدن بیرون آید.

در انجام این مهم صدهزار طفل رضیع ضجیع اجل گشت ، و عاقبت انجاح مرام مهمل ماند ، چه غرض از اراقت این دماء (1) قتل خلیل الرحمن بود و آنحضرت الملك منان خط امان داشت؛ چنانکه عنقریب عرضه بیان گردد.

گویند: چون نمرود از قتل حضرت خلیل مایوس شد، معادات یزدان جلیل میان بریست و بفرمود: در زمین بابل مناره بلند بر آوردند که با ستاره همدوش و باسپهر (2) هم آغوش بود، پس بر آن بر آمد که با خالق سموات مبارات (3) نماید، بعد وستاره را با نشیب زمین و ذروه (4) مناره بیک مقدار یافت پس خجلت زده آمد و روز دیگر آن بنای عظیم در افتاد و آوازی چنان هائل بگوش اهل بابل رسید که از هوش بیگانه گشتند و چون بخود باز آمدند ، لغات خویشان را فراموش کردند و از آن تبلیل (5) که در السنه ایشان پدید آمد آن بلده را بابل نامیدند، و از آن تشتت و تفرق لغات نوزده زبان در میان اولاد سام پدید شد ، و در میان اولاد حام هفده زبان رایج و متداول گشت ، و اولاد یافت و شش زبان تکلم کردند

### ابتدای دولت ملوک مصر سه هزار و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بنصر بن حام بن نوح علیه السلام بعد از تشتت السنه و تفرق ، امکانه با اولاد و احفاد از ارض بابل باد بر بست و در مرز و بوم مصر باربر ست و در مرز و بوم مصر منزل گزید ، ویرا چهار پسر بود اول مصر صر ائیم که او را (مصر و منس) نیز نامیده اند ، دوم: فت و سیم: کنعان و چهارم: چس نام داشت. بعد از چندی که در مرز مصر بمعارج استعلا استیلا یافت ، ملک مصر را بر فرزندان قسمت کرده هر یک از اولاد را یک از اولاد را بهره داد ، جهت مغرب مصر

ص: 160

1- اراقة دماء : ریختن خونها

2- سپهر - بکسر اول و دوم و سوم : آسمان

3- مبارات : معارضه و برابری کردن

4- ذروه بضم اول : بالای هر چیز ، مکان بلند

5- تبلیل . اختلاط پراکندگی .



را بچس سپرد، و طرف جنوب را به (فت تقویض کرد، و کنعانا بنام کنعان خواند گذاشت، و بفرمود تا دیگر فرزندان از رای (مصرائیم) انحراف نجویند، و در حضرتش طریق خلاف نپونید، پس مصرائیم باستقلال ملک مملکت وصاحب سلطنت گشت، و او اول: پادشاه است که در مصر مالک تاج و گاه شد (1) در میان مردم آئین خداپرستی و رسم قربانی آورد و مصرائیم را نیز چهار پسر بود: اول را فقط و دویم را شمعون و سیم را اتریب و چهارم را اضاء مینامیدند اکبر و ارشد اولاده صرائیم که از پدر ولایت عهد داشت (فقط) بود که اقباط مصر منسوب بدویند و هم او را (بوزیریس) خوانده اند.

علی الجمله از مصرائیم بوزیریس رایت پادشاهی بر افراخت، و شهر سیب را ساخته پای تخت کرد، و چون او در گذشت اسیمانندیس، بجای پدر پادشاه گشت، و در عهدوی مردم از

اطراف جهان گروه گروه، متوجه مصر شده جمعیتی با نبوه فراهم، و (اسیمانندیس) پادشاهی بزرگ شد. چنانکه بیست هزار سواره و چهار صد هزار پیاده ساز داده، وقتی بطرف مشرق بر اندر تا حدود خراسانرا خوار، و آسان بگرفت، او نیز چون بار بست پسرش (بخاریس) بر سریر سلطنت نشست؛ وی پادشاهی با سطوت و خسروی باند همت بود؛ بفرمود تا در کنار نیل شهر منف را، که بلغت قبطی منافه گویند بنیان نهادند، با غرفات رفیعه و شرفات منیعه (2) و بیوت ممهده و بروج مشیده و (کلا) را با سنگ رخام (3) بانجام رسانیدند، و چهار نهر عظیم در میان شهر جاری ساختند؛ که هر چهار در زیر سریر (بخاریس) با هم پیوسته شدی؛ و در جریان آمدی؛ و با اینکه دوره باره شهر ده فرسنگ مساحت داشت، در ساخت آن بنا جدران قصور و دور متصل بودی، چنانکه آثار آن بنا که در سه فرسنگی فسطاط (4) بنیان داشته؛ تاکنون منظور نظر

ص: 161

1- گاه: تخت.

2- شرفات - بفتح اول و دوم، جمع شرفه: آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند، کنگره بالکن. منبعه: حفظ کننده.

3- رخام - بضم اول: نوعی از سنگ است بغایت سخت.

4- فسطاط - بضم اول و سکون دوم: شهر بست بین قاهره و مصر قدیم، عمرو بن عاص آنرا در سال (639) بنا نمود - المنجد.

نظاره کنندگانست، و تا غلبه اسکندر آن، و تا غلبه اسکندر آن شهر پایتخت سلاطین مصر بوده؛ بالجمله: چون این بنا بیایان آمد بخاریس، بفرمود تا در دو طرف آن شهر دو استخر عظیم حفر کردند که هنگام طغیان آب نیل آن بنا مسیل بلا نشود، و مورد فضول میاه آن دو استخر باشد، بعد از انجام کار شهر و اتمام حفر نهر، بخاریس نیز بخواری، بمرد ملک بفرزندش (میریس) سپرد و میریس چون بعد از پدر پادشاه و صاحب تاج گشت بفرمود تا از برای حفظ شهر در خارج بلده استخری عظیم حفر کردند؛ که تاکنون به (بحیره) میریس مشهور است و در این فرخنده عهد که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی میگذرد محمد علی پاشا بحیره مذکوره را اصطخر کرده و بعمارت آورده، تا در طغیان آب نیل سر شار شده؛ بکار حرث و زرع آید، چنانکه در جای خود گفته خواهد شد (انشاء الله تعالی) علی الجملة، مدت ملک مصر ائیم و اولادش دویست و چهار سال سال بود و بعد از میریس ملک مصر بدست اولاد عاد افتاد چنانکه عن قریب مرقوم شود بعون الله تعالی.

### هلاک عاد اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت هود علیه السلام از آن پس که بکسوت نبوت متحلی، گشت در میان قوم عاد بنیان دعوت نهاد؛ و هر چند ابلاغ:

(أبلغکم رسالات ربی وأنا لکم ناصح أمين) (1) کرد جز: (إِنَّا لَنُظَنُّكَ مِنَ الْكَادِبِينَ) (2) از قوم عنود جواب نشنود و این طبقه قبیله عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بودند که بنص کلام الله تعالی موسوم بعاد اولی اند، و پادشاه عاد اولی در اینوقت قیل بن عمر و بن مرند بود که شرح حالش مرقوم شد و عادثانی باز

ص: 162

---

1- الاعراف - 68: پیام پروردگار را بشما میرسانم، و من نصیحت کننده و امین هستم.

2- الاعراف - 66؛ ماگمان کنیم که تو از دروغگویان باشی

ماندگان این طبقه اند، که معاصر صالح پیغمبر علیه السلام بودند.

علی الجمله: چون حضرت هود از اصلاح حال آنقوم عنود مایوس و ملول شد، بحکم قادر قاهر آن قاطنین (1) احقاف که از (دهنا و ببرین) را تا یمن و حضر موت مصدر اعتساف بودند، هدف سهام نفرین هود گشتند، نخست آب باران که آیت رحمت یزدانست از ایشان منقطع شده هفت سال بیلای قحط و غلا مبتلا گشتند، مع ذلك اصغای نصائح هود نمیفرمودند، چون کار ایشان سخت و صعب افتاد، لقمان الاکبر که ذکر آن در جای خود خواهد شد، و مرتد بن عفیر و قیل بن هزال و لقیم بن هزال و جهلة بن عفیری (2) و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای دعای استسقا روانه مکه مکرمه نمودند و در آنوقت اولاد (طسم بن لاوذ) برادر (عملیق) و اولاد جدیس بن عابر بن ارم بن سام که هم از عرب عادیه اند، در یمامه که آن هنگام (جو) نام داشت، مقیم بودند، و اولاد عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح علیه السلام در میکه اقامت داشتند، چنانکه از مقولات عملیق است، که هنگام عزیمت مکه گوید:

شعر

لما رأیت الناس فی تبلیل \*\*\* و سار منا ذو اللسان الاطول

فسرت طراً بالسواد المنهل \*\*\* نحن یمین الشمس فی تمهل (3)

ذکر اولاد و احفاد ایشان هر یک بجای خود مذکور خواهد شد.

علی الجمله رؤسای قوم عاد وارد مکه شدند و در آن زمان امارت عمالقه با معویة بن بکر که هم از جانب مادر با عادیان خویشی داشت، مقرر بود، بوسیله این قرابت بزرگان عاد بخانه معویة بن بکر نازل شده اقامت کردند، و

ص: 163

1- قاطنین: اقامت کنندگان

2- قیل بن عیر و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد و جهلمة بن الخیبری - ابن اثیر جلد 1 .

3- خلاصه معنی اشعار: هنگامیکه مردم را در اضطراب و پریشانی دیدم و سخنگویان ما حرکت نمودند. همگی بطرف سیاهی آنگاه روان شدیم، توقف و درنگ ما هنگامی بود که در جانب راست خورشید بودیم .

او ما یحتاج خویشانرا از شراب مروق و نزل مهنا مهیا ساخته هیچ دقیقه از دقایق مهمان نوازی فرو نگذاشت بزرگان عاد چون از بالای قحط و تنگی رسته، به بساط ناز و نعمت پیوسته بودند، از تعب یاران و طلب باران فراموش کردند و در لهب و لعب کوشیدند، معویه با خود اندیشید که اگر ایشانرا از این غفلت آگاه سازم نباشد که حمل مهمان نوازی بر من گران دانند، پس شعری چند متضمن بیچارگی و درماندگی عادیان موزون نموده، بدو کنیزک مغنیه خود که ایشان را جراتان میگفتند پیاموخت و ایشان در هنگامیکه بزرگان عاد در نشاط مستی و شور شراب بودند، انشاد (1) فرمودند. ناگاه بخاطر آن جماعت در آمد که اینک یگماه است در خانه معویه بطعام و طرب پرداخته و تعب یاران و طلب بارانرا فراموش ساخته پس متأسف و متلهف (2) شده. بعزم تقدیم دعای استسقا برخاستند، لقمان و مرند که در باطن با هود بودند؛ گفتند تا عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیاوردند؛ از بالای غلا رها نشوند، و بیستی چند انشاد کردند که نخستین آن ابیات اینست

شعر

عصت عاد رسولهم فأمسوا \*\*\* عطاشاً لا تبلمهم السماء (3)

چون قوم ایمان مرند و لقمان را بدانستند از ایشان کرانه جسته برای (4) دعای باران بر که آن زمان بجای ساخت خانه کعبه بود، بر آمدند و مراسم قربانی معمول داشته دست بدعای استسقا بر افراشتند مقارن این حال سه قطعه ابر در هوا هویدا شد، که یکی سرخ و دیگری سفید و سیاه بود، و هاتقی آواز داد که ای قیل هر يك از این قطعات ابرخواهی برای عادیان اختیار کن. یکی از ایشان گفت

(أخذت السحاب السوداء فانها كثير الماء) (5) باز شنیدند که ها تقی

ص: 164

1- انشاد: شعر خواندن .

2- متلهف: اندوهگین .

3- نافرمانی کردند قوم عاد پیامبر خود را، پس باران بر آنها نبارید و تشنه شدند

4- کرانه: دوری گزیدن، کنار.

5- ابرهای سیاه را برگزیدم، زیرا آب فراوان دارند.

میگوید: (اخذت رماداً لا یبقی من آل عاد أحداً ولا یترك والداً ولا ولداً) (1) پس آن قطعه ابر سیاه بطرف عادیان روان شد، وقوم عاد آن عذاب هائل را سحاب وابل (2) دانسته، بمنطوقه:

(فلما راوه عارضاً مستقبلاً او دیتهم قالوا هذا عارض ماطرنا) خوشدل شدند و از کریمه (بل هوما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم) (3) غافل بودند اول کسی که آثار عذاب از آن سحاب مشاهده کرد، زنی مهدو) نام بود که چون چشمش بر آن افتاد دیوانه وار نعره زده از هوش بیگانه گشت و چون بخود آمد گفت: آتشی ملتهب و جمعی مهیب میبینم که بسوی ما می آید.

چون هود علیه السلام آثار نزول عذاب بدید با چهار هزار تن از موحدین و مؤمنین از میان قوم بیرون شد بر یکسوی رفت، و متابعین را بر یکجای بداشته خطی با سر انگشت مبارک بر گرد ایشان کشید تا از آسیب باد در حفظ رب العباد باشند، آنگاه طاغیان صراط المستقیم بصر صر عقیم مصداق: (ما تذر من شیء أنت علیه إلا جعلته کالمریم) (4) گشتند: در زمانیکه از سیرفلك منکوس (5) ماه و زحل منحوس بود، هفت شب و هشت روز زمین مهیب عواصف و هوامصاف قواصف بود، حصنهای حصین و عمارات حصین را آن باد بنیان کن چون توتیا نرم کرده (6) ذرور دیده هوا، ساخت از مساکن آثاری و از سکنه دیاری نماند حضرت هود با چند تن که بدو پیوسته بود از آن داهیه دهیا گویند مبدأ هبوب ریاح اول ماه شوال مطابق اول ایام برد العجوز بود و بدان جهت آن ایام

ص: 165

- 
- 1- خاکسترهای مرگ را انتخاب نمودی که از طایفه عاد احدیرا باقی نگذارد.
  - 2- هائل: ترساننده وابل: بازان بزرگ قطره.
  - 3- الاحقاف - 24: هنگامیکه عذاب را مشاهده کردند در ابریکه اطراف آسمان را فرا گرفته بود و متوجه بوادیهای آنها بود، گفتند: این ابر باران دهنده میباشد - هود در جواب فرمود: آنچه یکه بآن تعجیل میکردید بادیست که عذاب دردناک در بر دارد.
  - 4- الذاریات - 42: آن باد همه چیز را مانند کهنه پاره پاره شده و پوسیده گردانید.
  - 5- منکوس: سرنگون شده.
  - 6- ذرور - بفتح اول دوائیست در چشم ریزند.

را برد العجوز گفتند که عجوزه در آن چند روزه مسکنی در زیر زمین مرتب داشته پنهان بود - در روز هشتم باد در آنجا نیز ره کرده او را هلاک ساخت.

بالجمله آن جمع که از برای استسقا در مکه بودند - پس از فراغت از کار دعا شبی شتر سواری را دیدند که بشتاب از طرف زمین عادیان میآید، و را خوانده سؤال کردند که چه کسی و از کجایم آنی، گفت من یکی از قوم عادم که از دیار خویش آمده بمصر میروم و شرح حال و هلاک آن اشرار باز گفت ایشان ملول و مأیوس گشته از قادر قهار در خواست نمودند که این زندگانی بر ما دشوار است ما را یکسان خود ملحق ساز و مسئولشان در حضرت حق جل و علا مقبول افتاده در حال به بس المقام انتقال کردند.

### **جلوس عمرو بن عامر هم در سال هلاک عاد اولی بود**

قوم عاد بعد از آنکه با هود از در لجاج و عناد بیرون شدند، و بغضب پادشاه قهار گرفتار گشتند، و عرضه هلاک و بوار آمدند و قیل بن عمرو و بن مرتد که پادشاه ایشان بود نیز بطوفان صر صر عقیم به بس المقر مقیم شد معدودی از ایشان باقی ماند چندی بی سر و سامان زیستند آنگاه دیگر باره مجتمع شده عمرو بن عامر که پسر زاده قیل بن عمرو بن مرتد بود بسطنت برداشتند و در ظل حمایت او روز گذاشتند عمرو بن عامر چندی در میان عادیان نافذ فرمان بود، آنگاه زمان معلوم و اجل محتوم امانش نداد.

ناچار طبل رحیل کوفته بسرای دیگر شتافت پسرش ابو نعامه بن عمرو که پدر را ولیعهد بود، در مهد حکومت استقرار یافت و پراکنندگان عادیانرا فراهم آورد و سلطنتی بسزا کرد، او نیز زندگانی در از نداشت، مرگش فرا رسید و رخت بدیگر سرای برد، چون (ابو نعامه) را پسری شایسته سلطنت نبود، پسرعم وی ذوسلم بن شدید بن ثابت بن قیل بن عمرو بن مرتدین شداد بن عاد سلطان سلسله وقاند قبیله گشت، وی مردی

دایر و دشمن شکار بود که نبرد شیرانرا بشمار نداشتی و تندی تمساع (1) را بمزاح شمردی، لکن چون او را عدتی نبود آثار حدتی نتوانست نمود، لابد پای در دامن پیچید؛ تارخت بزایه عدم کشید. بعد از وی پسرش عمر و بن ذوسلم، صاحب تاج و علم گشت، و سلطنت قوم عاد بروی مسلم شد در زمان او دیگر باره قوم عاد ویحال شدند، و بکثرت افراد و اموال معروف گشتند و در کفران نعمای یزدانی طغیان ورزیدند تا عمر و بن ذی سلم که آخرین ملوک عادیا نست وداع جهان گفت دیگر در اولاد شداد کسی که ملکات ملکی پیشنهاد کند و انتساق امصار و بلاد را شایسته باشد نبود لابد مردم انبوه و انباز (2) شدند و پیریرا در میان خود بسطنت اعزاز نمودند، و او بماند تا بدست صالح ایمان آورد، چنانکه عن قریب عرضه بیان گردد. و از جلوس عمرو بن عامر تا انقراض دولت عادیان بدست صالح هفتاد و هفت سال بود.

### **جلوس ( مهاراج بن کشن) در مملکت هندوستان سه هزار و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

(مهاراج بن کشن) بعد از پدر صاحب لشگر و کشور گشت، جهانبانی بزرگ و سلطانی سترک (3) بود چنانکه در مملکت هند او را در ازای جمشید و فریدون مینهادند، چون بر سریر سلطنت متمکن گشت اولاد پورب را بر انتظام لشگر و انتساق کشور گماشت و فرزندان بر همین را بتدبیر ملکی و امر خطیر وزارت باز گذاشت و در تربیت اهل پیشه و حرفت و ترتیب ادوات حرانت و زراعت، چندان مواظبت نمود که بیشتر مملکت هندوستان خضارت باغ و بوستان گرفت و بلده (بهار) را که رشگ بهار خانه چین است، بفرمود تا بنیان کردند، و به اماکن و مساکن و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور و پرداخته آوردند طالبان علم و پژوهندگان دانش را در اطراف عالم طلب داشته در آن مدینه متمکن و متوطن ساخته و از برای هر یک مرسومی جداگانه

ص: 167

---

1- تمساح - بکسر اول حیوانیست دریائی گویند نهنگ دریائی باشد.

2- انبوه - بفتح اول بسیار انباز: شریک و رفیق.

3- سترک - بوزن بزرگ مردم بغایت بزرگ و درشت را گویند، و مردم ستیزه کار و لجوج و بی آرم را نیز گویند، بفتح اول و کسر آن نیز آمده.

و وظیفه علیحده مقرر فرمود ، و سناسی و جوکی و برهمن (1) بروساده (2) افاده و استفاده استظهار تمام یافتند، بث حکم (3) و نشر علوم بکمال رسید (راتهو) و (چوهان) و (پوار) و امثال ایشان که از زعمای سپاه و بزرگان اقوام بودند، اسامی ایشانرا از برای اقوام علم کرده ، هر قوم را بنام صاحب آنقوم ساخت ، و (راجه تلنک) (پیکو) و (ملبار) را که از عظمای مملکت بودند ، بحفظ ثغور (4) و حکومت جزایر برگماشت ، و سپهسالاری سپاه هند به (مالچند) که مردی دلاور و خردمند بود باز گذاشت، گویند مالچند سپهسالاری باشکوه بود، چنانکه مملکت (مالوه) باسم وی معروف است ، و قلعه (کوالیار) و میانه از مستحذات اوست ، بیشتر وقت در (کوالیار) اوقات گذرانیدی ، و کلاوتان را که در علم راک که موسیقی اهل هند است استاد زبردست بود، از تلنگانه و دکن، آورده، در قلعه کوالیار با خود بداشت، چنانکه در کوالیار از نسل او بسیار شدند و این علم در آنجا شایع شد فی الجمله : در آخر عهد مهاراج برادر زاده اش از وی رنجیده بزابلستان آمد ، و در آنوقت پادشاه ایران ضحاک بن علوان، بود، لکن فرمانفرمای زابلستان (گرشاسب ابن اترط بن شم بن تورک بن شیداسب بن ربن جمشید) بود و این گرشاسب عم نریمان است، چنانکه در جای خود گفته شود ، و چون برادر زاده مهاراج باوی پناه آورد ، گرشاسب اعانت او را فرض شمرده با سپاهی بزرگ متوجه هند شد و در پنجاب با الچند سپهسالار مهاراج جنگهای مردانه کرده ظفریافت ، و بمملکت هندوستان در آمده اکثر مملکت (مهاراج) را عرضه تاخت و تاراج فرمود مهاراج ناچار شده پاره از مملکت خویش را با برادرزاده تفویض فرمود ، و او را از خود راضی نمود ، و گرشاسب را با فضال زروجواهر آبدار واحسان تحف و طرایف (5) بیشمار خرسند ساخته، التماس داشت که : بمملکت خویش

ص: 168

- 
- 1- جوکی : یکی از فرقه های هند و در هندوستان، درویش و مرتاض هندو برهمن - بفتح اول و دوم : لقب دانشمند و پیشوای مذهب برهمنائی .
  - 2- و ساده: بالین، پشتی ناز بالش
  - 3- بث پراکنده کردن، انتشار دادن.
  - 4- ثغور : سرحدات ، مرزها
  - 5- طرائف : مالهای تازه و نیکو .



رجعت فرماید و گرشاسب ملتمس ویرا بپذیرفته بحضرت خویش باز آمد لکن این فتنه علت فتور (1) شوکت و جلادت مهاراج گشت، چنانکه فرمانگذاران سنکلیب و (کرمانک) جمعیتی فراهم کرده شیورای را که از جانب مهاراج بن کشن حاکم دکن بود، هزیمت داده شهر دکن را فرو گرفتند، شیورای بحضرت مهاراج آمده صورت حال را باخداوند تخت و تاج باز گفت پادشاه از این معنی در خشم شده فرزند اکبر خویش را با سپاهی بیمر (2) و پیلان کوه پیکر بفتح شهر دکن و قلع و قمع دشمن مأمور ساخت.

شیورای با چنین مردان رزم آزمای (3) متوجه دکن گشت، زمینداران دکن بعد از اصغای اینخبر سپاهی عظیم ساز داده باستقبال دشمن از شهر بیرون شدند و لشگر مهاراج را آماج سهام و فسان حسام (4) ساخته در هم شکستند در میان گیر و دار پسر مهاراج زخم‌دار شده بدار القرار شتافت و شیورای با بقیة السیف طریق هزیمت سپرده بحضرت سلطنت آمده و صورت قضیه را با مقریان در گاه میان گذاشت پادشاه چون شیرگزند یافته برتافت (5) و از پی چاره کس بطلب مالچند سپهسالار فرستاده دیرا بدرگاه آورد و تقدیم این خدمت‌را باوی مفوض کرد و او گزیدگان سپاه را بهمراه برداشته ظاهر دکن را مضرب خیام ظفر احتشام ساخت و روزی چند باز مینداران دکن مصاف داده مخالفین پادشاه را با تیغ (6) خارا شکاف کیفر فرمود و دیگر باره تخت و تاج مسخر مهاراج گشت و تا غایت هفصد سال بدولت و اقبال بریست از وی چهارده پسر بوجود آمد و بهتر و مهتر آنجمله (کیشوراج) بود او را بجای خود ولیعهد ساخته جای پرداخت.

ص: 169

- 
- 1- فتور: سستی .
  - 2- مر بفتح اول، حساب، سر عقدی از اعداد را نیز گویند: مثلا شخصی ده هزار می‌شمارد و در هر صدی يك عدد چیزی میدارد، آنرا می‌گویند.
  - 3- رزم: جنگ، پیکار.
  - 4- آماج: هدف و نشانه تیر منهام: تیرها، فسان - بفتح اول: سنگی است که شمشیر و کارو بدان نیز کنند. حسام - بضم اول شمشیرهای تیزه
  - 5- گزند: آسیب تافتن: برافروختن و گرم شدن، مکد رو آزرده شدن.
  - 6- خارا: سنگ سخت .

## وفات هود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون قوم عاد بفرمان یزدان پاك بهره دمار و هلاك گشتند و منزل و مقام ایشان عرضه انمحاوانهدام (1) شد حضرت هود علیه السلام با چهار هزارتن از مؤمنین از چنان مهلكه بسلامت بیرونشده در ناحیه حضرموت اقامت جستند و در آنجا بنیان مساكن و اماكن نهاده بقیة العمر بعبادت یزدان پیچون مواظبت فرمودند و حضرت هود علیه السلام پس از چهار صدو شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی بجنان جاودانی خرامید.

گویند برغاری از جبل حضرت موت گنبدی عالی بر آورده و تختی از سنگ رخام (2) پیراسته و جسد مبارکش بر آن نهاده اند و لوحی از زیر آن تخت منصوب فرموده و براوح مکتوب نموده اند که :

(بسم الله الرحمن الرحيم العلي الاعلى أنا هود النبي ورسول رب الارض والسما إلى الملا من عاد فدعوتهم إلى الايمان و خلع الأصنام والأوثان فحسونى فاهلكتهم الريح العقيم فاصبحوا كالريميم) (3).

مردی تمام قد و بسیار موی بود و در شمایل مشابه بود با آدم و شریعت چون شریعت نوح داشت و بروایتی مدفن انجناب در ارض مکه در میان دار الندوه و باب بنی مهم است.

ص: 170

---

1- انحاء : سوده شدن و کهنه گردیدن انهدام : خراب شدن.

2- رخام : سنگی است بغایت سخت و محکم

3- خلاصه معنی : بنام پروردگار بزرگ من هود هستم، از جانب آفریننده زمین و آسمان یقوم عاد مبعوث شدم، آنها را بایمان و ترك پرستش بنها دعوت نمودم، نافرمانی کردند ، پس بعذاب باد مبتلا شده نابود شدند.

## ظهور (تنکلوش) سکیم سه هزار و صد و نوزده سال (بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

تنکلوش از اکابر حکماست (1) و کتاب وجوه و حدود؛ که کتابیست مشهور، و اکنون در دست مردم موجود است، از مصنفات وی است، علی الجملة تنکلوش از اهالی بابل است در عهد نی نیاس که عبارت از نمرود ثانیست، قبل از واقعه خلیل الرحمن، از ارض بابل کوچ داده روانه ایران زمین شد و بدرگاه ضحاک مقدم ویرا مبارک شمرده او را گرامی داشت، و چون ضحاک و اهالی ایرانرا آئین صابتن بود بحکم پادشاه هفت هیکل بر آورده بودند، و در هر هیکل صورتی منصوب داشته و آنرا یکی از کواکب سیاره نسبت میدادند و پرستش میکردند، و نیز هر هیکل را متولی جداگانه بود ضحاک فرمانداد تا تنکلوش نیز در یکی از هیاکل هفتگانه متولی باشد، و جنابش یکی از علمای سبعة محسوب گشت؛ اگر چه غرض از نگارش این کتاب مبارک بیان مآثر است، نه تعیین مذاهب بتفصیل آن هیاکل و صور و رسم پرستش آن در قصه یوزاسف حکیم اشارتی رفت و تنکلوش از پیروان اوست

## هلاک قوم ثمود سه هزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مقرر است که ناقه صالح در هر مرتع و مریع در آمدی، چهارپا یاترا از دیدارش هولی عظیم و هیبتی جسیم در دل افتادی؛ چندانکه از خوردن

ص: 171

خوید (1) و گیاه و قرابت مرغستان و میاه، باز مانده ضعیف تن ولاغر پیکر شدند، و این معنی مورث ضجرت قلوب و کدورت خاطر آن قوم عنود گشت تا شبی عجوزه (عنیزه) نام از آل نمود که دختران پری مثال داشت، (قذار بن سالف) را به تطمیع وصال ایشان موالف ساخت، که پس از اراقت دم ناچه، یک نفس جز بهوای نفس بر نیورد و چندانکه تواند کام براند، و زنی صدوف نام که خود بصباح منظر اتصاف داشت (مصدق بن مهرج) را که یکی از اشرار قوم بود، بدولت راکه وصال مستمال ساخته بقتل ناچه مثال (2) داد پس آن دو نتیجه نفاق اتفاق کرده در نهانخانه کمین مکین شدند، و در این اندیشه نیز هفت تن دیگر از منافقین را با خود یکجهت کرده، در کمین گاه خویش جای دادند. ناچه صالح چون بر حسب عادت بآبگاه در آمد و در میان آب بایستاد، مصدع تیری بدو پرتاب کرد و زخمی منکر بر ناچه زد و قذار با تیغی آخته (3) از کمینگاه بیرون تاخت نخست زخمی بر پای ناچه زد و آنرا از پای در آورد پس آن هفت تن با تیغهای کشیده در رسیدند و با مصدع و قذار همدست شده ناچه را پاره پاره ساختند چون این حادثه عظیم بفته آن دوزن مکاره عنیزه بنت بهیم و صدوف بنت الهیما - بوقوع پیوست و قوم نمود از این واقعه آگاهی یافتند؛ یافتند؛ همگی همگی انبوه شده شده بر سر سر ناچه شتافتند، تنی چند از آن گروه نماند که از گوشتش جیره نبرد و ذخیره نکرد. بچه ناچه از دهشت (4) گروه و وحشت انبوه بجانب کوه گریخت.

ص: 172

- 
- 1- خرید - بفتح اول: گندم و جوی را گویند که سبز شده لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد، و بمعنی غله زار نیز آمده
  - 2- مستمال: مانل و فریفته. مثال: فرمان
  - 3- آخته: بیرون کشیده
  - 4- دهشت: حیرت، سراسیمگی.

## چون کردار قوم معروض حضرت صالح افتاد از برای

اصلاح این فساد بمیان قوم در آمد و مردم بخدمتش مبادرت نموده آغاز معذرت و ساز مسکنت نهادند و گفتند این حادثه بيمشورت ما از دست قذار و مصدع ظهور یافته ، اکنون ملتمس آنکه جانب مروت و جهت فتوت فرونگذاری و ما را بدعای خیر از آفت عقوبت حراست فرمائی حضرت صالح فرمود که اکنون جهد کنيد و بچه ناچه را بمیان قوم آوريد، باشد که از برکت آن از هلاکت ایمن گردید پس آنگروه باتفاق صالح علیه السلام بجانب کوه روان شدند تا بچه ناچه را باز آورند و این ذلت را افاقه بخشند (1) چون بچه ناچه چشمش بر صالح علیه السلام افتاد سه کرت فریاد کرد که یا صالح و اماه و نا پدید گشت؛ آنگاه حضرت صالح روی بقوم آورد (فقال : تمتعوا في دارکم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مکذوب) (2) وقوم جحود را ابلاغ کرد که هر بانگ بچه ناچه علامت مهلت یکروز است مرشما را ، همانا روز چهارم سخط قادر قهار آشکار شود و شما بمکافات عمل گرفتار شوید و علامت آن باشد که روز نخست روی شما زره گردد و روز دویم سرخ شود و ، روز سیم سیاه باشد.

چون صالح این سخن بگفت آن نه تن که کشندگان ناچه بودند بر قتل آن حضرت نیز کمر بستند و در حین بمنزل صالح در آمده بکمین نشستند و همان لحظه فوجی از ملائک که جنود پروردگار و دودند سرهای آن اشرار عنود را بسنگ نرم کمرده دمار از ایشان بر آوردند چون خبر قتل این کفار میان قوم اشتهاار یافت چنان دانستند که قاتل خویشان ایشان حضرت صالح علیه السلام است پس همگی همدست شده قصد شهادت آن حضرت کردند صالح بخانه یکی از صناید

ص: 173

1- افاقه : بهبودی.

2- هود - 65: فرمود : سه روز در خانه های خود زیست نمائید، و این وعده دروغ نباشد.

نمود که مسمی به (نقیل) و مکنی بیوندب بود در آمد و نفیل با اینکه یکی از رؤسای انقوم طالح بود از حراست صالح مضایقه نفرمود.

علی الجمله روز جمعه روی ایشان مانند زیر (1) زردگشت و روز شنبه لون بقم (2) گرفته و چون روز دوم بیگاه (3) گشت و شب یکشنبه فرا رسید حضرت صالح علیه السلام آنشب را بمیان قوم در آمده مؤمنین و موحدین را باخود برداشت و همانشب از ناحیه شام بمدینه الرمله از زمین فلسطین آمد پس روزیک شنبه که چهره قوم نمود بگونه قطران (4) نمود بر نزول عذاب یقین کردند و با اینن وحنین (5) خویشان را بر زمین افکندند و در آن فزع و سوگواری برارض و سمانگاه می افکندند تا چاشتگاه روز دو شنبه ناگاه از عالم بالا نعره سهنماک گوشزد آنقوم بیباک شد که دلهای ایشان پاره پاره و جگرها چاک چاک گشته عرضه دمار و هلاک آمدند کما قال الله تعالی :

(فأخذ تهم الرجفة فأصبحوا في دار هم جاثمين) (6) از آنفایله هائله زنی (ریعه) نام که مفلوج بود بسلامت بماند ، و از اصغای آنصیحه بصحت مقرون گشت و در حال از آندیار بوادی القری (7) آمده آنقصه با مردم بگذاشت و مقداری آب طلبیده بنوشید و بیدرنگ رخت بسرای عدم کشید و مردی (ابورغال) نام نیز از آنورطه خلاص بافت و از حریم مکه مناص جست ، و مادام

ص: 174

- 
- 1- زیر - بفتح اول گیاهی است زرد که جامه را بدان رنگ کنند ، و آنرا اسیرک نیز گویند، بعضی گویند برگ زردچوبه است.
  - 2- بقم - بفتح اول و تشدید : چوب سرخ رنگی است که در رنگری بکار میرود.
  - 3- بیگاه: شبانگاه بی هنگام.
  - 4- قطران - بفتح اول وسکون ثانی : داروئی را گویند که برشتران گردار میماند : و آن روغنی است که از درخت (عرعر) که سرو کوهی است میگیرند.
  - 5- اینن : ناله حنین: ناله وزاری .
  - 6- الاعراف - 77 : پس زلزله سختی بر آنها وارد شد و هلاک گشتند
  - 7- وادی القری: زمین وسیعی است بین مدینه و شام

که در آن عتبه (1) شریفه اقامت مینمود سلامت بود، و چون از آنروضا منیفه کران (2) گرفت بعقب یاران روان شد، او را با شاخی زرین که با خود داشت با خاک سپردند و هنگامیکه خاتم الانبیاء محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر مدفن او میگذاشت آن قصه با اصحاب خویش بیان فرمود، و ایشان آنموضع را حفر کرده همان شاخ زرین را بر آوردند (3) گویند قبیله ثقیف از اولاد ابور غالند.

### انقراض دولت ملوک واد هم در هلاک قوم ثمود بود

از این پیش بدان اشارت رفت که: بعد از عمرو بن ذی سلم که آخرین لوک عادیان است قبیله، عاد پیر برا از میان خود برگزیده امرنهی او را گردن نهادند و او با صالح پیغمبر ایمان آورده بعد از هلاک آل ثمود بقیة العمر در خدمت او بود و بصلاح و صوابدید صالح هر روز در حضرت ملک متعال بحسب عبادت زیادت میشد تا رخت از مطموره فنا بیرون برده در محروسه (4) بقا نشست دیگر از قبیله جمعیتی نبود که قابل ملک و در خور سلطنت باشد.

### انقراض دولت (جندع) ملک ثمود هم بدست صالح علیه السلام بود

هنگام هلاکت قوم ثمود، قائد قبیله وسائس (5) سلسله جندع بن عمرو بود و او چنانکه مرقوم افتاد، آخرین ملک طائفه ملک طائفه نمود است. گویند در هنگام

ص: 175

1- مناص - یفتح اول: گریزگاه، چاره عتبه: آستانه درگاه.

2- کران: کناره

3- برای قصه صالح رجوع شود به بحار الانوار جلد - 5 ص 103 تا 110.

4- مطموره: زندان، سرداب، محروسه: حفظ شده، باقیمانده.

5- قائد: رهبر سائس: کاردان، کسیکه از روی عقل و تدبیر بکار گروهی اقدام نماید.

بعثت و دعوت صالح جندع بزبور زهد و حلیة ورع متحلی شده و اطاعت و متابعت وی کرد، و سایر مردم را صمعة کاهن و دواب بن عمرو مانع شدند، و نگذاشتند بدولت ایمان فائز شوند و حضرت صالح را بساخر نسبت داده مردم را بدو سرد کردند اما جندع که مؤمن و موحد بود، در هنگام بلا و هلاک اقوام دغا در خدمت صالح بارض فلسطین رفته در مدینه الرمله با وی مکین آمد و بقیت عمر در خدمت پیغمبر کامکار (1) بعبادت پروردگار مواظبت داشت و چهل سال بعد از هلاک قوم ثمود از جهان فانی بعالم باقی رحلت فرمود، پس از وی دولت و سلطنت از آل نمود منقرض شد.

### **جلوس سنان بن علوان سه هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

سنان بن علوان بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام برادر ضحاک و برادر زاده شداد بود از این پیش گفته شد که: شداد مملکت مصر را نامزدوی کرد و در آن هنگام اولاد مصرائیم غلبه تمام ملک مصر داشتند، لاجرم، سنان قدم فرا پیش نگذاشت، بعد از آنکه اقبال میریس، بادبار (2) بدل شد و کار مضر مختل ماند، سنان با گروهی از اولاد عملیق که ذکر هر یک در جای خود خواهد شد، همدست شده بمملکت مصر در آمد، و بر شهر منف دست یافته بجای میریس بر سریر سلطنت بنشست پادشاهی با رصانت حزم و ملکی باصابت رأی بود دویست و سی و چهار سال تمامت مملکت مصر و نوبه (3) و سودان سلطان بالاستقلال و ملک

ص: 176

1- کامکار: خوشبخت صاحب اقبال

2- ادبار: بخت برگشتگی پشت کردن دولت

3- توبه - بضم اول وفتح سوم: بلادیست در جنوب مصر.



نافذ مثال بود در ارتباط قواعد دولت و بسط بساط نصفت آئین شدید و شداد را پیشنهاد خاطر داشت عن قریب ذکر بعضی از مخایل او با خلیل الرحمن خواهد شد.

### **وفات صالح سه هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

حضرت صالح علیه السلام تمام قامت و عریض الصدر بود ، بفصاحت زبان و ملاحظت بیان معروف بود و بضخامت جثه و محاسن کشیده موصوف موی سیاه داشت و رخساری سرخ و سفید ، پیوسته پای برهنه گردیدی ، و نشر مواعظ کردی در سرای فانی مقام و مسکنی نپرداخت که در آن آسوده شود، بشریعت هود مردم را دعوت کردی و چون از ملزومات نبوت فراغت جستی بتجارت کسب معیشت فرمودی مدت زندگانی در سرای پر ملال دویست و هشتاد سال بود مدفن مبارکش در بیت الله الحرام میانه رکن و مقام است.

### **بنای سد مارب سه هزار و دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

لقمان بن عادیان بن لجین بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح که اور القمان الاکبر و صاحب النور گویند هنگام بعثت و دعوت هود علیه السلام ایمان و دود آورد ، و برب از بیم قوم بدکیش ایمان خویش را مخفی میداشت و چون بنفرین هود علیه السلام قحط و غلا در میان قوم افتاد ، مردم فراهم شده بزرگان خویش را ملتمس داشتند تا بمکه مشرفه شده بدعای استسقا (1) اقدام فرمایند مرثد بن سعد ولقمان

ص: 177

بن عادی نیز از آنجمله بودند، چنانکه در قصه هود مرقوم شد بعد از آنکه در مکه ایمان مرنند و لقمان با هود آشکار شد بزرگان عاد از ایشان برکنار شدند، و خود بطلب باران و دعای استسقا اقدام نمودند، پس از هلاک قوم عاد اولی در احقاف (1) و فنای اشراف آن اصحاب عناد و خلاف مرنند و لقمان که از اهل ایمان بودند، ملهم شدند: که آنچه تمنی دارید از واهب العطا یا بخواهید که، مسئول شما در حضرت کبریا مقبول است مرنند که هنوز مرارت آنقحط سال در مذاق داشت گفت: الهی مرا آنقدر گندم عنایت فرمای که در مدت حیات با خصب (2) نعمت معیشت کنم پس در ارض مکه مکرمه اقامت کرده مدت زندگانی مستغرق نعمای یزدانی بود و لقمان از ملک منان بخواست که در سرای فانی مدت عمر هفت نسر زندگانی یابد مسئلت وی نیز باجابت مقرون گشت، پس بزمین مارب (3) آمده بچه کرکسی را را گرفته نگاه میداشت هر گاه زندگانی آن بنهایت رسیدی و بمردی، بچه کرکس دیگر گرفتی و نگاه داشتی تا مدت عمرشش کرکس که هر یک هفتاد سال بزیستند بگذشت، پس بچه کرکس هفتم بگرفت و بداشت، برادرزاده لقمان بنزد وی آمد و گفت: ایمم از مدت تو نمانده مگر از مدت تو نمانده مگر عمر این فرخ (4) نسر لقمان گفت (هذا البد)، کنایت از آنکه این دهر است و بنهایت نرسد، چه (لبد) دهر را گویند، پس عرب طالت الابد علی لبد گفتند و این سخن در میان عرب مثل شد، و از قضا نسر سابع هزار و پانصد سال عمر یافت، آنگاه لقمان او را روزی بروی افتاده دید بانگ بروی زد که او را برانگیزاند، مفید نیفتاد، خود بنزدیک وی شد، چندانکه آنرا برانگیخت

ص: 178

---

1- احقاف: وادیست بین (عمان) و (مهرة) و گفته شده که: از عمان تا (حضر موت) امتداد دارد.

2- خصب - بکسر اول: فراوانی نعمت، فراخی سال.

3- مارب - بفتح میم و سکون همزه و کسر را زمینی است که در جانب شرقی (صنعا) پایتخت کنونی یمن واقع شده این شهر در روزگار گذشته پایتخت کشور عظیم (سبا) بود. آثار مدهش و گرانبهاییکه از شهر (مارب) بیاد گار مانده و در حفریات بدست آمده، اکنون زینت بخش موزه‌های اروپا است.

4- فرخ: جوجه

نتوانست ایستاد تا بیفتاد و بمرد و هم لقمان در حین جان سپرد (1) گویند: لقمانرا خواهری بود که شوهری ضعیف پیکر داشت، بنزد یک ضجیع برادر آمده گفت: مر اشوهری ضعیف اندام است، و سخت باک دارم که فرزندی چون او ضعیف آرم، چه باشد که شبی فراش برادر با من بعاریت گذاری تا با او در آمیزم و بفرزندی نیکو بار گیرم زن لقمان این معنی را پذیرفته، شبی که لقمانرا مست یافت، اور ابجای خود در بستر برادر خوابانید و خواهر لقمان از برادر به (تقیم) حامله شد، که در میان عرب بمردی مشتهر است (نمره بن تولب) شعری چند در این معنی انشاد کرد: لقیم بن لقمان من اخته الی آخره و چون شب دیگر نوبت بازن افتاد و آن شربت نوشین که شب دوشین (2) چشیده بود نیافت، گفت هذا حر معروف (3) یعنی این همان فرج معروفست که شناخته شده، این سخن نیز در میان عرب مثل شد علی الجملة چون لقمان در ساحت مارب که از نواحی یمن است مسکن جست، زمینی یافت که حرانت وزراعت رانیک شایسته و در خور بود، لکن چندانکه مردم در کار حرث و زرع اقدام کردند، که گاه بسیلان امطار و جریان انهار سیلی در هم افتاده و آن حرث و زرع را عرضه هدم و محو ساختی لقمان در جایی مناسب دفع سیل را سدی بنیان کرد که یکفرسنگ در یکفرسنگ آبگیر داشتی و بر آنسوی سد که مجرای آب بایستی، سی ثقبه مستدیر مرتب فرمود، که روزن هر یک از آن ثقب یکذراع در یکذراع بود، تا آب بر هر روزن که مساوی شدی روزن زیرین را بر گشودندی، و کار زراعت را بسزا کفایت فرمودندی همانا بدین سبب در مآرب از اولاد سبا خلقی عظیم فراهم شد و در شهر سبا آباد گشت، چنانکه خبر آن و خرابی سیل العرم که مصداق این مقال است در محل خود مذکور شود (4).

ص: 179

1- روضة الصفا، جلد اول.

2- دوشین شب گذشته

3- حر: بکسر اول، مخفف (حرج) میباشد.

4- سد مآرب سد عظیمی است که مردم (سبا) بمنظور جلوگیری از سیل و استفاده برای زراعت، در تنگه میان دو کوه (بلق) و در عرض رودخانه عظیم (اذه) که از میان دو کوه میگذشت. بنا کردند. طول سد حدود (800) قدم بوده، که تقریباً یک ثلث سمت غربی آن، از دستبرد حوادث روزگار محفوظ مانده، و بعنوان یادگار، از مردم متمدن (سبا) باقیست. عرض سد (1500) قدم و ارتفاعش ما بین (13) تا (19) قدم بوده تاریخ بنای سد خوب روشن نیست، ولی دو نقشی که در حفریات آن بدست آمده تا اندازه ای تاریخ بنای آنرا روشن مینماید. عبارت نقش اول چنین است: (إن ینعمر بین بن سمعہلی بنوف مکرب سیا خرق جبل بلق و بنی مصره رحب لتسهیل الری) و در نقش دوم چنین نوشته ران سهم هلی بنوف بن ذمر علی مکرب سباً، اخترق بلق و بنی رحب لتسهیل الزی سهلی در این دو نقش نام یک پدر و پسر از پادشاهان (سبا) ذکر شده که در قرن هشتم قبل از میلاد میزیسته اند و بنای سد بآن دو نسبت داده شده - سد مذکور در سال (532) میلادی خراب و ویران گشت. (با استفاده از فرهنگ قصص قرآن)

## جلوس (دی یونار تانک شی) سه هزار و دویست و شصت و یک سال بعد از هبوط علیه السلام آدم بود

(دی یونارتانک شی) بعد از انقراض دولت اولاد (دی کو کاوشینک شی) فرمانفرمای مملکت چین و ماچین وختا و تبت گشت، دولتی بسزاو شوکتی بمنتهی داشت گویند وی در شکم مادر چهار ماه بیش نزیست، پس چهار ماهه تولد نمود دموی ابروی او هشت رنگ، بود چون بدرجه رشد و بلوغ ارتقا (1) یافت و بشرف جهاننداری و پادشاهی مستعد گشت، هر روز که بر تخت خسروی نشست و مقربان حضر ترا باردادی، دوفرشته یکی بصورت گاو و دیگری بر تمثال قوچ بدست راست و طرف چپ وی بایستادی چنانکه از باریافتگان (2) در گاه کسی را با پادشاه خاطر مکدر بودی و نهانی ساز مخاصمت میفرمودی، گاواز یکطرف دویدی و او را بادندان گزند رسانیدی، و قوچ از جانب دیگر تاختی و او را با صدمت سروی (3) بروی نگون ساختی، و این معنی هیبتی بزرگ در دل اعالی و ادانی انداخت و رعبی (4) عظیم باصغیر و کبیر دمساز ساخت بعد از چندی گاو و قوچ بمردند و نابود گشتند، آنگاه از جای قوچ درختی

ص: 180

1- ارتقاء: بالارفتن .

2- بار: رخصت، اجازه دخول

3- سروی - یفتح اول و ضم دوم: شاخ گوسفند و گاوا را گویند

4- رعب: ترس .

برست که هشت ذرع در از اداشت و در هر ماه پانزده روز نخست راهر روز برگی آوردی، و در پانزده روز ثانی هر روز برگی بینداختی، و از جای گاونیز درختی بر آمد، که سه ذرع طول بالاداشت، و سر آن پر خار بود، هرگاه دشمنی در میان بار یافتگان حضرت سلطان پدید شدی، درخت خاردار بدامنش در آویختی و آندرخت دیگر سر بر زمین نهادی تا پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی و کفایت آن مهم فرمودی.

گویند: او بازی اختراع کرد که عددخانه های آن سیصد و شصت و شش بود گاهی آنرا بیاختی، ختائیان آنرا حام گویند، و تاکنون ببازند.

علی الجمله (دی یونار تانک شی) مردی حکمت دوست بود، چنانکه سی و دو تن مرد حکیم پیوسته ملازم حضرت و مواظب خدمت داشت، و اوقات خویش با صحبت ایشان میگذاشت مدت سلطنتش نود و هشت سال بود، فرزندی (تایحو) نام داشت، چون در خور حکومت ولایق سلطنت نبود بفرمود تا جوانان خردمند و مردان هنرپرور چندانکه در تمامت مملکت یافت میشدند، با درگاه آوردند، از میان ایشان دی نوش نودیوشی را که سر آمد ابناء روزگار بود اختیار کرده، ولایت عهد بدوسپرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

### **اختلاف تواریخ بعقیده اصناف اهم از طوفان نوح تا میلاد ابراهیم علیه السلام**

عقیده یونانیان چنانست که از طوفان نوح علیه السلام تا ولادت حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم یکهزار و دو بیست و هفت سال است و سامریان بر آنند که از طوفان نوح تا ابراهیم یکهزار و هفتاد و هفت سال است و علمای یهود گویند که: از طوفان نوح تا زمان ابراهیم چهارصد و بیست و هفت سال است و در تاریخ توراه چنین مسطور است که سام بن نوح ششصد سال زندگانی یافت و در نود و هشت سالگی وی، که

دو سال بعد از طوفان باشد ارفخشذ بوجود آمد و ارفخشذ، چهارصد و سی و هشت سال مدت یافت و در سی و پنجسالگی بیدار (سالم) شاد گشت، و سالم چهار صد و سی و سه سال زنده ماند، و درسی (که الاعمیر که هود باشد از وی بوجود آمد و عبیر چهارصد و شصت و چهار سال در دنیا بماند، و در سی و چهار سالگی بیدار (فاج) که قانع باشد برخورد، و فلج دویست و سی و نه سال عمر یافت و در، درسی سالگی (رعو) از او بوجود، و رعو نیز دویست و سی و نه سال در دار فنا بزیست و در سی و دو سالگی بدولت دیدار (سروج) مسرور گشت، و سروج دویست و سی سال زندگانی یافت و در سی سالگی وی (ناحور) متولد شد، و ناحور یکصد و چهل و هشت سال زنده بود، و چون بیست و نه سال از عمرش سپری شد تاریخ بعرضه شهود خرامید و تاریخ دویست و پنجسال زندگانی داشت، و چون هفتاد سال از عمر او بگذشت ابراهیم علیه السلام و ناحور و هاران از وی بوجود آمد (1) و این هاران پدر لوط علیه السلام و پدر ملکه (ویسکا) خواهران لوط است چنان که شرح حالش گفته شود، ناحور در جوانی در اور کسدیم که قریه ایست از نواحی بابل رحلت فرمود و اسلامین رانیز عقاید بسیار است که از طوفان تا میلاد ابراهیم هر یک زمانی دیگر مشخص کرده اند، که ذکر آنها موجب اطنابست، و همختر نگارنده این کتاب مستطاب هزار و هشتاد و یکسال است، که نظر بتناسب احوال معاصرین بصواب مقرون یافت.

### ولادت ابراهیم علیه السلام سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابراهیم علیه السلام فرزند تاریخ بن ناحود بن شاروخ بن داغو بن قالغ بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام است لفظ ابراهیم را بیدر مهربان ترجمه کرده اند، و لقب آن

ص: 182

---

1- ناگفته نماند آنچه در تواره نوشته شده با این نقل اختلافات بسیار دارد، هم از جهة ضبط اسماء وهم از جهة سنین، رجوع شود بتواره سفر پیدایش باب یازدهم

حضرت را خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیه اش ابو محمد و ابو الأنبیا و ابو الضیفان است (آذر) برادره تاریخ و عم آنحضرت تست ، علی الجملة ، مادر ابراهیم از بیم هلاکت فرزند چنانکه در احوال نمرود ثانی بدان اشارت رفت ، حمل خود را مخفی میداشت تا هنگام بار نهادن شد، روز اول ذیحجه الحرام در کوهستان بابل در قریه (کوئی) که بزبان عبری آنرا (اور کسدیم) نامند متولد شد.

و مادر ابراهیم فرزند ارجمند را در زاویه غاری پنهان ساخته ، و بتربیت وی پرداخت چنانکه گویند (1) تا پانزده سال آنحضرت در بیغوله غاری غنودی (2) و مادر او را پرستاری فرمودی ؛ آنگاه نیم شبی بدلالت پدر و مادر ، از بیغوله خمول بر آمده ناگاه نظاره فلک و ستاره کرد و حضرت ابراهیم که تاکنون بر زمین و آسمان ننگریسته بود و همیه عمر در تیرگی زیسته نخست چشمش بر زهره افتاده و باستفهام گفت هزار (3) چون به نشیب شد و قمر طالع گشت ، فرموده هزاربی (4) و بعد از افول (5) قمر و طلوع خورشید انور ( هذار بی هذا اکبر) (6) فرمود؛ چون آفتابرا برا پس از ارتقای بمعارج کمال دست فرسود زوال یافت؛ بمنطقه (انی لا- أحب الاقلین) (7) منطقه (انی و جهت و جهی للذی فطر السموات والارض) (8) بر میان عبودیت فرض شمرد ، و مدت یکسال در شهر بابل در خدمت مادرش (نونا) و همش آزر بسر میبرد ، پس در سن شانزده سالگی مردم را بملت حنیف و دین منیف دعوت نموده و از پرستش بتان منع فرمود .

گویند: آزر مردی بنگر بود که بتانرا تراشیده با ابراهیم میسپرد (9) که اینک خدای

ص: 183

1- در بحار وارد است: تا (سینزده) سال در غار بود ، جلد 5 - ص 119 .

2- بیغوله : کنج، گوشه ، و برانه غنودن - بضم اول : خوابیدن

3- الانعام - 76

4- الانعام - 77

5- افول : غروب

6- الانعام - 78.

7- الانعام - 76 : من خدائی را که غروب کند دوست ندارم .

8- الانعام - 79 : من رو آوردم آفریننده زمین و آسمان.

9- بحار جلد - 5 ص 119.

بزرگوار است ویرا با احترام تمام بردار و ببازار برده بفروش حضرت ابراهیم چون از چشم هم آنسو تر شد، ریسمانی بر پای آن بت استوار کرد خوار بکشیدی و فریاد بر آوردی که ای مردمان خداوندی را که با هیچکس سود ترسانند و تنی را زیان نتوانند، خریدار که باشد؟ مردم این معنی را گوشزد آزر کرده میان آزر و آنحضرت چندکرت کار بمنظره و مکابره انجامید؛ و هر روز انکار ابراهیم علیه السلام در حق اونان و اصنام زیادت میشد، تا این سخن مشتهر شده گوشزد نمرود گشت، و باحضر آنحضرت فرمانداد ابراهیم بیباک و بیم در بساط (نی نیاس) در آمده او را چاکران سپاس و ستایش نمرود در خشم شده روی برتافت و با ابراهیم گفت: مگر مرا مستحق سجده نیافتی که از این معنی گردن پیچیدی آنحضرت فرمودند که من پروردگاری را سجده کنم که بمیراند وزنده گرداند، نمرود گفت: من نیز چنین توانم، و نمرود تا: دوزندانی را بدر گاه آوردند؛ یکیر ابکشت و دیگری رارها کرد، ابراهیم گفت: خدای من آفتابرا از مشرن بردماند، اگر تو از مغرب برجھانی من تو را عبادت کنم، نمرود از این گفت و شنود در ماندگی یافت، و ابراهیم بسلامت بازشتافت.

و همچنان مردم را براه خواندن گرفت و بصراط المستقیم هدایت فرمود، تا موسم عیدی که هم روز نوروز بود، اهالی بابل شهر را خالی گذاشته بقانون خویش بیرون میشدند و بعید گاه میشتافتند، حضرت خلیل بهانه، ساز کرده در شهر بجای ماند و چون شهر از مردم تهی گشت به بتخانه در آمد و تبری بدست کرده بتانرا در هم شکست و تبرا بر گردن بت بزرگ بست، کنایت از اینکه کفایت این مهم بزرگ کرده، وزیر داستان خود را از پای در آورده.

چون مردم از عیدگاه باز آمدند و از قضیه آگاه شدند، چون از کلمات ابراهیم فهم کرده بودند که میگوید (تالله لاکیدن اصنام کم بعد ان تو لو آمد برین) (1) دانستند که خداوند ایشان بدست خلیل الرحمن نابود گشته داوری بدرگاه نمرود بردند

ص: 184

---

1- الانبیاء 57: بخدا قسم در شکستن بتها کوشش خواهم کرد: بعد از اینکه شما از شهر خارج شوید.



حضرت خلیل را بخواند و بازپرس کرد که این بتانرا که از پای در آورده؟ فرمود که: استفسار اینکار از ایشان اولی است تا اگر خداوندانند و زبان دانند خود بیان کند

(أفتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم، أف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون) (1) نمرود در جواب فروماند و عقیدت بعضی از اصحاب در عبودیت اصنام متغیر گشت، و آن حضرت بسلامت مراجعت فرمود.

### **جلوس دی نوش نود برشی سه هزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

(دی نوش نودیوشی) چنانکه مرقوم شد نه سال قبل از وفات خود او را (دی یونار تانک شی) از صناید مملکت اختیار کرده ولیعهد ساخت، و براریکه جهانبانی جایداد اگر چه بسیار کریه المنظر و زشت روی بود؛ و در هر چشمی دو مردمک داشته اما بحسافت عقل و اصابت رای و بسط عدالت و انتشار نصفت معروف بود، و در حسن اخلاق و تواضع پدر و مادر در همه اخلاق و تواضع پدر و مادر در همه آفاق سمت امتیاز داشت، در زمان او چهار تن از عیاران (2) مردم آزار آشکار شدند و در تاخت و تاراج ممالک، اشرار چند با خودیار کرده و هر یک صاحب اعوان و انصار آمدند، چنانکه دفع هر تن از ایشان را لشگری عظیم بایستی دی نوش نود یوشی همت ملوکانه بر قلع و قمع ایشان گماشته در اندک زمان وجوه مملکت را از (لوث) (3) وجودشان پاک بشست، و جهان را بنظام کرد، و چون فرزند نداشت (شیا بودن) راقائم مقام ساخته جای پرداخت مدت ملکش پنجاه سال سال بوده

ص: 185

---

1- الانبیاء - 66 و 67: آیا پرستش میکنید چیزهایی را که سود و زیانی بشما نرسانند بدا بحال شما و معبودهای شما آیا اندیشه و تفکر ندارید؟!

2- عیار: دوره گرد، ولگرد، زبردست.

3- لوث: آلودگی و کثافت

## در آتش انداختن نمرود خلیل الله راسه هزار و سیصد و شصت هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون خاطر نمرود ثانی از مخابل خلیل و دعوتش مردم را برب جلیل رنجه شد همت بر حرقش گماشت پس وی را طلب نموده و حائطی را بحطب (1) بینباشت که بطول شصت ذرع و بعرض چهل ذرع بود، آنگاه در بامداد روز چهارشنبه بفرمود تا آتش در آن حائط و حطب در زده و بغایت مشتعل ساختند، و حضرت خلیل الرحمن را بدستیاری منجنیق در میان آتش انداختند. فریاد از مقربین ملائک در سبع ارائک (2) برخاست، و جبرئیل بنزدیک خلیل آمده معروض داشت که اگر حاجتی داری طلب فرمای؛ ابراهیم گفت مرا با تو حاجت نباشد. عرض کرد که: با آنکه حاجت داری مسئلت نماي فرمود: (حسی الله من سوآلي علمه بحالي پس حکم یا نارکونی برد و سلام علی ابراهیم) (3) آن فرضه جحیم روضه نعیم گشت، و مؤانست خلیل الرحمن را ملکی بصورت انسان با وی حاضر شد.

بعد از سه روز آن ظالم ضلیل (4) فحوص حال خلیل را بر مکانی مرتفع بنشست و نظر کرد او را بی آزار در کنار گلزار و آبهای خوش گوار یافت، نمرود از اینجال سخت شگفت (5) ماند و انگشت حیرت بدنندان گزیدن گرفت، و فریاد برآورد که ای ابراهیم چگونه از این آتش سوزان زیان ندیدی؟ آن حضرت فرمود مرا پروردگاریست که در آب و آتش نگهبان است. پس نمرود از روی شگفتی ویرا طلب فرمود و آن حضرت بی کلفت بنزد وی شتافته مجدداً او را بدولت سرمدی (6) دلالت نمود و بعداب ابدی تهدید فرمود، نمرود در اجابت ایمان از خلیل

ص: 186

1- حرق: سوزانیدن حائط دیوار حطب هیزم

2- ارائک: تختها.

3- الانبیاء - 69: ای آتش سرد و سلامتی باش برای ابراهیم، و آزار نرسان او را.

4- ضلیل - بکسر اول و تشدید: بسیار گمراه

5- شگفت - بکسر اول و ثانی: عجب و تعجب کردن.

6- سرمد: دائم، همیشه.

الرحمن مهلت طلبید و با هامان بن ناحور که ع مزاده خلیل بود و نمرود را وزیر و مشاور مشورت نمود ، هامان :گفت بعد از چهار صد سال خداوندی قبول بندگی مورت هزار شرمندگی است ؛ لاجرم اعتصام اشراك شرك را حبل المتین رجا (1) داشته تا با شباك (2) فنا اسیر و مصمم بئس المصیر گشت.

### هجرت ابراهیم از بابل سه هزار و سیصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون نمرود وجود حضرت خلیل را در کار مملکت خللی بزرگ یافت ، و دانست که با حراست یزدانی سیاست سلطانی رنگ نیندد ، بفرمود تا از دایره دولت و محروسه مملکت بیرون شود ، لاجرم آن جناب با ساره بنت نومر بن ناحور که دختر عمش بود و برادر زادهاش لوط بن هاران، علیه السلام و پدرش تارخ بن ناحور از شهر بابل هجرت گزیده در نواحی (حاران) (3) منزل ساخت ، و در حاران حضرت ساره را بعقد ازدواج اندراج داده با وی هم بالین گشت ، و در آن وقت ساره سی و هفت سال داشت ؛ و از سن مبارک ابراهیم هفتاد و پنج سال هفتاد و پنج سال گذشته گذشته بود ، و بعد از چندی (تاریخ) در حاران در گذشت، و ابراهیم بحکم ملك منان مأمور سفر کنعان گشت ؛ پس با لوط و ساره و آنکسان که در حاران بدو پیوسته بودند ، بزمین کنعان نزول فرمود و آن ناحیه را از این روی کنعان گفتند ، که بکنعان بن حام بن نوح منسوب بود ، و اولاد کنعان در آن مرز و بوم اقامت داشتند، پس از قادر و هاب خطاب رسید که ای ابراهیم نسل ترا چون ستاره آسمان فره خواهم کرد (4) و این زمین را

ص: 187

---

1- اشراك . دامها ، چیزیکه بواسطه آن صید نمایند. حبل المتین: ریسمان محکم

2- اشباك: دامها.

3- حاران: اسم مکان یا شهریست، که در شمال شرقی (الجزیره در میانه رود فرات و خابور) واقع است و همانجا نیست که (تاریخ) در آن وفات یافته مدفون گشت ، و هنوز بهمان اسم معروف است ، امکان دکتر (بیک) گمان می برد که همان خاران حالیه میباشد که در کنار دریای عتیبه در نزدیکی (دمشق) واقع است، اما بدین اعتباری نیست - قاموس کتاب مقدس

4- فره - بفتح اول و دوم : بسیار فراوان.

بدیشان عنایت خواهیم فرمود ، شکرانه این موهبت را حضرت ابراهیم مذبحی برای خداوند بنا نهاده و چندی در آنجا مقیم بود.

آنگاه قحطی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال اقامت برای سکنه آن ساحت نماند ؛ ناچار آن حضرت عزیمت مصر فرمود و با ساره وصیت نمود که مصلحت در آنست که مصریان ترا با من خواهر دانند ، تا اگر طمع در تو در بندند دفع مانع را قصد جان من ننمایند (1) علی الجملة چون بزمین مصر آمدند جماعتی از عشاران بعرض سنان بن علوان که شرح حالش مرقوم شد رسانیدند که اینک جمیله که آفتاب از غیرت جمالش منهج زوال سپرد ، با مردی غریب بدین عرصه رحیب (2) در آمده که در خور خدمت فرعون و شایسته حضرت پادشاه آن ملک جائر حضرت خلیل الرحمن را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره که آزر (3) ستاره بود نظاره کرد ؛ عنان تمالك را از دست داده دست بطرف مخدره عصمت و ستر نبوت فرا برد لاجرم آن جسارت موجب خسارت شده دستش بر جاده بر جای خشک بماند، پس هولی عظیم بدل فرعون.

در رفت ، و بنیاد ضراعت و انابت (4) نهاده و از ساره استدعا نمود که : سلامت مرا از خدای مسئلت فرمای تا بحال خویش بازشوم و از پی کار خویش روم .

چون ساره بازگشت سنان بن علوانرا بدانست، بروی دعا کرده تا بحال خود بازگشت ، آنگاه سنان کنیز کیرا طلب داشته بساره بخشید؛ و گفت: هاجرك علی دعائك لی ، و آن کنیزك بهاجر نامیده شد، آنگاه گوسفندان و گاوان و شتران و غلامان و کنیز کان بسیار بخدمت ابراهیم هدیه کرد ، و کمال معذرت بجای آورد و خدام خود را بگماشت تا ابراهیم را با احترام تمام بهمراهی اتباع و احشام (5) از مصر

ص: 188

- 
- 1- توراة سفر پیدایش باب دوازدهم .
  - 2- عرصه: ساخت خانه، میدان رحیب : زمین وسیع .
  - 3- آزر م شرم حیا .
  - 4- انابه : توبه بازگشت.
  - 5- احشام : خدمتکاران و عیالان و بستگان را گویند

گسیل داشتند پس حضرت خلیل با ممالیک خویش با تفاق لوط و ساره و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه حبرون (1) که اکنون بقدس خلیل مشهور است توطن فرمود و بقیت عمر در آنجا بود.

### جلوس (اغوز خان) سه هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(اغوز خان ، بن قراخان بن مغول خان بن النجه خان بن کیرک خان بن دیب باقوی خان بن ابواجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام) چون باستظهار و پشتوانی (2) فرقه از بنی اعمام و هم پستان ، برپدر خویش قراخان غلبه کرد چنانکه مذکور شد ، بر مسند خانی واریکه جهانبانی استقرار یافت وی اول پادشاهی است از ترکان که بوحدت الهی معترف گشت، ورحبه (3) مملکترا بقواعدی بدیع و قوانینی منیع که مستشعر عدل و نصفت بود موشح (4) فرمود و اقوام ترکانرا که هنگام منازعت پدر با اوروغ وی پیوسته بودند، هر یکرا بسببی ملقب بلقبی ساخت ، نخست عموم اقوامی که از بنی اعمام بحمایت وی قیام نمودند (ایغور) نام نهاد، یعنی بما پیوست ، وقومی از اقوام (ایغور نقلی) لقب داد ، و ایشان آن طایفه اند که هنگام حمل او لجای و غنایم باستنباط رای خویش کردون ساختند و غنیمت را بر کردون حمل کردند ، همانا کردونرا ترکی (قتلی) گویند ، وقومی را قبچاق نام شد، سبب آنکه در مراجعت از مصاف اقوام ایت براق زنی حامله که شوهرش در جنگ گذشته بود ، در میان درختی رفته بار نهاد ، و چون اینحال را اغوزخان بدانست ، بروی رحم کرده و گفت فرزند او پسر من باشد ، و نام او را قبچاق نهاد ، وقبچاق از قبوق مشتق است که بترکی درخت میان پوسیده را گویند ، وقومی به (قارلوق) نامیده شد ، از این روی که در یکی از اسفار

ص: 189

1- حبرون - بفتح اول وسکون دوم: بلدیست در فلسطین.

2- پشتوان : پناه ، پشتی بان .

3- رحبه : زمین وسیع .

4- موشح : کسیکه وشاح پوشیده باشد ، و آن چیز یست جواهر نشان ، شبیه گردن بندزنها که برای زینت میپوشند کنایه از زینت شده است.

سبب کثرت امطار و شدت برف چند خانه بر خلاف یا ساق) از اشگریان بازماندند ایشانرا اغوز خان (قارلوق) نام نهاد ، یعنی خداوند برف و قومی دیگر به (قاچ) نامیده شدند ، بدان سبب که در سفری زنی بچه آورد و او را از گرسنگی شیر نبود که طفل خود را سیر کند، شوهرش باوی بجای ماند، در آنحال دید شغالی تدروی (1) صید کرده باخود میبرد ، چوبی بدو پرتاب کرد و آن تدرورا از شغال بگرفت ، وزنرا بدان تذر و غذاداده سیر کرد ، وزن شیر آورده فرزند را از گزند آزاد ساخت آنگاه زن با شوهر مسارعت جستہ بلشگرگاه پیوستند چون یاساق ( اغوز خان) نبود که در هیچ حال کس از وی بازماند ، از آن مرد رنجیده گفت : (قال آج) یعنی بمان گرسنه ، از این روی اوروغ را فلج خواندند، وقوم دیگر که ( آغاچری) لقب دارند، هم از اقوام اغوزند ، که یورت (2) در حدود بیشه ها داشته اند ، پس ایشانرا (آغاج ایری) گفتند ، یعنی مرد بیشه .

و اغوزخان را شش فرزند بوجود آمد که اسامی ایشان چنین است : اول کون خان دویم آی خان سیم بولدوز خان چهارم کوک خان پنجم طاق خان ششم دینکیز خان و ایشان هر یک چهار پسر داشته، پس کوخانرا چهار پسر بوده اول قاینی یعنی محکم دوم بایات یعنی سخت سیم القراولی یعنی موفق باشد چهارم قراولی یعنی خرگاه سیاه اما پسران چهارگانه آی خان اینانند: اول یازر یعنی ولایت با او باشد دوم دو کر یعنی بجهت گرد آمدن سیم دور درغا یعنی پادشاهی کردن چهارم با پرلی و چهار پسر بولدوز خان اینانند : اول او شریعی چالاک دوم قریق یعنی قویحال یکدلی یعنی چون سخن بزرگان عزیز چهارم قارقین یعنی سیر کننده و اسامی چهار فرزند کوک خان چنین است اول بایندر یعنی آنزمین پر نعمت باشد دوم بیحینه یعنی نیکو سعی کند سیم چاویلدوز یعنی بانا، وس چهارم چنی یعنی بایاگی بی توقف جنگ کند و فرزندان طلاق خان چنین نام داشته اند: اول سالور یعنی هر جار سد شمشیر و چماق او روان باشد دویم ایمر یعنی توانگر باشد سیم الایونتلی یعنی چهارپایان

ص: 190

1- تدرو: مرغی است صحرائی، شبیه خروس.

2- یورت : نشیمنگاه چرا گاه را گویند صحیح آن بورد بادال میباشد.

اونیکو باشد چهارم اور کین یعنی همیشه کار نیکو کند و چهار فرزند دینگیز خانرا نام چنین بوده اول پیکدیز [ ینکدیز ] یعنی بزرگی و بهادری دوم بو کدوز یعنی متواضع سیم ینیوه یعنی درجه او بالای همه باشد چهارم قنیق یعنی در همه جا عزیز باشد این بیست و چهار شعبه از اولاد اغوز خان بادید آمد و آنچه از نسل این اقوام در بلاد ما وراء النهر و ایران زمین رفته متوطن شدند و چون یکد و پشت بگذشت و هیئت ایشان باقتضای هوا و مکان دیگرگون شد بترکمان نامیده شدند یعنی مانند ترك علی الجملة اغوز خان همت ملوکانه برجها نگیری مقصور نمود ، و اولاد و اقوام را هر یک بمهمی مأمور فرمود ، تا بر اغلب ممالک استیلا یافت چنانکه عن قریب جای خود مرقوم شود.

### مختون شدن ابراهیم علیه السلام سه هزار و چهار م دو سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قبل از اختتار حضرت ابراهیم علیه السلام ابرام نام داشت و حضرت ساره (سارای) نامیده پس از ملك علام خطاب رسید که: ای ابرام تو پدر جمهور قبایل خواهی بود ، نام تو ابراهیم باشد و (سارای) را بعد الیوم ساره بخوان او را نیز برکت دهم ، و فرزندى کرامت فرمایم او را نیز بنام اسحق بخوان ، ذریترا از ریگ زمین زیاده کنم پادشاهان از نسل تو پدید آرم و زمین کنعانرا بتو و بعد از تو بنسل تو بملکیت ابدی خواهم داد ، پس عهد مرا نگاه دار و بعد از تو ذریت تو عهد من نگاه دارند و عهد من در میان شما اینست که هر مذکری از شما مختون شوند ، و بعد الیوم هر مذکر که هشت روزه باشد، لازم است که مختون شود ، تا عهد من در جسم ایشان بیاید، پس ابراهیم علیه السلام همانروز مختون گشت (1) و هر مذکر که در خانواده آنحضرت بود بشرف

ص: 191

---

1- ختنه شدن حضرت ابراهیم در توراة سفر پیدایش باب (17) ذکر شده ولی در روایتی وارد است: شخصی از علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید که کدام از پیمبران ختنه شده متولد شدند در پاسخ فرمود: آدم و شیث و ادیس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و اوط و اسماعیل و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس فرمود ابراهیم اول کسی بود که دستور ختنه داد - بحار جلد - 5 ص 111.

## هلاک (نی نیاس) و جلوس ابولس سه هزار و چهار صد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سبب زوال زندگانی نمرود چنان بود که پس از یاس از احراق خلیل و حراست خلاق جلیل مر ابراهیم را تصمیم نبرد با خداوند فرد داده بفرمود تا ابراهیم علیه السلام را حاضر ساختند ، پس روی بدو کرده گفت: ای ابراهیم خدای خویش را بگوی بالشگر خود ظاهر شده با من از در مقابله و مقابله بایستد، تافتح هر کرا باشد غایله از میان بردارد فردا که چهار شنبه است در ظاهر این بلد مضممار نبرد (1) طراز کنیم ، و مرد از مرد آشکار سازیم. آنگاه عرض سپاه داده بامدادان بالشگری نامعدود ، از شهر بیرونشد و در مصاف گاهی صف برزد، و حضرت ابراهیم در برابر آن جند (2) عظیم فریداً و حیداً بیامد، و بایستاد، ناگاه بفرمان پادشاه قادر قاهر از هجوم پشه که ضعیف ترین مخلوقاتست روی فلک سیاه شد، و در حال سپاه نمرود را گزیدن گرفتند ، تا هزیمت کردند و و بیشتر از آن اشرار عرضۀ دمار گشتند نمرود چون اینحال مشاهده نمود ترسنده و شرمناک پشت بورطه هلاک کرده گریزنده بحصن خویش در آمد ، نا ناگاه بشه یشه ضعیف از دنبالش در شد و لبش بگزید و بدماغش جای گزید، چهل سال مغزش بخورد تا بخواری بمرد مدت ملك نمرود چهارصد سال بود و بعد از هلاک نمرود ثانی که نی نیاس نام داشت چنانکه مذکور شد (ابولس) صاحب تخت و تاج و آخذباج و خراج گشت ، سلطانی فتنه دوست و جابری جنگجوی بود ، مدت هفتاد سال باستقلال فرمانگذار بابل و نینوا و سایر ممالک نمرود بود پس بدرود عالم کرده رخت بزایوه عدم کشید .

ص: 192

1- مضممار: میدان نبرد جنگ

2- جند : سپاه.



جلوس (شیابودن) سه هزار و چهارصد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(شیا بودن) بعد از انتقال دی نوش نودیوشی بر سریر خاقانی و اورنگ (1) جهانبانی متمکن گشت، پادشاهی عادل و خسروی باذل بود، در زمان او دوازده سال در مملکت چین سیلان سحاب و سلاسل امطار متواتر بود، چنانکه طوفان آب تمامت روی زمین فرو گرفت و بیشتر بلاد و امصار را عرضه هدم و محو ساخت، و مردم از آن غایله عظمی غرقه هلاک و دمار گشته، مگر بعضی از خلق که کشتیها مرتب فرموده در سفاین (2) میبودند، و پاره در قلال جبال شامخه میزیستند، از آن پس که بارندگی اندک شد و زمینها بادید آمد، آشیا بودن گفت که نزول این بلاهانا از اثر افعال ناشایست من خواهد بود، دور نباشد که از شومی وجود من مردم این مرزوبوم نیست و نابود گشتند، آنگاه بقایای مردم را جمع کرده بفرمود:

تا رودخانه ها از بیابان بسوی دریا فرو گذاشتند، تا آنها از بلند و پست زمین بطرف دریا راه کرد و روی زمین یکباره خشک شد، و خلق دیگر باره فراهم شده تدارک فلاح (3) و زراعت کردند و آبادانی از سر گرفتند گویند: در زمان او مردی پدید شد که چهل ذرع طول قامت داشت، مدت سلطنت (شیا بودن) سی و شش سال بود

### ولادت اسمعیل علیه السلام سه هزار و چهارصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت اسمعیل علیه السلام در نواحی مؤتفکات (4) بود، و از اینروی که در میان

ص: 193

1- سریر: تخت خاقان: پادشاه اورنگ: تخت پادشاه.

2- سفائن: کشتیها.

3- فلاحه (بکسر وفتح اول): کشاورزی و برزگری

4- بواسطه انقلابی که بر شهرهای مؤتفکات وارد شده مواضع آنها معلوم نیست. بسیار گمان بر این بود که دریای لوط محل این شهرها بوده و بعضی از سیاهان گفته اند. ستونها و آثاری که دلالت بر خرابی شهرها مینماید، در قعر دریا مشاهده کرده ایم. بعضی دیگر بر آنند که: آن جزء، دریا که بجنوب (لسان) واقع و عمقش بیش از (13) قدم نیست، محل آن شهرها میباشد، لیکن در کتاب مقدس دلیلی بر اینکه آن شهرها را آب گرفته باشد نیست، بس مواضع آن شهرها جز در دو طرف نمیتواند بود، با بطرف شمال با بطرف جنوب، طرفدارن جنوب گویند: جبل (اصدم) اشاره بسدوم است، و نیز گویند: ابراهیم دود شهر را که متصاعد بود، در حالتیکه نزدیکی (حبرون) ایستاده بود دید و کسانیکه معاضدرای طرف شمال اند گویند لوط اطراف اردن را برای سکونت اختیار کرد، و ناچار در نزدیکی (اریحا) بوده و کسانیکه بر کوههای نزدیکی (الغور) که در نزدیک (بیت ایل) است، بایستد شهرهای بایستد شهرهای خراب شده را تواند دید. قاموس کتاب مقدس، تألیف مسترها کس آمریکائی

بنی جرهم بزیست و بعربی تکلم فرمود ، به ابوالعرب ملقب گشت، (چنانکه در قصه یعرب بدان اشارت رفت) علی الجملة مقرر است (1) که چون خلیل را خلفی و خلیفه نبود ، حضرت ساده دست کنیزك خود هاجر را گرفته بخدمت برد ، وهبه فرمود پس از مزاجت و مضاجعت هاجر آثار حمل در خود مشاهده کرد بدان سبب که ابراهیم حامله بود تمکنی دیگر یافت، چنانکه گویا با ساره بحقارت نظر میکرد ، سر پنجه غیرت پرده مصابرت بر ساره متقشع کرده ایمان شدید مغلظه (2) ساخت که سه عضو از اعضای هاجر را منقطع سازد ؛ هاجر از این حال مطلع شده از خدمت خاتون خود بگریخت، فرشته خداوند در بیابان با هاجر ظاهر شد و گفت ای هاجر بکجا میگریزی؟ با خانه خویش آی و با خاتون خود تواضع فرمای پس هاجر بسرای خویش مراجعت نمود و ساره بشفاعت خلیل او را عفو فرمود ، آنگاه رفع ایمان را هر دو گوش او بسفت (3) و او را ختنه نمود ، و تاکنون این سنت در میان زنان بماند. اما با این همه خاطر ساده مکدر بود و از غیرت هاجر نمی شکفت (4) تا بدانجا کشید که با ابراهیم گفت اینك کنیزك من هاجر که اور ابا تو بخشیدم، بار بگذاشته و فرزندی چون اسمعیل آورده، همانا از این روی بامن بحقارت نگران باشد. حضرت خلیل گفت ، هاجر کنیزك تو است ، هرچه با وی

ص: 194

1- توراة باب شانزدهم و تاریخ ابن اثیر جلد 1 ص 36 .

2- متقشع : پراکنده شده و زائل ایمان : سوگندها مغالظه : سخت و شدید

3- سفت - بضم اول: سوراخ کرد

4- شکفت. آرام گرفت ، صبر کرد

رواداری پسندیده بود، پس ساره از خلیل الرحمن درخواست کرد که هاجرو اسمعیل را به بیابانی که از زراعت و عمارت دور، باشد برده بی زاد و راحله بگذارد، و مراجعت فرماید لا-جرم حضرت خلیل در خواست ساره را که موافق فرمان رب جلیل بود، پذیرفته هاجر و اسمعیل را برداشته متوجه مکه معظمه شد پس از طی منازل و مراحل بموضعی که اکنون حفر (1) : زمزم واقع است رسیده باشارت جبرئیل هاجر و اسماعیل را فرود آورد، و سه شبانروز با ایشان در آنجا توقف کرد، پس عزم مهاجرت فرمود، هاجر از روی فزع تضرع نموده که ای ابراهیم! ضعیفه بیکس و طفلی بی یار را در این بیابان بی آب و آبادانی بکه می سپاری و سفر میکنی؟ هیچ نگوئی ما را که آب و نان دهد و از شر دیوودد (2) محافظت کند؟ ابراهیم علیه السلام رقت کرده سخت بگریست، و گفت شما را بخدا وندمهربان میگذارم که نگاه دارنده صغار و کبار است، و روزی رساننده مورومار. هاجر گفت: (رضیت بالله رباً، حسبی الله لمیه توکلت) پس ابراهیم از پیش ایشان روان شد و چون لختی راه پیمود، روی واپس کرده نظر بسوی هاجر و اسماعیل افکند، و ایشانرا در آن بیابان بی درازی و بهنا، بیچاره و بینوا، بی نان و آب دید، پس چشم پر آب کرده گفت: (ربنا انی أسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم) (3) و با حزن و اندوه تمام روی بشام نهاد در آن هنگام اسمعیل دو ساله بود علی الجملة چون حضرت خلیل راه شام گرفت و آن قلیل آب و طعام که با هاجر بود پرداخته شد عطشان و جوعان بماند، و بدان سبب شیر از پستانش انقطاع یافته گزند گرسنگی و تشنگی با فرزندش اسماعیل نیز سرایت کرده، آغاز بیطاقتی نهاد، هاجر چون چشمش بروی پسر و آنحالت منکر افتاد دنیا بروی تنگ گشت، بی درنگ و تحمل از نزد اسمعیل برخواسته دوان دوان بکوه صفا بر آمد و لاحظه بر فراز آنکوه ایستاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که از آب و آبادانی نشانی

ص: 195

1- حفر: کندن

2- دد - بفتح اول جانوران درنده

3- ابراهیم - 37: پرورد گارا اهل و عیالم را در بیابان بی گیاه، در خانه امن تو ودیعه نهادم.

گیرد و هیچ علامت نیافت: پس از آنجا جامه خود را بر کشیده بشتافت و باستعجال از وادی الصفا گذشته بکوه مروه صعود نمود و نیز لحظه در آنجا اقامت فرمود و بهر جانظر افکند جز یاس هیچ آیتی مشاهده نکرد، و از غایت دهشت و پریشانی هفت نوبت اینچنین سعی نمود چنانکه اینک روش حاجیان است، و در هر نوبت از حال فرزند فحوص میکرد تا مبادا از درنده گزند بیند، در کرت آخر چون نزدیک فرزند آمد، چشمه آبی خوشگو از نزد وی جاری یافت که گاهی از سورت (1) تشنگی عقب قدم خویش بر زمین کوفته آن چشمه که اینک زمزم نامند، ظاهر گشت پس اسمعیل را از آن آب بنوشانید و خود نیز بیاشامید و هر دو از آن زحمت و هلاکت فراغت یافتند.

### یافتن بنی جرهم اسمعیل و هاجر را سه هزار و چهار صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر نسب (جرهم) در ذیل قصه قانع گفته آمد، اولاد واحفاد وی (2) نخست در نواحی یمن موطن داشتند و هر سال از کنار مکه عبور کرده بشام در میشدند، و بر قانون تجارت جلب منافع نموده صرف معیشت میداشتند در این کرت چون بحوالی مکه تقرب جستند، فوجی از مرغان دیدند که در آن وادی در مایراند که مثل آن هیچگاه نیافته بودند، از این معنی تفرس (3) نمودند که در این بیابان آبی خوشگوار آشکار شده که این مرغان را بدان توجه باشد، پس دو تن از کار دانیان را از پی فحوص این مهم معین کرده ایشان بهر تجسس بشتافتند و هاجر را با فرزند بر سر چشمه زمزم یافتند، از دیدار چشمه و رؤیت آنصورت (4) در شگفت ماندند؛ و با هاجر گفتند تو چه کس باشی و در اینجا چه وقت سکون یافتی از آدمیزادگانی یا بقبیله جان نسب میرسانی، هاجر حال خویش سراسر بازگفت

ص: 196

1- سورت - بفتح اول: شدت.

2- احفاد: فرزندانگان.

3- تفرس: فهمیدن و دانستن.

4- عورت: هر چیزیکه پنهان کردن آن لازم باشد و در اینجا کنایه از زن میباشد.

ایشان گفتند: هیچ رخصت فرمائی که قبیله بنی جرهم در حوالی این چشمه نزول کرده در جوار تو اقامت نمایند و ترا با فرزند خدمت کنند هاجر گفت: همین قدر از شما دریغ ندارم اما هیچکس را با چشمه حقی نباشد، پس آن دو تن بنزدیک کاردان آمده صورت حال باز گفتند مضاص بن عمر و که سید بنی جرهم بود و سمیدع بن عامر که مهتر قبیله قطورا قبیله خویش را بفرمودند تا حواشی و مواشی و اموال و ائقال (1) خود را برداشته در مکه مکرمه فرود آمدند و از رعایت هاجر و فرزندش هیچ فرونگذاشتند چنانکه حضرت اسمعیل علیه السلام در میان ایشان نشو و نما یافت.

### هلاک قوم (لوط) سه هزار و چهار صد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لوط بن هاران برادر زاده خلیل الرحمن است، چه از این پیش گفته شد که تاریخ بن ناحور راسه فرزند بود ابراهیم و ناحور و هاران همانا لوط فرزند هاران بود، و مادرش ورقه بنت (لاحج) است که او را از پیغمبران نامرسل (2) دانند، و آن جناب از بطن مادر ختنه کرده بوجود آمد.

و پس از رشد و بلوغ در خدمت هم بزرگوار، از بابل هجرت گزید و همه جا ملازم حضرت بوده تا بزمین (حبرون آمده مقیم گشت از کثرت مواشی و حواشی جای برایشان تنگ بود، ابراهیم فرمود که اخلوط اینک زمین خدای رابس فسحت وسعت باشد؛ آن صواب نزدیک است که از حبرون حرکت کرده بیاد (موتفکات) سکون نمائی، و مردم را بنخدای دعوت فرمائی، موتفکاترا که بمکذبات ترجمه کرده اند، عبارت از پنج شهر است، از نواحی اردن، از مملکت شام، که نام آن امصار چنین است: اول سدوم

ص: 197

---

1- حواشی (جمع حاشیه): اهل و نزدیکان انسان مواشی جمع ماشیه: گاو و گوسفند و (جمع شتر ائقال (جمع نقل - بفتح اول و دوم): زاد و راحله مسافر.

2- کسیکه از خدا خبر دهد او را نبی گویند، و اگر صاحب کتاب و دین باشد رسولش خوانند نامرسل یعنی پیغمبریکه صاحب کتاب نباشد

(1) که ملک آنرا نام (برع) بوده دوم غموره که پادشاه آنرا برسع، می گفتند. ادمه و نام پادشاهش سناب بود چهارم صبوئیم و ملکش را سیمبر میخواندند پنجم بلع که صغر نیز مینامیدند (2) و از این شهرها هر یک صد هزار مرد دلاور بیرون میشد، میدان جنگ را در خور بود علی الجمله لوط بفرمان ابراهیم بدان ملک در شده مقیم گشت و از قبائل آن مملکت دختری را با خود کابین (3) بسته بسرای آورد؛ و مردم را بسوی خدای خواندن گرفت، پس از چندی (کدار لاعمر) (4) که ملک عیلام بود و (امرافل) (5) که سلطان (سنمار) و (اریوک) (6) ملک (الاسار) و تدعال (7) پادشاه طوایف بری را با خود متفق کرده، بر سر موفکات آمد، ملوک موفکات نیز ساز سپاه داده با تفاق بیرون شدند و در ظاهر موفکات در وادی سدیم که قریب بشهر سدوم است مصاف عظیم داد، جمعی کثیر از طرفین بهلاکت شد، عاقبه الامر از آن مقاتلت و مبارات ملوک موفکات توانائی نیاورده بشکستند، و لشگریانه کدار لا عمره از پی هزیمت شدگان تاخته و هم آهنگ وارد سدوم و غموره شدند و هر چه یافتند بنهب و غارت بردند حضرت لوط علیه السلام که ساکن سدوم بود اسیر و دستگیر گشت و اموالش نیز بهره تاخت و تاراج شد، تنی چند

ص: 198

- 
- 1- سدوم: یکی از شهرهای معظم مؤتفکات بوده، بسبب شقاوت اهالیس خراب شد، حضرت لوط آنرا محل سکناى خود قرار داد، اما موضع آن معلوم نیست قاموس کتاب مقدس
  - 2- اسامی این شهرها و پادشاهان آن در تورات چنین مسطور است: سدوم (بفتح اول) و پادشاه آن (بارع) بوده عموره بفتح عین و پادشاه آن بر شاع (بکسر اول و سکون دوم) بوده. ادمه (بفتح اول و سوم و سکون دوم) و سلطانش شناب (بکسر اول و سکون دوم) بوده صبوئیم بفتح صاد و سلطانش شمشیر (بفتح شین و سکون میم و فتح باء) بوده بالع (بکسر سوم) و نام آن صوغر (بفتح سوم) میباشد تورات سفر پیدایش باب چهاردهم.
  - 3- کابین: مهر زنان.
  - 4- تر لا- عمر (بفتح کاف و ضم دال و ضم عن و فتح میم تورا): شهریار عیلام و یکی از چهار پادشاه مختلف است که شهرهای دائره و امدت دوازده سال مفتوح داشته از آنها باج گرفتند در سال سیزدهم باغی شده (کدر لا عومر) بکمک شهر باران متحالف بر آنها اشگر کشیده آنها را هزیمت دادند، اموال آنها را بغارت برده لوط نیز اسیر شد قاموس کتاب مقدس.
  - 5- امرافل (بفتح همزه و سکون میم و فتح فاء) پادشاه سنمار (بکسر شین و سکون نون) بوده.
  - 6- اریوک بفتح همزه و سکون راء - پادشاه الاسار (بفتح اول و لام مشدد) بوده.
  - 7- تدهال - بکسر تاء و سکون دال.

از خدام لوط که از آنورطه خاصی یافته بود، این خبر بخلیل آورد. آنحضرت چون از گرفتاری برادر زاده آگاهی یافت در حال سیصد و هجده تن از خدام و خانه زادان خویش بر نشانده، از پی ایشان بشتافت، و شبانگاه بدان سپاه بزرگ در رسید، و حربی عظیم پیوست و آن گروه انبوه را بشکست و نساء حوبه که بدست چپ دمشق واقع است هزیمتینرا تعاقب کرد، اسرای سدوم و (غموره) را با هرچه برده بودند بازستد و با برادر زاده خویش مراجعت فرمود بر پادشاه (سدوم) را چون اینمعنی معلوم شد باصنادید قوم باستقبال ابراهیم علیه السلام بیرون شد، و در حضرت او پوزش و نیایش (1) بجای آورد، و معروض داشت که اینمرد مانرا که از قید اسروسی (2) رها کرده با من گذار، و آن اسباب و اموالی که باز پس ستدی پیشکش حضرت باشد ابراهیم علیه السلام فرمود که: من از این اموال یکرشته و یک دوال ملین بر نگیرم که جز بنزد خدای دست خود بلند نکرده ام، پس لوط را بسرای خود بگذاشت، و پادشاه سدوم را وداع کرده از آن مرز و بوم بحبرون آمد و حضرت لوط بفرموده ابراهیم در اتملك مقیم بود تا بنات صالحه از وی بوجود آمدند؛ و بکمال رسیدند، مقرر است که آنحضرت ترا دوازده دختر بود که بعضیرا در کابین شوهران در آورد علی الجملة مدت سی سال آن مشرکین را بشریعت ابراهیم دعوت کرد و جز چهارده تن که آن بنات مکرمات؛ و یکدوتن از دامادانش بود کسی متابعت ننمود، و همچنان آنقوم بدفرجام (3) علاوه بر قطع طرق وسد طریق و عبادت اونان و اصنام برهنمونی شیطان مردود و طی باپسران امر را پیشنهاد خاطر ساخته همه روزه بعمل لواطه قیام مینمودند هر چند لوط ایشانرا بمراسم وعدو وعید، بیم و امید میداد و بنزول عذاب تهدید میفرمود؛ جواب آنمشرکین جزء ( اتنا بعذاب الله ان كنت من الصادقین ) (4) نبود، چون جنابش از دلالت آنقوم جحود بدولت توحید مایوس گشت دست بدرگاه قادر بیچون برداشته گفت

ص: 199

1- پوزش: عذر خواهی نیایش تضرع و زاری، آفرین و تحسین

2- سبی اسیر کردن.

3- فرجام: عاقبت، انجام.

4- العنكبوت - 29: عذاب خدا را بر ما نازل کن، اگر از راستگویان هستی.

(رب نجنی و اهلی مما یعملون) (1) پس برای تعذیب افراد و تخریب بلاد ایشان فرشتگان قدسی گوهر بصورت پسران پری پیکر، بر در مضعیف (2) لوط در رسیدند حضرت لوط ایشانرا دیده پیش دوید؛ و گفت ایخواجکان چه باشد بسرای بنده خویش در شوید و پاهای خویشتن بشوئید؛ و شب بصباح برده بامدادان جانب مقصود پیش گیرید؟ در این باب مبالغه از اندازه بدر برد تا فرشتگانرا بخانه در آورد، و نزلی مهنا (3) مهیا کرد، و زن لوط چون در باطن باقوم مربوط بود ایشانرا از ورود اضیاف زیبا منظر بخانه شوهر تنبیه فرمود جمعی جانب مروت فرو گذاشته و بدر سرای لوط آمده مهمانان را از وی طلب داشتند.

لوط علیه السلام بنزد ایشان بیرون آمد و گفت: خدایرا از این اندیشه بگذرید و تقدیم این امر قبیح مجوئید، اینک من دو دختر دارم گاهی باهیچ مردم هم بستر نبوده اند با شما میگذارم که شرط مزاجت و مضاجعت (4) مرعی دارید و متعرض مهمانان من نباشید، ایشان گفتند:

(لقد علمت مالنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید) (5) ما را با دختران تو میل صحبت نباشد، دور شو مردی مجرد در میان ما آمده اقامت کردی و اینک دعوی حکومت داری، چندانکه لوط باندار و اعتذار زبان گشود، مفید نیفتاد در سرای بشکستند و بدرون آمده دست بفرشتگان یازیدند (6) ملک قدسی آستینی بر آن اشرار اناسی افشانند که چشم از نظاره پوشیده نابینا گشتند، چنانکه راه دروازه نمی یافتند چون صننادید اشرار را از این اخبار اخبار دادند گفتند کار لوط اینک بساحری و جادوئی منوط و مربوط است، چنانکه جادوان بخانه آرد و نگاه دارد، تا مردم ما را کور کند و قوم را ذلیل و زبون خویش سازد، پس

ص: 200

- 
- 1- الشعراء - 169: پروردگارا، مرا و خانواده ام را از رفتار این مردم نجات ده
  - 2- مضعیف - بفتح اول: مهمانخانه .
  - 3- نزل - بضم اول و دوم: طعامیکه برای مهمان مهیا سازند. مهنا: گوارا.
  - 4- مضاجعت: هم بستر شدن .
  - 5- هود - 79: میدانی: مادر دخترانت طمع و حقی نداریم و بمقصود ما آگاه هستی.
  - 6- یازیدن: قصد، اراده، بلند نمودن .



شخصی را معین کرده بحضرت لوط فرستادند، که برخیز و سر خودگیر و از این زیاده در میان مادرنگ مکن که اگر صبحگاه ترا پای برجای پاییم، پایمال کنیم لوط از این سخن حیران و سرگردان مانده با فرشتگان گفت:

(انکم قوم منکرون) (1) فرشتگان چون خوف و فزع لوط مشاهدهت کردند گفتند: انا رسل ربك لن یصلوا إلیک (2) پس لوط از اندیشه وارست و نیک مبتهج (3) و مسرور شد آنگاه هبة هج جبرئیل گفت: ای لوط مال و اهل خود را بردار و از این شهر بیرون شو که اینک ما این شهر را ویران سازیم، لوط دختران و دامادان خود را بازن برداشته از سدوم بیرون آمد، جبرئیل گفت بجانب کوه بگریزید و روی باز پس مکنید که آسیب بینید لوط گفت مرا آن توان نیست که بکوه بگریزم چه باشد که بدین شهر کوچک در شوم و آن شهر محفوظ ماند، راه این شهر نزدیک است و مردمش از معاصی دور بوده اند، شفاعت لوط در باب (صغر) مقبول افتاد و از اینروی آنشهر (صوغر) نامیده شد که بمعنی کوچک است علی الجملة جبرئیل بالوط گفت: بشهر صوغر در شوید که از بلام محفوظ مانید و لوط با اهل بسوی (صغر) ره می پیمود وزن لوط که با کفار مربوط بود هر فحص حال قوم نگاه باز پس میکرد.

ناگاه سنگی بر سرش فرود آمد و در گذشت کما قال الله تعالی: (فَأَسْرَ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ) (4) هنگام طلوع آفتاب که لوط داخل (صغر) شد، آتش و کبریت بر سدوم و عموره بارید؛ آن بلاد و امصار مصداق (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا مَافِلَهَا) (5) گشت از امصار آثاری و ازدیاری دیاری نماند، و هر کس از آن اشرار که بسفری و جهتی ره سپار بود؛ هم جان بدر

ص: 201

---

1- الحجر - 62 شما مردم ناشناسی هستید.

2- هود - 81: ما فرشتگان پروردگار هستیم در امان باش که آسیبی بتو نرسانند.

3- مبتهج: خوشنود.

4- هود - 81: شبانه با خانواده ات از شهر بیرون شوید، و کسی بعقب نگاه نکند همه نجات یابید جز همسرت که عذاب او را فرو گیرد.

5- هود - 82، هنگامیکه فرمان صادر شد، آن زمین را زیروز بر کردیم.

نبرد بمفاد (و امطرنا عليهم حجارة من سجيل) (1) سنگی در حین و اژگون شدن آنمملکت بر سرش فرود شده بیارانش همسفر ساخت و زمین مؤتفکات همان (بحیره) است که در نواحی شام اکنون ظاهر است .

گویند : ابراهیم صبحگاه بطرف سدوم و غموره نظاره بود دید که دودی چون کوره حدادان از آن زمین بر شده بر آسمان میشد علی الجملة) لوط بعد از آن داهیه بخدمت ابراهیم آمده بنزدیک وی اقامت نمود تا مدتس سپری شد روز چهارشنبه دهم ربیع الأول یحکم حاکم لم یزل رحلت فرمود مردی میانه بالا و سبز چهره و سیاه چشم بود و بدنی ضخیم و ساق و ساعدی طویل داشت ، خلق را بشریعت ابراهیم دعوت میفرمود و مدت زندگانش هشتاد سال بود.

### **ولادت اسحق سه هزار و چهار صد و بیست و سه (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)**

ولادت حضرت اسحق علیه السلام در حدود فلسطین بود و لفظ اسحق را بضاحك ترجمه کرده اند بعد از پنجسال از ولادت اسمعیل ملائکی که از درگاه کردگار جلیل به مذیب قوم لوط و تخریب سدوم و غموره مامور بودند بصورت جوانان جمیل بسرای خلیل در شدند حضرت ابراهیم چون ایشانرا از آدمیان دانست ، گوساله را بریان کرده نزد مهمانان بر خوان (2) نهاد : جبرئیل گفت: ما بها ناداده کی از این بریان خوریم، حضرت خلیل فرمود: چون اقدام براکل طعام فرمائید بسم الله گوئید ، و چون فراغت جستید الحمد لله بها داده باشید و مبالغت زیادت کرد فرشتگان هم هذا دست با طعام فراز نکردند ، و چون در آن زمان رسم چنان بود که هر کس دست طعام کس نبردی هما ناقصد آسیب وی داشتی، ابراهیم در اندیشه فروشد پس فرشتگان راز از پرده بیرون گذاشتند و گفتند ما فرستادگان خداوندیم که بهلاک قوم لوط مأموریم و بشارت

ص: 202

- 
- 1- الحجر - 74 : فرود آوردیم بر سر آنها سنگهایی از جنس گل سنگ شده
  - 2- خوان : طبق بزرگ که از چوب ساخته شده باشد، کنایه از خوردنی نیز هست

می‌دهیم ترا با ساره که از بطن وی فرزندی برای تو باشد (فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب) (1) ساره بمفاد (وامراته قائمة فضحکت) (2) از پس پرده ایستاده بود و مقالات ملائکه را می‌شنود، ابلاغ این امر شگفت را بوالعجب گرفت و بخندید و گفت (یا ویلتی الدوانا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشی ععجیب) (3) موافق تورا در آنوقت ابراهیم نود و نه ساله بود (4) پس ساره بعد از هفت روز حامله شد، و چون مدت حمل منقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلعه اشراق آمد، و بعد از هشت روز حضرت خلیل او را مختون ساخت.

و چون هنگام فطام وی فرارسید روزی که اسحق را از شیر باز می‌کردند حضرت ابراهیم ضیافتی عظیم ساخت و چون بحدر شد و بلوغ رسید با خادی که اختیار خدام و مختار خاندانش بود بفرمود که می‌خواهم با این پسر زنی از کنعانیان هم بستر باشد، آیا می‌توانی بمولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد کنی و با خود بیاوری؟ خادم معروض داشت که هر چه از این بنده ساخته بود تقصیر نیفتد و از خدمت ابراهیم مرخص شده ده شتر با خود بر داشت و طی منازل کرد، بنواحی بابل آمد و بر سرچشمه آبی فرود شده دختران شهریر دید که طاسهای خود را بدست کرده از چشمه آب بر می‌آوردند، از میانه دختری دوشیزه یافت، طاس آب بر کتف دارد و از چاه بر می‌آورد خادم با استقبال وی دوید و گفت می‌توانی مرا از این آب بنوشانی دختر گفت ایخواجه چرا نتوانم و آنطاس فرا داشت (5) که بنوش و هم اکنون شتران ترا سیراب کنم و طاس برگرفته بشتاب برسر چشمه فرود شد و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد، خادم گفت ایخدای مهربان، حاکم

ص: 203

1- هود - 71 : بشارت دادیم همسر ابراهیم را با اسحاق، و پس از آن به یعقوب

2- هود - 71 همسر ابراهیم ایستاده بود،

3- هود - 72 : وای بر من آیا صاحب فرزند خواهم شد، در حالیکه من و شوهرم هر دو پیر هستیم: این امر شگفتی است!

4- تورا، سفر پیدایش باب هفدهم و هجدهم و بیست و یکم را گفته نماند که موافق تورا هنگام تولد اسحاق صد ساله بوده

5- فرا داشتن: بلند کردن، نزدیک بردن

علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی؟ پس گوشواره که نیم مثقال و دست برنجی که ده مثقال زرداشت بنزدیک دختر گذاشت و گفت: میتوانی يك امشب مرا در سرای پدر خود جای دهی؟ که فرود گاهی ندارم، جواب داد که من (ربقه) دختر بتوئیل بن ناحور، برادر ابراهیم خلیلیم که مادر من (ملکه) (1) خواهر لوط باشد سرای ما بروی مهمان گشاده است و جای شتران نیز آماده، پس خادم سجده شکر بجای آورد و ربقه بشتاب

نزد برادر خود (لابان) آمده و او را از حال آگاه ساخت، پس لابان بنزد خادم شده او را با شتران بخانه آورد، و علوفه شتران آماده کرده طعام مهمان نیز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش باز نگذارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت: بیان فرمای که آنچه ما را بدان دست باشد از خواهنده دریغ نداریم.

پس خادم قصه خویش را عرضه بیان ساخت: که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مرا در طلب مقصود بدینسوی فرستاده، اینک (ربقه) (2) دختر برادر مولای منست هرگاه ویرا بمن گذارید تا بنزد اسحق برم، شایسته باشد و الا مرا آگاه فرمائید تا بجانب یمین و یسارره سپار شوم، مطلوب خویش از جای دیگر طلبم لابان و (بتوئیل) گفتند اینک ربقه ملازم خدمتست او را بگاه (3) با تو همراه کنیم، پس خادم جامهای زرتار و و بافتهای پرنگار و حلیهای رنگین و زیورهای زرین که با خود آورده بود در ملکا مادر ربقه و لابان برادرش پیشکش گذرانید، و سجده شکر بجای آورد آنگاه با همراهان دست فرا (4) طعام کرده آنشب در سرای بتوئیل بماند و بامداد بر خاست و گفت چون سفر من از شما بخییر انجامید تأخیر در آن پسندیده ندارید، اینک ربقه را با من سپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و بتوئیل چون

ص: 204

- 1- ملکه بکسر اول وسکون دوم
- 2- در توراة (رفقه) بکسر راء وسکون فاء مسطور است.
- 3- گاه: صبح صادق، وقت و زمان
- 4- فرا: سوی، جانب طرف

رضای ربقه را نیز در آن یافتند او را دعای خیر گفتند و با دایه اش بدست خادم خلیل، سپردند پس او را با کنیزکان بر شتر سوار کرده متوجه (خبرون) گشت

و اسحق خبر دار شد باستقبال بیرون شتافت، ناگاه ربقه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استعجال ما را استقبال کند، خادم گفت: این آفتاب آفاق اسحق است، که عروس خویش را پذیره (1) ساخته، ربقه شرمناک شده برقی بر رخسار در انداخت، پس اسحق برسید و صورت حال از خادم سراسر باز پرسید و ربقه را برداشته بخیمه مادر خویشتن ساره آورد، و در سلك ازدواجش اندراج داد و دل در او در بست مقرر است که حضرت اسحق بشارت خلیل الرحمن، بارشاد اهالی (کنعان) بشارت یافته بدان سوی شتافت و در چهل سالگی گمراهان بادیه ضلال را بحضرت متعال دلالت فرمود

### قربانی اسماعیل سه هزار و چهار صد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابراهیم خلیل علیه السلام وقتی در حضرت کردگار جلیل معروض داشت که هر گاه به موهبت یزدانی فرزندی یا بد تقریباً الی الله قربانی کند و این معنی را حکمتهای خداوند از اوچه خاطرش زدوده بود (2)، از آن پس که هاجر و اسماعیل را در بیابان مکه گذاشت و مراجعت بشام کرد، هر سال زیارت بیت الله را تصمیم داده عزیمت مکه مکرمه کردی، و در آن مکان شریف در آمده مناسک حج بجای آوردی، وهم بدیدار هاجر و فرزند خرسند گشتی، بدین منوال روز بگذاشت تا ده سال از مدت اسمعیل بگذشت، باز در نوبتی که آنحضرت در بیت الله الحرام مقام داشت، شبی در منام چنان دید که فرشته بر فراز سرش ایستاده میگوید: ای ابراهیم پروردگار تو میفرماید: اسمعیل فرزند خود را برای من قربانی کن آنحضرت از خواب ترسان و هراسان بخواست و نیک متفکر بماند که این خواب از تجلیات ملك معبود است یا نمود شیطان مردود از این روی آنروز را

ص: 205

1- پذیره: پیشواز و استقبال

2- زدودن - بکسر اول : پاک کردن

یوم الترویبه خواندند و چون شب دیگر آنخواب بدان روش دیده بشناخت که این واقعه از ملکات یزدانی است، نه از تخیلات شیطانی، پس آنروز بعرفه معروف گشت، و چون شب سیم هم در خواب دید که فرشته شب دوشین با وی همان خطاب کرد بامدادان یکدل شده بر ذبح فرزند دل بنهاده

اگرچه جمعی از نقله اخبار و نگارندگان آثار که هم تاریخ توراة (1) گوام حال و شاهد مقال ایشانست، بر آنند که ذبیح حضرت اسحاق بودند اسمعیل.

اما باروایت جعفر صادق علیه السلام که در حق اسماعیل ناطق است (2)

وحدیث خیر الانام (3) که میفرماید: انا ابن الذبیحین جای شبهه نماند که ذبیح خلیل اسماعیل است، (4) زیرا که ذبیح نخست از اجداد خاتم الانبیاء جز اسماعیل نتواند بود، و ذبیح ثانی عبد الله است چنانکه در جای خود مرقوم افتد.

علی الجمله حضرت خلیل بفرمود تا هاجر موی اسماعیل را شانۀ زده و معطر کرده جامه نیکو بر وی راست کرد و دو تن از خدام خود را بر داشته با تفاق اسمعیل بدانسوی

ص: 206

1- توراة، سفر پیدایش، باب 22

2- بحار جلد 5- ص 147

3- بحار جلد 5 ص 145

4- بین صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و دانشمندان صدر اسلام گفتگو و نزاع بوده که: آیا ذبیح ابراهیم اسماعیل بوده یا اسحاق، هر دو وجه گوینده دارد، اخبار هم بر هر دو طرف وارد است، از بعضی روایات استفاده میشود که ذبیح پسر (ساره) بوده و حال آنکه بلاشک اسماعیل فرزند (هاجر) میباشد. بهر حال برای وجه اول بو جوهی میشود استدلال نمود اول روایات و اخبار کثیره و حتی در بعضی صریحا. تکذیب شده قول باینکه ذبیح اسحاق باشد و این اخبار از روایات مخالف زیادتر میباشد دوم اینکه تهیه مقدمات ذبیح بلاشک در مکه بوده، و حال اینکه اسحاق در شام بوده سوم بقوله تعالی فبشرناها باسحاق و من ورا، اسحاق یعقوب هود - 71 با بن بیان خدا بشارت داد ابراهیم را بوجود اسحاق و وعده داد که از نسل او یعقوب پدید آید. اکنون از دووجه بیرون نیست: امر بذبیح یا قبل از وجود بعقوب بوده یا بعد از آن احتمال اول درست نیست زیرا امر بذبیح با وعده اینکه یعقوب از نسل او پدید شود، سازگار نیست احتمال دوم نیز باطل است، زیرا ظاهر آیه (فاما بلغ معه السعی) الصافات - 102 اینست که هنوز بعد ازدواج نرسیده بوده، بلکه اوائل زندگی و توانائی او بوده پس احتمال ذبیح بودن اسحاق ساقط است چهارم شاید بشود از آیات سوره الصافات استفاده نمود (فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یابنی انی اری فی المنام انی اذبحک) تا اینکه بعد از بیان واقعه ذبیح میگوید: (و بشرناه باسحاق) الصافات - 100 تا 112 ظاهر اینست که آن غلام حلیم که امر بذبیح شد غیر از اسحاق بوده (امینی)

که مأمور بود راه گذاشت و قدری همیزم بهر قربانی، سوختنی شکسته بردوش اسمعیل نهاد تا بنزدیک قربانگاه آورد، چون بشعب (1) جبل قریب شد گفت ای فرزند: (انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری) (2) حضرت اسمعیل چون از پدر بشارت قربانی یافت، آغاز بشاشت و شادمانی کرد و گفت: یا ابت افعل ما توامر جان (3) و سریرا بها باشد که در راه خدا فدا شود، پس تعجیل نما و در کار خدا خرید من داری مفرمای (ستجد فی انشاء الله من الصابرين) (4) اما ای پدر مرا با تو چند وصیت باشد نخست آنکه دست و پای مرا محکم بر بندی تا مبادا هنگام جان سپردن مضطرب شوم و در برابر فرمان ترك ادب کنم دوم آنکه اذیال (5) جامه نیک بالازنی تا مبادا از خون من بدان آلایشی رسد و این پاداش من کاهشی رساند. سیم آنکه کارد را نیکو تندکنی تا کار فرمانرا خوبتر و آسان تر گذاری چهارم آنکه هنگام تیغ راندن روی من بر زمین نهی تا مبادا شفقت پدری ظهور کند، چون روی من بینی در فرمان الهی (6) فتور رسد. پنجم: آنکه پیراهن خونین من بمادرسانی و از من با وی سلام کنی، و گوئی ای مادر پی من مساز و رأی سوگواری میاغاز و این تعزیت را جز تهنیت مگوی که عهد من با تو جز آن نباشد که شفاعت خواه تو باشم و خیر تو از خدای مسئلت کنم ابراهیم را این سخنان آتش از جان بر انگیخت و آب از دیده بریخت پس روی باسمعیل آورد و گفت:

(نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی) (7)

آنگاه مذبحی راست کرده آن همیزم ها بر بالای هم نهاد و اسمعیل را

ص: 207

1- شعب - بکسر اول : راه در کوه

2- الصافات - 102 : نور دیده ام، در خواب دیده ام که ترا قربانی نمایم، نظرت چیست

3- الصافات - 102 : پدر جان آنچه مأموری بجا آور

4- الصافات - 102 : خواهی دید که بیاری خدا بردبار و صبر کننده هستم.

5- اذیال : پائین جامه

6- فور: سستی

7- نور دیده ام، در اطاعت امر پروردگار، نوپار و یاور من بودی

(إلهی إن لم ترحمني لشوم ذنبي فارحم هذا الصغیر الذي لا ذنب له) (1) اسمعیل گفت ای پدر مگر نمی بینی که سروشان (2) علوی از شرفات علیین بر ما نگرانند و درهای آسمان برگشاده دارند ، و امثال فرمانرا آماده باش پس ابراهیم کارد بدست برگرفت و با فسان سورت بلارك (3) بر آن داده دست بر حلقوم مبارك فرزند بنهاد و گفت: (هذا ولدی وزینة قلبی وقره عینی) الهی این فرزند من است و آرایش دل من و روشنایی دیده من مرا در فراق وی صابر و شاکر بدار ، پس کارد بر گلوی فرزند نهاده گفت: (بسم الله و بالله اللهم تقبله منی و أرنی ما وعدتني فيه یوم لقاءك) (4) و اسمعیل روی بدرگاه بی نیاز کرده گفت: (یارب فدیت لك نفسی رضیت بقضائك فتقبل منی) (5) و ابراهیم کارد بر حلق فرزند بکشید و نظر کرد، اثر قطع نیافت دیگر باره دل سخت کرده و کارد سخت تر براند و چون نظاره کرد هم بدانگونه کار درآورد ، اسماعیل فرمود: ای پدر در تقدیم فرمان تأخیر روا مدار و نیک مردانه و سخت بازو باش حضرت خلیل باز آن کارد بر گلوی اسماعیل گذاشته و زانوی خویش بر پشت کارد استوار کرده عظیم بفشرد ، چندانکه حدود کارد برتافت (6) و چون در نگرست هم اثر قطع نیافت پس ابراهیم در غضب شده آن کار در ابر زمین زد و متحیر گردید ناگاه از سرادقات قدس ندائی شنید که ای ابراهیم ابراهیم گفت: لبیک لبیک گفت دست زی اسماعیل میانج (7) که آشکار

ص: 208

1- پروردگارا! اگر بمن ترحم نمیکنی با بن طفل بی گناه ترحم نما.

2- سروش - بضم اول : فرشته

3- فسان: سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند سورت : تیزی بلارك : شمشیر برنده و تیز

4- بنام خدا و یاری او ، پروردگارا این قربانی را قبول کن و در روز جزا بوعده خود وفائما .

5- خداوندا، جانم را در راه تو دادم، و بقضای تو راضی شدم ، از من قبول فرما

6- تافتن : برگردیدن و پیچیدن .

7- زی: جانب ، طرف، آهنج : کشیده ، انداختن ، عزم و اراده



شد: سرو جان فرزند در راه خدا دریغ نداری (یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذا لك نجزی المحسنین) (1) اینک بدانسوی خویش نظاره کن و فدای پسر خویش را گرفته بتقد قربانی قیام نمای چون حضرت خلیل بیازیس نگریست گوسپندی دید که از جانب کوه بزیر میآید که آنرا فرشته خداوند از بهشت فرو گذاشته بود پس همچنان اسماعیل را بر جای بسته بماند و بسوی گوسفند بشتافت و گوسفند از آن حضرت گریخته بجمره اولی آمد، و ابراهیم هفت سنگ برداشته بد و پرتاب کرد، از آنجا روی بجمره وسطی آورد، هفت سنگ دیگر بد و انداخت، و از آنجا بجمره کبری شتافت، هم هفت سنگ بدوزده آنرا بگرفت و بقربانگاه منی آورد، که تاکنون رمی جمار و قربانی بر قرار است.

علی الجمله چون کبش (2) فدا حاضر شد جبرئیل فرمود که: الله اکبر، الله اکبر، ابراهیم گفت: لا اله الا الله والله اکبر و اسماعیل چشم گشوده عرضه بیان نمود که الله اکبر ولله الحمد و اینکلمات نیز شعار اسلام گشته در ایام تشریق در عقب هر صلوة م گشت آنگاه جبرئیل دست و پای اسماعیل را بر گشاد و حضرت خلیل گوسفند را قربان نموده و جگر آنرا بریان کرده قدری بخورد و اسماعیل را برداشته بخانه آورد، هاجر بر سر راه انتظار نشسته بود چون چشم اسماعیل بر ما در افتاد بی اختیار بگریست، هاجر از آنحال متأثر شده صورت واقعه را باز پرس کرد، اسماعیل قصه قربانی و تفضلات یزدانی بمفاد: (وفدیناه بذبح عظیم) (3) باز گذاشت پس هاجر فرزند را در بر گرفته بتقدیم شکر و حمد الهی پرداخت.

مقرر است (4) که حضرت ابراهیم سبب منع از ذبح فرزند را، از درگاه بیچون مسئلت نمود، پس بفرمان قادر ذوالمن، کشف حجب از

پیش

ص: 209

---

1- الصافات - 105 : ای ابراهیم بخوابت عمل نمودی، ما چنین پاداش میدهیم نیکو کاران را .

2- کبش : قوچ .

3- الصافات - 107 ذبح بزرگی فدای اسماعیل نمودیم.

4- بحار الانوار جلد - 10 ص 151 .

چشم ابراهیم شده درجه پیغمبر آخر الزمان را بدید، و صورت شهادت حسین بن علی علیه السلام را مشاهده کرد که اینک فرزندان اسمعیل اند، ابراهیم گفت: خداوندا من حسین را بیشتر از اسمعیل دوست دارم، خطاب رسید که: ای ابراهیم ما اور ابقدیہ اسمعیل قبول کردیم، همانا او میتواند فدیه عظیم بود، و ذبح تنظیم آنحضرت است که سزاوار شهادت و در خور شفاعت بود علی الجمله ابراهیم پس از این واقعه در (بترسیع) (1) آمده اقامت فرمود، و بشارت بدو آوردند که: اینک برادر تو ناحور) از زوجه خود ملکه دختر هاران هشت فرزند آورده که اسامی ایشان چنین است اول عوص دویم: بورسیم قموئیل چهارم کد پنجم خرو ششم فلداس هفتم یذلاف هشتم بتوئیل، و این بتوئیل است که دخترش ربقه زوجه استحق بود و از زن دیگر که رثومه [رلومه] نام داشت هم چهار فرزند آورده اول طبخ دویم جمعه سیم طحس چهارم: معکه .

### **بنای خانه کعبه بدست ابراهیم سه هزار و چهارصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

(ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مباركا) (2) از این پیش بدان اشارت رفت که آدم صفی بانی خانه مکه مکرمه است و همچنان آنخانه محل اسعاف مطالب و مطاف قادم و ذاهب (3) بود تا هنگام طوفان نوح که بیشتر حایط آن بنا عرضه هدم و انمحا گشت، و بعد از تسکین طوفان آنموضع چون تلی سرخ مینمود و مردم استجابت دعواترا بر آن تل بر آمده قربانی مینمودند و حوایج خویش مسئلت میفرمودند، تا

ص: 210

- 
- 1- بترسیع: در توراة بترشیح وارد است، و آن چاهی بود که اولاً حضرت ابراهیم، و بعد از آن حضرت اسحاق، مدت مدیدی، در حوالی آن بسر بردند بعد از آن شهریرا که بمساحت (20) میل به (حبرون) مانده واقع میباشد بتر شبع نامیدند، قاموس کتاب مقدس
  - 2- آل عمران - 96: نخستین خانه مبارکی که برای مردم نهاده شد، در درون مکه واقع شد.
  - 3- اسعاف بر آوردن حاجت، قادم: آینده ذاهب رونده.

آن زمان که حضرت ابراهیم بتجدید آن عمارت مأمور گشت و بهمراهی جبرئیل علیه السلام از شام بسوی مکه احرام بست تا بدستکاری اسمعیل آن بنا را بانجام رساند، و چون اسمعیل را بصید نخجیران (1) رغبتی تمام بود، و در دامن کوهی نشسته به تراشیدن تیر قیام میفرمود، که پدر بزرگوارش در رسیده ویرا دریافت و ابلاغ آن بشارت کرد، پس اسمعیل شاد خاطر در خدمت پدر برسر آن تل آمده برای تشخیص حدود آنحایط بایستادند، ناگاه ابری که ری که سری چون شیر داشت، برفراز (2) خانه پدید شد که سایه آن بی زیاده و نقصان اندازه فسحت خانه بود، آنگاه صدائی از آن ابر گوش زد ابراهیم گشت که: ای ابراهیم جدران این بنا را باندازه سایه من بنیان کن و خروشی از آسمان برخاست که ای ابر پاداش تو هدر نشود، در هوای مکه بمان که تو سایبان خیر البشر خواهی بود، و این همان ابر بود که مظله (3) سید المرسلین بودی علی الجملة حضرت خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل بساختن خانه مکه پرداخت، پسر پرداخت، پسر سنگ آوردی و پدر بر روی هم نهادی، چندانکه طول قامت ببالای آن وفا نمودی، پس ابراهیم سنگی بزیر پانهاده بر آن بر آمد تا بآسانی در ترفع آندیوار پردازد، همانا اثر قدم مبارکش بر آن سنگ بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت، چنانکه: (واتخذوا من مقام ابراهیم) (4) بر شرافت آن مقام گواه است و چون آن بنا بپایان آمد قبول آنسعی مشکور را بمفاد: (و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم) (5) مسئلت فرمودند، بعد از آن جبرئیل شرایط مناسک (6) و آداب حج بدیشان آموخت چنانکه هنوز بدان روش برقرار است.

ص: 211

1- نخجیر: بروزن زنجیر شکار شکار کردن شکار گاه

2- فراز: بالا.

3- مظله: سایبان

4- البقرة - 125: از مقام ابراهیم جایگاهی (برای نماز) اختیار کنید

5- البقرة - 127: هنگامیکه ابراهیم و اسماعیل بنیاد و دیوار کعبه را بالا می بردند گفتند پروردگارا این عمل را از ما قبول فرما تو شنونده دانا هستی.

6- مناسک: اعمال و عبادات حج.

مقرر است که : چون ابراهیم بمقام حجر الاسود رسید ، با پسر فرمود که : سنگی ، درخور این موضع حاضر کن اسمعیل رفته سنگی آورد حضرت خلیل فرمود سنگی از این نیکوتر مییاید در این کرت چون اسمعیل طلب سنگ را آهنگ کرد صدائی از کوه ابوقییس بر آمد که: ای ابراهیم ترانزد من ودیعتی است ، وحجر الاسود را که جبرئیل هنگام طوفان در آن جبل پنهان کرده بود ، تسلیم ابراهیم علیه السلام نمود و آن حضرتش بجای خود استوار فرمود و تولیت آن بقعه شریفه را با اسمعیل مفوض داشت و او را از قبل خود در مکه خلیفه گذاشت ، و هر سال در موسم حج طی مسالك (1) نموده در مکه بمراسم مناسك قیام میفرمود.

### وفات هاجر ما در اسمعیل سه هزار و چهار صد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش مرقوم شد که قبیله بنی جر هم در نزد اسمعیل و هاجر مستقر شده آن مأ من راوطن گرفتند ؛ و آن حضرت در میان ایشان نشوونما یافته تا بمرتبۀ رشد و حد بلوغ رسید ، آنگاه هاجر ما در اسمعیل بسرای دیگر انتقال نمود ، و آن حضرت پس از وفات مادر تنها بماند، پس بصلاح و صوابدید رؤسای جرهمیه عمره بنت اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بزنی بگرفت ، و چندی باوی روز گذاشت تا آن هنگام که ابراهیم از شام عزم دیدن فرزند فرمود ، و ساره از وی پیمان گرفت که در خانه اسمعیل پیاده نشود ، چون آنحضرت بمکه در آمده بدر سرای اسمعیل رسید، زنی را دید از وی پرسید که ترا با اسمعیل چه نسبت است ؟ گفت : من زوجه اویم، فرمود که شوهرت بکجاست ؟ عرض کرد که از آنمرد چه میپرسی

پرسی ؟ که یکروز در خانه خویش نماند و روزگار بصید نخجیران گذراند ، و تبجیلی (2) که سزاوار بود ، از حضرت خلیل مرعی نداشت ، پس آنحضرت فرمود که : چون شوهرت باز آید از من باوی سلام کن و بگوی: تا آستانه خانه خویش را تغییر دهد ، این

ص: 212

1- مسالك : راهها .

2- تبجیل : بزرگ داشتن و احترام نمودن

بگفت و بجانب شام عطف عنان فرمود ، چون اسمعیل از صیدگاه باز آمد ، بصفت و صفای خاطر استشمام رایحه خلیل نمود ، با (عمره) گفت : آیا هیچکس در غیبت من بدینسرای عبور کرده باشد؟ عمره گفت : بلی پیری بدین نشان آمدو تور اسلام رسانید و بتغییر عتبه (1) خانه حکم داد اسمعیل گفت : آن پدر من بود و عتبه خانه توئی برخیز که از من بطلاقی ، پس عمره از خدمت اسمعیل بیرونشد .

و اسمعیل بعد از وی سیده بنت مضا بن عمر و الجره می ، که ملکه زنان قبیله (جرهم) بود ، بحاله نکاح در آورد و با وی میبود تا دیگر باره حضرت خلیل ملاقات اسمعیل را بمکه آمده بدر سرای فرزند خرامید ، و آنحضرت برقانون بصیدگاه میبود ، از (سیده) پرسید که چگونه و شوهرت چونست و بکجاست ؟ سیده عرض کرد که شوهر من نیکوترین مردان است ، اینک باصطیاد (2) شتافته و بر من با مصاحبت او بس خوب میگذرد و با ادب تمام پیش میگذرد و با ادب تمام پیش آمده نزول آنحضرت ترا مستدعی شد ، ابراهیم فرمود : مجال فرود شدن ندارم ، سیده گفت : موی سر مبارکرا ژولیده و غبار آلود میبینم؛ چه باشد که رخصت غسل و تدهین (3) ان یابم حضرت خلیل او را اذن داده برفت ، و سنگی آورده زیر پای آنحضرت گذاشت ، و ابراهیم پای راست را از رکاب بر آورده بر سنگ نهاد و سیده طرف (4) ایمن سر او را بشست ، آنگاه پای راست را در رکاب کرده پای چپ را بر آورد و بر سنگ نهاد و را جانب (5) ایسر را نیز سیده بشست و چون از این مهم فراغت یافت ، بخانه رفته قدری پنیر بر طبقی نهاده نزد ابراهیم آورد و بهر دو دست آن طبقرا نگاه داشته آنحضرت تناول فرمود ، و در حین مراجعت با وی گفت که شوهرت را بگو که : عتبه خانه ات را استواردار (6) چون حضرت اسمعیل بخانه آمد و سیده آن قصه باز گفت

ص: 213

- 1- عتبه : در گاه آستانه .
- 2- اصطیاد: شکار کردن
- 3- تدهین: روغن زدن.
- 4- ایمن : طرف راست
- 5- ایسر: جانب چپ
- 6- استوار: محکم .

اسمعيل فرمود: ای سیده شادباش که عتبه خانه توئی و پدرم بنگاهداری تو مرا وصیت فرموده .

### جلوس (کی) سه هزار و چهار صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(شیا بودن) چون از جهان رخت بست ، مهین فرزندش (کی) بر سریر خاقانی (1) نشست ، در توفیر لشگر و تنسیق (2) کشور مساعی ملوکانه مرعی داشت و بر تمامت مملکت چین وخت او ما چین و تبت فرمانفرما بود چون مدت نه سال در ممالک مزبور بدولت و اقبال روز گذاشت از جهان فانی بسرای باقی انتقال یافت .

### جلوس (پای کانگ بیسو) سه هزار و چهار صد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(پای کانگ بیسو) فرزند برومند (3) کی بود نظر باستعداد ذاتی و قابلیت فطری در حیات پدر منظور نظر عاطفت گشته بولایت عهد مفتخر گشت و چون (کی) بحکم اجل محتوم (4) رخت بسرای عدم کشید ، بی منازعی و مزاحمی مالک ملک و سیاه وصاحب مسندوگاه گشت (5) و مدت نه سال در مملکت چین و ما چین وخت او تبت رایت سلطنت افراخته بلوازم حکمرانی پیر داخت آنگاه از شربت دیگران چشیده رخت بسرای دیگر کشید.

ص: 214

- 1- سریر: تخت خاقانی پادشاهی
- 2- توفیر: زیاد کردن و کامل نمودن تنسیق نظم دادن
- 3- برومند: با نفع ، کامیات.
- 4- محتوم واجب و لازم.
- 5- مسند: تکیه گاه گاه: تخت پادشاهان ، کرسی زرین.

## غلبه ذو القرنین بر مصر سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ذو القرنین اکبر خاله خضر علیه السلام است، سبب ایراد این لقب و شرافت حسب او را از کلام معجز نظام امیر المؤمنین علی علیه السلام میتوان دانست، که میفرماید (إنه ليس بملك ولا نبي و لكن كان عبداً صالحاً فُضِرِبَ عَلَى قَرْنِهِ الْإِيْمَنُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ فَمَاتَ فَبَعَثَهُ اللَّهُ فَضْرِبَ عَلَى قَرْنِهِ الْإِيْسِرَ فَمَاتَ فَبَعَثَهُ اللَّهُ فَسَمِيَ ذُو الْقَرْنَيْنِ) (1)

(علی الجملة) نسب همایونش بعرب منتهی شود، و نام مبارکش (صعب) بود، چنانکه قس بن ساعد گوید

(مصراع)

والصعب ذو القرنین أضحی نادياً (2)

و هم نعمان بن بشیر انصاری فرماید :

(بیت)

و من ذا یعادینا من الناسٍ معشر کرام \*\*\* و ذو القرنین منا و حاتم (3)

و هو صعْب بن روم بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح پس روشن شد که : ذو القرنین جز اسکندر رومیست و هم سوای ملوک یمن باشد ، چه یکدو تن بذو القرنین ملقب بودند ، چنانکه در جای خود مرقوم گردد و رفعت قدر آنجناب از خطاب.

ص: 215

1- بحار الانوار: جلد 5 ص 161 خلاصه معنی : ذو القرنین به فرشته بود و نه پیامبر ، بلکه بنده بود نیکوکار، در راه اطاعت پروردگار، ضربتی بجانب سرش رسید ، بدا نسب در گذشت ، پس خدا اور از نده گردانید، باز بجانب چپش ضربتی اصابت نمود، بدان سبب جان سپرد، پس خدا او را برانگیخت از این جهت ذو القرنین نامیده شد.

2- نادى جمع کننده مردم در مجلس واحد جلسه و محل اجتماع، بخشنده سخی

3- چه کسی قدرت و توانائی دشمن و برابری با ما دارد و حال اینکه ما جماعتی بزرگوار و کریم هستیم و حاتم و ذالقرنین نیز از قبیله ما است.

(قلنا يا ذا القرنين) (1) ظاهر و باهر است، سعت ملك و دعت (2) عیشش را منطوقه (انا مكننا له في الأرض و آتيناها من كل شيء سببا) (3) ناطق نخست: سپاهی ساز کرده از نواحی ایتالیا که تا آنگاه مقر سلطانی و تختگاه حکمرانی نبود، بر آمده مملکت نوبه و سودانرا مسخر ساخت و از ایشان جوانان قوی باز و برگزیده رسم جنگ و آداب حرب بیاموخت، و در رسته (4) لشگریان جایداد، آنگاه هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت خضر علیه السلام نمود، و و آنحضرت را در همه اسفار مقدمه سپاه فرمود، و تصمیم تسخیر مصر داده آنمملکترا از سنان بن علوان بگرفت؛ و او را مقهور ساخت؛ و از آنجا متوجه بلاد افریقیه و امصار مغرب مصر گشت (حتی اذا بلغ مغرب الشمس) (5) و آن نواحی را فرو گرفت و مردم را بعدل و نصفت ترغیب فرمود، و گروهی را که (ناسک) مینامیده اند؛ و آئین بت پرستان داشتند، و از چرم حیوانات جامه کردند، و از گوشت و حوش خوردندی، هر که طریق طاعت سپر دو قانون مطاوعت گرفت از جان و مال امان یافت، و الای پی سیر (6) هلاک و دمار گشت، یکسال در آن ساحت رحل اقامت انداخت، تا آن نیک پرداخت و از گزیدگان طایفه ناسک فوجی در خور رزم و شایسته نبرد مرتب ساخته، از آنجا باراضی یورپ و فرنگستان در آمد که هنوز در بلاد فرنگ قانون دولتی و سلطنتی نبود، مردمی پراکنده و اندک بودند، و دور از هم آبادیها محقر داشتند، ذوالقرنین ایشانرا نیز در حضرت خویش خوانده گروهی را انتخاب کرد، و ملتزم رکاب ساخت، آنگاه از راه (سبیر) عزیمت دیار مشرق ساخت، چنانکه در جای خود گفته شود.

ص: 216

1- الکهف - 86

2- دعة: فراخی، آسایش

3- الکهف - 84: ماتوانائی و قدرت بذو القرنین دادیم و کلید و سبب هر کاری را باو عطا نمودیم

4- رسته: صف.

5- الهکف - 86.

6- پی سیر: لگدکوب.



## ظهور خضر علیه السلام سه هزار و چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بلیا بن ملک بن قانع بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام پسر خاله ذوالقرنین اکبر است و کنیت آن جناب ابو العباس است؛ ولقب مبارکش خضر است، و از آن روی بخضر ملقب گشتی که بر هر زمین گذشتی صفت خضر پذیرفتی، و در حال نصارت و خضارت یافتی (1) جنابش از انبیای بزرگوار است، و باتفاق جمهور مورخین و قاطبة محققین هیچیک از اولاد آدم را امتداد زندگانی چون وی نباشد در اینجهان تا یوم یفخ فی الصور باقی ماند.

علی الجملة ملک بن خضر علیه السلام فرزند نداشت، و آنحضرت خلوتی در خانه پدر اختیار کرده بعبادت پروردگار قیام مینمود، و اصلا بتزویج کواعب و تقویم ملاعب (2) راغب نبود.

ملک بن چون تجرد و تفرد (3) پسر بدید، مند شد که: مبادا نسل وی منقطع گردد، و نامش یکباره از لوحه ضمائر محو شود (4)، دوشیزه که پاکیزگی منظر ممتاز بود بزنی نزد خضر فرستاد، و چون آن دختر را بحضرت آوردند، با وی نزدیکی نکرد و روز دیگر او را گفت که این راز را از پدرم مخفی دار، و اگر گوید: آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود از خضر با تو واقع شد، بگو بلی چون آن دختر بخدمت ملک بن رسید، و صورت حال از وی پرسید، همان گفت که از خضر فرا گرفته بود، نزدیکان ملک بن چون زهد

ص: 217

1- نصارت: خرمی خضارت: سبزی.

2- کواعب - جمع کاعب: دوشیزه ای که تازه پستانش بر آمده تقویم ارزش دادن ملازم و متصدی شدن ملاعب: بازیگر شوخ

3- تجرد و تفرد: تنهایی.

4- لوحه ضمائر: صفحه ذهن.

و پارسائی (1) خضر در یافته بودند، دانستند که از غایت تنزیه (2) صحبت زنان اختیار نکنند، با ملکان گفتند زنان قابله بگمار تا حقیقت حال آشکار کنند چون ملکان در استکشاف اینکار بر آمد معلوم شد که : خضر علیه السلام اصلاً بجانب آن باکره نظاره نکرده است ، این معنی بر خاطر ملکان گران آمد ، پس بصوابدید صنادید (3) قبیله زنی غیر باکره برای خضر تزویج کردند ، تا رسم زناشویی با وی آموزد و از آئین زفافش آگاه سازد این زن نیز چون با خضر هم بستر شد ، از دمسازی با وی احتراز نمود ؛ والتماس فرمود که: این راز از پدرم ملکان پوشیده دار زن گفت : چنین کنم ، لکن چون روز دیگر بخدمت ملکان رسید، عرض کرد که پسر تو زنست ، هیچ دیده که زن از زن بارگیرد و فرزند آرد ، غضب بر ملکان مسئولی شد ، بفرمود تا خضر را در زندانی مقید نمودند و در زندان را با سنگ محکم کرده با گل بیندودند (4) روز دیگر .

که آن خشم اندک فرونشسته بود، شفقت پدری بهیجان آمده بفرمود : تا آنحضرت را از مجلس بیرون آوردند ، چون در زندان بشکافتند جنابش را در زندان نیافتند همانا قادر متعال حضرت خضر را آن قدرت داد که بهر صورت خواهد متصور شود و از نظرها پنهان رود!

در حیات ذوالقرنین پیوسته با وی بودی ؟ و هنگام لشکر کشی در مقدمه سپاه حرکت فرمودی ، ذکر ملاقاتش با موسی اول در جای خود مرقوم خواهد شد ، و آن حضرت جز خضر ثانی است که از انبیای بنی اسرائیل است چنانکه عنقریب در محل خود ایراد شود .

ص: 218

1- پارسائی : پرهیز کاری .

2- تنزیه : پاکی، دوری از بدیها .

3- صوابدید : خیر اندیشی ، صنادید جمع صندید : بزرگان

4- اندودن : گل مالیدن

## بنای سد ذو القرنین سه هزار و چهار صد و شصت (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

بمفاد ( حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً ) (1) ذو القرنین بعد از تسخیر مملکت مغرب زمین و افریقیه و غلبه بر یوروپ چنانکه ذکر شد، متوجه اقصی (2) بلاد مشرق گشت ، و سکنه آن بلاد چون خبر وصول موکب (3) ذو القرنین یافتند ، بحضرت وی شتافتند ؛ استغاثه نمودند که ما را از اضرار و آزار اولاد یاجوج و مأجوج روزگاری بغایت تلخ میگذرد، هر سال چون زحمت حرانت و زراعت پایان بریم ، هنگام حصاد (4) اینگروه از میان ایندو کوه بیرون شده بهدم (5) امکانه و قتل سکنه و نهب اموال و حمل انتقال اشتغال نمایند و کشتهای ما را هر چه سبز باشد، خوید (6) خورند و آنچه هنگام اجتناء (7) است با خود برند: (ان یأجوج ومأجوج مفسدون فی الأرض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سدا) (8)

مقرر است که یاجوج و مأجوج ولدان منسج بن یافث بن نوح علیه السلام بودند ، و ایشان در جائیکه مبدا عمارات است از جانب شرق منزل گزیدند ، تا شماره اولاد و احفاد ایشان از ستارگان آسمان فزونی جست، چنانکه گفته اند: هر يك از آن طبقه تا هزار تن از فرزندان خویشتن ندیدند نمرندند و برحسب هیئت و جثه سه گونه بودند ، گروهی را صد و بیست ذرع طول بالا و صد و بیست ذرع عرض جثه بودی و بعضی را عرض

ص: 219

- 1- الکهف - 90 : ذو القرنین رسید بمحل طلوع آفتاب، و ، چنین یافت که خورشید طلوع کرده بر گروهی از بشر که پوششی از خورشید نداشتند و بدون خانه و لباسی میزیستند
- 2- اقصی : دورترین نقاط .
- 3- موکب : لشکر و سپاه
- 4- حصاد : درو کردن ، برداشتن محصول
- 5- هدم خراب کردن. نهب: غارت نمودن . انتقال : مالها
- 6- خوید: گندم و جو بکه خوشه آن نرسیده باشد
- 7- اجتناء : برداشتن و چیدن میوه
- 8- الکهف - 94: یاجوج و مأجوج در زمین فساد میکنند، اجازه میفرمایید مالیاتی بپردازیم تا سدی بین ما و آنها بنا کنی ؟

از طول چیزی کمتر نمودی، و صنف اخیر را که بکنیم گوش تعبیر کنند از یکشبر (1) تا چهل ذراع بصور مختلفه .

بر می آمدند ، و ایشان بهیچ ملت و آئینی پی نبردندی، و هر کرا مرگ فرا رسیدی و بمردی ، در حال بخوردندی .

علی الجمله سکان آن بلدان از ذوالقرنین مسئلت نمودند که در میان دو کوه که محل خروج احفاد یأجوج و مأجوج است ، سدی سدید بر آورد که عبور ایشان از آن متعذر باشد پس ذوالقرنین اصلاح ذات البین را (2) .

(قال ما مکن فیه ریی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردماً آتونی زیر الحديد) (3) نمیخواهم شما مرا بمال اعانت کنید ، بلکه با مردان کار معین باشید آنگاه بفرمود تا میان آنکوه را حفر کرده باسنگ خاره بنیان آن سد نهادند، و چون مساوی زمین شد از شبه و آهن و نحاس (4) خشت کرده روی هم گذاشتند تا بارأس آن جبال شامخه (5) مماس گشت .

(حتی إذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا فیها حتی إذا جعله ناراً قال آتونی افرغ علیه قطراً) (6) پس روی گداخته در شکافهای سد بریختند، و بگذاختند تا همه بیکپاره شد، چنانچه یأجوج و مأجوج را از آن مجال خروج نماند ، کما قال الله تعالی

(فما اسطاء و أن یظہروه وما استطاعوا له نقباً) (7) طول آن سد چهار

ص: 220

1- شبر : وجب

2- اصلاح ذات البین: رفع نزاع و نیکو کردن میان دو نفر

3- الکهف - 96 : خدا مرا بی نیاز کرده، باموال شما محتاج نیستم بکار گرو اسباب کار مرا مدد کنید تا سدی برای شما بنا کنم قطعات و پارهای آهن برایم تهیه نمائید.

4- شبه برنج سنگی است نرم نحاس مس.

5- جبال شامخه : کوههای بلند

6- الکهف - 96 : بنای سد را مساوی دو کوه بالا برد، سپس دستور داد در آهن و مسها دمیده تا گداخته شد ، گفت : آهن و مس گداخته بمن بدهید تا در شکاف سد بریزم.

7- الکهف - 97 : پس یأجوج و مأجوج نتوانستند که از سد بالا روند، و نه آنرا سوراخ و خراب نمایند.

هزار قدم بوده و عرضش شصت و پنج ذرع و صد و پنجاه ذرع ارتفاع داشت، و بعقیده بعضی از مورخین این همان سد باب الابواب است که هم نوشیروان عادل بعمارت آن در پرداخت، چنانچه در جای خود گفته شود.

علی الجمله چون ذوالقرنین از کار سد فراغت یافت، نماز شکرانه گذاشته گفت (هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دكاء و كان وعد ربی حقاً) (1) و برخی بنای سد را جز در باب الابواب دانسته (2) چنانکه گفته اند در سنه دویست و بیست و

ص: 221

1- الکهف - 98: ذوالقرنین گفت: این از الطاف پروردگار من باشد و ای هنگامیکه و عده اش فرا رسد این سدر اپاره پاره و خراب خواهد کرد و وعده او دروغ نباشد (2) داستان ذوالقرنین و تعیین شخصی او و موضع مدیکه بدست او، نباشده از داستانهای مشکل قرآن و تاریخ است، که همواره اذهان مفسرین و دانشمندان قدیم و جدید را بخود مشغول نموده. صفات و مشخصاتی که قرآن برای او ذکر نموده از این قرار است: (1) قبل از نزول قرآن نیز بدین لقب شهرت داشته

2- در ایام زندگی، سه لشکر کشی مهم از او بوقوع پیوسته: اول حمله بطرف غرب، و در این جنگ بجایی رسیده که یافته خورشید در چشمه گل آلودی فرو می نشسته حمله دوم بجانب شرق کشورش بوده و بر زمینی رسیده که مردمش و حشی و بی تمدن می زیسته و سانر و خانه نداشته اند. در حمله سوم بتنگه کوهستانی رسیده که گروهی بی تمدن در آنجا ساکن بوده اند، و در جوار آنها جماعتی خونخوار و غارتگر میزیسته و ساکنین این دیار پیوسته در معرض چپاول و غارت این مردم غارتگر بوده اند. (3) ذوالقرنین بنا بتقاضای ساکنین آن دیار سدی که در بنای آن آهن و مس گذاخته بکار رفته بنانهاده و آن سد در تنگه کوهستانی بوده (4) پادشاهی عادل و رعیت نواز بوده و قصدش ثروت و کشور گیری نبوده این شخصیتی است که قرآن بنام ذوالقرنین معرفی مینماید بین دانشمندان از جهاتی مورد بحث واقع شده: اول وجه نامیده شدنش بلقب ذوالقرنین (یعنی صاحب دوشاخ زیرا تاریخ شاه شاخدار را نشان نمیدهد در این باره تفاسیری شده (1) دو قرن زندگی کرده (2) دوضربت بر دو طرف سرش وارد شده (3) بر تاجش دوشاخ نصب شده بود (4) دو استخوان بر آمده مانند دوشاخ بر دو طرف سرش بود (5) کتابه است از سلطنت بر شرق و غرب (6) برنور و ظلمت مسلط بود. جهة دوم تعیین شخص او که این مرد تاریخ کیست؟ و اهل کجاست: و نامش چه بوده و در چه زمانی میز بسته! بعضی احتمال دادند که اسکندر مقدونی باشد، زیرا تاریخ فقط اسکندر را نشان میدهد که بر شرق و غرب تسلط پیدا کرد فیلسوف نامی شیخ ابو علی سینا و امام فخر رازی در رأس طرفداران این عقیده هستند و ای دانشمندان این عقیده را پذیرفته اند زیرا تاریخ نشان نمیدهد که اسکندر سدی بنا نهاده باشد، و اخلاق و رفتارش با قوم مغلوب نیز با آنچه قرآن ذکر کرده شباهتی ندارد. گروهی گفته اند که او یکی از پادشاهان یمن بوده چون در اول نام آن پادشاهان کلمه (دو) بسیار دیده میشود و مانند ذوالنون و (ذونواس) و (ذوالمنار) و غیر اینها وسد (مأرب) نیز از بناهای آنها است دانشمند قدیمی ابوریحان بیرونی در کتاب نفیس الآثار الباقیه جداً از این قول طرفداری نموده و در بحار الانوار نیز تأیید شده ولی این قول هم مورد قبول دانشمندان واقع شده، زیرا اولاً تاریخ نشان نمیدهد که سلاطین بمن فکر تسخیر شرق و غرب را کرده باشند، چه رسد بتسخیر، و (مأرب) مسلماً برای جلوگیری از مهاجرتی از مهاجمین بناننده، بلکه بمنظور ذخیره آب و زراعت بنا شده و ثالثاً در بنای آن سد آهن مصرف شده از این جهات و جزاینها این قول هم پذیرفته نشده در بحار الانوار یکجا اسمش را (عباش) گفته و در روایت دیگر (عبد الله بن ضحاک بن معبد) نامیده شده و نقل کرده که بعضی نامش را اسکندر یوش از اهل (اسکندر به) دانسته اند اخیراً دانشمند محترم آقای ابوالکلام آزاد تحقیقاتی در این زمینه نموده و او را همان (کورش) کبیر دانسته و ما نتیجه تحقیقات او را بطور اختصار برای خوانندگان محترم نقل میکنیم: از مطالعه کتاب مقدس بدست میآید که: قوم یهوده واره منتظر شخصی بوده اند که متحد کننده دو کشور (ماد و پارس) باشد و او را نجات دهنده و مسیح موعود و تجدید کننده آبادانی (اورشلیم) میدانسته اند و چنین شخصی را ملقب به (ذوالقرنین) میکرده اند و جهش خوایی است که در

کتاب مقدس سفر دانیال ذکر شده میگوید: ( در خواب دیدم که: قوچی در کنار رود ایستاده و دو شاخ بلند دارد این دو شاخ یکی بطرف پشت او خم شده بود قوچ با دو شاخ خود غرب و شرق و جنوب را شخم میکرد و میکند ) تا آخر رؤیا آنگاه همین کتاب را از قول دانیال میگوید: فرشته ای این خواب را بدین نحو تفسیر نمود که: قوچ دو شاخ (ذو القرنین) نماینده اتحاد دو کشور (ماد) و (پارس) است يك نفر پادشاه بر این دو کشور حکمرانی میکند (وضع فتوحات کورش و اخلاقی با پیشگوئی دانیال مطابقت تمام داشت، و ولذا قوم یهود باستناد کتب خود کورش را همان قوچ دو شاخه دانیال خبر داده بود تصور نموده بودند نام کورش صریحاً در توراۀ سفر (یشعیاہ) و سفر (برمیاد) ذکر شده فقط صورت عبری آن (خورش) است و دریک جا او را عقاب شرق خوانده (هان: نگاه کنید من عقاب شرق را فرا خواندم من این مرد را که از سرزمین دور میآید و خوشنودی مرا فراهم میکند فراخوانده ام) پس از تسلط کورش بر (لیدی) مردم بابل حسن رفتار و سلوک پادشاه فارس رادیده با شنیده بودند، از آن طرف از ظلم و جور پادشاه خود (بیل شازار) بستوه آمده، مقدمات دعوت کورش را برای تسلط بر بابل مهیا کرده، گریباس نامی بدر بار کورش پناه برد و درباره هجوم به بابل با کورش مذاکره کرد. و در سفر عزیز توراۀ وارد است که روسای یهود، پیشگوئیهایی را که ذکر کردیم یکوروش عرضه داشتند و گفتند که: خداوند زمین و آسمان در کلام خود کورش را نجات دهنده قوم خود قرار داده است کورش تحت تأثیر این گفته ها واقع شد و امر بتجدید پیکر مقدس آنها داد پس از فتح بابل کورش و جانشینانش قوم یهود را مورد رعایت خود قرار دادند از مجموع اینها استفاده میشود که قوم یهود کورش را ذو القرنین (همان قوچ دو شاخ در رویای دانیال) میدانسته اند پس سئوالی که توسط یهود در باره او از پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم شده مسلماً از همان کورش بوده مشاهده و بررسی در مجسمه کورش این موضوع را بهتر روشن میکند: آن مجسمه سنگی در نزدیکی و استخر قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه مرغاب نصب شده بود، مجسمه مذکور بقامت يك بشر معمولی است که کورش را نشان میدهد، در دو طرف آن، دو بال مانند بالهای عقاب، و در روی سرا و دوشاخ بصورت شاخ قوچ وجود دارد. این مجسمه ثابت میکند که: تصور ذو القرنین فقط دوباره کورش در مردم پیدا شده، و از این جهت مجسمه ساز پیکر او را با دو شاخ و بال ساخته، و پیش گوئی دانیال و (عقاب شرق) مصداق یافته. اتفاقاً اوصافیکه قرآن کریم، درباره ذوالقرنین بیان نموده، با تاریخ کورش مطابقت تمام دارد: کورش يك حمله بطرف غرب نمود، و آن جنگی بود که بمنظور تسلط بر (لیدی) که در جنوب آسیای صغیر واقع است، و سرکوبی پادشاه آن (کرزوس) انجام گرفت. بدین طریق آسیای صغیر از دریای سیاه تا دریای شام، بتصرف کورش در آمد. همچنان پیش میرفت تا بساحل در یارسید و قهرماً پیش رفت غیر ممکن شد. در اینجاست که بنظر میرسد خورشید در آب فرو میرود و جداها تغرب في عين حمئة). حمله دوم کورش بجانب شرق بود بمنظور خواباندن شورشهای مشرق که قبایل باکتریای با بلخ باشند. حمله سوم به منطقه کوهستانی شمال و جلوگیری از قومی بنام یاجوج و ماجوج بوده این اقدام در حدود دریای خزر شروع، و بکوههای (قفقاز) میرسد، و در اینجا سدرا بنا نهاده، قرآن در این باره میفرماید: (حتی اذا بلغ بین السترین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون (قولا مقصود از دوسد در اینجا تنگه ایست که بین دو کوه بلند دور قفقاز قرار گرفته. در مشرق قفقاز، دریای خزر راه عبور؛ شمال را سد میکند. در مغرب نیز، دریای سیاه مانع از عبور بطرف شمال است. در وسط این دو دریا، سلسله جبال بسیار بلند و مرتفعی وجود دارد، که در خدمت يك دیوار طبیعی بین جنوب و شمال محسوب میشود، قبائل غارتگر شمال برای هجوم بناحی جنوب، راهی نداشتند جز راهی که میان این رشته کوهها وجود داشت کورش در این تنگه سدی آهنین بنا کرد و بدین وسیله، مردم قفقاز بلکه تمام نواحی آسیای غربی و شمال مصر، از هجوم و غارت قوم وحشی یاجوج و ماجوج در امان شدند، و در حقیقت، دروازه آسیای غربی و نواحی شمال را قفل نمود یاجوج و ماجوج چه کسانی بوده اند؟ شواهد تاریخی نشان میدهد که قومی وحشی و غارتگر، در دامنه های شمال شرقی میزیسته اند، که هجوم آنان از قرون ماقبل از تاریخ تا قرن نهم میلادی، بطرف کشورهای جنوبی و غربی جاری بوده، در ازمنه اخیر، در اروپا آنها را (میگر) و در آسیا و (تاتار) مینامیده اند. معلوم شده است که در حدود سال (600) قبل از میلاد يك دسته از آنان، در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنه کوههای قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار میدادند. یونانیان در آنزمان آنان را (سیت) نامیده اند، و بهمین اسم در کتیبه داریوش در استخر ثبت است، باید مطمئن بود که

قوم یاجوج و ماجوج همین ها بوده اند. این نقطه شمال شرقی از دنیای آنروز بمغولستان منغولیا) نامیده میشده، و قبائل کوچ و نشین آن (منغول) نامیده شده. منابع چنین با میگوید که: اصل (منغول) کلمه (منگوگ) یا (منچوک) بوده است، و در هر حال با کلمه عبری (ماجوج) بسیار نزدیک است، که یونانیان نیز میکاک میخوانده اند. در تاریخ چین از قبیله دیگری نیز نامبرده میشود که (یوآشی) خوانده میشده، و ظاهراً همین کلمه در طول قرون تحریف یافته و بصورت (یاجوج) عبری در آمده موضع سد ذو القرنین کجاست: آن سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه بنا شده، و آن جائیست که کوه های قفقاز، مانند دیوار بسیار بلندی: راه بین جنوب و شمال را قطع نموده، و فقط راهی در تنگه میان این کوهها وجود دارد، این راه را امروز بنام تنگه داریال میخوانند و در ناحیه (ولادی کیوکز) و (تقلیس) نشان داده میشود. و شکی نیست که این دیوار همان سدی است که کوروش بنا نهاده است، زیرا اوصافی که قرآن ذکر کرده کاملاً با آن منطبق میباشد هم میان دو کوه بنا شده و هم در ساختمان آن آهن و مس بکار رفته. در کتب ارمنی این دیوار به (بهاک کورائی) نامیده شده و معنی این جمله تنگه با مسیر کورش است. ناگفته نماند که: این سد کوروش غیر از دیوار سنگی طولانی است که در معبر دار یال وجود دارد. در ساحل غربی بحر خزر شهر بست بنام در بنادی که اعراب آنرا باب الابواب میخوانند؛ و در همین منطقه کوهستانی، یک دیوار سنگی از قدیم در این شهر یافت میشود که از بحر خزر شروع و تا ارتفاعات کوهستانی میرسد، قریب سی میل طول آن دیوار میباشد و جز از در مخصوصش ورود بشهر ممکن نیست و این غیر از سد کورش است. این نکته نیز مخفی نماند که بعضی گمان کرده اند که سد ذوالقرنین، همان دیوار طولانی چین باشد. و این احتمال نیز مردود است زیرا دیوار چین بین کوهها بناننده بلکه در جلگه و بیابانست، و ثانیاً در ساختمان آن آهن و مس بکار نرفته؛ و حال آنکه قرآن آنرا این چنین توصیف کرده است این بود خلاصه آنچه از نگارشات دانشمند محترم آقای ابوالکلام وسائر کتب استفاده نمودیم طالبین تحقیق بکتاب (ذو القرنین یا کوروش کبیر تألیف ابوالکلام و لغت نامه دهخدا) حرف (ذ) و بحار الانوار، جلد - 5 وسائر کتب تواریخ و تفاسیر مراجعه فرمایند. در خاتمه، ولو اینکه کلام بطول انجامید، ولی چون موضوع با ارزش و در خور تحقیق بود خواستم خوانندگان محترم با آن آشنا شده در صدر کنجکاوی و تحقیق و حل این قضیه و مانند آن برآیند تا بهت و تفکر و تجسس دانشمندان پرده از روی حقائق قرآن و تاریخ و اسلام برد برداشته شود و باهم اینها، از اطناب در سخن پوزش میطلبیم. (امینی)

هشت هجری و ائق بن معتصم عباسی ، سلام بن حمایر را با پنجاه مرد به تفحص سد ذو القرنین مأمور ساخت، و او از بغداد بشیروان  
آمده از آنجا عزیمت باب الابواب

ص: 222



نمود، و از در بند مذکور پنجاه و سه روز راه بریده بکنار نکنار سد رسید؛ و سد رسید؛ و آن بنا را چنان دید که مرقوم افتاد از آنجا دو ماهه  
بسمرقند آمده تصمیم سفر بغداد

ص: 223

داد گویند بعد از دو سال و چهار ماه سلام بن حمایر در دار السلام بغداد بوصول خدمت و انق مستوثق گشت ، و شرح حال باز نمود.

ص: 224

## وفات ساره سه هزار و چهارصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

مدت زندگانی ساره مادر اسحق یکصد و بیست سال بود. چون در قریه (اربع) که آنرا (حبرون) (1) گویند و از توابع کنعان شمیرند، بسرای جاودانی انتقال فرمود، حضرت ابراهیم در میان قوم بنی حته (2) آمده گفت: ای قوم من در میان شما غریب و مسافر، زمینی از اراضی خود بملکیت با من دهید، تا میت خویش را مدفون سازم، ایشان عرض کردند که: ایمولای بزرگوار در هر زمین که وی را مدفون سازی از ماکسی ناراضی نخواهد بود، و زمینی را از تو دریغ نخواهد داشت آنحضرت بر پای ایستاده بفرمود که میخواهم آنزمینرا بملکیت خریدم باشم، شما غار مکفیله را از عفرون بن صخر (3) با مزرعه که در کنار آن دارد، برای من ابتیاع نمائید تا مرده خود را بسپارم، عفرون برخاست و گفت: ایمولای من آنزمین را در حضور قوم با تو پیشکش کنم حضرت خلیل قبول نفرمود؛ پس آنزمین و مزرعه را بچهار صد مثقال زر یا نقره قیمت کرده بآن حضرت بفروخت و خلیل الرحمن حضرت ساره را در غار (نکفیله) روی بروی (ممری) (4) که هم در حبرون واقع است، مدفون ساخت، و اینزمان آنزمین بقدس خلیل مشهور است.

ص: 225

- 1- حبرون: قدیم ترین شهرهای یهودیه میباشد، موضعش بر فراز تپه است، که تقریباً بیست میل بطرف جنوب اور شلم و یک صد میل به (ناصره مسافت دارد و فعلاً آنرا (حبرون زاهره) و (خبرون خلیل) مینامند، بناهایش کلیه از سنگهای آهکی میباشد. مسجدی دارد که ضریح ابراهیم و اسحاق و یعقوب، و زوجات ایشان: (ساره) و (رفقه) و (لئیمه) در آن میباشد. قاموس کتاب مقدس.
- 2- بنی حت (بکسر حاء): ذریه حت بن کنعان میباشد که در نزدیکی حبرون ساکن بودند مدت چهار صد سال آشوریها با این طایفه جنگ داشته اند.
- 3- عفرون: بکسر عین و سکون فاء، فرزند صوحار حتی بوده. توراة
- 4- ممری: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، توراة.

و بعد از وفات ساره حضرت ابراهیم قطوره بنت یقطن را که از قبیله جر همیه بود بحباله نکاح در آورده از وی شش پسر آورد که اسامی ایشان بدین سانسست اول زمران دویم یاقسان سیم مدان چهارم مدیان پنجم : سباق ششم سوخ و یاقسان پدر (سیا) بود و سبا پدر (دوان) اما دوانرا سه پسر بود : اول: اسوریم دویم: الطوسیم سیم: الیومیم و مدیان پسر دیگر ابراهیم را پنج پسر بود : اول عیفه دوم عفر سیم حنوک چهارم ابیداغ پنجم الداعا همانا خدا همدین منسوب بمدین بن ابراهیم است که بتعریف الف آن ساقط شده - چنانکه (قطره) و (یقطن) را قطورا و یقطان گفتند .

### **جلوس (جونك كانك) هم در سال وفات ساره بود**

(جونك كانك) که ولیعهد و قائم مقام پدر بود ، از آن پس که ( پای كانك بیسو ) دست فرسود اجل گشت؛ بر سریر سلطانی واریکه خاقانی (1) متکی آمده، رؤسای مملکت و اعیان دولت را طلب داشت و بعواطف ملکانه بنواخت ، و هریکرا بتشریف ویرلیغی لایق مستمال (2) ساخته بر سرخدمت سابق بگماشت ، و فرزند ارجمند خویش شانک) را که بهتر و مهتر پسران بود ، بولایت : بولایت عهد سر باند فرمود، مدت پادشاهیش در چین و ما چین و ختا و تبت سینزده سال مرقوم داشته اند .

### **غلبه اغوز خان برینی اعمام و استقلال در سلطنت او را سه هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

اغوز خان بن قراخان را بعضی از مورخین ترك بر آند که : بر تمامتربع مسکون دست یافت ، وصحت اینسخن را راقم حروف از ندانست ، بلکه هیچیک از سلاطینرا

ص: 226

1- سریر : تخت. اریکه : تخت پادشاهان

2- تشریف: بزرگ داشتن. یرلیغ (ترکیست): فرمان پادشاه مستمال: شائق و خواهان .

ملك عالم مسلم نبوده، چنانکه در این کتاب مبارك مسطور است. معاصرین اغوز خان هر يك در معموره جهان سلطنتی بزرگ داشتند مانند ضحاک تازی در ایران زمین و جونك كانك، در مملکت چین و نی نیاس که مقلب بنمروود ثانی است، در ارض بابل و سنان بن علوان در ملك مصر و (مهارج) در هندوستان، و کر شاسب بناترط در زابلستان، اینهمه هم عهدان اغوز خانند که هیچیک با هیچ دشمن نرم کردن نباشند. بعد اللتیاد التي: گوئیم اغوزخان ملکی معظم، بوده و در میان ترکان چون جمشید بفر است رأی و کیاست طبع مسام، چون باستظهار اقوام و اولاد تمامت بلاد ترکان را بگرفت، و از زمین تلاس و صیرم تا بخارا را مسخر فرمود، بنواحی اور تاق و کزتان که یورت (1) اصلی او بوده مراجعت نمود، و جمعیتی عظیم فراهم ساخته خرگاهی زرین بسر افراخت، و طوی (2) بزرگ بگسترد، چنانکه نهصد سر مادیان و نود هزار سر گوسفند در آن طوی ذبح کردند، و اعیان امرا و خوانین و وجوم جنود ورؤس بزرگانرا نیکو بنواخت.

علی الجمله چنانکه از این پیش بدان اشارت شد اغوزخان راشش پسر بود، و ایشان نیز هر يك چهار فرزند، پسران ششگانه بعد از این طوی روزی بشکار شتافتند و در شکارگاه کمانی از زروسه تیر زرین یافتند، و هنگام مراجعت آلت تیر و کمانرا بنزدیک پدر برده تا برایشان قسمت فرماید، اغوزخان کمانرا بسه پسر بزرگ، ترکون خان و آی خان و یلدوز خان و تیرها را بسه پسر کوچک کوك خان و طاق خان و دنگیز خان عطا کرد و گفت: اقوامی که از نسل پسران بزرگ آید (بوزق)

لقب کنند، که بمعنی پاره کردن است، زیرا که آنکمانرا ایشان بسه پاره کردند و (بر انغار) که عبارت از میمنه و دست راست لشگر است، سپرده ایشان باشد و اقوامی که از نسل پسران کوچکتر بود (اجوق) لقب دهند که اصلش اوج اوق است، یعنی سر تیر، (وجوانغار) لشگر را که عبارت از میسر و دست

ص: 227

- 
- 1- یورت (لفظ ترکی میباشد، و صحیح آن یورد است): محل زیستن، چراگاه.
  - 2- طوی: بعضی دانشمندان میفرمودند: لفظ ترکی میباشد، یعنی مجلس شادمانی

چپ است، با او روغ ایشان باشد و تمامت بودنهای دست راست و چپ را بدین موجب بر ایشان قسمت کرده و فرموده که؛ تخت پادشاهی مخصوص خاندان (بوزوق) است، زیرا که کمان بمنزله پادشاه است که بدیشان داده ام، و تیر مانند ایلچی (1) پس بعد از من کون که پسر مهین است، سلطنت روی زمین کند.

بناء علی هذا چون اغوز رخت از جهان بریست، کون خان بموجب وصیت بر سریر سلطنت نشست و اغوز خانرا نائی بود نام او اریانکی کنت ارقیل خوجه هم بعد از اغوز وزیر و مشیرکون خان گشت و در حضرت پادشاه معروض داشت که: اغوز خسروی سترک (2) و خانی بزرگ بود، خزاین و دفائن (3) روی زمین مستخلف وی است شما نیز شش مبارک خلفید که هر یکرا چهار کوب رخشنده (4) شرف تابان باشد، مبادا وقتی در میان بیست و چهار تن برای زخارف دنیوی بینوتی (5) و مخالفتی پدید شود بهتر این است که لقب و تمغا و نشان هر یک از این شعب بیست و چهارگانه معین و مبین، گردد و هر شعبه جانوریرا اونقون خویش دانند و اشتقاق این افظ از انیق است، که بترکی بمعنی مبارکی باشد، و چون جانوری اونقون قومی باشد، از اینرو که او را بمبارکی تقال کرده اند، هرگز قصد آن جانور نکنند، و از گوشت آن نخورند، چنانکه تاکنون این قاعده بر قرار دارند.

و نیز معین کرد که هنگام طوی چون آش بخش کنند، هر شعبه را اندامی از گوشت مخصوص باشد، و حصه هر یک آشکار بود، تا بر سر آشکار بمناقشه کشد بدین سبب پیوسته میان ملکزادگان ابواب و داد (6) گشاده بود، تا کون خان بدرود جهان فرمود هفتاد سال سلطنت کرد.

ص: 228

1- ایلچی: سفیر: پیامبر

2- سترک: مردم بغایت بزرگ جثه لجوج، تندو خشمناک

3- دفائن: گنجها.

4- سپهر - بکسر اول و دوم: آسمان

5- بینونت: جدایی

6- و داد: دوستی

بعد از وی برادرش آی خان بر سریر خانی و چار بالش (1) جهاننابی نشست ، و سنت سلاطین سلف و پدران بر گذشته را بکار می بست ، و ستوده میداشت ؛ و هم بر طریق آباء عظامش موحد و یزدان پرست بود چون او نیز نزیست برادر دیگرش یلدوز خان کارفرمای جهانیان گشت و در زمان او مغلستان خضارت (2) بهارستان جنان یافت، و مردم در حوزه امن و امان زیستنی بسزا کردند ، و چون اغوزخان مقرر داشته بود که سلطنت از اروغ (بوزوق) بیرون نشود، چنانکه مذکور شد بعد از یلدوزخان پسرش بیگدلیخان وارت گنج و سپاه و صاحب تاج و گاه گشت ، وی نیز ملکی موحد و خداپرست بود در ترصیص مبانی معدلت و تشیید (3) قواعد دولت مساعی مشکور معمول داشت ، و چون یکصد و ده سال در مغولستان کار بدولت و اقبال گذاشت ، آثار هرم و ضعف شیخوخت (4) بر و جنات احوالش طاری شد ، و فرزند خویش ایلخانرا در حیات خود ولیعهد ساخته در زاویه عزلت بمراسم عبادت پرداخت تاروز گارش انقراض یافته بعالم دیگر شتافت اما پسرش ایلخان کافل مهمات سلطنت و کفیل ضروریات دولت بوده تا هنگام غلبه تور بن فریدون چنانکه انشاء الله تعالی شرح حال دیرا با تور در جای خود مسطور دارد .

### جلوس (شانک) سه هزار و چهار صد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(شانک) فرزند ارشد و پسر مهتر ( جونك كانك ) بود ، بعد از پدر بحکم وصایت عهد ، بر مهد (5) حکمرانی و تخت کامرانی استقرار یافت ، اور نیز در همه مملکت چین و ماچین وختاو تبت یکتن نبود که جنابش را حسن المآب نخواند ، و حضرتش را قبله تمنیات (6) نداند مدت سلطنتش در ممالک مسطوره چهل سال بود،

ص: 229

1- چار بالش: مسندیکه پادشاهان و بزرگان بر آن نشینند

2- خضارت: خرمی

3- ترصیص: نیک و استوار کردن بنا تشیید: بالا بردن بنا

4- هرم: پیری، شیخوخت: سالخوردگی

5- مهد: گهواره .

6- تمنیات: آرزوها

آنگاه (شوكانك) راکه مهین اولادش بود، نایب مناب و قایم مقام کرده منصب بزرگ ولیعهدی را بد و مفوض کرد، و در ترفیه حال مردم و تنسیق (1) کار دولت، و صایای نیکو باو گذاشته رخت بسرای دیگر کشید.

### جلوس قیروس سه هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(قیروس) بعد از هلاک (ابولس) در مملکت بابل و نینوا صاحب تاج و رافع لوا گشت، از کنار عمان تا حدود گرجستان را فرمانروا و حکمران بود و عبادت اصنام و اوثنان (2) روز میگذاشت و هیچ دقیقه جانب جور و (3) اعتساف را مهمل نمیداشت، مردم از کثرت ظلم و احجافش بجان آمده و روزگاری ناخوش داشتند، مدت یکصد سال بدینگونه لشگریان را معذب و رعایا را در تعب داشت (4)، تا بحکم اجل محتوم در زمان معلوم بار بست و مردم از زحمتش برستند:

### ملاقات (ذوالقرنین) با ابراهیم سه هزار و چهار صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذوالقرنین اکبر چنانکه مذکور شد، چون کار سد را پایان برد، تصمیم زیارت بیت الله الحرام داده با ششصد هزارتن از ابطال رجال از حدود اراضی مشرق متوجه مکه متبرکه گشت، و در خانه مکه ادراک خدمت خلیل الرحمن علیه السلام نمود و با آنحضرت مصافحه فرمود گویند اول دوکس که در زمین با هم مصافحه کردند ابراهیم خلیل و ذوالقرنین اکبر بودند و بعد از ملاقات خلیل و تقبیل عتبه (5)

ص: 230

1- ترفیه آسایش و راحتی و اصلاح . تنسیق : نظم دادن

2- اصنام و اوثنان : بتها .

3- جور و اعتساف : ستم کردن.

4- تعب: ناراحتی و سختی

5- تقبیل: بوسه دادن. عتبه : آستانه درگاه



رب جلیل باراضی اسکندریه در آمده بنیاد شهر مقدونیه ، بنهاد و در تصقیل جدران باره (1) شهر چندان بکوشید که هیچ دید را تاب نظاره آن نماند ؛ لاجرم سکان آن بلده مدت‌ها برقع (2) می آویختند ، تا دیده ها را آن شمشعه ملایم افتاد ، و بریک طرف شهر مناره بارتفاع ششصد ذراع بر آوردند و آینه بر ، بر سر آن مناره طلسم ساختند ، که بجانب دریا نگران بود ، تا اگر خصمی ناگاه سپاه بر آوردی و آهنگ تسخیر آن بلده کردی صورت سفاین (3) و عدت سپاه در آینه دیدار کشتی و مردم شهر بر آن حال آگاه شدندی : و قبل از وقوع چاره غائله (4) کردندی ، و این بنیان مدت هزار سال آبادان بود ، و پس از آن هزار سال خراب و ویران بماند آنگاه اسکندر رومی ، چنانکه در جای خود ذکر شود آنرا از نو عمارت کرده (اسکندریه) نام نهاد .

### **ولادت (یعقوب) و (عیص) سه هزار و چهار صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

ولادت (عیساو) (5) و یعقوب در ارض (حبرون) بود و این دو صنو (6) نخیل نبوت از بطن (ریقه) بنت ناحور بن تاریخ بن ناحور چنانکه خواستاری او برای اسحق ذکر شد توأمان (7) بعرضه شهود خرامیدند ، و چون در هنگام ولادت دست یعقوب بر عقب (8) (عیساو) بود ویرا یعقوب نامیدند ، و پس از چندی بالهام رب جلیل باسرائیل ملقب شد ، و معنی این سخن سردار خداست ، چه اسر بزبان عبری

ص: 231

1- تصقیل: صیقلی کردن جدران دیوارها باره: دیوار و حصار قلعه

2- برقع: روی بند زنان

3- سفائن: کشتیها

4- غائله: بدی و شر

5- در توراة (عیسو) ثبت است.

6- صنو: ، برادر ، درختهای کوچکی که از ریشه درخت میروید

7- تو امان: دو فرزند که در يك شکم و باهم متولد شوند.

8- عقب: پاشنه پا

سردار است (وایل) بمعنی پروردگار گویند عیسا و را که اینک بعیص مشهور است ملقب به (ادوم) بوده و از هنگام ولادت بدنی پر موی داشته چندان که اندامش را لامسه از اغنام فرق ندانستی و حضرتش در ایام شباب بصید و نخجیر رغبتی تمام داشتی و یعقوب آئین صلاح و سداد (1) گذاشتی .

روزی حضرت اسحق عیسا و را طلب داشته بفرمود که نخجیری (2) بدست کرده بریان کن و بنزد من حاضر ساز تا از آن تناول نمایم و ترا بدعای خیر یادفرمایم عیسا و بر مضای حکم پدر بزرگوار کمر بر میان استوار کرده راه بیابان گرفت و ربقه از آنجا که یعقوب را خوبتر داشتی و بیشتر میخواستی او را بخواست و حدیث بریان باوی در میان گذاشت و گفت اینک برادرت عیسا و بدعای اسحق بر گزیده آفاق خواهد شد و تو همچنان بحال خودخواهی ماند چاره آن باشد که یکی از گوسفندان خود را ذبح کرده نزد من آوری تا خورشی ساخته با تو سپارم و تو بنزد پدر برده از آن پیش که عیسا و باز آید بدعای اسحق ممتاز باشی پس یعقوب گزیده تر گوسفندان را سر بریده حاضر ساخت و ربقه بی توانی خورشی نغز (3) پرداخته بدو سپرد و او بحضرت پدر برده اسحق را چون چشم از حلیه معری (4) بصر مهر بود بفرمود تو کیستی و این خوردنی چیست یعقوب عرض کرد که من عیسا و فرزند توام که بفرموده پدر کار تخجیر و بریانرا پرداخته خوردنی حاضر ساخته ام حضرت اسحق پس از اکل ما حاضر از حکیم علی الاطلاق کامکاری (5) پسر که آورنده بریان است مسئلت نمود که کثرت ذریش نسبت شماره بستاره رساناد و شرف نبوت در خاندانش جاودانه بماناد چنانکه گفته اند از ذریت آنحضرت هفتاد هزار کی بدرجه نبوت ارتقا یافت.

پس از مضای این قضا و قضای مامضی عیسا و مهم خویش پرداخته و خوردنی مهیا

ص: 232

1- سداد: راستی و درستی

2- نخجیر: شکار .

3- نغز: نیکو.

4- حلیه زینت بصر چشم معری : برهنه .

5- کامکار: صاحب اقبال خوشبخت.

ساخته در آمد و ما حضر بنزد پدر گذاشت و دعای خیر ملتمس داشت اسحق چون از کماهی آن کار آگاهی یافت بفرمود: ای عیسا و تیراز شست (1) بجست و مطلوب تو با یعقوب پیوست . عیسا و بنیا: تضرع و تفرج نهاد و انجاح مرام را بالحاح و ابرام (2) توسل جست حسرت تا آنحضرت غلبه اولاد و احفادش را از رب العباد مسئلت نمود و ترفیه معاش و سعت انتعاشش را به نیروی تیغ آبدار آرزو نمود (3) پس عیسا و محله دختر اسمعیل بن ابراهیم را بریقه نکاح در آورد و روم از وی متولد گشت که اکثر قیاصره از بطن وی است، و رومیانرا از آن بنی الاصفه گفتند، که چهره روم بن عیساو معصفر بوده (4) و الیفاز پسر دیگرش را زنی بود دیگرش را زنی بود که ( تمنع ) نام داشت و عمالیق از وی متولد گشت.

ص: 233

1- شست : زهگیر، و آن انگشتر ماندی است که در انگشت ابهام کنند ، و هنگام کمانداری زه کمان را بدان گیرند  
2- انجاح بر آمدن حاجت الحاح : اصرار ابرام: تأکید و پافشاری .  
3- مطالبی است که از تورا، سفر پیدایش، باب 27 گرفته شده و نویسندگان تورا، اینها را ( البته بوجه زشت تری ) بحضرت اسحق و یعقوب ، نسبت داده اند. ولی مطالب نادرستی است، زیرا اولاً بسیاری از علما کوریرا بر پیامبران جائز ندانسته اند، و ثانیاً بر فرض جواز ، کم عقلی و بی شعوریرا هیچکس بر آنها جائز ندانسته، آنهم اینقدر که پسران خود را امتیاز ندهد و مقام ولیعهدی و نبوت را بفرزند نالائق خود سپارد، و چگونه تصور میشود که حضرت اسحاق ، منصب پیامبری با آن همه اهمیت را بواسطه لقمه نانی و پاره گوشت شکاری بشخصی تفویض کند ، و حال اینکه در تردد وشك باشد و ر اینکه شخصی مورد نظرش میباشد یا غیراو!! در و چگونه تصور میشود که حضرت یعقوب ، برای بدست آوردن مقام پیامبری و هدایت مردم متوسل بمکر و حيله شود، و دروغ بگوید و خودش را بیدر اشتباهی معرفی نماید تا برگزیده خدا بیدراشت گردد؟! و آیا پیامبریکه آغاز امرش بحيله و خیانت باشد واجب الاطاعة خواهد شد؟! حاشا! ساحت پیامبران از این عیوب منزّه است گذشته از همه اینها پس از انکشاف حال ، چرا حضرت اسحاق، یعقوب را عزل نکرد و حق را بحق دارش تفویض نکرد؟! گویا نویسندگان و گردآوردگان تورا، حتی بمقام انبیاء و شرائط نبوت هم آشنا نبوده اند که اینگونه امور ناروا را به برگزیدگان حق نسبت داده اند. و مقام نبوت را مانند مناصب دنیوی پنداشته که هر کس بهر حيله متوسل شده تا بمقصود برسد، و از اینگونه نسبتهای زشت در تورا بسیار دیده میشود، و همه شاهد صادق هستند که: این تورا که اکنون در دست است. تورات نازل بر حضرت موسی نیست، بلکه ساخته و پرداخته دست بعض مورخین مساشد. ( امینی )

4- معصفر: زردرنگ

## وفات ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون ذوالقرنین از کار سد و زیارت بیت الحرام و بنیان مقدونیه چنانکه هر یک در جای خود گفته شد، فراغت یافت، زاویه عزل ترا از چار بالش دولت نعم البدل دانسته، بدومه الجندل در آمد، و بعبادت حق عز و جل روزگار میگذاشت، با اینکه بیشتر مردم غاشیه (1) طاعتش بر دوش میداشتند، و عدد جنودش (2) از دیگ بیابان جنودش فزون بود قوت خویش و نفقه عیال خود را بحرفت زنبیل بافتن مییافت مردی متواضع و جهاد دوست بود چهره سرخ و سفید و قامتی باندازه داشت، سری بس بز داشتی و گیسوهای سیاه از آن فرو گذاشتی، مدت پانصد سال زندگانی یافت؛ و چهل سال جهان بانی کرد؛ و هم از دومه الجندل بسرای جاودانی شتافت، مدفن شریفش را جماعتی جبال تهامه (3) و گروهی نفس مکه دانسته اند پاره احادیث که در حق ظلمات و چشمه حیات وارد، است چون مبنی بر حکم و اشاره بمرموز اتست از ایراد آن کناره جست، چه این کتاب مبارک امجال تحقیق و تأویل مرموزات نباشد بلکه خاص برای سیر متقدمین و سیاق (4) مورخین است.

## جلوس (ریان) سه هزار و چهار صد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ریان بن الولید بن عمرو بن عملیق بن عولج بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از رحلت و عزلت ذوالقرنین اکبر از سرای فانی در مملکت مصریر

ص: 234

---

1- غاشیه: پوشش خدمتکاران

2- جنود: لشکر

3- تهامه - بکسر اول: زمین هموار است، ممند از شبه جزیره سینا تا اطراف یمن نجران. و مکه، و جدّه، و صنعاء، در آن واقعست

4- سیر: احوال و رفتار گذشتگان سیاق: اسلوب و روش.

سریر جهان بانی نشست ، سلطانی عادل و روشن دل بود، از جمله سلاطین عرب است ، از خویشان و عم زادگان شداد بن عاد.

بعضی از مورخین که این سلاطین را ملوک عمالقه خوانند ، چنان دانسته اند که ایشان از اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن ساماند، و حال آنکه اولاد عملیق بن لاوذ در مکه مکره میبودند ، و عمالقه آنانرا گویند، این اشتباه بر مورخین بواسطه عملیق بن عولج که از اجداد

(ریان) است طاری شده علی ای حال ریان از صننادید (1) فراعنه مصر است و معاصر یوسف صدیق علیه السلام بوده چنانکه بعضی از شرح حالش در ذیل احوال یوسف علیه السلام مرقوم خواهد شد مدت پادشاهیش یکصد و هشتاد و دو سال بود .

### **ذبح ابراهیم علیه السلام مرغاندا سه هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

حضرت خلیل الرحمن در آخر سفر مکه معظمه و واپسین زیارت بیت الله الحرام از خداوند فرد مسئلت کرد که مردگان در روز معاد چگونه انگیخته شوند و کسوت (2) حیات پوشند : (رب ارنی کیف تحي الموتی) (3) این صورترا با من بنمای خطاب رسید که ای ابراهیم (او لم تؤمن) (4) مگر بدین کار انکار داری. عرض کرد پروردگارا مرا با حشر و نشر ایمان کامل حاصل است: (قال بلی ولكن لیطمئن قلبی) (5) برای اطمینان میخواهم مشاهدت. پس حکم شد با ابراهیم که بگیر چهار مرغ از هر جنس که خواهی و سر مرغانرا از تن جدا کرده در دست نگاه بدار و بدن آنها رادر هم کوفته و آمیخته آنگاه چهار قسم کن و هر قسم را در قله جبلی بگذار چون چنین کردی دور از ایشان بایست و بطلب ان مرغانرا بسوی خویش همانا بنزد تو حاضر

ص: 235

---

1- صننادید - جمع صندید : مردان بزرگ، شجاعان

2- کسوت : پوشش ، لباس

3- البقرة - 260 .

4- البقرة - 260 .

5- البقرة - 260 .

خواهند شد ابراهیم علیه السلام بر امضای حکم اقدام نموده چنان کرد و مرغانرا خواندن گرفت ناگاه دید ذرات ابدان آنمرغان بهوا بر آمده و هر جزوی با جزو خویش پیوسته شد و چون پیکر آن پرندگان فراهم آمد پریده بنزدیک ابراهیم آمدند و هر پیکری باسر خود که ابراهیم در دست داشت اتصال یافت آنگاه خطاب رسید که ای خلیل فردا مردم را بصور اسرافیل چنان بر انگیزانم که امروز این مرغانرا بر بانگ تو انگیختم هو القادر علی مایشاء آنچه‌ار مرغ خروس و زاغ و بط (1) و طاوس بودند و بعضی بجای بط کبوتر و گروهی کرکس گفته اند.

### وفات ابراهیم علیه السلام سه هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت ابراهیم علیه التحية والتسليم تمام قامت و فراخ سینه بود با دیداری چون برف و خون سرخ و سفید و چشم شهلا (2) و اندام زیبا داشت بمفاد حدیث نبوی که فرمود: (ان ابراهیم ختن بالقدوم وَ هُوَ اَبْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً) (3) چنانکه مذکور افتاد در هشتاد سالگی مختون شد و درصد و پنجاه سالگی موی محاسنش سفید گشت ، و چون تاکنون موی کس سفید نشده بود ، حضرت خلیل را از آنحادثه کراهتی حاصل شده عرض کرد: خداوندا! (ما هذه الشوهة التي شوهت بخليلك) (4) خطاب از حضرت کبریا رسید که (هذا سر بال الوقار). این پیراهن حلم ووقار است ابراهیم عرض کرد : (رب زدنی وقارا) تا آنزمان که موی آنحضرت سفید نبود از کمال شباهت هیچکس او را از اسحق باز نمی شناخت اول کس است که نعلین و سراویل (5) پوشید و بنای قتال را با شمشیر در جهاد و قسمت غنیمت برانصار نهاد

ص: 236

1- زاغ : نام مرغی است که بعربی غراب گویند. بط : مرغابی

2- شهلاء : چشم میشی

3- صحیح بخاری جلد - 4 کتاب الانبیاء .

4- این چه زشتی است که بصورت من هویدا گشت

5- سراویل : زیر جامه

مسواک زدن و موی لب قطع کردن و مضمضه و شعر عانه و بغل ستردن و (1) استنجا لازم شمردن و اظفار را (2) چیدن هم از آنجناب گفته اند و سنت ضیافت نیز از مخترعات خاطر خلیل الرحمن است. منطوقه (آن اتبع ملة ابراهيم حنيفا) (3) بر شرافت سنن و شیمش (4) دلیلی روشن است؛ در حرانت و زراعت واحداث قری و مزارع جدی تمام فرمودندی، و کثرت مواشیش بدانجا کشیدی که گوسفنداناش چهار هزار سگ پاسبان داشتندی.

نزول کتاب آسمانی بروی شب اول رمضان بود، و بیست صحیفه بروی نازل شده مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار، که ذکر آنها سزاوار این کتاب نیست، پس بر فقره نخستین صحیفه از صحف اختصار شد که وارد گشته (مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم، والدنیا لا تدوم والرازق هو الحي القيوم) (5)

علی الجمله چون هنگام انتقال حضرت خلیل فرورسید تابوت سکینه که از آدم صفی باور رسیده بود، طلب داشت و آن صندوقی بود که صور جمیع انبیاء در آن ثبت بود، و در آخر آن صور چهره خاتم النبیین مرقوم بود، و از برابر آن صورت علی علیه السلام را نگاشته بودند، چنانکه از پیشانیاش خطی خوانده میشد؛ که شیریست حمله برنده که هرگز گریزان نشود، خداور سول را دوست دارد، هم خداور رسولش دوست دارند چون اولاد ابراهیم آن صور بدیدند دانستند که: انبیا از صلب اسحق علیه السلام اند جز خاتم النبیین که از صلب اسمعیل خواهد بود، پس آنحضرت اسماعیل را با خود

ص: 237

1- شعر: مو، عانه: رستنگاه موزیر شکم ستردن - بکسر اول: پاک کردن تراشیدن

2- اظفار: ناخنها.

3- النحل - 123: از ملة ابراهيم پیروی کن.

4- شیم: خوی و اخلاق

5- خلاصه معنی: آهسته آهسته، پسر آدم. زیرا روزی هر کس مقدر و قیمت شده شخص حریص محروم است، وصاحب حسد اندوهناک، دنیا همیشه باقی نیست، روزی دهنده زنده و متکفل رزق بندگان میباشد.

به ثیبر برده ابری سفید بر سر ایشان پدید شد و مشک (1) اذفر بر سر پدر و پسر، بیارید.

آنگاه از اسمعیل عهد و میثاق گرفت که وضع آن نور پاکر اجز در ارحام مطهرات نکند و تابوت سکینه را بدو سپرد و بشام مراجعت کرد.

و همانسال در شانزدهم ذیحجه الحرام اتار سقم والم بر بدن مبارکش طاری شد و بیست و پنجروز در بستر ناتوانی میفرمود، (2) روز پنجشنبه، نهم محرم الحرم، شخصیرا بی اذن دخول در خانه یافت، پرسید ترا که (3) بار بدینخانه داد عرض کرد.

صاحب بیت ابراهیم علیه السلام گفت، صاحب خانه منم آنشخص در جواب گفت، که اینخانه را مالکی است که تصرف او از من و تو در خانه زیاد است حضرت خلیل دانست که وی ملکی باشد، پس نام او را پرسید گفت من ملک موتم، آنحضرت فرمود (جنتی زائراً أم قابضاً) (4) عرض کرد اگر اجازت باشد بقبض روح آمده ام ابراهیم فرمودای برادر مرا اشکالیست که از تو خواهم سؤال کرد ملك الموت عرض کرد بیان نمای فرمود: (هل رایت خلیلاً یقبض روح خلیله) (5) عزرائیل گفت یا خلیل الله این جواب بردب جلیل است، پس خطاب از حضرت قدس رسید که: ای ملك الموت با ابراهیم بگوی: (هل رایت خلیل لا یرید لقاء خلیله) (6) چون آنحضرت اینجواب شنید بیتاب شده با عزارئیل گفت: زود تر مرا از این قفس وارهان و از قدس خلیل بحظیره قدس (7) طیران نمود. مدفن آنحضرت نیز در قدس خلیل که همان حبرونست در

ص: 238

1- اذفر: بسیار خوشبو.

2- فرسوده: بغابت کهنه و از هم ریخته، افسرده

3- بار: اذن دخول

4- برای دیدارم آمده ای یا قبض روحم

5- هیچ دیده دوستی رفیق خود را بمیراند؛

6- هرگز دوستی را دیده ای که مایل بدیدار دوستش نباشد

7- حظیره القدس: بهشت جاویدان



غار مکفيله (1) در پهلوی ساده باشد . (الصلوة والسلام عليه وعلى جميع الأنبياء) .

### جلوس شوکانک سه هزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

(شوکانک) پسر ، شانک ، پادشاهی با عدل و داد و سلطانی ستوده نهاد بود قانون سلاطین سلف بعد از پدر مالک ملک و صاحب افسر گشت ؛ بزرگان در گاه و سرهنگان سپاه را حاضر ساخته بعواطف خسروانه بنواخت ، حکام را از بلدان و امصار احضار کرده در امور جمهور احتسابی (2) شایسته فرمود و مدت چهل سال باستقلال و استبداد در مملکت و ختا و تبت و ماچین فرمانگذار بود ، آنگاه نام ملک را بکف کفایت فرزند ارجمند خود گذاشته از جهان در گذشت

### هجرت یعقوب از کلان بسبب بیم از عیص سه هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

از این پیش ایراد گشت که چون اسحق در حق یعقوب دعای خیر فرمود ، (عیسا و) خاطری رنجیده داشت و هر روز در کین برادر آتش غضب را دامن گیر میزد ، تاکنون ضمیرش چون آتشدان سعیر تافته (3) گشت ، و افاسقه قرحه (4) خاطر را ، باراقت خون برادر قرعه می انداخت حضرت یعقوب پس از وقوف از قصه برادر ، باجارت مادر از کنعان تصمیم سفر داده آهنگ (5) اراضی بابل و حاران نمود ، تا در خدمت خال ، خودلابان بن بتوئیل ابن ناحور بن تاریخ روزی چند بسر برده از قصد برادر ایمن باشد

ص: 239

- 1- مکفيله - بفتح میم و سکون کاف : مزرعه و صحرائی بود در حبرون ، و دارای مغارة بود که ابراهیم و ساره در آن مدفون هستند . طول این بنا (194) قدم ، و عرضش (109) و ارتفاعش از 48 تا 58 قدم میباشد قاموس کتاب مقدس .
- 2- احتساب : نهی از منکر
- 3- کانون : آتشدان . ضمیر باطن . سعیر : شعله آتش تافته برافروخته شده و گرم .
- 4- قرحه - بضم اول و سکون دوم : جراحت و زخمیکه چرک پیدا کرده باشد
- 5- آهنگ : قصد ، اراده .

شامگاهی از بتر سبع بیرون شده مسافت یک منزل را بسرعت تمام طی کرده بشهر نوره رسید (1) و کوفتگی را هر اسنگی بزیر سر نهاده بخشید، صبحگاه جامه خوابرا بگذاشت و پهای خاست، آن سنگرا چون ستونی بر پای کرده علامت نهاد، و عهد کرد که: چون خاتمت آن سفر بخیر باشد و سلامت باز آمده در وطن مالوف اقامت کند آن مقام خانه خدا باشد پس آنموضع را به (بیت ایل) مسمی فرمود و از آنجا عزیمت خطه (حاران) و ادراک خدمت (لابان) نمود، و همه راه را بی کلفت کاملاً سپرده وارد حاران گشت، و در بیرون آبادی چاه آبی دید که سنگی کران بر سر آن استوار بود، و چند نفر از شبانان با گله خود در کنار آن منتظر معین بودند که آن سنگرا از سرچاه برکران (2) گذاشته گله خود را آب دهند، یعقوب از ایشان پرسید که آیا لابان پسر بتوئیل را میشناسید؟ گفتند: بلی، اینک راحیل دختر او با گله داران در این آبگاه وارد شود، تا گله پدر را سیراب کند.

و هم در حال راحیل برسید یعقوب چون اور ابدید بر خاسته سنگ را از سرچاه بر گرفت و گوسفندان خال خود را سیراب کرد و راحیل را ببوسید و باواز بلند بگریست، و گفت: من پسر ربقه، خواهر پدر تو هستم، راحیل دوید و پدر را خبر دار کرد و (لابان) باسقبال یعقوب آمده اور ابخانه خود آورد، و لا باترا دو دختر بود بزرگتر (لیاه) و او چشمهای ضعیف داشت و کوچکتر (راحیل) که بس درست اندام و خوبی بود، یعقوب شیفة او گشت، و لابان مقرر کرده که چون هفت سال طریق خدمت گذارد راحیل را بدو سپارد یعقوب چنان گرفتار راحیل بود که خدمت هفت ساله را با زحمت هفته برابر نمیکذاشت.

علی الجمله چون مدت بیایان برد، از لابان درخواست نمود که راحیل زن مرا با من گذار که اینک زمان پیمان سپری (3) شد؛ لابان، بزرگان شهر را دعوت کرده ضیافتی عظیم بپار است؛ لکن نیمه شب لیاه را بنزد یعقوب فرستاده باوی هم

ص: 240

---

1- ظاهراً (لوز) باشد، زیرا در توراة (لوز) ضبط شده

2- کران: کنار.

3- سپری: بسر رسیدن و پایان پذیرفتن

بستر ساخت ، و (زلفه) کنیز خود را بلیاه بخشید تا خدمت و پراکند ، صبحگاهان یعقوب از پی راحیل این خدمت کردم و این زحمت دیدم ، این نه وفای عهد و شرط پیمان بود که با من گذاشتی ، لابان گفت رسم نباشد که خردسال را بشوهر سپارند و بزرگتر را بخانه گذارند. چون هفت سال دیگر خدمت کرد ، لابان راحیل را نیز بدو سپرد ، و (بلهه) کنیز خود را براحیل بخشید. نخست لیاہ چهار پسر بزاد و هر یکرا بزبان عبری از روی تقالی نامی نهاد : اول (راوین) یعنی به بینید پسری . دویم سمعون که بمعنی استماع است ؛ سیم لیوی ، یعنی ملحق چهارم یهودا ، یعنی حمد. آنگاه راحیل چون خود از زادن مأیوس بود ، بلهه کنیز خود را به یعقوب همه کرد ، و بلهه آورد : اول (دان) یعنی داددادن دویم نقتالی یعنی مصارعت و کشتی گرفتن . از آن پس ایاہ کنیز خود زلفه را بیعقوب داد ، و او نیز دو پسر آورد : اول را (جاد) نام گذاشت ، یعنی طائفه دویم راه (آسیر) خواند ، یعنی مبارک بار دیگر لیاہ بارور گشت و دیگر باره دو پسر آورد اول راه (یساکار) نام نهاد ، که بمعنی اجر بود ، دوم را (زبلون) نامید که بمعنی سکونت و آرام است و پس از این پسران دختری آورد که او را (دینه) خواندند. این بود ذکر ده تن از پسران یعقوب (1) و احوال یوسف و بنیامین در جای خود مذکور خواهد شد ، و این دوازده تن را اسباط گویند ، چنانکه کلام الله بدان ناطق است.

### وفات اسمعیل علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت اسماعیل علیه السلام با خلیل الرحمن بصورت و اندام شباهتی تمام داشت ، و صفت وفا از دیگر ملکاتش معروف تر بود ، و روزگار خویش را بیشتر وقت بشکار رفتن و نخجیر کردن گذاشتی ، و بدین صنعت رغبت داشتی ، و در تیر تراشیدن و تیر انداختن : عظیم ماهر بودی ، روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر جمعی از بنی اسلم میگذشت که در آنوادی

ص: 241

---

1- مخفی نماند که بیشتر این مطالب از توران گرفته شده، طالبین بآن مراجعه فرمایند.

به تیر انداختن روز میگذاشتند، فرمود (ارموا بنی اِسْمَاعِيلَ فَإِنَّهُ عَمَلُ آبَائِكُمْ) : آنحضرت ترا بود که اسامی ایشان بترتیب ولادت مذکور میشود: اول نبیوت (1) پسر دویم قدار سوم اوئیل چهارم مبان پنجم مسماع ششم و دانه هفتم مساهشتم حدر که او را گفته اند حدو نیز نهم تیما دهم بطور یازدهم نافیس دوازدهم قیدمه چون حضرت اسمعیل نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی قدار مشاهده میفرمود او را از میانه اولاد اختیار کرده کتابت عهدنامه مقرر را نوشته در تابوت سکینه نهاد و بدو سپرد که وضع آن نور باک را جز در ارحام مطهرات نکند. و اسحق علیه السلام را طلبیده وصیت فرمود که محله دخترش را که از مادر نبیوت داشت از برای عیسا و تزویج کند آنگاه دم در کشید و بجهان جاودانی خرامید جسد مبارکش را در حجر تر مکه نزدیک مقبره هاجر مدفون ساختند مدت دعوت آنحضرت چهل سال بود که جمعی از کفار را که از مصر بیرون شده در نواحی یمن وطن داشتند ، بدین حنیف دعوت کرده کسش اجابت نمود .

علی الجمله بعد از رحلت اسمعیل قدار از میان اولاد آنحضرت ممتاز بود ، و بدینصفت مخصوص گویند: صید نیکو کردی و تیر نکو انداختی و آهورا بتک بگرفتی (2) و بر پشت اسب دلیر و چابک بود ، در بطش (3) وهیبت معروف و بشهامت و شجاعت موصوف میبود و نیز از صفات اوست که چندان توانائی داشتی که شبانه روزی با زنان هشتاد نوبت طریق مجامعت گذاشتی .

گویند : صدزن بگرفت از خاندان اسحق علیه السلام ، و هیچیک حامله نشدند ، از اینروی سخت رنجیده خاطر بود، و در حل اینعقدده اهتمام مینمود ، روزی بر خاسته بمقام قربانگاه پدر آمده هفتصد سرفوچ قربان کرد و گفت : الهی اگر مرا پدر آمد فرزندی عنایت خواهی فرمود قربانی را قبول کن . پس آتشی از آسمان فرود شده قربانهای او را يك يك بر بود ، و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم. آنگاه آسوده

ص: 242

---

1- فرزندان اسماعیل در توراة چنین ضبط شده : نبیوت ، قیدار : ادبیل ، مبسام ، مسماع ، دومه ، مسا، حدار ، تیما ، بطور ، نافیش ، قدمه . سفر پیدایش باب 25.

2- تك : دویدن و تندرستن

3- بطش : حمله کردن ، سخت گرفتن

شده ساعتی در سایه درختی بخفت، در خواب دید که وضع نور محمدی جز در زمان عرب نشود، (غاضره) جر همیه را تزویج کن که مقصود حاصل گردد. قدار چون از خواب بیدار شد، در میان بنی جرهم فرستاده غاضره را بیافت و بحباله نکاح در آورد و آن نور مبارك از صلب قدار) در رحم غاضره قرار گرفت. گویند روزی قدار عزم کرد که سر تابوت سکینه را بر گشاید هاتفی آواز داد که جز انبیاء فتح این باب نکند، این ودیعت را بکنمان برده تسلیم یعقوب کن پس قدار از مکه عزیمت کنعان فرمود و غاضره را وصیت نمود که چون هنگام وضع حمل تو رسد، بحجر اسماعیل رو که خداوندت پسری عنایت خواهد کرد، و نام او را (حمل) بگذار پس تابوت را برداشته پیاده از مکه مکرمه بسوی کنمان آمد و چون بحوالی کنمان، آوازی از تابوت سکینه گوشزد اولاد ابراهیم گشت که همه از وصول او آگاهی یافتند، پس یعقوب با اولاد و اقوام باستقبال قدار و تابوت سکینه بیرون شدند، و یعقوب قدار را در برگرفته پرسش نمود و او را بشارت داد که دوش غاضره پسری آورده، مرا مشاهده رفت که ملائکه بزیارت او میشتافتند، در حال قدار تابوت را تسلیم کرده بازگشت، همانا (حمل) متولد شده بود، پس در تربیت او اقدام فرمود، تا بحدر شد و بلوغ رسید، آنگاه دست پسر را گرفته بکوه (ابوقیس) آورد و با وی وصیت کرد که وضع نور محمدی را جز در ارحام مطهرات روانداری و از آنجا حمل را برداشته بکوه (نبیر) برد.

ناگاه بر ایشان شخصی ظاهر شده بر (قدار) سلام کرد و گفت ای قدار از کجا می آتی قدار صورت حال معلوم کرد آنشخص زبان بستایش قدار گشوده مرا با تو مشورتیست و پیش آمد که چیزی در گوش وی گوید، او را قبض روح کرد حمل از این حال در عجماند و با آن شخص بغضب گفت که در حق پدرم چه اندیشیدی، در جواب گفت که نیک نظر کن که پدرت مرده باشد یا زنده است، چون حمل باز پس نگریست آنشخص غایب شد حمل دانست که ملك الموت

پسند بوده جیند پدر را در گوشه (نبیر) مدفون ساخته بسرای خویش آمد و بعد از چندی

زنی (سعیده) نام از قبیله جز هیمه بگرفت (ونبت) از وی متولد گشت و ایراد این نام بروی از اینروی بود که وقتی حمل بطرف یمن میرفت و ضجیع (1) خود سعیده را که حامله بود به همراه میبرد بود به همراه میبرد، (نبت) در راه متولد گشت و (سعیده) در تقاس بمرد، و در آن هنگام بارانی سخت بیارید که کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزایه غاری گریخت، و از قضا حمل نیز در آن غار بار بر بست و بیاران گذشته پیوست؛ طائفه از عرب بدان مقام رسیده کودکی بی پدر و مادر یافتند و گمان کردند که یکساله بود و هنوز چهل روز پیش نداشت گفتند خداوند باری او را از زمین برویانیده، لاجرم به نبت نامیده شد.

و چون بحد رشد و بلوغ رسید زنی بحیاله نکاح در آورده (همیسم) از وی متولد گشت و او را از علو همت بدین نام نامیدند، جنابش بر قبائل اعراب حجاز و (نجد) تا (فسطاط) (2) استیلا داشت، و نام مادرش حادثه بنت مراد بن زرعه بن حمیر بود.

علی الجمله همیسع بر بیشتر اولاد اسحق نیز فرمانگذار بود و او حبیبه بنت قحطان را بنکاح در آورده از وی بوجود آمد و (ازد) اول کسی است، از اولاد اسمعیل که کتاب آموخت، به بیست و چهار زبان سخن گفتی و به بیست چهار خط نگارش کردی، ضجیع او (سلمی) باشد، و او بنت الحارث بن مالک است که (ادد) از وی متولد گشت و او را از اینروی ادد گفتندی که آواز او را از دوازده میل راه شنیدندی، و او پس از رشد و بلوغ (بلها) که از اولاد یعرب بن قحطان بود بزنی آورد و او مادر عدنان است و ذکر عدنان در جای خود خواهد آمد.

علی الجمله اولاد اسمعیل چنان بسیار شدند که زمین مکه احتمال گنجایش ایشان نداشت، لاجرم گروه گروه از آن زمین مبارک بیرون شده در اطراف دیار

ص: 244

1- ضجیع: همسر.

2- فسطاط - بضم اول و سکون دوم: اول شهر اسلام در ناحیه مصر میباشد. بین قاهره و مصر قدیم واقع است، اکنون (امبابه) نامیده میشود، عمرو بن عاص آنرا بنا نمود - (المنجد)

عرب توطن کردند و هر قبیله که خارج میشدند. سنگی شبیه بحجر الاسود. از احجار مکه برداشته با خود میبردند و آنرا در محلی خاص میگذاشتند، و چون خانه مکهاش طواف میکردند، این کار اندك اندك پرستش اصنام و اونان منجر شد، و آئین بت پرستیدن در میان اولاد اسمعیل با دید آمد، و همچنین در قبیله جره میه مرد وزنی که (اصاف) (و نائله) نام داشتند وقتی در خانه مکه مرتکب زنا شدند، و منتقم حقیقی ایشانرا بصورت سنگ مسخ فرمود و مردم برای عبرت ناظرین اصاف را بر سرکوه صفا و نائله را در قله مروه منصوب داشتند، و چون زمانی بر این برگذشت عمرو بن لحي خزاعی مردم را بعبادت اصاف و نائله دعوت نمود، و گروهی اجابت کردند، و همچنان (هبل) را از شام آورده بر سرکوهی نسب کرد و قریش بعبادت آن قیام نمودند، چنانکه در جای خود مرقوم افتد و برخی دیگر منات را قبله حاجات دانستند و بتخانه برای آن در کنار دریا بر آوردند، و انصار در زمان جاهلیت عبادت منات میکردند.

و بعضی برای عزى در نخله بتکده آراستند و گروهی از بنی خزاعه و قریش چون خانه مکه اش محل حصول حوائج دانستند و (قبیله ثقیف) لات را سزای پرستش یافتند، و بعبادت وی شتافتند و اینقاعدہ مستمر بود تا زمان بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

### **ولادت بوسف صدیق علیه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون یعقوب از (لیا) و (زلفه) و (بله) ده پسر آورد چنانکه سبق ذکر یافت، (راحیل) برای ولدی بدرگاه خدا بنالید و دعایش باجابت رسید بارور شده پسری آورد، و نام او را یوسف نهاد یعنی ازدیاد کنایت از آنکه این نعمت زیادت شود آنگاه یعقوب زده لابان آمده رخصت انصراف طلب فرمود تا با وطن خویشتن برود لابان گفت: خداوند باری ترا بر من مبارك ساخته بقدم تو مرا برکت حاصل شد روا باشد که هم یکچند اقامت فرمائی و از این پس آنچه معین نمائی

بمزدوری تو مقرر دارم، یعقوب گفت: رعایت مواشی تو، برهنست قرار آن باشد که هر چه از گوسفندان منقط و مخطط بچه آورند بچه از آن من باشد و آنچه یک رنگ بود، چون سیاه و سپید از آن خداوند گله است لابان بدین پیمان رضا داده میان خانه خود و اوسه روزه راه مسافت مقرر کرد و گوسفندان خود را بدو سپرد و یعقوب بچوپانی لایان اشتغال فرمود آنگاه چوبهای تروتازه را از درختان قطع کرده مخطط و منقط مینمود و در آنگاه پیش روی گوسفندان میداشت بقصد آنکه بچه منقط زاینده و هر چه از گوسفندان لاغر و ضعیف بیکر بودند آن چوبها را برابر نمیداشت تا مر لا باترا باشند بدینگونه گوسفندان فر به بچه های منقط آوردند و همه بملکیت یعقوب درآمد و در مدتی اندک صاحب اموال و اجمال و کنیزکان و غلامان شد و بسامانی بزرگ رسید.

فرزندان لابان دل با یعقوب بدکردند که اینک مال پدر ما را متصرف شده است و لابان را با او سرگران (1) ساختند یعقوب چون حال بدانست و سخنان ایشان بشنید، برنجید و عزم وطن خویش کرد، پس لیا و راحیل را طلب داشته صورت اندیشه خود را در میان گذاشت و گفت، سالهاست پدر شما را خدمت کرده ام، و او با غدر (2) کرده چندین بار حق مزدوری مرا مبدل ساخت اینک میخواهم بدیاری خود مراجعت کنم لیا و راحیل گفتند امر اسرانیست ما فرمانبرداریم پس یعقوب برخاسته بار بر شتران استوار کرده زن و فرزندانش را سوار کرده آنچه در آن مدت بیست آورده بود با خود برداشت، و راحیل چند صنم (3) زرین که پدرش پرستش مینمود بدزدید، چنانکه یعقوب نیز ندانست و آنرا در میان بارها پنهان ساخت و از فدان ارام (4) کوچ داده بسوی کوه جلعاده روی نهادند پس از سه

ص: 246

---

1- سرگران - بکسر گاف: کتابه از کسیست که در قهر و غضب باشد، متکبر را نیز گویند.

2- غدر: بی وفائی نمودن

3- صنم: بت.

4- فدان ارام - بفتح اول و ثانی مشدد و فتح همزه موضعی است که حضرت ابراهیم از آنجا برای پسرش زن خواست: و موضع مذکور از قرار معلوم در (ارام النهرین) بوده و اغلبی بر آنند که در بین دجله و فرات در دشت واقع است، نه در جزء کوهستانی که در شمال جزیره واقع میباشد، و بعضی گویند که در نزدیکی دمشق واقع است. قاموس کتاب مقدس.



روز لابان مطلع شد که بعقوب فرار کرده است برادران و اقوام خود را بر نشانده از عقب او بشتافت ، و بعد از هفت روز در کوه جلعاد (1) بدو رسید و شبانگاه در خواب دید که خداوند باری میفرماید که زهار با یعقوب به نیک و بدتکلم منمای پس صبحگاهان یعقوب و لابان بر سرکوه (جلعاد) خیمه خویشتن را بیای کردند ، آنگاه (لابان) با یعقوب گفت : چرا دختران مرا چون اسیران برداشتی و بگریختی و نگذاشتی ایشانرا بوداعی ببوسم و بادف و سرور رخصت دهم ، اکنون در بازوی اقتدار منست که شما را آزاد کنم ، لکن چون خداوند پدران شما مرا در خواب گفت که: تراز حمت نرسانم، معاف داشتم ، اینک چون بخانه پدر خود رغبتی تمام داری عازم باش ، اما با من بگوی: معبودان مرا چرا دزدیدی؟ یعقوب گفت: بی اذن نواز خانه تو بیرون شدم که بیم کردم که مبادا دختران خود را از من بزور بگیری و نگاه داری لیکن از معبودان تو چیزی ندارم نزد هر کس بیایی اوراسیاست کن ، لابان در خیمه (لیاد) و یعقوب جستجو کرده اصنام را نیافت، از آنجا بنخیمه (راحیل) در درآمد راحیل صنمها را در زیر جهاز شتری گذاشته بر آن بنشست و گفت: خاطر پدر از من رنجه نشود که نزد او ایستاده نباشم ، همانا عادت زنان دارم که از جای نتوانستم برخاست. جمیع آنخیمه ها را لابان تجسس کرده هم معبودان خویشرا نیافت .

آنگاه یعقوب گفت: چه تقصیر با تو کرده بودم که از دنبال من شتافتی و در اسباب من جستجو کردی؟ اینک چه یافتی؟ پیش بگذار تا حاضرین میان من و تو انصاف دهند. لابان گفت: این مواشی هست و این فرزندان من ، لکن امروز چاره ندارم جز اینکه با تو گذارم ، اکنون بیا تا ما تو عهدی در میان استوار سازیم که با هم بد نیندیشیم.

پس یعقوب سنگی را گرفته چون عمودی بر پای کرد ، و خویشان خود را گفت تا سنگهای فراهم کرده بر بالای یکدیگر بگذاشتند ، و آنرا چون توده برافراشتند (2)

ص: 247

---

1- جلعاد: بکسر جیم و سکون لام و دال بی نقطه

2- افراشتن: بلند کردن، برداشتن.

لابان آن پشته را (یجر ساهدونا) (1) نام نهاد که بزبان اهل بابل بمعنی توده شهادتست و یعقوب آنرا (جلعید) (2) نام نهاد که هم بزبان عبری توده شهادت را گویند ، وهم آنرا (مضغه) (3) خواند که، بلغت عبری دید بانگاه است ، کنایت از اینکه خدادر میان مادیدبانی کند، آنگاه لابان و یعقوب بر زبر (4) آن پشته با هم طعام خوردند و عهد کردند که اندیشه زیان در حق یکدیگر نکنند و یعقوب باوجود ولیاه و راحیل زنی دیگر نیورد آنگاه یعقوب بر سر آن پشته قربانی گذرانیده باران خود را بخوردن طعام دعوت کرد و آنشیر ابر سرکوه بسر برده صبحگاهان لابان برخاست و دختران خود را ببوسید و در حق هر یک ایشان دعای خیر بگرفت و برفت ، و یعقوب آهنگ مقام خویش داشت.

### **جلوس (جو) بتخت سلطنت سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون شوکانک ، بدرود جهان فانی کرد (جو) که بولایت عهد معروف بود بر تخت خاقانی و سریر کامرانی برآمد خرد و بزرگدار مظلومه (5) معدلت جای داد (6) وضع و شریفرا در حوزه امن و امان متمکن ساخت، بر قانون سلاطین سلف و خواقین (7) گذشته کار رعیت و سیاه را بنظام کرد و در مملکت ختا و ماچین و تبت نواب معدلت کیش و حکام نصفت اندیش بگماشت تا مردم در زمان او بخیر و خوبی زندگانی کردند و روزگاری باسودگی گذاشتند چون هفده سال از مدت ملکش برگذشت و آثار برگزشتن بر چهره حالش طاری گشت (خوی) را که یکیاست

ص: 248

1- در توراة (بجر سهدوتا) بفتح اول ودوم وسکون سوم وفتح سین وسکون تا.

2- جلعید : بفتح اول وسکون دوم.

3- در توراة (مصغه) بکسر اول وسکون صاد وفتح فاء.

4- زبر : بالا .

5- مظه : سایبان .

6- وضع : پست ، فرومایه .

7- سلف: گذشته خواقین: پادشاهان.

خاطر و حصافت رای و اضائت (1) ضمیر از دیگر فرزنداناش برگزیده و منتخب بود : طلب داشته جای خویش ولیعهد ساخت و جای پرداخت.

## حرکت یعقوب علیه السلام از حاران بجانب حبرون سه هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش نگارش یافت که بعد از وداع با (لابان) یعقوب آهنگ وطن داشت لکن از (عیساو) برادر خود سخت هراسان بود، پس رسولان تیزهوش ، نرم گفتار از منسوبان خود برگزیده ایشانرا گفت که بحضرت خداوند من عیساو شتافته معروض دارید که بنده تو یعقوب میگوید که بیست سال در خانه خال خود (لا بان) سکونت ورزیدم اینک باکنیز کان و غلامان و اموال و اغنام (2) که بدست کرده ام رخصت میجویم که در جناب خداوند خود عیسا و پناهنده باشم پس فرستادگان از نزد یعقوب بیرون شده با حضرت عیسا و آمدند و کلمات یعقوبرا بقانون خوب بیان کردند عیساو از رسیدن برادر نیک مستبشر (3) گشته رسولانرا بنواخت (4) و با چهار صد تن از متعلقان خود تهیه استقبال یعقوب ساخت چون رسولان مراجعت کردند و این خبر با یعقوب دادند؟ آنحضرت خوفناک شد که مبادا عیسا و قصد و مال و جان ایشان کند : بدرگاه خداوند باری برداشته گفت آنها من بفرمان تو از حاران بسوی وطن میروم مرا از آزار و اضرار برادر خود عیسا و محفوظ بدار آنگاه از مال خود پیشکش برای برادر منتخب کرد که آن چهار صد سر بز و ماده و دویت و بیست سرگوسفند نر و ماده و سی نفر شتر شیر دهنده با بچگان و چهل گاو ماده و ده گاو نر و بیست خر ماده و ده بچه بود . این جمله را بدست غلامان خود سپرده گفت: در سرراه (عیساو) فرقه فرقه ، دور از بایستید و چون عیساو بر شما عبور کند بگوئید : این پیشکش

ص: 249

---

1- کیاست: زیرکی. حصافت: خوش فکری و دانائی. اضائت: روشنی.

2- اغنام: گوسفندان.

3- مستبشر: خوشنود و مسرور.

4- نواختن: نوازش نمودن.

است که بنده تو یعقوب ارسال خدمت داشته و اینک خود بر اثر (1) ماست، زود باشد که بحضرت عیسا و پیوندد و تمامی اموال خود را بهمراه کسان خود روانه نمود و خود تنها بماند، شامگاه شدند، فرشته را دید که بروی ظاهر گشت و آغاز مصارعت (2) و کشتی گرفتن نهاد؛ تا بامداد با یعقوب آویخته بود و ران آنحضرت ترا چنان بفشرد که رگ آن در هم افتاد، صبحگاه بلنگید؛ و تاحال آنرگ را بنی اسرائیل از گوسفند مذبوح نخورند.

علی الجملة أنملك با یعقوب گفت: نام تو چیست؟ گفت: من یعقوب نام دارم گفت: از این نام تو اسرائیل باشد که بمعنی سردار خداست و ازوی غایب شد. یعقوب آن موضوع راه (پنی ایل) (3) نام نهاد، یعنی روی خدا، کنایت از آنکه گویا مشاهده جمال نمود. و صبحگاهان که عیسا و فرامیرسید، کنیزکان و فرزندان ایشانرا پیش بداشت و (لیاه) را با فرزندان از پس آنها جایداد و (راحیل) را بایوسف بفرمود؛ در دنبال آنجمله بایستادند، و خود پیش روی ایشان عبور کرده.

چون عیسا و آشکار شد، هفت کت جبین (4) خود را پیش او بر زمین نهاد عیساو از اسب فرود شده باستقبالش بدوید و برادر را در بر گرفته ببوسید و هر دو بگریستند آنگاه. عیسا و نگاه بدان زنان و فرزندان نموده فرمود: ایشان کیستند؟ یعقوب گفت: اینگروه را خداوند به بنده تو مرحمت کرده است پس ایشان پیش آمده زمین خدمت بوسیدند، عیسا و گفت: این اغنام و اجمال را نزد من گذرانیدن چه واجب باشد، زیرا که در پیش من بسیار است، یعقوب گفت: این مختصر پیشکشی است که بخدمت آورده ام، و باین اندیشه روی تو دیده ام، ملتمس آنکه قربانی (5) فرمائی، و چندان ابرام (6) نمود که مقبول افتاد. و همانروز عیسا و مراجعت نمود.

ص: 250

1- اثر - بکسر همزه وسکون ثاء: عقب، بعد، پشت سر.

2- مصارعت: کشتی گرفتن.

3- در توراة (فینیل)

4- جبین: پیشانی.

5- قربان: هر چیز که سبب تقرب و نزدیکی شود.

6- ابرام: اصرار، پافشاری، استوار کردن.

و یعقوب بسبب مواشی و اغنام بماند که نرم نرم طی مسافت کند؛ و از آنجا بکنار شهر سالم آمد که اول مرزو بوم کنعان است، و خیمه خود بر پای گردانید. دختر یعقوب که از (لیاه) است بنماشای دشت بیرو نشده که دختران آنزمین را ملاقات کند سکم بن حمود حوی که حاکم سالم بود، (دینه) را بدید و فریفته شده دل دروی بست، و او را گرفته در بستر خود بخوابانید و سخنان عاشقانه گفت و از (حمور) پدر خود درخواست نمود که: دینه را برایش تزویج کند چون اولاد یعقوب این سخن بشنیدند بغایت غضبناک گشتند که چگونه سکم این جسارت کرده و خواهر ایشانرا بیحرمت نموده در این هنگام حمود پسر خود سکم را برداشته بخدمت ایشان آمد و گفت دل سکم فرزند من شیفته خواهر شماست؟ چه باشد که با ما مصاهرت نمائید (1)؟ دختران خویشرا بما دهید و از ما دختر بگیریید و در این زمین سکونت و رزیده و مملکت خویش دانید؟ سکم گفت مرا منظور نظر خویش فرمائید و کابین دختر را بر هر چه میخواهید مقرر دارید که در ادای آن مسامحت نخواهد بود ایشان گفتند که ما دختر بکسی که نامختون باشد نخواهیم داد که این موجب بد نامی اسرائیل است اگر شما بدین سر میباشید که با ما مواصلت کنید، میباید هر مذکر که در میان شماست ختنه شود و الادختر را فرا گرفته کوچ میدهیم سکم و حمود بدین امر رضاداده بخانه خویش آمدند و مردم شهر را خواسته بدینکار یکدل کردند و هر مذکر که در شهر بود یک روز مختون شدند روز سیم که وجع (2) عضو ختنه شدگان شدت یافت سمعون و لیوی برادران دینه هر یک شمشیری گرفته بشهر در آمدند و هر کس را یافتند بکشتند آنگاه بخانه سکم در رفته خواهر خود را بگرفتند و بیرون آوردند و دیگر فرزندان یعقوب از دنبال داخل شده زن و فرزند کشتگان را اسیر کردند و مال و مواشی ایشانرا بنهب (3) و غارت بردند یعقوب به سمعون و لیوی فرمود که مرا مضطرب ساخته اید زیرا که نام من مکروه کنعانیان گشت گفتند آیا میزید (4) که با خواهر ما بیحرمتی روا

ص: 251

1- مصاهرت: داماد شدن، با کسی خویش شدن بواسطه زن.

2- وجع: درد

3- نهب: غارت کردن.

4- زینده: نیکو.

دارند و ما خاموش باشیم و از این مردانگی و شجاعت هیبتی عظیم از بنی اسرائیل در دل مستمعین افتاد چنانکه بهر جانب میرفتند کسی متعرض ایشان نبود آنگاه از کردگار جلیل خطاب بیعقوب رسید که ای اسرائیل اینک بشهر لوز نزدیک بیت ایل روند (1) و مذبحی بنیان کن تا آن پیمان که هنگام فرار از عیساو در آن زمین کردی و فاکرده باشی یعقوب بمیان کسان خویش آمد و هرزرو آویزه ویت که یافت گرفته ایشان را مطهر ساخت و آن زیورها را در زیر درخت بلوطی که در حوالی شهر سکم بود مدفون بیت ایل داده با همراهان بشهر (لوز) آمد در آنجا مذبحی بساخت و آنرا (ایل بیت ایل) نام نهاد یعنی خدای خانه خدا و دیوره دایه ربقه در آنجا وفات کرد و او را در زیر درخت بلوطی دفن نمود و آندرخت را (الون باکوت) نام نهاد که بزبان عبری معنی درخت کریمه باشد آنگاه از بیت ایل کوچ داده متوجه حبرون و خدمت اسحق گشتند قریب به افراط) که مراد از آن بیت لحم است راحیل را که حامله بود در دزادن یگرفت هنگامیکه طفل از وی بوجود

آمد چندان سختی برده بود که روح پاک بحق تسلیم مینمود، و دایه باوی: بیم مکن که این نیز پسریست متولد شد راحیل فرمود او را (بن اونی) نام گذارید یعنی پسر نکبت این بگفت و در گذشت، لکن از آن پس یعقوب او را (بنیامین) خواند یعنی پسر دست راست علی الجملة راحیل را در بیت لحم (2) مدفون ساخته و آهنگ خدمت پدر نمود و در حبرون که آنرا شهر (اربع) و ممری نیز گویند محل سکونت ابراهیم بخدمت اسحق پیوست.

ص: 252

1- مذبح . کشتارگاه.

2- بیت لحم: (1) ده کوچکی است، که بافت (6) میل به جنوب اورشلیم مانده واقع است. و آن مدفن راحیل، و مسکن (نعمی) و (بوعز) و (روت) و مسقط الرأس داود میباشد. و بزرگترین وقایع آن تولد مسیح میباشد. اکنون در میان دولت روم ولانین و ارمن مشترك میباشد (2) قریه ایست در (زبولون) نزدیک ناصره، اکنون آنرا بیت لحم گویند. قاموس کتاب مقدس.

## هجرت (عیساو) از کنعان بجانب روم سه هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یکچند (عیساو) و یعقوب در حبرون و اراضی کنعان با هم سکونت داشتند و در غایت ملاطفت و مصافحات (1) روز میگذاشتند کثرت مواشی و خدم، و عدت اغنام و حشم ایشان بجایی کشیده بود که زیستن در یک جایشان محال مینمود پس (عیساو) یعقوب را وداع کرده مال و متعلق خود را برداشت و بنواحی روم رفت، نانکه از این پیش نیز بدان اشارت شد که برخی از سلاطین روم از اولاد عیساوند و هم در جای خود مذکور خواهد شد، اما زن و فرزندی که از کنعان با خود برد بدینگونه بود

او را سه زن بود، دو تن از کنعانیان نسبت داشتند یکی را نام (عاده) دختر ایلون حتی است، و آن دیگر اهلایامه) نام داشتی سیم (محلّه) (2) دختر اسمعیل علیه السلام بود که (باسمته) نامیده میشد از عاده (الیفاز) بوجود آمد و از باسمته (رعوئیل)

(واهلایامه) راسه پسر بود؛ یعوس و یعلام و قورح اولاد عیص در کنعان این بود و چون هجرت کرده بکوه (سعیر) آمد الیفاز فاز پسر عاده را عاده را شش پسر بوجود آمد اول تیمان دوم اومار صفوا چهارم کعتام پنجم قتر ششم عمالیق که آنرا از زنی (تمنع) نام که غیر معقوده بود بهم رسانید.

ورعوئیل پسر با سمته را چهار پسر بعرضه شهود آمد. اول نحت . اول نحت دویم زرح سیم سمه چهارم مزه و ایشان همه بمرتبّه امارت رسیدند و امیران بزرگ بودند و کسانیکه قبل از غلبه بنی اسرائیل در (مدین و موآب و اراضی کنعان حکمرانی داشتند، و ایشانرا از جمله ملوک میشمردند، بدینسان نام و نسبت داشتند نخست

ص: 253

---

1- مصافحات : دوستی و اخلاص .

2- در توراة (بسمه) دختر اسماعیل ثبت است.

و بلع ، پسر (بعود) بود که بر ادوم) فرمانفرمائی داشت و نام شهرش (دنها به) است بعد از او (یوباب) پسر زرح حکومت کرد و بعد از یوباب حوسام تیمانی شد و بعد از حوسام هدد) پسر بدد) صاحب لوا شد و در زمین موآب برقوم مدین ظفر جست و نام شهرش (عویت) بود و بعد از هدد سلمه ملکی یافت و بعد از سلمه (ساؤل) بدرجه سلطنت ارتقایافت ، و او از (رحبوت) که برکنار رود فرات است، خروج نمود و بعد از ساؤل بعل جانان، پسر عکبور حکمرانی کرد و از آن پس (هدار) فرمانگذار شد و نام شهرش (فاعو) بود و نام زنش (مهیطیل) دختر مطرید دختر، میزاهاب که آنرا اماء المذهب گویند و بعد از آن ملوک امیرانی که از اولاد آنرا اماء عیساو پیدا شدند کار مملکترا بنظام داشتند ، و اسامی امرای اولاد عیساو و که ملك بگرفتند چنین بود : امیر تمنع ، امیر علوه ، امیریتیت ، امیر اهالیبامه ، امیرایله ، امیر فینون ؛ امیر قنز ، امیر تیمان ؛ امیر مبصار ، امیر مجدئیل ، امیر غیرام (1) و عیساو از ، کوه سعیر بنواحی روم رفته در آنجا وفات یافت .

### انداختن برادران یوسفرا در چاه سه هزار و پانصد و هفتان سال بعد از هبوط آدم بود

بمدلول: نحن نقص عليك احسن القصص (2) حدیث یوسف علیه السلام بهترین احادیث است قبل از این مذکور شد که میلاد آنحضرت در حاران بود و چون دو سال از مدتش برگذشت ، اسرائیل اور ابیحرون آورد ، و مادرش راحیل در (بیت لحم) رحلت فرمود: این نیز گفته شد: بعد از رحلت مادر باشارت پدر، در حجر تربیت عمه میفتود (3) وخواهر یعقوب ، چندان او را دوست میداشت ؛ که لحظه بی دیدارش نمی شکفت ابی نمیشکفت

ص: 254

- 
- 1- برخواننده محترم مخفی نماید که: مأخذ ابن اسماء تورا میباشد، و در ضبط اسماء با آنچه در کتاب مذکور است، اختلافاتی مشاهده میشود، طالبین بتورا سفر پیدایش باب 36 مراجعه فرمایند.
  - 2- یوسف - 3: بهترین داستانها را برای تو خواهیم گفت.
  - 3- حجر - بکسر اول و سکون دوم : کنار مردم، پناه غنودن : آرمیدن.



و چون اندک برومند شد، یعقوب او را بخواست که در نزد خویشش نگاهداری کند، و اینحدیث برعمه یوسف دشوار مینمود پس حیلتی براندیشید، و هنگامیکه جامه بر یوسف راست میکرد، تا نزد یعقوبش فرستد، کمری که از ابراهیم بمیراث باوی رسیده بود، در زیر جامه، بمیان یوسف بر بست و چون او را بخدمت یعقوب آورد، ناگاه از کمر یاد کرده اضطراب نمود که اینک کمر ابراهیم، میراث مرا دزدیده باشند، و از هر جانب تجسس نمود، آنگاه جامه یوسف را بگشود و آن کمر را از میان وی باز کرد و گفت: این دزدی یوسف کرده است. و در ملت ابراهیم رسم آن بود که چون دزدی آشکار شود، مادام که صاحب مال زنده باشد، آن دزد ویراننده بود، پس بحکم شرع عمه دستت یوسفرا گرفته بخانه خود برد، مادام که در قید حیات بود، ویرا نگاهداری میفرمود.

بعد از رحلت عمه یعقوب فرزند را برد خود آورد، و هر روز در باره او

شفقت نو میکرد، و جامه های رنگارنگ بروی میپوشانید بروی میپوشانید، و این معنی بر برادران گران مینمود تاشبی.

یوسف خوابی دید و صبح با برادران گفت: دوش (1) خوابی دیده که: ما در میان زراعتگاهی دسته ها میندیم (2) و در کنار هم میگذاریم ناگاه از میانه دسته من بر پای ایستاده و دسته های شما گرداگرد در آمده آنرا سجود کردند برادران گفتند از اینقرار تو بر ما پادشاهی خواهی بود، و برکینه او افزودند نه چندانکه با او سخن نرم نمیتوانستند گفت، بعد از چندی در خواب دید که که: از سرهای انگشتان مبارکش آب فرو میچکد و بر سر برادرانش میبارید از این واقعه (3) نیز آگاه شدند و روزگار در چشمشان سیاه گشت و کرت (4) دیگر نیز در خواب دید که: با برادران هیزم فراهم میکند، پشته هیزم وی سفید بود، و آن

ص: 255

1- دوش: شب گذشته .

2- دسته: بسته از سبزه و علف و مانند اینها.

3- واقعه: پدیده در خواب

4- کرت: یکبار، نوبت، دفعه .

برادران سیاه پس هیزم آن حضرت را با پشته های برادران موازنه نمودند و از وی گرانسنگ تر بود لاجرم برادران او را سجده کردند ، این خواب را نیز با دینه خواهر خود بگفت ، و برادرانش شنیدند و سخت غمگین شدند دیگر باره در خواب دید که سواری با وی گفت: ای یوسف برخیز و عصای خویش را بر زمین بنشان چون چنان کرد ، برادرانش عصاهای خود را گرد آن بنشانیدند ، پس ، عصای یوسف آسمان کشید و شاخه های نورانی بر آورد و آن شاخه ها میوها بر سر برادرانش بیارید و ایشان ویرا سجده کردند صورت این واقعه را نیز در نزد پدر و برادران بیان فرمود یعقوب سخت اندیشناک شد که مبدا از این واقعات برادران یوسف در معادات (1) با وی خود داری نکنند و هم در دوازده سالگی دوازده سالگی شب جمعه در خواب دید که : آفتاب و ماه و یازده ستاره دیگر بنزدیک او فرود شده او را سجده کردند این صورت دهشتی در خاطر مبارکش راه داده ناگاه از خواب برجست و یعقوب که در کنار وی بود آن اضطراب بدید پرسش نمود ، صدیق صورت حال باز گفت ، کما قال الله تعالی:

(اذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشْرَ أَنْبِيَاءَ رَأَيْتُ أَحَدَ عَشْرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَأَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ) (2)

اسم آن کواکب این بود: اول: جوان دویم: طارق سیم: قابس چهارم: عمودان پنجم: فلیق ششم: مصبح هفتم: ضروع هشتم: فرع نهم: دتاب دهم: ذوا یازدهم: کتعمین (3) یعقوب دانست که آن یازده کوكب ، برادران یوسفند ، ونیسرین عبارت از خود یعقوب و زوجه او (لیاه) باشد که همانا یوسف مرتبت رفیع یابد بمفاد:

ص: 256

1- معادات: دشمنی

2- یوسف - 4 هنگامیکه یوسف پدرش گفت: در خواب دیدم که بازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده و تعظیم نمودند .

3- اسماء کواکب در بحار چنین مذکور است: جریان، طارق ؛ ذیال ، ذو الکنفان ، قابس و تاب ، عمودان، فیلق : المصبح، الضروح : ذو الفزع.

(قال يا بني لا تقصص رؤياك على اخونك) (1) گفت ای پسرک من صورت این واقعه را با برادرانت در میان مگذار

مبادا با توکیدی اندیشند و برخصت حسد قصد تو کنند.

همانا از این واقعه نیز بعد از چندی برادرانش آگاه شدند ، و هم دیر بودی که از محبت یعقوب نسبت بیوسف در تحسر و تأسف بودند: (قالو الیوسف واخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه ان ابانا لفي ضلال مبین) (2) گفتند : پسران راحیل ؛ یوسف و برادرش بنیامین را پدر از ما بیشتر دوست دارد ، و حال آنکه مامردان کار آمدیم. سمعون با برادران گفت: (اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضاً) (3) بکشید او را یا در جایی بیندازید که هرگز روی پدر نبیند ، و ایشان این سخن پذیرفتند ، جز یهودا که بمدلول ایه: (لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الحب): (4) گفت اور امکشید، بلکه در چاهی بیندازید ، تا مسافران او را فراگیرند و با خود ببرند ، پس بدین سخن همداستان شدند ، و بخدمت یعقوب آمده گفتند ای پدر بزرگوار ، یوسف تاچند در زاویه خمول خواهد بود ، و از غزارت انهار و خضارت (5) اشجار نصیبی نخواهد داشت؟ چه بایست این وجود نازک را در رنج و تعب گذاشت : (ارسله معنا غد أیرتع ویلعب) (6) یعقوب گفت : ایفرزندان اینک خاطر من بدیدار یوسف خرسند تواند سند تواند بود، همانا الحظ بی او نتوانم شکیفتم (7) (واخاف أن یأکله الذئب) (8) و نیز از آن بیم دارم که او راگرگ بخورد، چه یعقوب در خواب دیده بود که بر فراز کوهی نشسته بود و یوسف در ساحت وادی سیرکنان میگردد، ناگاه دو گرگ پدید شده قصد وی کردند

ص: 257

- 1- یوسف - 5
- 2- یوسف - 8
- 3- یوسف - 9
- 4- یوسف - 10
- 5- خمول : گمنامی، غزارت: فراوانی. خضارت : سبزی و خر می .
- 6- یوسف - 12
- 7- شکیفتم : صبر کرد ، آرام گرفت
- 8- یوسف - 13

چون یعقوب خواست بحر است و حمایت فرزند از کوه فرود شود زمین دهان گشوده او را بدم (1) در کشید و از این خواب نیک برحذر میبود، لکن چندانکه باحبال عذر اعتصام (2) میجست، برادران بقواضب غدر انحسام (3) میدادند و بر اصرار و ابرام میفزودند. تا یعقوب رضا بقضا داده بفرمود: سرو تن یوسفرا شستند و مویش را سروتن شانه زدند، و جامه از صوف در برش کردند، و عمامه اسحق بر سرش نهاده ردای شیت. بر دوشش راست کردند؛ و پیراهن حضرت خلیلش بجای تعویذ بر باز و بسته و نعلین آدم صفی را برپایش پوشانیدند، و عصای صالح نبی را بدستش دادند و او را برادران سپرده خود تا بیرون دروازه شهر نزد شجرة الوداع بمشایعت آمده ده یوسف را در کنار گرفت، و بدرود (4) کرد و لختی بگریست، چه از آن سفر استشمام روایح فراق میفرمود آنگاه با یهودا گفت که حراست و حفظ یوسف را از تو میخواهم و روی مبارک بر دوش یوسف نهاد و سخت بگریست، آنگاه ایشان روان شدند راه ایستاده از دنبال نگران و گریان بود چندانکه از نظر پنهان شدند (فلما ذهبوا به واجمعوا ان يجعلوه في غیابت الجب) (5)

آنهنگام که او را از پیش پدر بردند و یکباره ناپدید شدند آغاز و غلظت نهادند (6) و او را طپانچه زده باستعجال برانندند، آنحضرت از این زحمت سخت عطشان گشت نزد (سمعون) آمد و مقداری آب و شیر که پدرش برای وی با سمعون سپرده بود طلب نمود تا آتش عطش فرونشاند سمعون بر آشفت و آن آب خاك ریخت و گفت اینك خون تو چون این آب ریخته خواهد شد هنوز در طلب ناز و نعمت میباشی یوسف از این سخنان مضطرب و دهشت زده گشت و باهر

ص: 258

- 
- 1- دم: دهان، نفس
  - 2- احبال: ریسمانها اعتصام: چنگ زدن و گرفتن
  - 3- قواضب: شمشیرهای برنده غدر: بی وفائی. انحسام: بریده شدن
  - 4- بدرود: وداع
  - 5- یوسف - 15: هنگامیکه یوسف را برادرانش بیرون برده، و تصمیم گرفتند که در بن چاهش افکنند
  - 6- غلظت: درشتی کردن.

يك از برادران توسل جست تفقدی نکردند (1).

و همه یکجهت شدند که او را مقتول سازند (و اوین) گفت اور امکشید بلکه او را بچاه اندازید و یهودا نیز بقتل او رضا نداد.

پس او را بر سر سر چاه چاه (اردن) آوردند و جامه از آوردند و جامه از برش بر کشیدند ، هر چند یوسف ضراعت کرد و سالخوردگی پدر و خرد سالی خود بشفاعت آورد مقبول نیفتاد گفت: این پیراهن بر من بگذارید که در این تنگنای پر نیم عریان نباشم هم پذیرفته نشد او را برهنه ساخته بچاه (دوشن) در انداختند یوسف از آن دهشت و وحشت بیهوش گشت، چون در بن چاه با خود آمد خود را در کنار یعقوب یافت ، گفت ای پدر بزرگوار برادران بر من ستم کردند جامه از آوردند و بسیلی و طپانچه ام بیازردند تنم را بر خاک و خاشاک کشیده بچاه در انداختند همانا آنصورت جبرئیل بود که بفرمان کردگار جلیل بنگاهبانی یوسف مأمور گشت پس جبرئیل با سخن آمد و گفت ای یوسف من اسرائیل نیستم ؛ من روح الامینم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید شاد باش ای یوسف ، که عنقریب ترا از حضيض چاه بذروه جاه خواهم برد (2) و از زمین مسکنت بسیار سلطنت خواهم نشانی دعای فرح را که در اخبار واقع است با وی آموخت تا مداومت کند.

علی الجمله چون روز بیگاه شد ، یهودایی آگاهی برادران بر سر چاه آمد و آن چاه را هفتاد ذرع عمق بود فریاد کرد که ای یوسف زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که حال من میپرسی

و از برادرانم نمیترسی ؟ یهودا گفت : من برادر توام ، اینک آمده ام تا بدانم بر چگونه و چون میگذرانی یوسف گفت : چه میپرسی از حال کسی که از پدر و مادر دور افتاده باشد و در بن چاهی تیره، برهنه و گرسنه ، قطع رجا از زندگانی کرده بود یهودا چون آواز حزین اور ابشنید بگریست ، یوسف گفت : (یا أخی ان لكل میت وصیة

ص: 259

1- تفقد : دلجوئی .

2- حضيض : پستی : پائین. ذروه - بضم اول وسکون دوم : بلندی

ووصیتی لك أن لا تنظر إلى شاب الأذکرت شبابی ولا إلى یتیم الأذکرت یتمی ولا إلى غریب الأذکرت غربتی) (1) از شنیدن اینکلمات یهودا چنان گریست و افغان کرد برادران های او را شنیده بنزد او شدند و او را در اینکار ملامت کرده سرچاه را باسنگ استوار داشتند. آنگاه (لیو) گفت: ما اولاد پیغمبرانیم و این عصیان که از ما بظهور رسیده از انبیا پوشیده نخواهد ماند گفتند چاره آن باشد که اینک غسلی که کرده توبه کنیم و نمازی جماعت گذاریم و از خدای بخواهیم تا اینرا از پوشیده دارد و آئین ابراهیم آن بود که از یازده تن کمتر نتوانستند نماز بجماعت گذاشت، و ایشان ده تن بودند. ایوی گفت در این نماز خدای را امام خود گردانیم تا در عدد نقصان نباشد، پس چنان کردند و این نماز بگزاردند و تصرع نمودند که: خدای اینرا از پوشیده دارد و آنگاه با سر گوسفندان خود آمده پیراهن یوسفرا بخون بزغاله بیالودند: (وجاوا أباهم عشاء بیگون) (2) شامگاه با گریبانهای دریده و چهره های خراشیده با حضرت یعقوب آمدند، آنحضرت چون بیگاه (3) شد و فرزندان از راه نیامدند کنیزی (صغر) نام داشت، ویرا گفت: دستم بگیر تا باستقبال ایشان بیرون شوم، و بدانم سبب

آمدن چه باشد چه باشد، پس بدستتاری صغر از خانه بدر شده بر سر تلی آمده بایستاد، و چشم براه اه داشت: ناگاه فرزندان را دید که نالان و گریان برسیدند، (و جاؤ اعلی قمیصه بدم کذب) (4)

چون یعقوب پیراهن خون آلود در دست ایشان بدید، برهلاک یوسف یقین کرد و از پای در افتاده مدهوش گشت یهودا پیش دویده سر پدر را بدامان گرفت و چندانکه خواست نتوانست آنحضرت را با خود آورد، پس یعقوبرا بخانه آوردند و آتشب تا

ص: 260

---

1- خلاصه معنی: بر ادرجان: هر کسی وصیتی دارد، وصیت من اینست: هرگاه جوانی را دیدی، بادور افتاده و تنهایی را ملاقات نوری، یا بغریبی برخوردار کردی از جوانی و غربت من یادکن

2- یوسف - 16.

3- بیگاه، شامگاه.

4- یوسف - 28.

بامداد مدهوش (1) بود. چون صبحگاه چشم گشود فرمود: چه شد آن روشنی چشم من یوسف؟ برادران متفق الکامه گفتند: (یا أبانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فا کله الذئب) (2)

آنگاه از میانه (راوین) مبادرت کرده گفت: ای پدر زمانی که ما تصمیم تیرانداختن و اسب تاختن دادیم او را بر سر کالای خود گذاشته بشتافتیم و چون باز پس شدیم جز پیراهن خون آلود او اثری نیافتیم اندام یعقوب از استماع این سخن باز طپیدن گرفت، و از هوش بیگانه شد و پس از زمانی که با خود آمد آن پیراهن را طلب داشت و نیک نگریست هیچ آثار خرق و انقشاع (3) در پیراهن پدید نبود فرمود سبحان الله کدام گرگ بود که یوسف را بخورد و پیراهن او را ندرید و فریاد برآورد و گفت:

(یا یوسفاه! یاولداه یا قرۃ عیناه یا قوۃ قلباه بای جب طرحوک؟ و بای بحر غرقوک؟ و بای ارض دفنوک (4) و آغاز تضرع و تفجع) (5)

نهاد جبرئیل علیه السلام بنزد آنحضرت آمده؛ گفت ای اسرائیل از این جزع و فزع کناره باش که کر و بیانرا بسوگواری نشانیده

پس یعقوب روی بفرزندان فراگرد و گفت نه چنین است که شما میگوئید بلکه این امریست که نفسهای شما برای شما آراسته است (کما قال الله تعالی: قال بل سولت لکم انفسکم امرأ فصبر جمیل واللہ المستعان علی ما تصفون)

(6) پس پای در دامن صبوری کشیده و در بیت الاحزان نشست.

ص: 261

1- مدهوش: سرگشته و حیران

2- یوسف - 17.

3- خرق: درانیدن و پاره کردن انقشاع: پاره شدن، گشاده شدن هوا از ابر.

4- خلاصه معنی: ای یوسف گم گشته من ای نور دیده من ای قوه قلب من: بکدامین چاهت انداختند؟ و بکدام دریائی غرقت نمودند و بچه سرزمینی پنهانت کردند؟

5- تفجع: عزاداری کردن، دردمند شدن

6- یوسف - 18

## جلوس (خوی) در چین هم در سال افتادن یوسف علیه السلام در چاه بود

چون افتاب دولت (جو) در مملکت چین قرین زوال شد: کوکب اقبال که قائم مقام و ولیعهد او بود طالع گشت ، و ملوک چین را کمتر وقتی بوده که خصمی در کار ملک خللی اندازد یا فتنه انگیز دو ایشان نیز کمتر زمان یافت میشد که در طلب ملک دیگری تعب کشند و از آنچه داشتند زیاده طلبند ، بلکه اوقات خویش را بیشتر در تربیت اهل حرفت و ارباب صنایع صرف میفرمودند آسایش رعیت و آبادی مملکت میافزودند مختار خوی نیز دین و دیدن (1) گذشتگان بود کار کشور و لشگر بر آراست ، و نظام سپاهی و رعیت راست کرد ؛ و مدت بیست و شش سال در مملکت چین و ختا و تبت و ما چین پادشاهی کرد فرزند ار شد و ولدا کبرش (موتک) بود او را سزاوار ملک یافت تخت بدو سپرد و خود بدیگر سرای رخت برد.

## جلوس (سرسوس) سه هزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(سوسوس) از آن پس که پدرش (قیروس) بار بر بست و آتش فتنه او فرو نشست زمام ملك بگرفت و بر سمنند (2) ملکی سوار شد دار الملك بابل را بر آئین بدران پایتخت داشت ، و هرگز جانب جو رو تعدی فرو نگذاشت ، هم بر روش پدر عبادت اونان و اصنام را واسطه انجام مطالب (3) و وسیله وصول مرام میدانست . علمای نجوم در عهدش ؛ عدت ستارگان آسمان داشتند ، و منجمین بغایت بزرگ و محترم بودند . همانا از بدو بنای بابل این علم ستوده و محمود بود ؟ و در آن مملکت شیوع تمام داشت.

ص: 262

- 1- دیدن - بفتح اول و سوم و سکون یاء : آئین ، روش ، عادت .
- 2- سمنند بوزن کمند رنگی باشد اسیرا ، و آن مائل بزردی است.
- 3- انجام : برآوردن حاجت.



علی الجمله مدت طغیان سوسوس در زمین بابل نودسال بود، آنگاه (کوروس) را بولیعهدی گذاشته عرضه دمار و هلاک گشت.

### محبوس داشتن (عزیز) یوسف را سه هزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون پسران اسرائیل برادر خود یوسف را در چاه فرو گذاشتند، دیدبانی گماشتند که عاقبت کار او بازدارند و ایشانرا بیگاهانند، سه روز آفتاب آفاق آفاق، چون ماه در محاق (1) چاه بود آنگاه کاروانی که باز گیرایشان روغن بلسان و پاره ادویه و عقاقیر بود، و برای سود از مدین بسوی مصر میشدند، وارد (اردن) گشته بر لب آن چاه فرود آمدند و ایشان از اولاد اسمعیل علیه السلام بودند، و سالار آنقافله مالک بن ذعر خزاعی بود.

علی الجمله آنشب را چاه بگاه رسانیدند، بامدادان مالک بابشیر غلام خویش، گفت که: اینک چاه شده آب بردار، کما قال الله تعالی (و جائت سیارة فارسلو او اردهم فادلی دلوه) (2)

پس بشیر بفرموده مالک برکنار چاه آمده و دلوی فرو کرد تا آب بر آورد چون دلوبه نشیب (3) چاه رسید، جبرئیل بنزد یوسف حاضر شده گفت: ایصدیق پروردگارت سلام میرساند که: ما این کاروانرا برای خلاص تو بدینجا فرستاده ایم، اکنون بدلوی برنشین و دل قوی دار

پس یوسف بدلوی برآمد و بشیر او را از حنیض چاه بر آورد. ناگاه چشمش بر آنحضرت افتاد. فریاد کرد که: یا بشری هذا غلام (4)

و بجای آب آن آفتاب را از برج دلو برگرفت، مالک چون از طلوع آناه

ص: 263

---

1- معاق - بضم میم: آخر ماه، سه شب آخر هر ماه را محاق گویند

2- یوسف - 19.

3- نشیب: پائین

4- یوسف - 19.

روشن از تیره چاه آگاه شد نست که او را بیهای گران توان فروخت ، و سرمایه نوباوی (1) اندوخت پس این سر را مستور بداشت و او را کالایی تازه پنداشت، لکن ، دیده بان اسباط چون اینحال بدید دیگر نیار مید و از آن ناحیه تاکنمان سه فرسنگ مسافت بود ، بیک لحظه در هم نوردید (2) و برادر انرا از کار یوسف آگاه کرده ، ایشان بی توانی (3) و در تنگ آهنگ اردن کرده بشتافتند و هم در آن روز کاروانیان را در یافتند و گفتند: اینغلام بنده ماست که تاکنون سه روز است فرار کرده ، پست و بلند زمین را شتافته ایم و اینک ویرا بنزد شما یافته ایم.

و صدیق را بیم دادند که اگر تصدیق ایشان نکند سر از تنش بگیرند ، آنحضرت نیز سر تسلیم بزیر افکنده گفت بلی بنده ام. آنگاه با مالک گفتند که این بنده گریزنده ، که هم سرقت خوی دارد، اگر خریدار باشی از تو دریغ نداریم مالک گفت که من زر خویش را بیهای کالای تجارت کرده ام ، و اینک جز در می چند ناسره (4) ندارم. گفتند اگر چند بهای اینغلام بسیار است، اما بانو مسامحت کنیم و از آنچه داری زیادت نطلبیم و شروه بثمان بخش دراهم معدوده مدوده (5)

پس او را بفروختند به بیست در هم ناسره و سمعون سجلی (6) نوشته خاتم خود ر آن نهاد و بدست مالک داد ، و آن دراهم را برادران قسمت کردند ، جز یهودا که از آن سودا سودی نپذیرفت و بهره نگرفت . آنگاه یوسف از مالک طلبیده تا فروشندگان خویشرا بدرود کند و بنزدیک برادران آمد و آب در چشم بگردانید و دست و پای هر یکرا ببوسید و هم از ایشان جز غلظت و ناهمواری ندید. پس نالان و گریان بنزد مالک آمده باوی بیود ، و مالک تصمیم مصر داده طی مسافت

ص: 264

1- نوباو : نورسیده، چیزیکه دیدنش چشم را روشن کند

2- نور دیدن : پیچیدن و طی کردن ، پیمودن

3- توانی ، سستی

4- ناسره : غیر خالص : قلب.

5- یوسف - 20 : یوسف را بچند درهم ناچیز فروختند.

6- سجال : قباله، سند.

میفرمود تا آن راه در نوشته (1) در عاشر محرم وارد دارالملک مصر گشت . و سه روز از رنج راه و کلفت (2) سفر آسوده شد.

پس یوسفرا بیازار بیع و شری آورد و کرسی در سعه بازار نهاده آنحضرت ترا برفراز آن جای داد ، آفتاب جمال همایونش چون برزبر (3) کرسی طالع گشت و شعشعه جبین مبارکش از حوزه بازار ساطع شد ، مردم از هر کرانه (4) ، گروه گروه انبوه شدند، و تماشای یوسف را پای بر دوش هم مینهادند ، و بر روی هم می افتادند ، که آنک در بازار دیدار آفتاب میدیدند ، و نظاره ستاره میکردند . آنگاه بفرمان مالک منادی ندا کرد که : من یشتی هذا الغلام الحبيب ؟ من یشتی هذا الغلام اللیب (5) آنحضرت با منادی گفت که این چنین بگو من یشتی هذا الغلام الکتیب من یشتی هذا الغلام الغریب (6) و آن آفتابرا هر لحظه مشتری زیادت بود و آن در شاهوار (7) را خریداری می افزود ، چندانکه شورشی عجیب و غلغله غریب در میان مردم پدید شد یوسف بدان هنگام هایل (8) نظاره میکرد و بر آفتاب عارض ستاره میبارید فرعون مصر در آنزمان ریان الولید بود، چنانکه مرقوم افتاد و فوطیفار نامی وزیر وامیر لشگر داشت ، و فوطیفار را بلقب عزیز می نامیدند و او را زنی بود، ملقب بزلیخا که نامش راعیل بنت عائل است . و عائل یکی از صنادید مصر بوده ،

علی الجملة زلیخا عزیز را بخردن یوسف ترغیب فرمود ، وزر و زیور خویشرا بدو تسلیم نمود ، تا عزیز نیز چیزی بر آن افزوده آن در گرانها را بیهایی گران از

ص: 265

1- نوشتن - بفتح اول و دوم: در نور دید، طی کردن ، سپردن راه

2- کلفت : سختی مشقت .

3- زیر : بالا

4- کرانه : گوشه

5- چه کسی خریدار این غلام محبوب دانا باشد؟

6- این فلام غریب محزون را چه کسی خریداری کند؟

7- در شاهوار: بی همتا و مانند لائق پادشاه

8- هائل: امر بزرگ و بفرع اندازنده

مالك بن ذعر ابتیاع فرمود و بیدرنگ بخانه آورد. وقال الذی اشتریه من مصر لامرأته أكرمی مؤیة علی أن ینفعنا أو نتخذہ ولداً (1) پس زلیخا یوسفرا از جان جای داد، و از دل منزل کرد و هر روز که آفتاب جمالش مطالعه فرمودی، دو چندان بر مهرش افزودی، تا پیمانہ وجودش یکبارہ از صہبای (2) عشق سرشار شد، و پای اصطبارش از کار بماند بفرمود: تاجی گوهر آگین (3)، کہ سزاوار سلاطین بود پیرداختند و نیز طوقی از زر ضع بدرو گوهر بساختند؛ خاص از برای سروگردن یوسف، و هفتاد دست جامہ گوناگون بدوخت و بنوبت در وی پوشانید و هر روز آتش شوقش در دل و جان بیشتر افروختی، و خرمن صبر و شکیب زیادت سوختی چندانکہ دیگر نتوانست آرزورا عنان بر تابد و در کنار چشمہ حیوانی تشنه بیارآمد. ناچار باستعارت و کنایت احوال دل شیفته را در حضرت معشوق معروض میداشت، و بایما و اشارت نقاوة (4) عصمترا بشارت وصال میفرمود.

یوسف علیہ السلام چون این راز باز دانست، والتہاب خاطر زلیخا را تفرس کرد یکبارہ دامن در چید و اجتناب از وی فرض شمرد، کنارہ جستن آنحضرت بیشتر مایہ سورت شوق و حدت (5) خاطر زلیخا گشت، چندان کہ در عشق یوسف بیچارہ ماند ناچار پردہ از راز برگرفت و بادایہ خویش این سخن در میان نهاد، و گفت هر چند در حضرتش نیاز برم نازنینم و چندانکہ عرض انکسار (6) کنم استکبار بایم دایہ از این سخن در عجبماند، گفت ای زلیخا این چه سخن است سنگ خارہ (7) در هوای روی تو خونخوارہ شود و ستارہ با آتش عشق تو بیچارہ گردد. چگونہ باشد

ص: 266

- 
- 1- یوسف - 21: شخصی کہ یوسف را از مصر خریدہ بود بهمسرسش سفارش نمود کہ: قدر این غلام را نیک بدان، زود باشد سودی بما بخشد، با فرزندش خوانیم.
  - 2- صہبای: شراب
  - 3- آگین: پرو آغشته
  - 4- نقاوة: برگزیدہ، پاکیزہ
  - 5- سورت: تیزی، شدت. حدت: گرمی
  - 6- انکسار: شکستگی
  - 7- خارہ: سنگ سخت.

که یوسفرا نتوانی شیفته خودسازی و فریفته خویش فرمائی: زلیخا گفت همانا از کبریای اینغلام عبری بیخبری ، او تا کنون چهره من نبیند و بجانب من نظاره نکند ، و نداند که من تابنده آفتابم یا تیره سحاب ، از هر جانب باوی مواجهه کنم بجانب دیگر بیند و از هر در با او بیرون شوم بسوی دیگر در شود.

دایه گفت چاره اینکار آن باشد که قصری دلپذیر بر افراخته ، از شش سوت صورت تو در آن نگار کنند، آنگاه بر آن بنا در آمده یوسف را طلب فرمایی چون حاضر شود، بهر طرف نگران باشد، نظاره تو خواهد بود ، لابد شیفته جمال تو گردد و از پی وصال تو کوشد.

زلیخا را این سخن مرکوز خاطر گشت و بفرمود کاخی ملکانه و مصور برافراختند و تمثال او را بایوسف با اتصالات گوناگون مظل (1) بیکدیگر ساختند ، و بساطی در خور عیش گسترده ؛ سریری مرصع بنهادند.

زلیخا بهنگام بدان بنادر شد ، و بدان تخت بنشست و چندانکه از حلی و زیورش میسور و مقدور بود، بر تن راست کرد.

آنگاه یوسف را بیهانه طلب داشت و چون آنحضرت بدانجا در رفت بفرمود ابواب قصر را که بشماره هفت بود بر بستند و چون یوسف نزدیک وی شد ، بیمحابا در قدم وی افتاد ، سخت بگریست و در انجام مطلب زیادت الحاج (2) فرمود کما قال الله تعالی:

(ورأوتہ التي هو فی بیتها عن نفسه وغلقت الأبواب وقالت هیت لك قال معاذ الله ) (3).

ص: 267

1- مظل : سایه افکننده ، نزدیک .

2- الحاج : اصرار : پافشاری و تأکید کردن

3- یوسف -23 : زنیکه یوسف در خانه اش بود: خدعه کرده حيله اندیشید ، یوسف را داخل خانه کرده در ها را بیست ، خواهش نزدیکی نمود، یوسف گفت: پناه میبرم بخدا از ارتکاب این عمل .

گویند زلیخا را در آنخانه بتی بود، چون قصد یوسف کرد پرده بر صنم گذاشت یوسف گفت: چرا ویرا پوشیده داشتی؟ زلیخا گفت اینک معبود منست شرم دارم که با حضورش بدین مهم پردازم یوسف گفت آیا تو از صنمی شرم کنی من از خداوند صمد آزرم ندارم؟ ای زلیخا از سلاله (1) اسرائیل و نتیجه خلیل اینگونه عصیان بظهور نرسد اینک شوهر تو فوطیفار جز ترا هیچ از من دریغ نداشته و ثروت خویش را خاص من پنداشته مرا نزد خدا و خداوند خائن مخواه و لقد همت به و هم بها لولان رای برهان ربه (2) همانا اگر نه عصمت و نبوت مانع بودی هم یوسف قصد زلیخا کردی.

علی الجمله آنحضرت خود را از دست زلیخا خلاص داده بشتافت و بهر میرسید گشاده میافت، و زلیخا از دنبال وی استعجال میفرمود تا بدروازه هفتم برسید و دامن پیراهن یوسف بدستش آمده فرو کشید که او را بجای دارد آن جامه پاره شد و یوسف از آنخانه بیرون رفت ناگاه عزیز را بر دریافتند کما قال الله تعالی ( واستبقا الباب وقدت قمیصه من دبر والقیأ سیدها لدی الباب ) (3) چون عزیز ایشانرا دهشت زده و پریشان دید دانست که چیزی در میان بوده اراده پرسش نمود زلیخا برای برائت خویش پیش تاخت و گفت ما جزاء من اراد باهملک سوء (4)

چه باشد جرای کسی که با خاتون تو دل بدکند و بخیانت با وی نگرد پیکر عزیز از استماع این سخن در بوته (5) غیرت گذاختن گرفت، و بر آن شد که با شمشیر سزای یوسف دهد: لکن چون طهارت و عصمت وی میدانست، با آنهمه غضب بدانکار عجله نجست، و لختی در عجب بماند و با یوسف گفت این چه

ص: 268

- 
- 1- آزر: شرم حیا سلاله: برگزیده، نسل و اولاد.
  - 2- یوسف - 24.
  - 3- یوسف - 25: یوسف و زلیخا در رسیدن بدر بریک دگر سبقت و پیشی میگرفتند، و پیراهن یوسف از پشت پاره شد، و عزیز را پهلوی درب یافتند.
  - 4- یوسف - 25.
  - 5- بوته: ظرفی را گویند که از گل ساخته طلا و نقره را در آن بگذارند.

کفران بود که در پاداش نعمت و رزیدی، و این چه خیانت که در حق خاتون من اندیشیدی یوسف گفت: هی راودتني عن نفسي (1).

ای عزیز من عصیان در اینحضرت رواندارم و کفران نعمت نیندیشم اینک عمتم را طفلی چهار ماهه در مهداست از وی باز پرس تا قصه ما باز گوید عزیز گفت: این چه سخن باشد و طفل چهار ماهه چون سخن گوید: یوسف گفت خداوند متعال قادر است که طفلی را سخن گفتن بیا گاهاند، و بنده بیگناه را از آسیب تهمت برهاند. پس عزیز روی بدان کودک کرده صورت این حال باز جست بمفاد: شاهد من اهلها. (2) آن کودک بسخن آمد و گفت پیراهن یوسف گواهی بر این. گناه دهد اگر آن پیراهن از پس دریده بود پیداست که زلیخا از دنبال یوسف دویده و دست آخته (3) جامه او را از عقب پاره ساخته و اگر پیراهن از پیش روی چاک دارد زلیخا از معصیت پاک باشد، همانا یوسف بدو دویده و او بمدافعه پیراهنش دریده: فلما رأى قمیصه قد من دبر (4)

چون عزیز در پیراهن نظر کرد، و آن دریدگی در پس پیراهن یافت معلوم کرد که یوسف معصوم بوده و زلیخا بنا شایست مبادرت فرموده پس با او عتاب آغازید و بیم عذابش داد؛ و برای اینکه این قصه گوشزد خاص و عام نشود یوسفرا گفت (أعرض عن هذا) (5) بگذار از این ماجرا و اینحکایت با کس مگوی و با زلیخا گفت

واستغفري لذنبك (6)

برای این گناه عذر از یوسف بخواه و از ملامت اهالی مصر این راز پوشیده

ص: 269

1- یوسف - 26 زلیخا مکر و حيله کرده خواهش عمل ناشایسته نمود .

2- یوسف - 26 .

3- آخته : بیرون آورده

4- یوسف - 28

5- یوسف - 29 .

6- یوسف 29 .

داشت، باشد که بدنام خاص و عام نگردد ولیکن از آنجا که عشق با نیکنامی بر نتابد و مستی با مستوری بر نیاید در زمانی قلیل این قصه دستخوش (1) صغیر و کبیر گشت زنان مصر اینر از بدانستند، و زبان بشناعت در از کردند که زلیخا با شوهری چون فوطیفار که اینک مملکت گذار است و جمالی چون نگارخانه بهشت و بهار، دل بغلامی عبری داده و دین و دنیا در راه او نهاده کما قال الله تعالی وقال نسوة في المدينة امرأة العزيز تر او دفتها عن نفسه (2)

و آترزان بانوان خاصان ریان الولید بودند از جمله خاتون سرای امیر دربار و شرابدار و خوانسالار و دوات دار و زندانبان بود که در موضع عین شمس (3) با هم نشسته و این سخنان گفتند.

چون این خبر بزلیخا آمدسخت اندوهناک شد و بفرمود تا مجلسی در خود ضیافت بیار استند و ایشان را دعوت نموده حاضر ساخت و هر یک را ترنجی بدست داده کاردی بر کف نهاد کما قال الله عزوجل (وانت کُل واحدة منهن سکیناً) (4) آنگاه سر دموی یوسفرا شسته و شانه زده با مشک و عنبر معطر ساخت و جامه های زرتار دروی پوشانید و تاجی گوهر آگین بر سرش نهاد، و کمبری مرصع بر میانش بست (وقالت اخرج علیهن فلما رآه أكبر نه وقطعن ایدیهن) (5)

چون یوسف نقاب از آفتاب چهره برگرفت، و برایشان گذشت، و از شعشعه جمالش انجمن آنجماعت متلالی گشت زنان مصر چنان محو آن جمال و شیفته آن دیدار گشتند که دست از ترنج نشناختند، و انامل (6) خویش را بحدود کرد مجروح ساختند.

ص: 270

- 
- 1- دستخوش : مسخره : زیر دست و زبون .
  - 2- یوسف - 30 زنهای شهر گفتند: زلیخا عاشق و شیفته جوان خدمتکارش گشته.
  - 3- عین شمس : چشمه بود فیما بین یهودا و بنیامین ، و قول سریع آنست که (عین الرسول) میباشد ، که بسافت یک میل و نصف بمشرق (المازریه) برراه (اورشلیم) واقعست . قاموس کتاب مقدس
  - 4- یوسف - 31
  - 5- یوسف - 31 .
  - 6- انامل : انگشتها



(وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الاملك كريم) (1)

(زلیخا) گفت: این آن کسی است که، در عشق او مرا ملامت میکردید، و این آنکس است که هر چند در حضرتش عرض نیاز برم نخوت (2) و ناز بینم و هرچه در مسکنت گویم، کبر سلطنت یا بیم (ولئن لم يفعل ما امره لیسجنن) (3)

زنان مصر در کار او و عشق صدیق تصدیق کردند و گفتند: اینک ما او را بدولت وصل تو دلالت کنیم، و بعداب زندان بیم فرمائیم، هر گاه نصیحت ما را نپذیرفت، و بفضیحت زندان تن در داد، مکروه نباشد، زیرا که ذل غل و محنت بند، او را نرم کردن سازد، و در کمند آرد.

پس از آن زنان برخاستند و از بی یوسف شتافته او را بخویش خواندند، و چندانکه دانستند بیم و امید دادند، و هر چه توانستند و عدو وعید کردند، (قال رب السجن احب الی مما يدعوننی الیه) (4)

یوسف گفت خداوندا! من زندانرا از آن بیشتر دوست میدارم که این زنانم بدان دعوت کنند. وبمدلول (فاستجاب له ربه) (5)

مسئلت آنحضرت مقرون باجابت گشت.

و زلیخا چون دید از ذلت و مسکنت راه بمقصود نبرد، آغاز غلظت و خشونت نهاد، پس بنزد عزیز آمده گفت: کارمن از این غلام عبری بفضاحت کشید، و محاسن حمیده ام بوقاحت و قباحت انجامیده، اینک در این شهر زبانی نیست که بر آن از من داستانی نرود، و داستانی نیست که در آن از من بیانی نباشد، اگر یوسفرا يك چند روز در زندان کنی و بندگران نهی، باشد که مردم گویند این خیانت با

ص: 271

1- - 31: زنها گفتند: ممکن نیست این جوان بشر باشد؛ او جز فرشته بزرگواری نیست!

2- نخوت: تکبر

3- یوسف - 32: اگر اطاعت من نکند بزندانش خواهم انداخت.

4- (- 33.

5- (- 34.

غلام عبری بوده؛ و این جسارت او فرموده والاخاطرش رنجه نمیداشتند و در شکنجه اش نمیگذاشتند این سخن سخت عزیز را دلپذیر افتاد، چه در آن میاندیشید که نام خاتون خویش نیکو کند، وازدهان آلودگیها، پاکش سازد پس بند آهن برتن مبارک یوسف نهاده بزندانش فرستاد، آنحضرت هفت سال مقیم زندان بود و بمفاد (و دخل معه السجن فتيان) (1) خوانسالار ریان الولید که مجلت) نام داشت و شراب دارش که یونا) خوانده میشد متفق شدند که ریانرا زهر مذاب (2) در مشروب و مأکول تعبیه (3) کرده هلاکش سازند، ریان این معنی را از وجنات احوال ایشان تفرس فرمود. مقرر داشت تا عزیز (یونا) و (مجلت) را بزندان برده بدارد، آنگاه که بی شایبه کدورت حقیقت حال روشن گردد بحسب واقع بکیفر و پاداش رستند، پس عزیز ایشانرا باخانه آورده بزندانبان یوسف بسپرد، تا هم در پهلوی یوسفشان برده مقید و مغلول ساخت.

### خلاص یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد (و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

یوسف علیه السلام در تنگنای زندان هیچ از غم خواری دیگر محبوسان خود داری نمیفرمود، اگر رنجی یافتند تیمار داشتی (4)، و اگر خوابی دیدند تعبیر آن بگذاشتی، از قضا روزی یونا و مجلت را محزون دید و احوال ایشانرا دیگرگون یافت، بحکم مروت و شفقت نبوت سبب پرسید، که از چه روی شما را امروز نه بر قانون غمزده و محزون میابم؟ عرض کردند اضطراب ما از خوا بیست که دوش دیده ایم. یوسف فرمود که من تعبیر خواب نیک دانم رؤیای خویش بیان فرمائید تا مال آن با شما باز نمایم (یونا) که شرابدار ملک بود، عرض کرد که دوش در خواب تاکی (5)

ص: 272

1- یوسف - 36 .

2- مذاب : آب شده ، گداخته

3- تعبیه : آراستن و مهیا کردن

4- تیمار : غم خواری، دلجوئی، پرستاری

5- تاك : درخت انگور .

دیدم که آنرا سه شاخ بود و خوشه های انگور رسیده داشت ، من آن خوشه های انگور را گرفته در جام فرعونى بفشردم ، و بدست ریان دادم تا نوش کرد (قال أحدهما الی ارانی أعصر خمر) (1) آنحضرت شرابدار را بقرب شهريار نوید (2) داد و فرمود سه روز دیگر ریان با تو مهربان گردد ، و ترابنزد خویش خوانده بنخدمت پیش بگمارد (وقال الاخرانی ارانی أحمل فوق رأسی خبزا تأکل الطیر منه) (3) و مجلت که خوانسالار فرعون بود عرض کرد که من چنان دیدم که سه سبد سفید بر سر دارم ، وسید زبرین آکنده از نان ، و مرغان هوافراهم شده از آن نانها میر بودند و میخوردند بمدلول: (واما الاخر فیصلب فتأکل الطیر من رأسه) (4) یوسف گفت. نیز آن سه سبد سه روز باشد که چون بگذرد ، سرترا از تن بر داشته تن را بردار خواهد کشید و خوانسالار از این سخن بترسید و گفت: من خوابی ، ندیدستم ، بلکه این کلماترا بجهت آزمایش تو بهم پیوستم یوسف گفت (فُضِيَ الأمر الذی فیه تستفتیان) (5) جزاینکه گفتم نخواهد بود؛ و در این تعبیر تغییری راه نخواهد یافت وبمفاد (وَقَالَ الَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ) (6) یوسف با شرا بدار ریان گفت که چون بنزدیک فرعون شتافتی و مرتبت سابق در یافتی مرادر حضرت او یاد کن و بگو اینک پنجسال است مردی عبری بیگناه در سلاسل (7) و اغلال باشد بلکه از این تنگنایم رهایی دهد (یونا) فیصل (8) این خدمت را برذمت گرفت: چون سه روز از این واقعه منقضی شد و ریان بدانست که : خوانسالار خائن بود ، و باغواى بعضی از صناید دولت فریفته شده و در حق ولی نعمت کیدی اندیشیده

ص: 273

1- یوسف - 36 .

2- نوید: وعده .

3- یوسف - 36 .

4- (-) 41 .

5- (-) 41 .

6- (-) 42 .

7- سلاسل : زنجیرها .

8- فیصل: حکم میان حق و باطل و اصلاح کار

بفرمود، سرش بر گرفتند و تنش بردار زدند و شرابدار را بتشریف ملکی امیدوار ساخته خدمت سابق بدو تقویض فرمود، لکن بعد از خلاص از ضجرت (1) زندان و اختصاص بحضرت ریان، یوسفر افراموش کرد، کما قال الله تعالی ( فَأَنْسِيهِ الشَّيْطَانَ ذَكَرًا بِهٖ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بضع سنين ) (2) جبرئیل بنزدیوسف آمد الله و گفت: ایصديق! خدایت سلام میرساند و میفرماید، باک نداشتی که جانب ما بگذاشتی و با مخلوق استعانت بردی؟ در ازای این فراموش کاری یکچند دیگر (3) حامل زندان خواهی بود، و از اینروی چون شرابدار از ذلت بدولت اتصال یافت و ادبارش باقبال بدل شد، یوسف را فراموش کرده تا گاهی که دریای کرم بجوش آمد، و سحاب رحمت متقاطر گشت، روح الامینش ایندعا تلقین فرمود، ( يا الله اسئلك بمنك العظیم وإحسانك القديم ) و آنحضرت ایندعا ورد میداشت.

تاشی فرعون در خواب دید که: برکنار رود نیل ایستاده ناگاه هفت گار فربه از رود بیر نشده هفت گاو لاغر از دنبال آنها بر آمد، و گاوهای لاغر گاوهای فربه را بخوردند، فرعون دهشت زده از خواب برآمد، و چون دیگر باره در خواب شد، چنان دید که: هفت خوشه گندم بزرگ از یکسان برآمده؛ و هفت خوشه کوچک که از باد مشرقی افسرده بود، از پی آن بر آمد و خوشه های دانه دار، را ببلعید و بخشکانید.

صبحگاه چون ریان جامه خواب بگذاشت کهنه (4) و معبرین را طلبداشت و صورت واقعه تقریر فرمود و طلب تعبیر نمود. چون طائر خاطر ایشان از وصول بدین معنی قاصر بود: قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین (5) گفتند: این خوابهای شوریده را چه تعبیر باشد که ما بیان کنیم؟ همانا از تخیلات باطله و پندار

ص: 274

1- ضجرت: تنگدلی و بی آرامی

2- یوسف - 42.

3- حامل: گمنام و بیقدر

4- کهنه جمع کاهن: کسانی که ادعای علم غیب کنند.

5- یوسف - 44.

های کاذبه است (یونا) را که در آن انجمن حاضر بود، با خاطر آمد که: اینک دو سال است حدیث یوسف و زندانرا فراموش کرده، و وصایای او را عرضه نسیان ساخته پس قدمی پیش گذاشت و معروض حضرت زیان داشت که انا انبتکم بتأویله:

(1) من تعبیر اینخوا برا کشف کنم و قصه یوسف و تعبیر خواب خونسالار (2) و خود را تقریر کرد، و از ریان دستوری گرفته بزندان آمد و گفت: (ایها الصدیق افتنافی سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر و آخر یابسات (3) یوسف گفت که: گاوهای فربه و خوشه های سبز عبارت از توفیر زراعت و خصب نعمت است، و گاوهای لاغر و خوشه های خشک تنگی قحط و باری غلاست، حاصل آن باشد که مردم هفت سال بادعت (4) عیش وسعت حال بزیند، و هفت سال دیگر در نسکال (5) عسرت و ضیق معیشت باشند، پس می باید در هفت سال نخستین در توفیر زراعت و حرانت جدی تمام کنند، و هنگام حصاد از آنچه ناگزیر باشند درویده و میده (6) کرده بکار برند، و زیادت را همچنان با خوشه ذخیره گذارند تا چون هفت سال قحط فراز آید (7) بی نیاز باشند. همانا چون دانه در خوشه بود از آفت مصون ماند.

(یونا) چون بر اینحال دانا شد. بحضرت ریان آمده شرح آن تعبیر تقریر کرد و این معنی نیک خاطر نشان ریان گشت (وَقَالَ الْمَلِكُ اِنْتُونِي به):

(8) یوسف را طلب فرمود تا بگوش خویش مقالات او را اصفافرماید. یونا

ص: 275

- 
- 1- یوسف - 45.
  - 2- خوانسالار: سفره چی
  - 3- یوسف - 46: یوسف ای راستگو، ما را از تعبیر این خواب آگاه کن: هفت گاو لاغر ظاهر شده هفت گاو فربه را خوردند و نیز ما را خبر ده از هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک.
  - 4- دعت: آسایش و راحتی
  - 5- نسکال: شکنجه و عقوبت
  - 6- میده بفتح میم وسکون یاء: آرد گندم
  - 7- فراز: پیش، نزدیک
  - 8- یوسف - 50.

دیگر باره بنزدیک یوسف آمده و گفت: برخیز تا بحضرت سلطان رویم که ذلت زندانرا (1) کران آمد. یوسف گفت: ای یونا، تا بیگناهی من بر عزیز ظاهر نشود، از زندان بیرون نشوم، اینک تو بنزد فرعون رفته بگوی تا بازیر سد که چه رسید آن زنانرا که دستهای خود را بریدند؟  
كما قال الله تعالى: فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ أَرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَأَسْتَلْهُ مَا بَالَ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ

(2) در خبر است (3) که خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم گاهی بدین آیه رسیده فرمود که: عجب می آید مرا از صبر و کرم یوسف، وقتی که از روی تعبیر خواب ملک جستند. نفر مود بدان شرط گویم که از زندان بیرون نشوم، و چون فرعون او را طلب داشت سرعت نمود؛ بلکه اجابت فرمود.

علی الجمله یوسف پیغام بایونا بگذاشت و او بنزد فرعون آمده معروض داشت، ریان از این سخن در عجبماند، و آنز نانر اطلب فرمود و از آنحال سؤال نمود گفتند: حاش لله ما راجز پاکدامانی و عصمت از یوسف مشاهدت نرفته.

وزلیخا گفت: الآن هویدا شد راستی، همانا شد راستی، همانا من او را بوصال خویش طلب مینمودم و او گریزان میبود كما قال الله تعالى  
( قالت امرأة العزيز الآن حصحص الحق )

(4) عزیز چون زلیخا را چنان دید که در نظر ریان بگناه خویش اعتراف کرد، او را از کمال انفعال طلاق گفته از خود دور ساخت و ریان چون حصافت عقل و صیانت طبع (5) و دیانت فطری یوسف بدانست در شگفت ماند و با خود گفت بهتر آن باشد که مهم خویش با چنین کس گذارم.

پس رهواری نرم رفتار (6) با تشریفی شاهوار؛ بطلب او بزندان فرستاد،

ص: 276

1- کران: انتهاء، پایان

2- یوسف - 5.

3- بحار الانوار جلد - 5 ص 192 .

4- یوسف - 51: زن عزیز گفت اکنون حق آشکارا شد .

5- حصافت، خوش فهمی و زیرکی، صیانت: نگاهداری.

6- رهوار: حیوان سواری تندرو .

یوسف سروروی بشست ، و موی شانه زده جامه بپوشید و بر نشست، زندانیان که با دیدار یوسف استیناس داشتند آغاز سوگواری نهادند، آنحضرت ایشانرا دلداری داده فرمود : اللهم اعطف قلوب الاخيار وقصر عليهم النهار .

و از مصیق زندان بسرای سلطان آمد فرعون او را تکریمی تمام نهاده بنزدیک خویش جای داد و گفت انک الیوم لدنیا مکین امین (1).

و از هر جانب و هر در پرسشها و نوازشها نمود.

### **جلوس یوسف علیه السلام به سند و زارت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون یوسف علیه السلام از ضجرت زندان خلاص جست و در حضرت ریان اختصاص یافت زمانی دیر بر ر نگذشت که عزیز) عازم سرای جاودانی گشت و چنان افتاد که روزی ريسان با یوسف حدیث آنخواب شگفت را از سر گرفت و چاره آن امر خطیر که ابتلای قحط و غلا بود (2) بخواست و یوسف که در حضرت او مکانت و امانت تمام داشت، وقت را مقتضی دیده و بمنطوقه قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم (3) .

گفت مرا بر حاصل زمین مصر حکومت بخش تا چیزی از آن ضایع نشود و کار مملکت و ملک باصلاح باشد ریان گفت امروز کار شناسی چون تو در همه اناسی نبود ، چه از آن بهتر که تو بر خاندان من امیر باشی و مرا بجای وزیر و مشیر.

و اورابر تمامت مملکت نافذ حکم ساخت و آنحضرت ترا صافنت فعنیع که بزبان قبطی محرم اسرار را گویند لقب داد و انگشتی خویش بیرون کرده در انگشت وی کرد و فرمود تاجی زرین و کمری گوهر آگین خاص او بساختند و مقرر داشت تا بر

ص: 277

---

1- یوسف - 54 : تو امروز نزد ما بزرگ منزلت و امین هستی

2- خطیر: بزرگ غلا : بالارفتن نرخها

3- یوسف - 55 .

جنیبت (1) دوم سوار شود و منادیان از پیش رویش ندا کنند، و خلق را اعلام فرمایند که آداب جلالت آنحضرت ترا فر و نگذارند و گفت مراجز تخت سلطنت بر تو تقدیمی نباشد بسته ترا نگشایم و گشاده ترا نبندم، و بدست آن حضرت بشرف اسلام فائز گشت و تشریف ایمان در پوشید. آنگاه (اسنت) دختر (فوظیفرع) (2) کاهن را برای یوسف خواستاری نمود، و بزنی نزدوی فرستاد، و در سال چهارم وزارت آنحضرت (منسی) از وی متولد گشت و این نام بمعنی فراموش باشد، کنایت از آنکه خداوند. باری محنتهای گذشته را فراموش ساخت.

و سه سال بعد از ولادت منسی پسری دیگر بوجود آمد، و یوسف نام او را افرائیم خواند که هم بزبان عبری بمعنی کثیر الذریت است، و بقال چنان گرفت که چون در اینمملک زحمت کشیدم خداوند مرا کثرت بخشید مقرر است (3) که چون عزیز وداع جهان گفت ریان را از زلیخا یاد آمد و بر حال آن حریق در عشق صدیق ترحم فرمود، یوسف را گفت که از قانون مروت و آئین فتوت بعید باشد که تیره روزیرا تابش آفتاب دریغ داری و تشنه کامی را راه بدریا نگذاری چه باشد چشمی که در هوای تو سفید شده؛ بلقای تو روشن شود، و خاطری که در هجران تو پژمرده با دیدار تو گلشن گردد.

یوسف بایرام ریان و الهام یزدان زلیخا را بحباله نکاح در آورده با وی

بستر شد، و هنوز دو شیزه بود چه عزیز دست تصرف از وی کوتاه داشتی و بعلت عقم وعنن (4) طریق زناشوئی با وی نگذاشتی، علی الجملة چون زلیخا با یوسف پیوست چهل ساله بود، و از امتحانات عشق پیری فرتوت مینمود (5)، ببرکت آنحضرت جوانی از سر گرفت وزندگانی نو یافت، لعل نوشینش که هم

ص: 278

1- جنیبت: اسم کوتل، يدك

2- در توراة و (اسنات) دختر (فوطی فارع) ثبت است

3- بحار الانوار جلد 5 ص 183 و 179 .

4- عقم: نازانی، بی فرزندی. عنن: قادر بجماع نبودن

5- فرتوت: پیر از کار افتاده



پایه خزف گشته بود (1) باز همسایه عقیق شد و گلبرگ جمالش که رنگ زریر (2) پذیرفته دیگر باره گونه شقیق گرفت و این قضیه در سی و دو سالگی یوسف در سال دویم وزارت آنحضرت بود و چون چندی بر این مقدمات برگذشت سالهای نعمت و رحمت فراز گشت، و بمدلول: (مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء) (3)

آنحضرت بر تمامت مملکت مصر فرمانگذار بود، پس از شهر خارج شده در بلدان و امصار مملکت سیر فرمود، و در هر آبادانی بنیانی استوار بنا نمود تا عرصه رحیب و پهنه خصیب بود (4) بیوت دور را بغلات و حبات موفور معمور داشت و در هر شهر دانه ها را در میان خوشه منبر ساخته قوتی اندک بمردم میگذاشت تا سالهای فراخی در گذشت و ایام تنگی برسید بالای غلا بالا گرفت و بلیسه قحط دو چار شد مردم مصر در سال نخستین چندانکه سیم و زر داشتند در خدمت یوسف برده در بهای گندم بدو سپردند و سال دویم به پیرایه و حلی (5) پرداختند، و هر چه یافتند سرمایه قوت ساختند، و در این سال سنگ و میزان را برکران گذاشتند و پیمودن گندم و حبوبرا باصاع (6) مقرر داشتند.

و در سال ششم پیوند از زن و فرزند بریدند و بهای ایشانرا مایه جمعیت روزگار پریشان ساختند چون سال هفتم فرارسید دیگر هیچکس را چیزی دسترس نبود، لابد نفس عزیز را بهای حنطه و مویز کردند، و خط رقیق (7) و عبدیت بیوسف سپرده، بکیفر آنکه او را بنده پنداشتند بنده او گشتند.

ص: 279

- 1- نوشین: گوارا خزف: سفال: کوزه شکسته
- 2- زریر: گیاهی باشد زرد رنگ که جامه بدان رنگ نمایند
- 3- یوسف - 56: ما یوسف را در زمین قدرت و توانایی دادیم، هر جا مانل بود ساکن میشد.
- 4- رحیب: وسیع، خصیب: زمین پر نعمت.
- 5- پیرایه: زیور. حلی: زینت.
- 6- صاع: پیمانانه
- 7- حنطه: گندم. رقیق: بندگی

چون سال هفتم برگذشت و ایام ابتلا و بلای غلاسپری گشت، آنحضرت اسباب زراعت و حرانت مهیا کرده مردم را بزرع کردن دعوت فرمود و مقرر داشت که بهنگام حصاد (1) از پنج حصه، یک حصه بهره فرعون باشد؛ و این ضابطه در آنملک بر قرار ماند آنگاه بنزدیک ریان آمده باوی گفت اینک خزانه تورا کرانه پیدا نیست و تمامت رعیت بسلامت باقی است مرد و زن این مملکت در دل رقیت و قید عبودیت تواند لکن شرط آزاد مردی آنست که: ایشانرا آزاد کنی و از مال و مایه (2) ایشان یاد نیاوری ریان گفت من هرگز از رضای تو پیشی نجویم و آنچه فرمائی جز آن نگویم زمام این ملک در کف کفایت تست، بهر سوی میخواهی میکش، یوسف علیه السلام مردم را طلب داشته هر چه از ایشان ستنده بود باز گذاشت و همگی را آزاد ساخته بنواخت، و این سخن آویزه گوش جهان و افسانه زبان جهانیان گشت.

### **جلوس (موتك) در چین سه هزار و پانصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

(موتك) بعد از پدر تاج و كمر، گرفت و صاحب لشگر و کشور گشت مملکت وختا و تبت، چنانکه سلاطین متقدم را بود، بر وی مسلم گشت سرهنگان حدود و ثغور (3) را بدرگاه حاضر ساخته بنواخت، و بتشریفات ملکی مفتخر فرموده بخدمات سابقه مأمور نمود، و حکام بلاد و امصا را بعدل و نصفت مثال (4) داد تا در ترفیه حال رعایا مواظب و مراقب باشند! در زمانش مردم در کمال فراغت و آسایش روزگار گذاشتند، و از میان فرزندان سه را که بر صانت رأی

ص: 280

---

1- حصاد: برداشتن زراعت، درو کردن

2- مایه: دستگاه و سامان

3- ثغور: سرحدات و مرزها

4- مثال: فرمان

صیانت (1) ضمیر ممتاز بود ولیعهد خود نمود و اندرزهای نیکو فرموده رخت بسرای دیگر برد. ربرد و مدت ملکش در مملکت چین هیجده سال بود .

### وفات اسحق علیه السلام سه هزار و ششصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت اسحق علیه السلام مردی بود تمام قد و سیاه چشم و گونه بسبزی مایل داشت و در کبر سن چشمش را از بینش و بصر چندان بهره نماند و بصلاح سجیت (2) و شفقت فطری معروف و موصوف بود، چون از سرای فانی بجنان جاودانی رخت بست، حضرت یعقوب بتجهیز و تکفینش پرداخته جسد مبارکش را در شهر (اربع) که حبرون عبارت از آنست، مدفون ساخت، و اکنون آن مزرعة بقدرس خلیل مشهور است و مدت زندگانش در جهان فانی یکصد و هشتاد سال بود .

### رفتن اولاد یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون دو سال از ایسام قحط مصر بر ر بر گذشت اندک اندک این داهیه بیلاذ عراق و شام سرایت کرد و در کنعان کار غلا نیک بالا گرفت. چون روزگار اولاد یعقوب نیز پیریشانی کشید، با حضرت پدر آمده شرح حال بگذاشتند یعقوب گفت اینک شنیده ام عزیز مصر غلات اندوخته دارد و بی اکره بمعرض بیع در میآورد بدان جانب شوید و بها داده گندم بخرید و با خود بیاورید آنگاه بنیامین را برای خدمت خود نگاه داشته سایر فرزندان را گسیل (3) فرمود ایشان هر یک شتری برداشته و بضاعتی برای بهای گندم مهیا کردند، و شتر بنیامین را با بضاعتش (4) بهمراه بردند

ص: 281

---

1- رصانت : استواری صیانت : حفظ و نگاهداری

2- سجیت : خوی و طبیعت

3- گسیل - بضم اول : فرستادن ، روانه کردن

4- بضاعت: سرمایه

و ایشان ده تن مردان درشت اندام مهیب خلقت بودند که چون بمصر در آمدند ، مردم از دیدار ایشان در عجب ماندند.

علی الجمله چون بحضرت یوسف شدند مردی خو بروی دیدند که حکومت نشسته و عصابه مرصع (1) بر پیشانی بسته، طوق زرین بگردن در انداخته و جامه های ملکی بر تن راست کرده ایشان درود فرستادند و بآئین خویش سلام دادند و چون مدت مهاجرت متمادی بود، ویرا نشناختند اما آن حضرت ایشان را بشناخت کما قال الله تعالی : ( وَ جَاءَ اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منكرون) (2).

یوسف گفت شما چه کسانیید و از کجا بدین زمین افتادید گفتند ما از سکنه کنعانیم چون بلای قحط بر ما استیلا یافت ، بیچاره ماندیم پس بامید بخشایش و نوازش تو از کنعان بیرون شدیم چه صیت (3) بذل وجود تو افسانه خاص و عام است یوسف گفت دیدار شما با تجار مشابهت ندارد همانا از جاسوسانید و از برای فحص اوضاع مملکت بیهانه ابتیاع (4) غله بدین عرصه قدم زده اید ایشان بنیاد (5) ضراعت نهادند و گفتند ای عزیز ما پیغمبر زادگانیم مگر حدیث کرامت اسرائیل و بزرگواری ذبیح و خلیل معروض حضرت نیفتاده باشد یوسف گفت چندتن فرزند بود، گفتند: ما دوازده تن پسران یعقوب بودیم که یکی در کن (6) طفولیت و سن شباب بچنگال گرگ نیست و نایاب شد ، و اکنون قریب چهل سالست ، که پدر ما و تاقی (7) تنگ و تاریک ساخته و در آن نشسته ، و در فراق او میگردید ، و نام آن

ص: 282

1- عصابه : عمامه ؛ دستار . مرصع : جواهر نشان

2- یوسف - 58 .

3- صیت : آوازه

4- ابتیاع : خریدن. غله : گندم و جو

5- ضراعت: زاری ، فروتنی و تواضع

6- کن - بکسر اول : پوشش ، خانه ، حفظ کننده ، کنایه از سن کودک میباشد

7- وثاق - بکسر واو : قید ، ریسمان . ویضم واو : اطاق و خانه و باین معنی ترکی میباشد

بنیانرا (بیت الاحزان) گذاشته و آن دیگر (بنیامین است که از مادر یوسف (راحیل) بوجود آمده ، اور انیز پدر ما از خود جدا نمیکند، و دیدار او را بدل فرزند گم گشته می پندارد . اینک ماده تن دیگریم که باینجانب شتافته ایم ، و مراد خویش در حضرت عزیز یافته ایم . یوسف گفت آیا در این شهر کسی باشد که صدق مقال شما را تصدیق کند ، گفتند : ایعزیز ما مردمی غریب میباشیم که برای تحصیل چند روزه قوت بدین حضرت پناه جسته ایم ، گواه از کجا آوریم؟

یوسف گفت : سخن همانست که گفتم شما جاسوسانید ، شما را بامتحان در زندان بدارم تا اگر راست گفته باشید برادر کوچکتر خود را بدرگاه حاضر سازید والا سوگند بزندگانی فرعون که شما را بسزای خود رسانم، و ایشانرا سه روز در زاویه زندان محبوس بداشت روز چهارم دیگر باده بدر گاهشان حاضر اخته فرمود : از آنروی که من خدا ترس و پرهیز کارم یکی از شما را بسته بدارم و دیگر انرا آزاد سازم، بروید و برادر کوچک خود را بیاورید تا بدانم راستگویانید ایشان بزبان عبری یکدیگر را ملامت میکردند و میگفتند : این مکافات آن بد باشد که با برادر اندیشیدیم. (راوین) گفت: من باشما نگفتم : این کودک بیگناه را مظلوم نخواهید از من نپذیرفتید. اینک خون اوست که جوش بر آورده و با ما در آویخته یوسف سخن برادرانرا فهم میکرد و خود را با ایشان آشنا نمیساخت روی از ایشان برتافته بزایه بشتافت و بسیار بگریست ، وروی خود را شسته باز آمد . آنگاه فرمود تاسمعونرا پیش روی برادران گرفته بند بر نهادند، وگفت تا بضاعت ایشانرا قیمت کرده ، در ازای آن گندم بدیشان دهند؛ تا رفته دفع قحط از عیال واطفال خود کرده برادر کوچکتر را بیاورند. بضاعت ایشان مساوی دویست دینار بقیمت رسید . پس یوسف بفرمود : هر يك تن را يك شتر بار گندم دادند و گفت : بنهان جوال هر کسرا با گندم میانبارند ، زر او را در میان جوالش گذارند و برای توشه راه نیز چیزی علاوه دهند . و لما جهز هم بجهازهم قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ : (1)

ص: 283

---

1- یوسف - 59 : هنگامیکه اسباب سفر آنها را مهیا نمود، گفت: برادر خود را بیاورید

پس اولاد یعقوب سمعونرا در بند گذاشته بار بر بستند و بکنمان آمدند بحضرت پدر شدند. یعقوب گفت: در میانه سمعونر انمی بینم آیا اور اچه افتاده؟ ایشان قصه مصر تا آخر باز گفتند یعقوب سخت اندوهناك شد و گفت مرا بیفرزند خواهید گذاشت یوسفرا بردید وسمعونرا نیاوردید ، اینک بنیامین را میخواهید از من بگیریید عزیز مصر چه دانست که شما را برادر دیگر باشد؟ گفتند: ای پدر بزرگوار ، او چنان از ما سؤال کردی که گویا یکی از اهل ما بودی : ما نتوانستیم این راز باوی پوشیده گذاشت ، و نیز چه دانستیم که بنیامینرا از ما طلب خواهد داشت؟ یعقوب ناچاراب بر بست ، و در حرمان (1) سمعون نیز محزون نشست . پس فرزندان یعقوب بر سر بارهای گندم آمده جوالها بشکافتند و هر یک بضاعتی که بهای گندم کرده بودند در میان بار یافتند، از این معنی سخت شگفت ماندند ؛ نزد پدر رفتند و گفتند : یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتاردت الینا : (2)

ای پدر بزرگوار ؛ کرامت عزیز مصر چه از این زیاده باشد ، که ما را در

این قحط سال گندم داده و بها نگرفته ! اینک بضاعت ما در میان بارهای ماست ! یعقوب درباره عزیز دعای خیر فرمود .

آنگاه (راوین) قدمی پیش گذاشته معروض داشت که : ای پدر ، اگر برادر کهتر (3) را با ما گذاری ، زود باشد که کام روا از خدمت عزیز باز آیم وسمعونرا نیز باز آورم و نمیر اهلنا و نحفظ اخانا و نزداد کیل بعیر

(4) و اگر جز این باشد دیگر دیدار عزیز نخواهیم دید ، (وسمعون) بکنعان نخواهد آمد: فأرسل معنا أخانا تکتل وانا له لحافظون :

ص: 284

---

1- حرمان بکسر اول: محرومیت و جدائی و فراق

2- یوسف - 65 .

3- کهتر : کوچک تر

4- یوسف - 65 : طعام و غذائی برای کسان خود میآوریم و برادر را نگاهداری کرده زیاد میکنیم بارشتریرا .

(1) واگر بدانچه گفتم وفا نکنم ، منکه راوینم ، بدان رضا دادم که در ازای بنیامین دو فرزند مرا مقتول سازی یعقوب گفت : ایفرزندان چگونه شما را بر بنیامین امین دانم و او را با شما گذارم؛ نه برادرش نیز سپرده شما بود ؟ و اینک هنوز در آرزوی دیدار او سوگوارم مگر او را بخدای بخشنده سپارم که دیگر بارش با سلامت بمن آرد فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین (2)

و چون آن گندم که از مصر آورده بودند، بنهایت رسید ؛ یعقوب پیمانی

مؤکدیزکر خدای از فرزندان بگرفت. فلما اتوه موثقههم (3):

بنیامین را با ایشان روانه فرمود ، یهودا گفت : ای پدر ! من ضمانت میکنم که این طفلرا بسلامت باز آورم. یعقوب فرمود ؟ اکنون که روانه میباشید ، از اشیای این دیار ارمغانی (4) برای عزیز فراهم کنید و بهای گندم با خود ببرید ، و آن بضاعت که در میان جوالها بودهم با خود برده باشید ، چه باشد که باشما احسان نکرده اند، بلکه به نسیان بجامانده اند . وقال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد (5)

و گفت : از یکدروازه داخل مشوید ، تا مردم بر دیدار شما شگفت نمانند و بر وقامت (6) شما را از چشم بد آفت نرسد ، پس ایشان قدری شهد و روغن بلسان وادویه و مر (7) و جوز (8) و بادام برای ارمغان مهیا ساخته با بنیامین بجانب مصر آمدند و هر چند کس از دروازه من حیث امرهم ابوهم (9)

ص: 285

- 
- 1- یوسف - 63 : شمعونرا با ما بفرست تا بهره و پیمانہ او را بگیریم، و حفظ او به عہدہ ما باشد
  - 2- یوسف - 64 .
  - 3- یوسف - 66 .
  - 4- ارمغان : سوغاتی
  - 5- یوسف - 67
  - 6- بر : بلندی ، بدن ، سینہ .
  - 7- مر - بضم میم وراء مشدد: شیرہ درختی باشد، و آن خوشبو و تلخ مزہ است .
  - 8- جوز : گردو .
  - 9- یوسف - 68 .

داخل شدند . و بمفاد (ولما دخلوا علی یوسف) (1).

با حضرت صدیق آمدند یوسف علیه السلام چون برادران را یافت که با (بنیامین) بدرگاه شتافته اند . یکی از خاصان خویش را طلب داشته فرمود که : ایشانرا در سرای من جای ده . پس خورشی خوب گوارش ، ونزلی مهنا (2) مهیا کن ، که چاشتگاه ، من با ایشان ناهار خواهم شکست (3) وی بفرموده او عمل کرده ایشانرا در سرای آنحضرت فرود آورد ، فرزندان یعقوب هراسناک شدند ، و گفتند : برای آن بضاعت که در جوالهای ما بود ، ما را بدینجا آوردند که ، بعبودیت نگاه دارند ، واحمال و اتقال (4) مارا بغارت برند پس نزد خوانسالار یوسف آمده آغاز ضراعت نهادند ، و گفتند : آن بضاعت بی آگهی مادر جوالها اندر بود ، اینک باز آوردیم ، و بهای گندم جداگانه آماده ساخته ایم . خوانسالار گفت سلامت باد شما را ، از اینگونه مضطرب چرained که از عزیز جز نیکوئی نخواهید یافت . آنگاه رفته سمعونرا نزد ایشان آورد ، و آب حاضر ساخته تا پایها بشستند ، بدان سان که رسم میزبانان باشد پس فرزندان اسرائیل آسوده شده هدیه که آورده بودند ، بنظام کردند ، ودستار حضرت ابراهیم را که یعقوب برای عزیز انفاذ (5) داشته بود ، با نامه آنجناب برزبر هدیه نهادند .

چون چاشتگاه یوسف بدانسرای در شد ، ایشان پیش رفته جبین مسکنت بر زمین سودند ، و آن پیشکشیها بیش گذرانیدند ، یوسف علیه السلام چون چشمش بر خط و خاتم پدر افتاد ، دلش ماتم از سر گرفت ، و چهره از برادران برگاشته (6) روی بر آن نامه گذاشت ، وزارزار گریست ، آنگاه بمجلس آمده بنشست ، وایشانرا اطلب فرموده بنشانید ، و گفت تا شش خوان طعام حاضر کرده هر خوانی نزد دو تن نهادند

ص: 286

1- یوسف - 69 .

2- نزل : آنچه برای مهمان مهیا کنند . مهنا : گوارا

3- شکستن : خوردن و جویدن

4- احمال: بارها اتقال، زاد و توشه مسافر

5- دستار : عمامه، انفاذ : فرستادن

6- برگاشتن : روگردانیدن



و چون مصریانرا مکروه خاطر بود که باعبریان طعام خورند.

(بنیامین) تنها بماند و بی اختیار بگریست : یوسف گفت : آیا تراچه پیش آمد که آغاز زاری نمودی ، بنیامین گفت که : ابعزیز مرا نیز برادری از مادر خویش بود اگر اکنون حاضر بودی با من طعام تناول فرمودی، از اینروی گریانم که او راگرگ بر بود ، و من اینک تنها مانده ام. یوسف چون اینکلمات شنید دیگر مجال شکیبائی نیافت ، بی توانی (1) برخاسته بخلوت خاص خویش شتافته چنان زارزار بگری که های های ، او را ساکنان سرای بیگانگان شنیدند . آنگاه روی خود شسته ، گونه خویش باحال نخست آورده ، باز آمد.

و بنیامینرا گفت : چون برادر تو مفقود شده، من با تو برادری کنم و او را به نشستگاه خویش خوانده نزدیک خود بنشانید و باخوان (2) خود شریک ساخت. پس میان بنیامین و برادران مسافتی بادید آمد، چنانکه مقالات او را با یوسف نیکو فهم نمیکردند . چون آغاز خوردن گرفتند صدیق با بنیامین گفت که : حال پدر شما آن پیر کنعانی چون است و چگونه زندگانی کند، بنیامین گفت : چه میپرسی از حال هجران کشیده که اکنون قریب چهل سال است، در بیت الاحزان نشسته و چندان در فراق پسر گم گشته ، گریسته که اینک دیدگانش از بینش باز مانده ، یوسف گفت: هیچ دوست میداری که من یوسف گم گشته شما باشم؟ بنیامین گفت: طلب این لقمه زیاده از حوصله منست ، (3) لیکن نیک دوست داشتمی که عزیز را با خاندان خلیل انتسابی بودی.

یوسف گفت: ای برادر شادباش که من همان یوسف گمگشته ام که برادرانم از پدر دور ساخته در چاه انداختند، بنیامین چون این سخن بشنید ، زمانی محور مدهوش در جای بماند و چون با خود آمد خواست فریاد از دل تنگ بر آورد ، خودآمد یوسف گفت : ای برادر، این راز پوشیده دارد که، اکنون هنگام ابر از آن نیست.

ص: 287

1- توانی: سستی ، کوتاهی در کار

2- خوان: کنایه از خوردنی باشد، و نیز طبق بزرگی را گویند که از چوب ساخته شده

3- حوصله : چینه دان مرغ را گویند، و کنایه از تاب و تحمل باشد.

بنیامین گفت ، واشوقاه واطول حزناه : واعظم مصیبتاه بفراقك . و بدامن یوسف در آویخته گفت : از این پس از تو جدائی نکنم ، و کرانه (1) نگزینم . یوسف گفت : اگر رضادهی در اینباب فکری اندیشم و ترا چنان بدارم که کسی را مجال سخن نماند. بنیامین گفت : حکم تر است ، آنچه پسندی روا باشد.

علی الجملة از این مقوله چون پرداختند و کار خورش و خوردنی ساختند یوسف فرمود تا هر يك از اولاد یعقوبرا کسوتی (2) خوب و تشریفی مرغوب پیش گذاشتند ، و بارگیر ایشانرا چندانکه توان بود غله و حبوب مقرر داشتند . آنگاه پسران اسرائیل آن بضاعت پیش را که در میان بار خویش یافته بودند ، بعرض عزیز رسانیدند که ما از این راز آگاه نبودیم و این قضیه باز ندانستیم . آنحضرت فرمود مرا با این اشیا احتیاج نیست هم شما را باشد. پس پسران یعقوب شاکر و شاد خاطر. جوالهای خود را بر داشته چندانکه توانستند، از غله و حبوب بینباشند (3) هم باشارت یوسف ، این کرت (4) نیز کارداران آنحضرت ، بهای گندم را در میان جوالها تعبیه (5) کردند ، وصاع زرینی که مرصع (6) باجوهر و در بود ، دربار بنیامین نهفتند و ایشان بی آگهی استرخاص را به تقبیل عتبه عزیز (7) اختصاص یافته ، از دروازه مصر بیرون شتافتند ، چنانکه: فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل أخیه (8) شاهد اینمقال است.

ص: 288

- 
- 1- کرانه : دوری جستن
  - 2- کسوت : پوشش ، لباس
  - 3- انباشتن : پر کردن
  - 4- کرت : یکبار، دفعه
  - 5- تعبیه: آراستن و مهیا کردن
  - 6- مرصع : چسبانیده شده: جواهر نشان .
  - 7- استر خاص : اجازه رفتن تقبیل : بوسه دادن . عتبه : در گاه.
  - 8- یوسف - 70 : هنگامیکه اسباب سفر آنها را مهیا نمود ، پیمانانه را در بار برادرش نهاد .

علی الجملة چون لختی راه پیمودند (1) و مسافتی اندک در نور دیدند گروهی را دیدند که از دنبال ایشان فرا رسید ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون (2).

شخصی بانگ زد که ای کاروانیان همانا شما دزدان بوده اید و بجای نیکی بد اندیشیده اید، احسان عزیز را عرضه نسیان ساخته اید، جامی را که با آن فال زند و شربت زلال نوشد، دزدیده با خود میبرید ایشان از این سخن دهشت زده و پریشان گشتند گفتند ما اولاد پیغمبرانیم و تاکنون اینگونه امور از ما بظهور نرسیده، شما با ماچه میگوئید و از ما چه میجوئید منادی گفت مشربه (3) ملک مفقود شده است، هر که آنرا بنزد من آرد، منکه منادیم، ضامنم که یک شتر بار گندم بدو دهم اولاد یعقوب گفتند: تالله لقد علمتم ما حتنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین (4).

ما دزدان نباشیم و فساد در ارض نکنیم، اینک دهان شتران خویش را بسته ایم تا بزراعت و حرارت کس زیان نرسانند چگونه اینگونه امور از ما صدور یا بد کارداران عزیز گفتند اگر در این گفته کاذب باشید، چه سزا یابید، گفتند اینک بارهای ما جستجو کنید، نزدیک هر کس بیابید آنکس بقانون شرع ابراهیم، بنده شما خواهد بود پس بار ایشانرا بزیر آورده بگشودند، و هر یکرا جستجو فرمودند آخر الامر جام زرین را در بار بنیامین یافتند و او را گرفته بحضرت یوسف شتافتند ادران نیز جامه های خود را چاک زده از دنبال در آمدند و نزد عزیز روی برخاک نهادند، یوسف گفت شما میگفتید! ما اولاد پیغمبرانیم، این چه ناشایسته است که از شما بظهور میرسد یهودا زبان اعتذار گشوده گفت ای عزیز ما این جرم از جریده

ص: 289

1- لخت - بروزن سخت باره، حصه برخ،

2- یوسف - 70 .

3- مشربه - بکسر میم و سکون شین: ظرفیکه با آن آب خورده میشود

4- یوسف - 73 .

اعمال خویش نتوانیم سترد (1) اینک ما و آنکه این ناسزا کرده بندگان توایم یوسف گفت حاشا که من بی خیانتی شما را اهانت رسانم بلکه آنکس را که این سرقت کرده بعبودیت باز خواهیم داشت ایشان گفتند: ان یسرق فقد سرق أخ له من قبل (2).

چه باشد که بنیامین جام زرین ملك دزدیده بود زیرا که برادر او نیز سرقتی کرده و مراد ایشان از این سخن حدیث کمر بود که عمه یوسف ویرا متهم ساخت ، چنانکه مرقوم افتاد پس یوسف : فرمود بنیامین را گرفته بداشتند و ایشانرا گفت اینک سرخویش گیرید که هیچکس را با شما سخنی نباشد پسران یعقوب با خود اندیشیدند که : پدر پیر را در این کار چه تدبیر کنند و چه جواب برند هنوز خطرات (3) خاطر او را درباره یوسف پرداخته اند (4) باز نبردن بنیامین را چه تدارک خواهند ساخت اندک اندک نائره غضب ایشان مشتعل شده آوردند.

یهودا گفت ای عزیز تو گفتی میخواهم برادر کوچکتر شما را دیده باشم او را با خود بیاورید ما چون ویرا از پدر در خواست کردیم گفت اگر او را باز نزد من بیاورید موی سفید مرا در گور خواهید کرد، اکنون من بی (بنیامین) چگونه روی باز شدن دارم (راوین) چون شیر آشفته قدمی پیش گذاشته بدانسانکه موی ها از جامه اش سر بر کرده بود ، و از گوشهای او خون سرخ میچکید گفت ایعزیز بنیامین را با من گذار و اگر نه نعره زنم که زنان حامله در این شهر باز بگذارند و زندگان صفت مردگان گیرند شمعون گفت ای ملك بنیامین را با ماگذار و اگر از ماکاری صادر شود که تدارک آن محال باشد صدیق دانست که قول ایشان مقرون بصدق است و خوی پسران یعقوب آن بود که هر گاه خشم گرفتندی خون از چشمشان

ص: 290

1- ستردن : پاك كردن

2- یوسف - 77 .

3- خطرات: گذشتن اندیشه ها را در دل گویند.

4- پرداختن : برداشتن و رفع نمودن.

بچکیدی و موی از جامه سر برکشیدی ، چندان دلاور و تناور بودند (1) که يك شهر را با خود برابر نمی شمردندی و اگر یکی از خاندان اسرائیل دست بر پشت ایشان کشیدی آن حدت بنشستی و آن سورت بشکستی (2) پس یوسف با افرائیم پسر خویش گفت چنانکه نداند با دست بر پشت (راوبن) کشد چون افرائیم چنان کرد خشم راوبن برخاست ، و آن تندی بمدار اکشیده با برادران گفت که آیا مرا مس کردید، گفتند حاشا وکلا . گفت: بخدای ابراهیم که در این شهر از اولاد یعقوب کسی مر امس کرده باشد، آنگاه از در ضراعت (3) و انکسار پیش شدند و گفتند: یا ایها العزیز ان له اباً شیخاً کبیراً فخذ احدنا مکانه (4).

ایعزیز بنیامینرا پدری پیرو شکسته است بروی ترحم کن هر گاه روی این پسر . نبیند همانا زنده نماند یکی از ما را گرفته بجای او بدار و او را رها فرما ، و حیات پدرش را هباء (5) مخواه . یوسف گفت : معاذ الله ان یاخذ الا من وجدنا متاعنا عنده (6).

جز آنکه گناه کرده و صاع مرا بسرقت برده نگاه ندارم و این ظلم بیهوده با کس نکنم.

چون ایشان از باز گرفتن بنیامین مایوس گشته از خدمت یوسف کناری گرفتند (راوبن) گفت ایبرادران مرا روی باز آمدن بخدمت پدر نباشد من از این مملکت بیرون نشوم .

حلی بالتالی ابي اویحکم الله لي (7).

ص: 291

---

1- تناور - بروزن سراسر قوی جثه ، تنومند ، فربه

2- حدت و سورت : تیزی.

3- ضراعت: زاری و خواری انکسار: شکستگی و تواضع

4-

5- یوسف - 78.

6- هباء : گرد ، غبار .

7- یوسف - 79 .

هرگاه اذن پدر رسد یا خداوند دادگر چاره فرماید؛ دیدار شمار انظاره خواهیم کرد. ارجعوا الی ابیکم (1).

شما بروید بنزدیک پدر محنت کشیده و بگوئید فرزند تو دزدی کرد و ملک مصر او را گرفت ما اینقدر دانیم که جام زرین در بار بنیامین بود دیگر عالم نیستیم که او خود سرقت کرده بود یا در بار وی نهفته بودند و اگر این سخن از ما باور نداری، کسی بفرست و از اهل مصر و آنکاروانیان که با ما بودند سؤال فرمای .

پس پسران یعقوب (راوین) را نیز وداع کرده بگذاشتند و از آنجا بجانب کنعان ره سپار شدند، و بخدمت پدر بزرگوار رسیدند و این قصه بگفتند یعقوب پس از اصغای این کلمات (2) و استماع این مقالات فرمود این خیالاتیست که شما میپردازید و نفوس شما می آراید اکنون که دست چاره ندارم پای اصطبار استوار فرمایم (3) باشد که خداوند فرزندان مرا باز دهد و روی از ایشان بگردانید و بگوشه بیت الاحزان آمده قرار گرفت . وقال یا أسفی علی یوسف و اییضت عیناه (4).

و آغاز زاری و بیقراری نهاد و برابر هفتاد مادر مرده رود ، ناله و سوگواری میفرمود (5) فرزندان گفتند ای پدر ذکر یوسف تا چند و تأسف بروی تاکی عنقریب مریض شوی و عرضه هلاک آنی گفت من شکایت حزن خود بیزدان برم نه بفرزندان گویم کما قال الله عزوجل: قَالَ اٰتٰمًا اَشْكُوْبٰنِیْ وَحٰزِنِیْ اِلٰی اللّٰهِ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ (6) .

ص: 292

1- یوسف - 81.

2- اصفاء: گوش کردن بسخن .

3- اصطبار: خود را بصبر داشتن استوار : محکم.

4- یوسف - 84: یعقوب گفت: حیف و افسوس از جوانم یوسف، و دو چشمش از گریه سفید گشت.

5- رود: فرزند سوگواری: عزاداری، ماتم.

6- یوسف - 86: یعقوب گفت: حزن و اندوه خود را بدرگاه خدا برم و آنچه شما نمیدانید من میدانم.

## مکاتبه یعقوب با یوسف سه هزار و ششصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یعقوب علیه السلام یکچند در مفارقت بنیامین روز گذاشت، آنگاه بر آن شد

که نامه نزد عزیز نگاشته بنیامین را از وی باز طلبد پس کلک و دفتری (1) خواسته بنوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم، بسوی عزیز الریان اما بعد معلوم عزیز باد که ما اهل بیت محنت و بلائیم و خانواده امتحان و ابتلا- جد من خلیل الرحمن از نیران نمود (2) خط امان یافت و پدرم اسحق بهزار رنج ممتحن آمد (3) اینک من که یعقوبم فرزندی داشتم که روزگار بهوای او میگذاشتم ناگاه برادرانش از من گرفته بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را باز آوردند چندان در فرقت او گریستم که دیدگانم سفید شد، و او را برادر اعیانی بود (4) که گاه گاه خاطر را با دیدار وی تسلی میدادم و تسکین قلب را روی بر سینه او مینهادم گفتند بهتان دزدی او را در زندان داری عزیز داند که من دزدی نکنم، و پسر من نیز این کار نخواهد کرد، همانا اگر او را با من بازگردانی؛ از فضل یزدانی سزایابی والا دعا کنم تا با فرزند تو این گزند ملاقات کند، (5) و السلام. آنگاه (فرص) پسر یهودا را طلب داشت، و آن نامه را بوی سپرد فرمود بحضرت عزیز برده جواب ان بمن

ص: 293

---

1- کلک - بکسر اول و سکون ثانی هر نی میان خالی را گویند عموماً و نی قلم را خصوصاً.

2- نیران: آتشها.

3- ممتحن: آزمایش شده.

4- برادر اعیانی: دو برادر که پدر و مادر هر دو یکی باشد.

5- گزند: آسیب، آفت.

آور قرص آنمکتوب را از حضرت یعقوب گرفته بمصر آمد ، و وقتی شایسته با خدمت یوسف آورد.

آنحضرت چون نامه پدر دید سیلاب خون از دیده بیارید (1) و خامه بر گرفته جواب آن نامه بنوشت که، خلاصه آن اینست که : ( ای یعقوب آنچه در این کتاب یاد کردی محض صواب بود ، پدران تو بانواع بلا و محن مبتلا شدند اما در هر دایه صابر و شاکر نشستند و دل در خدای بستند ، تا آن بلا بنهایت رسید ، و آنزحمت براحت انجامید ، تو نیز شیوه پدران (2) و شیمه گذشتگان فرومگذار ، و در مفارقت فرزندان پای اصطبار استوار دار تا چون ایشان به قصد رسی ، والسلام ، پس فرص را بتشریف ملکی مفتخر ساخته ، این نامه بدو داد و رخصت بازگشت ارزانی داشت.

فرص نامه یعقوب را جواب بگرفت و بشتاب باز آمده نزدیک وی گذاشت یعقوب چون از مضمون مکتوب آگاه شد گفت: یا بنی اذهبوا فتحوا من یوسف وأخیه ولا تياسوا من روح الله (3).

ای پسران من این مقالات بکلمات پیغمبر زادگان ماند، اینک بطرف مصر رفته فحص حال یوسف و بنیامین ، کنید و از رحمت خدای نومید مباشید که از لوائح، این مکتوب روائح وصال استشمام نموده ام.

پس دیگر باره فرزندان اسرائیل ساز سفر دیده کوچ دادند و آنراه

دیر باز را نشیب و فراز در نور دیده (4) بمصر در آمدند، و وقتی خاص به تلئیم سده سنیه (5) صدیق اختصاص یافتند و گفتند . یا ایها العزیز مسنا وأهلنا الضر وجتنا بضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا .

ص: 294

1- خامه : قلم.

2- شیمه : خلق ، رفتار، عادت .

3- یوسف - 87 .

4- دیرباز : دراز و نشیب: پائین فراز ، بالا.

5- تلئیم : بوسه دادن سده - بضم اول: آستانه ، درگاه . سنیه : بلند مرتفع .



(1) ايعزیز اهل بیت ما در مضيق قحط، و غلا حریق محنت و بلا اند چه باشد که در ماندگان را ترحم کنی، و از پای در افتادگانرا دستگیری فرمائی ببضاعت اندک ما منکر، بلکه گرسنه چند را صدقه کن و نفقه بخش که خدایت جزای خیر بخشاید. یوسف از استماع این سخنان عنان تمالک از دست داده بر آن شد که پرده از راز پوشیده بردارد، انجام زرین که از بار بنیامین بر آورده بود طلبداشت و با اولاد اسرائیل گفت که: این جام از زمان متقدم ما را آگهی دهد، اگر خواهید شرح حال شما بازگویم، ایشان گفتند امر ترا باشد.

پس یوسف میلی زرین بدست کرده بر لب جام زد، چنانکه طینی (2) از جام بر خاست، پس گوش فرا داشته گفت: ای اولاد اسرائیل اینجام میگوید که شما میان یعقوب و فرزندش جدائی افکندید.

ایشان ناچار تصدیق کردند پس کورت ثانی آنمیل را بر جام زده گفت چنین خبر دهد که نان بدو ندادید و آبش را بر خاک ریختید، و تنش را بخاک و خاشاک کشیدید، و هیچ صدمه و لطمه (3) باوی دریغ نداشتید هم لا بد گفتند: چنین کردیم دیگر باره آنمیل بر جام زر زده گفت بدان سر (4) شدید که سر از تنش جداسازید و جهان از وجودش بپردازید، یهودا مانع شده او را از قتل رهایی داد، اینک از میان شما کدامین یهودا باشد و یرا بد آنحضرت نمودند گفت جزاک الله خیراً یا یهودا چهارم بار که طنین جام برخاست فرمود او را در چاه انداختید و چون کاروانیانش بر آوردند بدراهم معدودش فروختید ایشان گفتند بلی اینچنین کرده ایم.

آن حضرت فرمود چه بد مردم بوده اید شما و باغلامان خویش گفت که ایشان را گرفته دست بر بندید و سر از تن بر گیرید که زندگی اینگونه مردم نیکو

ص: 295

1- یوسف - 88 .

2- طنین - بفتح اول: صدای طشت و مانند آن.

3- لطمه: طپانچه .

4- سر: فکر و اندیشه، میل و خواهش

نباشد پس غلامان یوسف دویده فرزندان یعقوب را بگرفتند و کشان کشان میبردند تا بقتل رسانند ایشان بدان حضرت توسل جسسه بنیاد ضراعت وزاری نهادند و گفتند ای عزیز پدر مادر فراق یکتن چندان گریسته که دیدگانش سفید گشته آیا حال او چون باشد که اولادش یکباره کشته شوند.

دیگر شکیب (1) با یوسف، نماند و سیلاب از دیدگان براند و فرمود ایشانرا باز آوردند و روی برادران کرده گفت:

هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون (2)

آیا میدانید با یوسف و برادرش چه کردید یکی را در چاه انداختید و آن دیگر را چندان خوار ساختید که هر گاه از در مسکنت شما را خواند باکبر سلطنتش از پیش رانید همانا نادان بودید که قطع رحم فرمودید .

اینک من یوسف برادر شما باشم که بدان همه رنج و بلایم افکندید پسران یعقوب ناگاه دهشت زده و حیران شدند زمین و آسمان بر چشمشان سیاه گشت و از غایت دهشت و حیرت گفتند انک لانت یوسف (3)

الله الله آیا تو یوسف باشی آنحضرت فرمود :

انا یوسف وهذا آخی (4)

من یوسفم و اینک برادر من بنیامین است ایشان چون دانستند که او یوسف است قدم پیش گذاشتند که پای مبارکش را بوسه دهند آنحضرت از سریر فرود شده برادران را در بر گرفت عرض کردند که سوگند بخدای باری که تو بر گزیده خداوندی و ما گناهکارانیم یوسف گفت: لا تثریب علیکم الیوم (5)

ص: 296

1- شکیب: صبر و آرامش.

2- یوسف - 90.

3- یوسف - 90.

4- یوسف - 90.

5- یوسف - 92.

امروز سرزنشی با شما نباشد و چون بگناه خویش اعتراف کردید خدای از شما در گذرد همانا خداوند مرا پیشرو آل یعقوب ساخت تا در این مملکت آمده سبب زندگانی ایشان باشم از اینروی که هنوز چند سال دیگر از مدت قحط باقی است و زیستن شما در کنعان صعب مینماید (1) اکنون میباید بخدمت پدر رفته از حال منش آگاه سازید و او را با فرزندان و خویشان و مواشی و اغنام برداشته بدینسوی آورید که خلاصه زمین مصر خاص شما خواهد بود.

پس هر يك از برادر انراجامه نیکو بخشیده و ده بار از جامه های حریر و دیباج (2) و بافته های نفیس مصر مهیا کرده باده شتر بارگندم برای یعقوب فرستاد و ارایه ها برای طفلان معین کرد که هنگام مسافرت زحمت نینند و پیراهن خویش را که از حضرت ابراهیم خلیل بمیراث داشت ، و آنرا بجای حرز بر بازو میبست، (3) برادر اثر اسپرده گفت آنرا نزد اسرائیل برده بر روی وی اندازید تا دیدگانش روشن شود کما قال الله تعالی:

اذهبو بقمیصی هذا القوه علی وجه أبی یات بصیر (4).

یهودا گفت پیراهن خون آلود را من نزد پدر گذاشتم ملتمس آنکه این پیراهن را نیز بمن گذارید باشد که بدین بشارت تدارك آن خسارت کنم یوسف این سخنرا پذیرفته پیراهنرا بوی داد و او

با برادران از مصر بیرون شد؛ و چون بساحت هامون رسید، بنا بشارت یوسف آن پیراهن را بر افشاند و قادر متعال رایحه آنرا بدست نسیم بمشام یعقوب

ص: 297

---

1- کنعان: زمین کنعان همان زمینی را گویند که در به (کنعان) چهارمین پسر حام، در آن ساکن بودند حدود اصلی کنعان: از طرف شمال از طریق (حمات) بشمال لبنان، و از طرف مشرق دشت سوریه و دشت العرب بطرف جنوب. لکن از طرف مغرب تماماً بساحل دریای متوسط امتداد نمی یافت. و پس از آنکه کنعان بتوسط بنی اسرائیل مفتوح گشت، نامش به زمین اسرائیل و زمین مقدس و زمین عبرانیان مبدل گردید. قاموس کتاب مقدس؛ تألیف مستر رها کس)

2- دیباج: پارچه باشد از حریر الوان.

3- حرز: بازو بند، چیزیکه برای دفع بلا بر بازو بندند.

4- یوسف - 93.

رسانید آنحضرت روی بفرزندان و نبیرگان کرد و گفت (1): إني لآحد ريح يوسف (2).

اگر مرا بخرافت متهم نسازید اینک بوی یوسف میشنوم ایشان از این سخن شگفت آوردند و گفتند: تالله انك لفي ضلالك القديم (3).

هنوز ای پدر در حیرت سابق مستغرقی و بعد از چهل سال بامید دیدار یوسف روز میگذاری.

علی الجمله روزی چند بر این گذشت و یهودا اندر آمده آن پیراهن که خلیل را از آتش نمرود جوشن بود (4) بر سر اسرائیل افکند و

چشمش روشن کرد کما قال الله عز وجل: فلما أن جاء البشير ألقیه علی وجهه فارتد بصيراً (5).

آنگاه سایر فرزندان یعقوب رسیده باتفاق فرستادگان یوسف که یکصد و پنجاه نفر شتر کوه کوهان با هودج و عماری (6) سی سر اسب

تازی و بیست استرراه (7) داشتند، ادراک خدمت آنحضرت کردند و ملتمس یوسفرا برای رکضت (8) بمصر بعرض وی رسانیدند یعقوب

دعای خیر در حق یهودا گفت ، و بمژده حیات پسر نور بصر باز آورد ، و خضارت جوانی از سر گرفت آنگاه فرزندانش پیش دویده دست و

پایش بنوسیدند و عرض کردند:

که ای پدر بزرگوار گناهان ما را از حضرت باری بخواه که ما از کرده پشیمانیم آنحضرت فرمود: زود باشد که برای شما طلب مغفرت کنم.

قال الله تعالی

ص: 298

1- نبیره : فرزند زاده

2- یوسف - 94 .

3- ) - 95 .

4- جوشن : زره.

5- یوسف - 96 .

6- هودج - بفتح دال : محمولی بود با روپوش که زنها بر آن سوار میشدند. عماری : چیزیست شبیه بکجاوه ، و بعربی هودج گویند .

7- سیر - بکسر اول وفتح دوم: رونده

8- رکضت: اسب تاختن، حرکت نمودن.

سوف استغفر لکم ربي انه هو الغفور الرحيم (1).

و مراد آنحضرت این بود که یوسف نیز ایشانرا معفو دارد و این معنی را بتأخیر انداخته تا شبی در مصر بایستاد و یوسف را از قفای (2) خود بداشت و برادرانرا در عقب خود جای داد آنگاه دعا کرده فرزندان آمین گفتند و خدای باری اجابت فرموده توبه ایشان پذیرفته شد (3)

### رفتن یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت یعقوب چون مکتوب یوسف علیه السلام را بدید و ملتمس او بدانست سه روز از سفر (4) راست کرد. با فرزندان و نبیرگان و مواشی و اشیائی که مالک بود، عزیمت مصر فرمود، و روز چهارم از کنعان بیرون شد سکنه آن خطه (5) که سالها مکارم آن حضرت نگریسته بودند، بمشایعتش حاضر شده در رکابش میدویدند، و میگریستند، و یعقوب ایشان را تسلی میفرمود تا وارد (بئر سبع) گشت و آنجا قربت خداوند را با قربانیهها مقرر داشت.

و چون روز بیگانه گشت و آنحضرت بعنود چنان در خواب دید (6) که خداوند باری فرمود: یعقوب. یعقوب عرض کرد: خدایا حاضرم گفت منم خداوند، خدای تو، و پدر تو ابراهیم و اسحق از سفر مدرس شاد خاطر باش و من ترا در آنجا قومی بزرگ خواهم کرد، و پسر تو یوسف دستها بر چشمان تو خواهد گذاشت با مدادان که یعقوب جامه خواب تهی، داشت فرزندان خود را بر نشانند، و اطفالرا برگردونها

ص: 299

1- یوسف - 98 .

2- قفا : پشت سر .

3- برای داستان یوسف رجوع شود به بحار الانوار جلد 5 ص 170 - 202 . و توره سفر پیدایش باب 37 - 50 .

4- ساز : اسباب و سامان سفر

5- خطه - بکسر خا وفتح طا، مشدد: منزل گاه ، جای زیستن .

6- غنودن : آرمیدن. در خواب شدن .

جای داده با اجمال و انتقال (1) از ترسبع متوجه مصر گشت.

اسامی فرزندان و نبیرگان یعقوب که با آنحضرت بمصر آمدند ، چنین

بود: نخست زاده یعقوب (راوبن) را چهار پسر بودی، اول حنوك دویم: فلو سیم حصرون چهارم. کرمی و سمعو نراشش پسر بود: اول یموئیل دوم یا مینسیم اومد چهارم یا کین پنجم صحر ششم ساؤل و مادر ایشان کنعانی بود ولیوی را سه پسر بود. اول: جرسون دویم: قهات سیم: مراری.

و یهودا را پنج پسر شده بود. اول غیر دویم او نان سیم سیله چهارم فرص پنجم زارح اما عیر و اونان در کنعان بمردند و آن سه تن دیگر در خدمت پدر بودند .

و فرص پسر یهودا را نیز دو پسر بود که : حصرون و حامول نام داشت و یساکار بن یعقوبرا چهار پسر بود. اول : تولاع دویم: فرا سیم: یوب چهارم سمرن.

وزبلون سه پسر داشت اول سرد دویم ایلون سیم: یحلئیل. و اینجمله که سی و سه تن باشند با دینه دختر یعقوب از بطن لیاہ بودند.

و جاد بن یعقوبرا هفت پسر بود اول: صفیون دویم: حجی سیم: سونی چهارم: امین پنجم: میری ششم: ارودی هفتم: ارئیلی.

و آسیر را چهار پسر بود: اول یمنه دویم پسوه سیم یسوی چهارم بریعه و ایشان را خواهری بود که (سرخ) نام داشت.

و بریعه پسر اسیر را نیز دو پسر بود که یکی (جبر) و دیگری ملکئیل نامیده میشد و این شانزده تن از بطن زلفه کنیزک لیاہ بودند.

و یوسف دو پسر داشت از بطن اسنت دختر (فوطیفرع) کاهن: اول منسی دویم افرائیم و ایشان در مصر بودند و بنیامین داده پسر بود اول بلع دویم بگر سیم چهارم جرا پنجم نعمان ششم احی هفتم روس هشتم موفیم نهم هوفیم دهم ارد و این

ص: 300

---

1- اجمال : شترها . انتقال - جمع ثقل بفتح اول و دوم : زادو توشه مسافر

جمله که چهارده تنند از بطن راحیل خواهر لیاه بودند.

و دان را يك پسر بود که حوسیم نام داشت.

و نفتالی را چهار پسر بود اول بحصیل دویم جونی سیم یصر چهارم سلیم و این هفت تن از بطن بلهه کنیزک راحیل بودند پس جمله آن یعقوب که در این سال در مصر فراهم شدند هفتاد فراهم شدند هفتاد تن بودند (1)

علی الجملة چون زمین مصر نزدیک شد یعقوب یهودا را فرمود که پیشرو شده یوسفرا آگهی دهد که اینک پدر تو با اهل خویش فرا میرسند. یهودا بفرموده پدر از پیش تاخته یوسفرا آگاه ساخت.

و آنحضرت باز عماه درگاه و سرهنگان سپاه و صنادید (2) مملکت و کارگذاران دولت استقبال پدر را ساز داده از شهر بیرون شد، و بر ارابه خاص نشسته اسبان قوی بنیاد بر آن بست که برگ (3) و ساز همه آراسته با جواهر شاهوار و لآلی آبدار بودند (4) پذیره پدر را تا جوسن آمده یعقوب با اولاد بر را فراز تلی بود ناگاه آن کوکبه (5) سپاه بدید گفت آیا ریان پادشاه مصر است که از راه میرسد؟ گفتند: نی بلکه این فرزند تو یوسف است که با استقبال پدر میشتابد یعقوب پیاده گشت و با فرزندان بایستاد، و بدان موکب نگران بود.

جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: ای یعقوب چند بدینموکب شگفت (6) مانده بسوی آسمان نظاره کن که از زمین تا فلک جنود ملک بتماشای شما نظاره

ص: 301

1- مخفی نماند که: مأخذ این، اسما تو راه مییابد، لکن در ضبط اسماء با آنچه در کتاب نگاشته شده اختلافاتی دیده میشود، طالبین

تحقیق بتوراة سفر پیدایش باب 46 مراجعه فرمایند

2- صنادید: بزرگان و شجاعان

3- برگ: اسباب و دستگاه و سامان

4- پذیره: استقبال، پیشواز

5- کوکبه: بسیاری و انبوهی مردم را گویند را گویند، چوب بلند سر کا کجی است که آنرا پیشاپیش پادشاهان میرده اند.

6- موکب - برون مرکب: لشکر و سپاه شگفت: عجب، تعجب.

اند و بدین شادی شاداند، چنانکه با حزن شما محزون بودند.

آنگاه یوسف رسید و پدر را دید، از ارا به فرود شد و بدوید چون خواست بروی سلام کند، جبرئیل نزد او شد و گفت ای یوسف :  
بگذار تا یعقوب بر تو سلام کند .

پس چشم او بر جمال یوسف افتاده گفت : السلام عليك يا مذهب الاحزان

و یکدیگر را در بر گرفته چندان دست بر بر گردن هم بگریستند که هر دو از پای در آمده مدهوش شدند و چون با خود آمدند، یوسف علیه السلام با پدر و برادران گفت که : بهتر آنست که مکن (1) و موطن شما در جوسن) باشد ، و اگر بخواهید نیز بمصر در آمده سکونت فرمائید . کما قال الله عز وجل : فلما دخلوا علی یوسف اوی الیه ابویه وقال ادخلوا مصر انشاء الله امنین (2)

اینک من نزدیک فرعون رفته ویرا از وصول شما آگهی دهم و پنج تن از برادرانش را با خود نزد فرعون برد ، و ایشان را پیاموخت که چون ملک از حرفت و خوی شما پرسش فرماید، معروض دارید که پیشه ما و پدران ماشبانی بوده ، اکنون که در این مملکت آمده ایم بر قانون سابق زیستن کنیم و زمین (جوسن) (3) مواشی را نیک شایسته است؛ اگر اجازت باشد هم در آنجا معیشت توانیم کرد.

پس بفرموده یوسف چون بحضرت فرعون بار (4) یافتند از این گونه سخن گفتند فرعون فرمود که زمین مصر همه در حوزه تصرف یوسف است. هر جا بهتر باشد شما را ساکن فرماید و بایوسف گفت : هر چند تن که از ایشان هنرمندتر باشند : بر

ص: 302

1- ممکن - بفتح اول و سوم و سکون دوم : منزلگاه، جایگاه پنهان شدن

2- یوسف - 99 : هنگامیکه بر یوسف وارد شدند، پدر و مادر را پهلوی خود جای داده گفت: داخل مصر شوید ایمن خواهید بود .

3- جوشن - بفتح شین: شهر با ولایتی خرم و بار آوری است که در شمال شرقی زمین مصر رومیانه دریای (قلزم) و رود نیل واقع است. یوسف این شهر را به پدر و برادران خود بخشید ، تا مدت دو بیست سال خود و ذریه اش در آن زیستند ، و فعلا آنرا (شرقیه) گویند که از (ابو زعبیل) بدریا و از دشت جعفر بوادی تو میلات ممتد است .

4- بار : اجازه وارد شدن .



مواشی من خداوند (1) فرمای که، پیوسته اینکار بنظام دارند.

آنگاه یوسف خدمت پدر رسیده آنحضرت ترا نزدیک (ریان) آورد، و چون ریان بنبوت یعقوب نیز ایمان آورده بود. آنحضرت را عظیم گرامی داشت، و عرض کرد که: ایام زندگانی اسرائیل بچند سال رسیده؟ یعقوب فرمود که: از ایام غربت من یکصد و سی سال میگذرد و در حق فرعون دعای خیر خواند، و چون از نزد فرعون بیرون شدند! یوسف علیه السلام یعقوب را (بالیاه) و برادران بخانه خویش آورد، و آن سرائی بود، چون ایشان بخلوت خاص در شدند، آنحضرت پدر را بالیاه در سریر خود جای داد. پس یعقوب با یازده فرزند وضجیع (2) خود لیاه، بشکرانه خداوند؛ و ادای تحیت یوسف، سجده کنان بودند، کم قال الله تعالی: ورفع أبویه علی العرش وخرواله سجداً (3).

یوسف چون اینصورت بدید، از خواب خویش یاد آورد و گفت: یا اَبْت هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلِ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا (4).

آنگاه قصه گذشته را با پدر گذاشته و آنحضرت ترا بافرزندان در اراضی (جوسن) مأمن فرمود، و خطه رعمصیص (5) را بملکیت ایشان تخصیص داد، و نان و خورش معین کرد. پس بنی اسرائیل برفاهیت در (جوسن) بزیستند، تا شماره ایشان باستاره آسمان برابری جستی چنانکه عنقریب مذکور شود، انشاء الله.

### ولادت شعیب اول سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شعیب علیه السلام پسر قوبک بن رغویل بن مر بن عنقابن مدین بن ابراهیم است و

ص: 303

1- خداوند: صاحب و بزرگ خانه را گویند

2- ضجیع: هم خوابه

3- یوسف - 100 .

4- ( - 100 .

5- رعمصیص - بفتح راوعین وسکون میم: شهری بوده در حد و دمصر،

(مدین) از بطن (قطور) است، و حضرت خلیش بعد از وفات ساره بحباله نکاح در آورد، چنانکه مرقوم افتاد و شعیب بلغت سریانی (یثرو) نام دارد، و لقب آنحضرت خطیب الانبیا بود و مادرش مسماء به (میکا) از ذراری لوط علیه السلام و بمفاد: والی مدین أخاهم شعیبا (1).

قوم آنحضرت از اولاد محص بن جندل بن العصیب بن مدین بن ابراهیم علیه السلام بودند. و این نه آن شعیب است که پسر (فهرم) بود، و برقوم (حضور) مبعوث شد، چنانکه مذکور خواهد شد.

علی الجملة: ملوک و فرمانگذاران قوم شعیب، مسمی بابی جاد، وهواز، و حطی، و کلمن، و سعفص وقریشات، بودند و (ابی جاد) در مکه و اراضی حجاز حکومت میفرمود، (وهواز) و (حطی) (بلادوج) که ارض طایف است، تاز مین نجد را بحیطه تصرف داشتند و (کلمن) و (سعفص وقریشات) در (مدین) (2) رایت استقلال می افراشتند و بر این جمله کلمن والی و ملک بزرگ بود، و چون در ظاهر مدین درختستانی بانبوه پیوسته بودند، ایشانرا اصحاب ایکه نیز مینامیدند، وهم مدین از بناهای مدین بن ابراهیم علیه السلام است، از آن پس که اهل مدین بعبادت اونان و اصنام اعتصام میجستند، و بانواع مناهی و ملاهی (3) مبادرت کرده بخیانته موازین و اکیال (4) نیز جسارت میورزیدند، حضرت شعیب بر ایشان مبعوث شد، و گفت: یا قوم اوفو المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیائهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین (5).

ص: 304

1- الاعراف - 85.

2- مدین، بفتح اول و سوم و سکون دوم: بلده ایست در مصر، کنار دریای (قلزم) واقع شده، و چاهیکه موسی از آن آب کشید، در آن میباشد. المنجد.

3- اعتصام چنگ زدن و گرفتن مناهی: کارهای ناروا ملاهی: بازیها، کارهائیکه انسانرا از زندگی بازدارد

4- اکیال: پیمانها

5- هود - 85.

ای قوم مکیال و پیمانها را تمام بسنجید ، و اشیای مردم را بقیمت اندک بر مدارید و فساد در ارض مکنید ، که سخت میترسم عذاب خدای شما را احاطه کند چندانکه حضرت شعیب احکام غیب را بدیشان ابلاغ کرد ؛ بسخره (1) ولاغ گرفتند ، و در عصیان بیشتر طغیان کردند ، و آنکسان که از بلاد شام و اطراف ممالک صیت (2) نجوت و آوازه دعوت آنچنا برا اصغا نموده ، بحضرتش میشتافتند . تا اجتناء (3) نمره معارف و اقتباس لمعان حقایق کنند بممانعت وسعایت (4) ایشان از مقصود باز میماندند ، زیرا که پیوسته کفره اهالی مدین ، برسر طرق و شوارع نشسته ، هر کس از راه در آمدی و آهنگ خدمت شعیب کردی ، نخست او را بسعایت و بدسگالیدن (5) ، با مصاحبت وی نگذاشتندی ، و اگر سخن ایشان مقبول نیفتادی برد و منعش بازداشتندی کلمن که ملک قوم بود تقویت مشرکین و منافقین میفرمود . خطیب الأنبیاء وی بدان کرده گفت : (ولا تقعدوا بكل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله من امن به و تبغونها عوجاً).

(6) ایقوم بر سر راه مردم منشینید و سد (7) باب ایمان مکنید ، و ایشانرا ابراه نار است ، مخوانید و بترسید از آنکه برسد ، مرشما را آنچه رسید قوم نوح و هود و صالح را پس با من چندین معادات و مبارات (8) مورزید . (قال الملو الذین استکبروا من قومه النخرجنک یا شعیب والذین امنوا معک من قریتنا) (9)

کلمن و صنایدید آنگروه گفتند : ای شعیب ! تو در میان ما مردی ضعیف و بیقدر باشی ، من بعد اگر از اینگونه سخن کنی و با پیوستگان خویش بآئین مادر

ص: 305

1- لاغ: بازی دادن و مسخره نمودن ، فریب دادن

2- صیت: آوازه

3- اجتناء: چیدن میوه

4- سعایت: سخن چینی ، کوشش در بد کردن مردم را با یک دیگر

5- بدسگالی: دشمنی و بدگوئی و بدخواهی

6- الاعراف - 86 .

7- سد: بستن .

8- معادات: دشمنی مبارات: معارضه و برابری نمودن

9- الاعراف - 88 .

نیائی همانا تر او متابعت را از بلد خویش بیرون کنیم، و از بر خود برانیم و آنحضرت چندانکه خشونت مییافت، ملاطفت فرمود، و هر چند غلظت میدید ملایمت مینمود، تاجفای آن تباہکاران بکمال انجامید، و بسزای اعمال گرفتار شدند، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد، انشاء الله

### جلوس (سه) در مملکت چین سه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سه بن موتک ملکی دورانیش و خسروی فرخنده کیش (1) بود. چون پدرش تخت بگذاشت، او را بخت برداشت، صاحب سریر و دیهیم (2) گشت، وصیت خیرش بر همه اقالیم گذشت. شیمه سلاطین سلف و پدران برگزیده را پیشنهاد خاطر ساخته مدت شانزده سال، در همه چین و ختا و تبت و ما چین، رایت استقلال و استبداد افراخت، و هنگام بدرود (3) از جهان فانی زمام جهانبانی بکف کفایت، فرزند ارجمند (یوکبانک) گذاشت و نفس گسسته دم در بست.

### وفات یعقوب علیه السلام سه هزار و ششصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یعقوب علیه السلام از آن پس که هفده سال در جوسن وطن داشت، و بی کلفت خاطر روزگار میگذاشت، زمانش بنهایت رسیده هنگام وفاتش فراز آمد. فرزندان خویش را طلب داشته گرد خود بنشانند و هر یک را بحسب ولادت از منسی برادرش مؤخر بود، آنحضرتش در دعا مقدم داشت و یهودا را پیش خوانده و از یزدان و دود مسئلت فرمود که: سلطنت در دوده (4) وی پاینده مساند، و گفت: یهودا بچه شیر است، و

ص: 306

---

1- فرخنده: مبارک کیش: آئین، دین

2- سریر: تخت. دیهیم: تاجی است مخصوص پادشاهان، بعضی گویند: دیهیم بوده که در قدیم، برای تبرک بر بالای سر پادشاهان میآویخته اند

3- بدرود: وداع.

4- دوده: خانواده

شیر کهن سالی را ماند که از صید نخجیر بازگشته و سر بر زبر (1) دو دست خود گذاشته بیاساید و نیز از روزگار آینده ایشان و اولاد ایشان هر یک شرحی بازراند، و چون این کلمات از قبیل مکاشفات و مرموزاتست، نگارنده این کتاب مبارك بتذکار آن پرداخت، از اینرو که باسیاقت (2) مورخین متباین دانست.

علی الجمله، چون این سخن بیای برد، یوسف علیه السلام را ولیعهد ساخته، و با وی فرمود که: نعش مرا در مزرعه مکفیله که قدس خلیل الرحمن است، در جوار قبر ابراهیم و ساره مدفون سازید که هم مدفن اسحق و (ربقه) و (لیاه) آنجاست. چون این وصایا را پایان برد لب بریست و دم بگسست. یوسف خود را بر نعش پدر انداخته میبوسید و میگریست، پس فرمود که: صندوقی از چوب ساج ساز داده، نعش یعقوب را در آن نهادند. و مدت چهل روز بدانسانکه رسم ایشان بود، آن تابوترا بخوشبوئی ها می آلودند. اما اهالی مصر مدت هفتاد روز در مصیبت یعقوب جانب سوگواری فرو نگذاشتند، و از منهج ماتم وزاری (3) مخلص نجستند. آنگاه حضرت یوسف کس نزد فرعون فرستاده ملتمس داشت که: اجازت دهد تا نعش پدر را بکنعان آورده در غار مکفیله مدفون سازد. ریان نیز بدین سخن همداستان شده رخصت فرمود، و یوسف اطفال و مواشی را در جوسن گذاشته آل یعقوب را با خود ار داشت، و نعش آنحضرت را از مصر بیرون آورد، صناید دولت ریان و مشایخ مملکت مصر، هر کس که بود، مشایعت نموده ملازم تابوت یعقوب شدند، و چون بنواحی (بردین) رسیدند، آئین، ماتم داری و سوگواری تازه کردند و هفت شبانروز بی اندازه بگریستند یستند. پس کنعانیان کنعانیان آنز مینرا (آبل مصرائیم) (4) نام نهادند، یعنی ماتم اهل مصر و از آنجا نعش یعقوبرا آورده در مزرعه (عفرون حتی) (5) در غار مکفیله

مصر

ص: 307

- 1- نخجیر: شکار زبر: بالا.
- 2- سیاقت: روش و طریقه
- 3- منهج: راه روشن - مخلص: قرارگاه.
- 4- آبل مصرائیم - بکسر باء و میم و سکون صاد: آن زمین در دشت، در میانه زیر بخون و (اردن) واقع است. قاموس کتاب مقدس.
- 5- عفرون حتی: بکسر عین و سکون فا و کرهای پسر صوحار میباشد که ابراهیم مزرعه (مکفیله) را از وی خریداری نمود

مدفون ساختند. گویند که: آن حضرت شبیه با اسحق بود، و خالی مشکین بر چهره مبارك داشت، و یرار خساری چون مهر منور و پیکری چون ماه یکشنبه لاغر بود. و از ایام زندگانی پنجاه سال اهل کنعان ادعوت بحق میفرمود، و در حینی که جسد مبارکش را بخاک می نهفتند، نعش (عیساو) را نیز از خاک روم آورده در جوار وی مدفون ساختند که هم در روز وفات آنحضرت در گذشته بود و این دو مبارك همال (1) یکصد و چهل و هفت سال در دار فانی زندگانی کردند علی الجملة چون یوسف اسرائیل و عیساو ادر قدس خلیل بسپرد با همراهان که بمشایعت آمده بودند بمصر مراجعت فرمود.

پسران یعقوب با خود اندیشیدند که مبادا بعد از فوت پدر، برادر راکینه دیرینه بیاد آید و ایشان را مکافات عمل بکنار نهد پس همگی با خدمت یوسف آمدند و معروض داشتند که پدر ما قبل از وفات با ما وصیت کرد و گفت بعد از من بنزدیک یوسف رفته بگوئید که التماس من آنست که از گناه برادران خود در گذری و با ایشان هیچگونه زحمت نرسانی، و نزد او بروی در افتادند و گفتند ما بندگان تو هستیم یوسف علیه السلام از سخنان ایشان محزون شده بگریست و گفت: حاشا وکلا من هرگز در حق شما اندیشه بد نکرده ام، و آنچه بوقوع پیوست، از حکمتهای الهی بود، تا جمعی بسبب بلای قحط و غلا عرضه (2) دمار و هلاک نشوند پس بمکارم یوسف امیدوار شده در مصر آسوده خاطر بزیستند.

### **جلوس (یوکبانک) در ملک چین سه هزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

(یوکبانک) که ولیعهد و قائم مقام (سه) بود، بعد از ارتحال پدر تخت و افسر گرفت (3)، وی نیز از خاقین بزرگ و سلاطین سترک است (4) که بر تمامت چین و ماچین

ص: 308

1- همال - بفتح اول: شریک، همتا، مانند

2- غلا: بالارفتن نرخها دمار: هلاک.

3- افسر: تاج

4- خواقین: شاهان. سترک - بکسر اول و ضم ثانی: بزرگ

وختا و تبت، استیلا داشت، و در خطه چین و حوزه مملکت تنی نبود که سر از خط بندگیش بیچاند، یا مضای فرمانش را چون قضای آسمان نداند، مدت پنجاه و نه سال بی مبارات خصمی و معادات دشمنی بر اریکه (1) اقبال متکی بود آنگاه فرزند اکبرش (اونک) را که در خور فرماندهی (2) بود ولیعهد فرمود طریق آن جهانی پیمود.

## ولادت ایوب علیه السلام سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قال الله تبارك و تعالی : انا وجدناه صابراً نعم العبدانه اواب (3)

قبل از این مرقوم شد که : عیساو بن اسحق بن ابراهیم، علیهما السلام با سمه دختر اسمعیل ذبیح را بحباله نکاح در آورده دعوتیل) از وی متولد شد و از دعوتیل زرج (4) بوجود آمد همانا این زرج دختری از احفاد لوط علیه السلام را بزنی ده ایوب از بطن وی بعرضه شهود خرامید، و آنحضرت در ارض جایبه که میان رمله (5) و دمشق است، بحدر شد و بلوغ رسیده، درجه نبوت و بعثت یافت و (رحمه) دختر افرائیم بن یوسف را بحباله نکاح در آورده هفت پسر و سه دختر از وی متولد گشت.

علی الجمله حضرت ایوب بکثرت مواشی و توفیر (6) اموال بر جمیع اهالی

ص: 309

- 
- 1- اریکه : تخت .
  - 2- درخور : لائق، سزاوار .
  - 3- سوره ص - 44 ما ایوب را شکیبیا و صابر یافتیم، خوب بنده است، زیرا در تمام کارها متوجه بما میباشد
  - 4- در توراة ( زارع ) ثبت است .
  - 5- رمله - بفتح را و سکون میم: بلده ایست در فلسطین، در شمال شرقی ( القدس ) واقع است، سلیمان بن عبد الملك آنرا بنا نمود. و نیز قریه ایست واقع در سوریه .
  - 6- مواشی - جمع ماشیه: چهارپایان. توفیر: زیادتی و فراوانی

جاییه فزونی داشت، چنانکه او را هفت هزار سر گوسفند و سه هزار نفر شتر بود، و از برای حرانت و زراعت، پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار معین داشت؛ ضیاع و عقار (1) و عبده خدمت گذارش نیز در بلاد و قفار بفرزونی (2) مشتهر بود، و از اتفاق طارف و تولید. و اعتاق جواری (3) و عبید هیچ دریغ نفرمودی، و هر چه ویرا مواشی و حواشی (4) توفیر نمودی؛ بشکر و ستایش خالق بخشاینده افزودی و هنگام بلا و امتحان در شکر ملك منان بیشتر مواظبت مینمود، و زیاده مصابرت میفرمود چنانکه در جای خود مذکور شود، بیست و هفت سال در آن ایام که مرفه الحال بود، مردم جایه را بحق دعوت کرده زیاده از سه کس باوی ایمان نیاورد و ایشان نیز در هنگام ابتلا با آنحضرت گفت و شنودها دارند، و جنابش اعاصی و آنم میپندارند چنانکه عنقریب باز نموده شود.

### وفات یوسف علیه السلام سه هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یوسف علیه السلام را محاسن دیدار از آن زیاده بود، که کس بتذکار آن پردازد، مشابهت تمام با آدم علیه السلام داشتی گویند از آن پیش که آدم از جنت بیرون شود، و خورشید جمالش بسحاب (وعصی آدم ربه فسفوی) (5).

متواری گردد چهره چون چهره یوسف داشت، علی الجملة چون یوسف بخندیدی، لمعات نور از ضواحك (6) مبارکش درخشیدی و هرگاه با سخن آمدی

ص: 310

1- ضیاع - جمع ضیع: آب و زمین. عقار. اسباب خانه، زمین و درخت و آب.

2- قفار: بیابانهای بی آب و گیاه

3- طارف: مال او و تازه تولید: مال کهنه اعتاق: آزاد کردن جواری - جمع جاریه: کنیزان: عبید، بندگان

4- حواشی - جمع حاشیه: اهل و عیال و بستگان انسان

5- طه 21.

6- ضواحك: دندان هائیکه هنگام خنده نمایان و ظاهر میشود.



نوری روشن از دهان معجز بیانش در لمعان (1) شدی ، و با شریعت ابراهیم مردم رادعوت فرمودی و هفده سالگی ویرابچاه در انداختند، و از آنجا بخانه عزیزش برده شش سال بداشتند و هفت سال در بند و زندان بسر برده در سی سالگی بوزارت ریان اقدام فرمود و در پنجاه و هفت سالگی بدیدار پدر شاد گشت و هفده سال با او بوده و بعد از فوت پدر سی و شش سال نیز زندگانی کرد همانا تمامت آنحضرت عمرت یکصد و هفتاد سال بود ، تا پیش تا پشت سیم از فرزندان افرائیم را بدید و پسران ماکیرین منسی را نیز مشاهدت فرمود

و چون هنگام ارتحالش برسید برادرانرا گرد خود مجتمع ساخت و گفت ای فرزندان اسرائیل من پدر خویش را در خواب دیده ام که میگوید بشتاب بشتاب که مشتاق لقای توام.

و تا سه روز دیگر در کنار من فرود آئی اینک بنزدیک ادران برگزیده میروم ، و شما را آگاهی میدهم که : از این پس فراعنه جبار ستمکار . بادید آیند ، و بنی اسرائیل را بندگان خویش شمارند، و ایشانرا بکارهای صعب و ناهموار بدارند . و علامت آشکار شدن آن جباران آنست که دیگر خروس در خانواده من خروش نکند و چون آن ایام در گذرد پیغمبری از اولاد ( لیوی ) (2) که ویرا موسی نامند ، ظاهر شده ، دولت اشرار را بنهایت کند ، و باز خروس در خروش آید ، آنگاه

وسی بنی اسرائیلرا از مصر بیرون برد ، و صندوق نعش مرا از نیل برداشته بمقبره پدرانم برساند ، شما اولاد خویش رابطناً بعد بطن وصیت بکنید که جانب فرمان برداری آنحضرت فرونگذارند .

پس یهودا را پیش طلبدیده ولیعهد خویش ساخت ، و فرزندان خود را بوی سپرد و دست بمناجات فراز کرده گفت (رب قد اتیتنی من الملك و علمتني من تأویل الأحادیث) (3) .

ص: 311

---

1- لمعان : درخشیدن، روشن شدن

2- در تورا ( لاوی ) ثبت است

3- یوسف - 101.

ای پروردگار من مرا مملکت دادی و برتبه ملکی رساندی و تعبیر خوابها پیاموختی تو فنی مسلماً وألحقني بالصالحين (1).

اینک بمیران مرا بدین ابراهیم و از تنگنای دنیا آزاد ساز و با پدران خویشم دمساز فرمای این بگفت و لب بر بست.

شورش در اهل مصر افتاد و غلغله عظیم افتاد و غلغله عظیم بادید آمد چه هر قبیله میخواستند نعش آنحضرت را در محلت خویش مدفون سازند، تا برکت یابند و با مبارکی انباز باشند (2) این سخن اندک اندک بدر از کشید، و کار قریب بمقاتله آمد پس بزرگان قوم چنان مصلحت دیدند که: جسد مطهرش را در صندوقی از سنگ رخام گذاشته (3) قیر اندود کنند و در قعر نیل گذارند تا هر کس از آن آب بهره گیرد و نصیبه برد، بدان برکت فائز باشد پس همگی بدین سخن رضا داده چنان کردند علیه و علی نبینا و آله افضل التحیه والتسلیم.

### جلوس کورش در دار لملک بابل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کورش بن سوسوس بعد از پدر برادیکه سلطنت قرار گرفت، از کنار عمان تا حدود گرجستان را ملک نافذ فرمان بوده، بر سنت پدران گذشته، بعبادت اوتان و اصنام روز، میگذاشت و با ضحاک تازی ابواب مصافات (4) و مکاتبه مفتوح میداشت پنجاه سال مردم بابل و نینوا دستخوش (5) جود و اعتساف وی بودند، چون زمان

ص: 312

1- یوسف - 101.

2- انباز: شریک، قرین.

3- رخام: سنگ سفید

4- مصافات: دوستی و اخلاص

5- نینوی: بزرگترین شهرهای آشور است که (آشور) یا (نمرود) آنرا برکنار شرقی دجله رو بروی (موصل) بنا کرد. از بابل بقدر (250) میل و از خلیج فارس تا بشمال غربی بابل (550) میل مسافت دارد. بعضی گویند: طولش از 18 - 20 میل و عرضش از 12 - 14 میل بوده و بعضی گویند: محیط نینوی (55) میل بوده. قاموس کتاب مقدس.

هلاکتش فراز آمد اصفردا که در میان فرزنداناش با شهامت و جلادتی دیگر مییافت ولیعهد ساخته بدار البوار شتافت.

## ولادت عمران پدر موسی علیه السلام سه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لیوی بن یعقوب علیه السلام در سرای فانی یکصد و سی و هفت سال زندگانی کرد و از پشت وی سه پسر بعرضه شهود آمد: اول جرسون دوم قهات سیم مراری و قهات را مدت حیات یکصد و سی و سه سال بود و از وی چهار پسر بوجود آمد اول عمرام که ویرا عمران میگویند دوم یصها سیم حبرون چهارم عوزئیل و مدت عمر عمران در سرای ملال نیز یکصد و سی و هفت سال بود آنگاه دم بگسست و بار بر بست ، و السلام .

## ابتدای دوات فرق سه هزار و ششصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یونان ولایتی بس عریض و طویلست ، از طرفی با (کرد نکیز ) و ( آقدنکیز ) و اسلامبول پیوندد و از جهتی بحدود و ثغور نیسه منتهی شود و اقلیم پنجم و ششم باشد آنمملکترا اتیکا گویند و آنشهر را که در اتیکا پای تخت ملوک بود اسن نامند که مسقط الراس افلاطون (1) و ارسطاطالیس است (2) مردم آن بلد پیوسته با سورت خاطر وحدت ذکا و حصافت عقل و رزانت رأی (3) بوده اند و این سخن با آن بوده

ص: 313

- 
- 1- افلاطون ( Platon ) از مشاهیر حکمای یونان بوده، در سال 427 قبل از میلاد تولد یافته و نزدیک هشتاد سال عمر کرده. در 18 سالگی بسقراط بر خورده ده سال در خدمت او پسر 21 برد. در بیرون شهر آتن باغی داشت وقف برای محصلین نمود . سیر حکمت.
  - 2- ارسطو با ارسطاطالیس ( Aristote ) در سال (384) قبل از میلاد تولد یافته ، در هیجده سالگی در آتن با کادامی در آمد و تا مدت بیست سال از شاگردان افلاطون بود او مشهور بحکمت مشاء میباشد، زیرا در ضمن گردش مطالب را بشاگردانش میآموخت (سیر حکمت)
  - 3- سورت وحدت : تیز هوشی و خوش فهمی حصافت : خوش فکری. رزانت آهستگی و وقار.

حکما که از آن مأمَن با دید آمدند خواستار بیان ندارد

علی الجمله از یونان سلاطین بزرگ برخاسته که هم اسکندر بن قلب از ایشان است و این ملوک را ملوک (قرق) نیز گویند، و این لفظ بمعنی پدر باشد که از کریکس اشتقاق یافته و نسب سلاطین ایشان بیونان برادر قحطان بن عابر علیه السلام منتهی میشود چون یونان بحکم یهود نبی علیه السلام را از نزد پدر سفر کرده نخست از یمن وطن جست، و پس از چندی از ارض یمن نیز بیرون شده در اقصای (1) افریقیه و مغرب اقامت فرمود. از اینروی که از بلاد خویش مهجور گشت، نسب وی غیر معروف ماند چنانکه بعضی از مورخین عرب و برخی از اهالی (یورپ) و فرنگستان ایشان را از اولاد یافث بن نوح دانسته اند.

علی الجمله یونان مردی جبار و درشت خوی بود شهامتی در خور و حصافتی بسزا داشت، اولاد و احفادش چون بسیار شدند بعضی از اراضی مغرب سفر کرده و در مرتع و مربعی فرود میشدند و جمعی کثیر مردم دلاور و دلیر در میان ایشان بود و در هر جای رسیدندی غالب و چیره شدند.

چنانکه هیچ گروه نتوانست ایشانرا منع از خروج و دخول کند؛ و منظور این جماعت از سفر کردن آن بود که زمینی دلنشین برگزینند و در آنجا مسکن کنند، تا مردم را خوردنی بآسانی فراهم شود، و مواشی را علفزارها بسیار باشد. چون بمدینه الحماکاو شهر (اسن) رسیدند، مملکتی نزه (2)، و زمینی بنضارت (3) یافتند، که اقامت را شایسته و توطن را در خود است.

پس گروه گروه، شده در بلاد یونان منزل کردند. جوان که هم از اولاد جز بیوس بن یونانست در بلد مسدن که مولد اسکندر نیز آنجا بود، رحل اقامت انداخت. وی مردی جلادت پیشه و سنجیده اندیشه بود، برای دوربین و حزم (4)

ص: 314

- 1- اقصای - جمع اقصی : نقاط دور
- 2- نزه بفتح اول و سکون دوم: مکان دور از مردم و با تفریح
- 3- نضارت : خرمی و تازه روی شدن
- 4- حزم: احتیاط، عاقبت اندیشی.

متین از اولاد یونان امتیاز داشت اندك اندك جماعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تمامت یونان نافذ فرمان گشت و مدتی مردم آن خطه سر انقیاد برخط امر ونهی او میداشتند و صواب و صلاح ویرا سرمایه فوز و فلاح (1) مینداشتند، تا جوان ناتوان گشت، و زمانش بکران (2) آمد، چون آثار هلاکت در خویش یافت، پسران خود را طالب داشته و ایشان چهارتن بودند: اول الس دویم سرسی سیم چتیم چهارم سالی.

آنگاه بعدل و نصفت وصیت کرده گفت: جانب درویشان فرو مگذارید، و بر روی بدکیشان چهره گشاده مدارید که مایه جسارت ایشان شود کار مملکت پریشان گردد و شما چندان که باهم یکدل و یکره باشید، دست دشمن از دامن جاهتان کوتاه باشد، و اگر آفت جسد با شمادر رسد از این گفته انحراف جوئید و طریق نفاق و خلاف پوئید.

پس دیر نشود که بنیان رصین (3) مملکت انهدام گیرد، و حبل المتین حکومت انحسام (4) پذیرد. چون (جوان) اینکلمات حکمت آمیز بگفت، ملک یونانرا بچهار قسم متساوی، منقسم ساخته هر قسمی را بفرزندی سپرد، و خود از سرای فانی رخت بدر برد (5)، پس پسران جوان در مملکت حکومت پیروجوان داشتند، و بیاری یکدیگر روز میگذاشتند، و حکومت در میان ایشان بود، تا طلوع دولت سکراب چنانکه مذکور شود.

### **جلوس (ارم) در مصر سه هزار و ششصد و هشتاد سالی بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

(ارم) پسرریان الولید است. چون پدرش باز بر بست و رخت بسرایی دیگر

ص: 315

1- فوز: پیروزی یافتن. فلاح: رستگاری

2- کران: پایان، انجام.

3- رصین: محکم و استوار.

4- حبل المتین: ریسمان محکم. انحسام: انقطاع و پاره شدن.

5- رخت بدر بردن: کنایه از مردن و سفر کردن باشد.

کشید، ارم که ولیعهدوی بود، رتبه فرعونوی یافت و بر سریر جهانبنای نشست، و بر تمامت مملکت مصر و افریقیه پادشاه بالاستقلال شد.

وی مردی ستمکاره و بدشعار است، بخوی زشت و خشونت طبع معروفست، و پرستش اوئان و اصنام موصوف، سنن پدر و صفات پسندیده او را در گوشه خاطر گذاشته سرخودرانی، و خویشتن ستائی برآورد، و هیچگونه جانب جور و اعتساف (1) فرونگذاشت و بنی اسرائیل را خوار و ذلیل کرد، و ایشانرا از جمله بندگان و عبید خویش میشمرد، و بکارهای درشت و دشوار میگماشت، چندانکه اهالی مصر و اولاد (قبط) ذریت خلیل و اسرائیل را عبید و اماء (2) می پنداشتند، و آنچه شایسته اسراو سبایا (3) میباشد، بدیشان روا میداشتند، مدت چهارده سال بدینسان روزگار گذاشتند، روزگارش بیایان آمد و عرضه هلاک و دمار گشت.

### **جلوس (کونک) در ملک چین سه هزار و ششصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

کونک بن یوکبانک، از آن پس که پدر را دست فرسود فنا و نصیبه (4) اجل یافت بحکم ولایت عهد، بر مهد (5) پادشائی و مسند جهانگشائی استقرار جست، ملکی روشن رأی رای بود، و جلا دتی باکیاست انباز و حفاوتی (6) با سیاست دمساز داشت، و اوقات خویشتن را با کسب معضلات (7) حکمت و کشف مشکلات علوم میگذاشت قاطبه (8) مردم چین و ختا و تبت و ماچین بفضل فطری وجود طبیعتش خرسند و

ص: 316

1- اعتساف: ستم کردن.

2- عبید: بندگان. اماء: کنیزان.

3- سبایا: اسیرها

4- نصیبه: بهره.

5- مهد: گهواره

6- کیاست: زیرکی، انباز: شریک: حفاوت: مهربانی و اکرام نمودن.

7- معضلات: مشکلات

8- قاطبه: همگی، جمعاً

امیدوار بودند، هر کس از خوانندگان مملکت با حضرتش گذشتی، بی نیل (1) مرام بازنگشتی، چون بیست و یکسال از مدت دولت و اقبالش منقضی شد، فرزندان شد خود کوت را ولیعهد کرد و بدیگر سرا انتقال یافت.

### **جلوس (قابوس) در مملکت مصر سه هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

قابوس بن مصعب بن معویة بن ابی نمیر بن لیث بن هاد ان بن عمر بن عملیق بن عولج بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است پادشاهی جبار و ملکی جور پیشه بود، هیچیک از فراعنه مصر را اینگونه نخوت (2) و کبر در جبلت (3) ساری نبوده پس از آنکه چندی

عبادت اونان و اصنام قیام نمود، خود دعوی خدائی کرد، و مردم را بپرستش خویش مأمور فرمود، و همچنان بنی اسرائیل را در ذل رقیت و قید عبودیت ذلیل و زبون (4) میداشت، و چون از کهنه و منجمین شنیده بود که: از بنی اسرائیل در عهدوی پیغمبری بادید آید که، زوال دولت عرب در مصر بدست وی خواهد بود، و این جماعت قبیله بزرگ خواهند شد، و بر فرعون مصر غلبه خواهند کرد.

(قابوس) همگی بر هلاک ایشان گماشته بکارهای دشوار و ناهموارشان باز میداشت، و مزدوریهای شایگان (5) میفرمود، چنانکه بیشتر وقت، در نقل احجار سخت و سنگهای صلب (6) مشغول بودند، و مردم لاغر پیکر را که توانایی کارهای درشت نبود، میفرمود که در بلد مصر نزد قبطیان مزدوری کرده، و اجرت خویش را گرفته بخزانه وی برند.

ص: 317

1- نیل: رسیدن

2- نخوت: تکبر و افتخار کردن

3- جبلت: آفرینش خلقت

4- زبون: زیر دست و بیچاره

5- شایگان: کاری مزد فرمودن، بیگاری

6- صلب: سخت و محکم

بنی اسرائیل در زمان وی سخت ضعیف و ذلیل گشتند. چنانکه بعضی در ذیل احوال موسی علیه السلام مذکور خواهد شد. انشاء الله تعالی.

علی الجمله مدت سلطنت قابوس در مصر و افریقیه یکصد و چهار سال بود.

### ابتدای دولت ملوک (یمن) سه هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(یمن) از معظم فمالمک است. از اقلیم اول، و دویم. و همواره دارالملکش بود، و ملوک با اقتدار از آنجا بادید آمده، و ایشان از اولاد یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بوده اند، ذکر حال (یعرب) در جای خود مرقوم افتاد، و توطن نمودن (قحطان) در یمن مذکور شد.

اکنون گوئیم که: یعرب را پسری بود (یشحب) نام واز یشحب نیز پسری بوجود آمد که بعبد الشمس مشتهر بود، از این روی که آفتاب پرستی شعار داشت، و چون در ملک یمن قویحال شد؛ رسم اسیر کردن و سبی گرفتن اختراع نمود.

پس بدین سبب او را (سیا) لقب نهادند، وی بیشتر یمنرا فرمانگذار بود و کمتر کس سر از خط فرمان او بر میتافت مدت چهار صد و هشتاد و چهار سال نافذ المثل (1) بود. و او را دو پسر بوجود آمد: یکی کهلان که قبایل طی و مذحج و جذام، و لخم، و کنده، و اشعر، و غسان، و بعضی دیگر از طوایف بدو منتهی شود، و آن دیگر (حمیر) (2) نام داشت که خضاعه و قضاعه و انصار و همدان و برخی دیگر از قبایل بدو پیوند.

علی الجمله چون سبارا هنگام ارتحال آمد؛ زمام دولت و اقبال را بکف کفایت (حمیر) گذاشت، و او بعد از پدر بر اقوام یمن استیلا یافت، و دولتش بر سبا فزونی گرفت وی مردی بغایت شجاع و دلیر بود که همه طوایف او را بشجاعت و جلادت مقدم

ص: 318

1- مثال: فرمان

2- حمیر: بکسر حاء و سکون میم و فتح یاء.



میداشتند و کارش چندان بالا گرفت که خواست اقتفاء (1) بسلاطین نامدار کند بفرمود تاجی زر بن بهرش ساخته بر سر میگذاشت و مدت حکومت حمیر پنجاه سال بود و چون در گذشت کهلان (2) برادرش قدوه (3) قوم وقبيله گشت بیشتر از اهالی یمن امر ونهی اورا اگر دن مینهادند، وصلاح و صوابش مایه نجات و نجاج (4) میشمردند ، مدت سیصد سال کار بدینمنوال داشت.

چون او بسرای فانی انتقال نمود؛ میان اولاد حمیر و کهلان ، کار بجداال و قتال منجر شد گروهی در بلاد حضر موت اقامت کردند، و برخی در شهر (سبا) سکون ورزیدند ، و همواره با هم معادات و مبارات (5) داشتند ؛ و از یکدیگر نهب و غارات میبردند؛ تا بمعاضدت بخت و مساعدت اختر (6) اولاد حمیر بر فرزندان کهلان غلبه کردند، و حارث رایش را که بقابلیت ذاتی و استعداد فطری آزمایش کرده بودند ، بسطنت برداشتند، و چون این نزاع از میانه مرتفع شد و همه کس او را تابع آمد. به (تبع) (7) لقب یافت . و بعد از وی هر پادشاه را در یمن (تبع) گفتند ، و آنگروه را تبایعه نامیدند.

علی الجمله ، اول کس که در یمن درجه سلطنت یافت و از جمله ملوک بزرگ شمرده شد، حارث رایش بود و او پسر قیس بن ضیفی بن سالار بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا الاکبر است.

چون بکثرت جود معروف ، و بفزونی احسان موصوف بود ، به (رایش) ملقب گشت ، چه (رایش) بلغت حمیر کثیر العطا را گفتند.

علی الجمله، حارث برتمامت یمن استیلا یافت و از جمله ملوک بزرگ گشت .

ص: 319

1- اقتفاء: پیروی کردن

2- کهلان : بفتح اول و سکون دوم .

3- قدوه : پیشوا

4- نجاج : رستگاری

5- معادات : دشمنی مبارات : معارضه و برابری .

6- اختر : بخت و طالع ، ستاره ، نام فرشته موکل زمین

7- تبع : بضم تاء و فتح باء مشدد .

لقمان الاكبر، صاحب النور كه ذكرش، در جاي خود مرقوم افتاد، در زمان دولت حارث بدرود جهان كرد د، و مدت پادشاهي او يكصد و بيست سال بود، و هنگام ارتحال (ابرهه) اكبر اولادش را وليعهد فرمود.

### جلوس (كوت كيا) در ملك چوين ماه هزار و هفتصد و سينزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

(كوت كيا) پسر (كونك) بعد از آنكه دولت پدر سپري شد، بر چار بالش (1) سلطنت استقرار يافت و كار لشكري و رعيت را بنظام كرد، خردي ثابت و حزمي راسخ داشت، چنانكه از نيك و بد امور، و زشت و زيباي نزديك و دور، پيوسته بدستياري جواسيس، و اعلام سفرای كنج كاو آگاهی یافته در قلع و (2) قمع آثار جور و اعتساف و هدم و محوبنيان فساد و خلاف، غايت اجتهاد فرمودی. مدت يازده سال بر تمامت مملكت چين و ختا و ماچين و تبت؛ در كمال استقلال و استبداد پادشاهي كرد و در هر كار اقتدا بسلاطين سلف فرمود و چون از جهان ميشد كين) را از ميان فرزندان با تمكين يافته، ولايت عهد بدو سپرد.

### ابتلاي ايوب عليه السلام سه هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

چون شيطان مردود (3) از اغواي ايوب مأیوس گشت، با حضرت معبود آمده از روی احتجاج بايستاد. از سترات (4) جلال خطاب در رسيد كه ای ابليس از كجا ميرسی؟ عرض كرد كه طواف زمين كرده ام و همه روی ارض پيموده ام خطاب: بنده صالح ما ايوب را چگونه يافتی؟ همانا در همه ارض نظير ندارد زیرا كه از خدای خائف، باشد و از بدیها كناره كند، شيطان گفت كه خوف و عصمت

ص: 320

1- چار بالش: مسند و تخت سلاطين

2- قلع: از بيخ كندن و برانداختن: قمع: سرکوب کردن، ذليل و خوار نمودن.

3- مردود: رانده شده

4- سترات: پرده ها

ایوب بادعت (1) معاش وسعت عیش چه محل تواند بود هرگاه این خصب (2) نعمت ، بضیق معیشت بدل شود ، و این کثرت اموال بضجرت احوال تبدیل یابد کفر ورزد و کفران نعمت کند.

خطاب آمد که: ای ابلیس شکر ایوب نه از برای نعیم یا هراس از جحیم است بلکه او بنده ایست که بی هواجس (3) جسمانی و مستدعیات نفسانی ، حضرت ما را مستحق عبادت داند اینک ترا بر تخریب امکانه و ابنیه و اتلاف اموال و انتقال و هلاک اولاد و احفادش مسلط کردم (4)، هر چه خواهی چنان کن تا بدانی که ایوب بر جزء و کل یکسو بیند ، و باخار و گل یکسان نشیند، پس شیطان شاد خاطر بکین وکید ایوب حاضر شد ، و آنحضرت چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت ، سه هزار نفر شتر و هفت هزار سر گوسفند و پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار و انتقال و اموال بسیار داشت و او را هفت پسر و سه دختر بود که هر چندگاه ایامی را معین کرده هر روز در بیتی مشخص حاضر میشدند ، و بر ارائک امن و سلوت (5) متکی آمده با هم روز میگذاشتند و در مأکول و مشروب معیت میداشتند و در ایام اتکاه فرزندان ایوب هر صبح برخاستی و بعدد ایشان گاو و گوسفند قربانی مهیا کردی ، و بمذبح برده قربانی نمودی تا اگر از اولادش خطائی و خلافی با دید آمده باشد ، غفار الذنوب ببخشاید ، و از ایشان در گذرد ، از قضا روز چهارشنبه آخر ماه بود که ابواب امتحان بر چهره ایوب فراز گشت (6) ناگاه تنی با حضرت وی آمده معروض داشت که از قبیله فداوین جمعی فرا رسیدند ، و تیغ بیرحمی کشیده غلامان ایوبی را بی جرمی بکشتند ، و گاوهائیکه سپرده ایشان بود بنهب و غارت (7) بردند اینک من

ص: 321

- 1- دعه - بفتح اول و دوم : آسایش و فراخی در زندگی
- 2- خصب - بکسر خان: آسایش ، فراوانی نعمت
- 3- هواجس - جمع هاجس : خاطرات ذهن
- 4- احفاد : فرزند زادگان
- 5- ارائک - جمع اریکه : تختها . سلوت : آسایش و فراغت
- 6- فراز: گشاده و باز کرده شده
- 7- نهب : غارت

از آن مهلكه رسته بخدمت پیوستم هنوز وی سخن پپای نبرده بود که دیگری در رسید و گفت که در حضرت ایوب محبوب مماناد که : آتشی عظیم از آسمان فرود شد ، و شبانرا با هر چه غنم (1) بود بسوخت ، و جز من از آن داهیه (2) کس رهائی نیافت ، اینک بحضرت شتافتم تاحال بازگویم هم در میان سخن وی سخن وی دیگری فراز آمد و گفت : فوجی از (3) فرسان (کلدانیون) (4) و چاکران (کورش) (5) ملك بابل . چون قضای فلکی نازل شدند و سه گروه گشته ، در میان شتران در آمدند و ساریانرا کشته شتر انرا بغارت بردند.

هنوز وی اینسخن نگذاشته بود که مردی با گریبان چاك ، خاك برسرکنان رسیده گفت : امروز که روز تکاء بود ، پسران و دختران ایوب باهم نشسته بمأکول و مشروب مشغول بودند ، ناگاه ریحی عاصف و صرصری قاصف (6) در زوایای بیت وزیده و آنخانه را بر سر ایشان فرود کرد ، چنانکه یکتن سلامت نماند ، اینک من بجامانده ام که از هلاکت ایشان تورا آگهی میدهم.

حضرت ایوب چون این سخن بشنید ، پپای خاست و جامه خود پاره کرد و موی سرپیشان ساخت ، آنگاه ساجداً بخاك در افتاد ، و روی مبارك بر زمین نهاده گفت : انها پروردگارا برهنه از بطن مادر بیرون شدم ، هم برهنه بسوی تو می آیم ، خدای عطا کرد و خدای بگرفت.

علی الجملة همچنان آنحضرترا قدم شکر و صبر راسخ و ثابت بود ، و در وقوع

ص: 322

1- غنم : گوسفند

2- داهیه : مصیبه ، بلیه .

3- فرسان - بضم اول : سواران

4- کلدانیون: ساکنین بلاد کلدان را گویند ، و آن قطعه بوده در آسیا و پایتخت بابل بوده اولاً زمین کم و سعته بود ، بعداً وسعت و امتداد یافته شامل بابل شد. قاموس کتاب مقدس

5- کورش : مؤسس و بنیاد گذار امپراطوی فارس بوده ، در سال (560) قبل از میلاد بر بلاد (مادای) و آسیای صغیر و بابل دست یافت ، (المنجمد)

6- عاصف : سخت و زنده بفتح اول و سوم و سکون دوم: باد سخت قاصف : شکننده

این بلیات ویرا فتوری (1) و لغزشی نیفتاد، چون شیطان دید که حضرت ایوب در : اصغای (2) هر قضائی القای رضائی میفرماید، و در خدای هر تعزیتی ایراد تحیتی مینماید، دیگر باره در حضرت اله حاضر شده بایستاد، از جناب کبریا خطاب آمد که : ای ابلیس چگونه یافتی بنده صالح من ایوب را که با این همه رنج و عناجز شکر و تنا نگوید و چندانکه احساس دواهی کند، بسپاس الهی افزایش؟ شیطان عرض کرد که مردم رامال و فرزند (3) وقایه نفس و نگاهبان تن است، عجب نباشد که ایوب ما یملک خود را بسپارد و خلاص خود را فوز عظیم شمارد، و اگر نه چنین است، اینک مرا برتن و جان وی مسلط کن تا بیلائی چندش مبتلا، سازم که بر روی خالق بخشاینده ناسزا گوید.

خطاب در رسید که : ای ابلیس جز چشم وی که آثار مانگرد، وی که آثار مانگرد، و زبانش که شکر ما گذارد، و گوشش که استماع و حی کند و دلش که باید ما مقرونست، ترابر همه اعضا و جوارح او مسلط کردم، از هر چه توانی و دانی مسامحت مجوی، تا دریایی که ایوب طغیان نورزد و عصیان نکند پس شیطان شاد و مسرور، ور، بنزدیک ایوب اهد و بادی در دماغش در دمید که از آن نفخه حرارتی بر مزاج مبارکش استیلا یافته دیرا تب بگرفت، و گوشت از حدت تب تهرق شد و همی بریخت، و کرم بر آن جراحات افتاد و بنهایت عفن گشت، چنانکه از روایح جراحات بدن (4).

ص: 323

1- فتور : سستی .

2- اصفاء : شنیدن

3- وقایه : حافظ و نگاهبان.

4- دانشمندان و علما در جای خود ثابت و مبرهن نموده اند که: پیامبران و فرستادگان حق تعالی، باید از عیوبیکه سبب تنفر مردم است، خالی باشند. زیرا فرستادن و برانگیختن پیامبران لطفی است از پروردگار عالم، تا هر کسی بسعادت اخروی و کمال ممکن برسد، و امور دنیا هم بهتر و مرتبتر شود زیرا انسان بکارهای نیک و بد علم ندارد، و نمیداند چه چیز سبب رستگاری و چه ما به خسران و زیان او میباشد و و نیز نمیداند بواسطه چه حکم و قانونی میشود مردم را بخوبی اداره نمود؟ چون واضع قانون باید موانع اجرای آن و مقتضیات و شرائط و موارد اجرا را بخوبی بداند، و این امر برای بشر ممکن نیست، از این جهت ملاحظه میفرمایید که: احکام و قوانین بشریه هر روز دستخوش تغییر و تبدیل میباشد و با این وجود ناقص هستند، از مقصود دور نشویم. لطف پروردگار اقتضا دارد که این پیامبر از عیوب منکر نیز منزّه باشد، زیرا اگر طوری باشد که مردم طبعاً از او گریزان و متنفر باشند، وجود او بدون اثر و فائده خواهد بود: وعذر مکانین قطع نخواهد شد. بنابر این مبتلا با مراضی مانند: جذام، کرم افتادن بدن، بدبو شدن، چرک و خون زیاد از بدن بیرون، آمدن و ماندن، اینها نخواهد شد. و آنچه خوانندگان محترم درباره حضرت ایوب شنیده یا خوانده اند، خلاف تحقیق میباشد، اگرچه مورخین نوشته اند، روایاتی هم باین مضمون وارد است، در تورات هم دیده میشود، لکن اخبار آحاد میباشد، و دانشمندان میدانند که اخبار آحاد در غیر احکام حجیه ندارند، علاوه بر این روایتی هم بر خلاف و تکذیب آنها وارد آمده است: جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش نقل میفرماید که فرمودند: حضرت ایوب بدون ارتکاب گناهی هفت سال مبتلا بود، زیرا که انبیاء از گناه معصوم باشند و بدن مبارکش بدبو و متعفن نگشت، صورتش نیز بدمنظر و قبیح نشد، خون و چرکی هم از بدنش بیرون نیامد، کرم هم بر جسدش هویدا نشد. تنفر مردم از جهت مرض نبود، بلکه از جهت فقر و نداری، مردم از او کناره گرفتند. بحار الانوار جلد - 5 (امینی)

از جلای وطن ناگزیر شد، رحمه بنت افرائیم بن یوسف که ضجیع آن جناب بود بیچاره ماند و آغاز ضجرت و دلتنگی، نهاد ایوب گفت ای رحمه چگونه باشد که رحمت و نعمت خداوند را تبارك و تعالی پذیرا باشیم، و با ابتلا و امتحانش رضا ندهیم؟ زنهار دل بدمدار و با زشت و زیبا صبور باش.

علی الجمله مردم جایبه از آنحضرت نفور شدند و با نوای شیطان چنان دانستند که: ایوب از جمله گناهکار است که یزدانش بمکافات عمل معاقب و معذب دارد ویرا از شهر بیرون برد و در ظاهر جایبه ساییانی مرتب داشته آن ممتحن سقیم را در بیت عریش (1) مقیم ساخت، و آنحضرت سفالی برگرفته جامه خویش را که با جراحات بدن بر چفسیده بود (2)، از تن دور کر دو عریان شده بر توده خاکستر بنشست تا ایام ابتلا بانتهار رسید چنانکه در جای خود گفته شود.

ص: 324

---

1- عریش: خانه ایکه سایه افکند، جایگاهیکه برای حیوانات تهیه میشود تا آنها را از سرما و آفتاب حفظ نماید.

2- جفسیده: برون و معنی چسبنده.

## جلوس صفر بن گورش در بابل سه هزار و هفتصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

صفر بن گورش چون سریر جهانبانی از وجود پدر تهی یافت و حوزه مملکترا از مداخلت مخلی خالی دید بی منازعت و مزاحمتی در بابل و نینوا صاحب تاج ولوا گشت و مملکت را از کران (1) تابکران بگرفت ویرا نیز با ضحاک تازی ساز مدهانت و مهادنتی (2) در میان بود پیوسته خاطر او را بترسیل رسائل و ارسال رسل و انفاذ متحف و مهدا از خود رضا میداشت، و در ممالک خود جانب جور و تعدی فرون میگذاشت هم او را چون پدران بت پرستیدن دیدن بود مدت بیست سال بکامرانی و جهانبانی روز گذاشته از جهان بگذشت.

## خلاصی حضرت ایوب از ابتلاسه هزار و هفصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ایام ابتلای ایوب علیه السلام کسی جز رحمه ادراك خدمت آنحضرت نمیکرد چنانکه مدت هفت سال باکتساب صدقه جنابش را نفقه رساندی و هر گاه ممکن بودی مزدوری کردی و آنچه یافتی صرف غذا و طعام آنحضرت فرمودی و اگر زیاده ماندی نیست صحت ایوب تصدق کردی.

روزی مردی بازی دو چار شده گفت:

ای زبده زنان بنی اسرائیل توزنی جمیله، بلکه شمس قبیله با این صورت کش (3) و جمال دلکش چرا در بندا یوبی که از خدای محجوبست و مغضوب؟ و چه باید بدین زحمت و ذلت روز گذاشتن و غم ایوب داشتن؟ اینک از او کناره باش تا منکه

ص: 325

1- کران: کنار، انتها.

2- مدهانه: خدعه و حيله کردن، نفاق و دورویی. مهاده: مصالحه و سازش.

3- کش بفتح اول: نیکو، زیبا

یکی از بزرگان مصرم ترا بزنی آورده قرین آرامش و آسایش دارم رحمه روی از وی تافته با خدمت ایوب آمد، سخنان او بگفت آنحضرت فرمود زنهار، دل بدو مهربان نکنی که او شیطان بدفرجام است، پس زحمة بنیک و بد نپرداخته همه روزه ملزومات ایوب مهیا ساخت.

علی الجمله چون وقوع بلیات ایوب قرطه (1) طبقات انام و مضغه خاص و عام گشت، الیفاز تیمنی، وبلداد شوحانی، و صوفار نعمتانی (2) که از اصدقای احباب بودند، پس از اصغای اسقام آنجناب، یکدیگر را آگهی داده در وقتی معین میعاد نهاده، هر یک از قریه خویش بیرون شده، با هم پیوستند، و باتفاق تصمیم خدمت ایوب دادند که آنحضرت ترا دل دهند و تسلی خاطر بخشند، و باز دانند که بچه جنایت مستحق این نکایت (3) شده. چون بمنزل ایوب آمدند، استشمام روایح جراحات وی نتوانستند کرد، و نزدیک او نتوانستند رفت.

جامه ها را برتن چاک زده خاک بر سر پراکندند، و همچنان او را از دور نگریستند، وزار زار میگریستند، چندانکه از ناله وویله ایشان ولولۀ عظیم افتاد، لکن با اینهمه از بزرگواری و عظمت آنحضرت قدرت اظهار طویت (4) نداشتند، و تنطق و تکلم را رخصت نمی یافتند تا یکهفته تمام برگذشت که نه ایشان را از آنحضرت سؤالی بود و نه آنجناب را با ایشان مقالی. چون این مدت منقضی شد، آنحضرت لب بر گشود و گفت:

لعنت باد آنروز را که من در آن متولد شدم، ایکاش آنشب نبود که بروز من آستن بود، ایکاش آنشب صبح از دنبال نداشت که مرا حامله بود، چه نامبارک روزی بود و چه مشؤوم شبی چرا در رحم مادر نمردم؟ چرا هنگام ولادت هلاک

ص: 326

---

1- قرطه: گوشواره مضغه جویده شده، کنایه است از سخنی که میان مردم شایع و منتشر باشد

2- در توراۀ چنین مسطور است: الیفاز تیمانی، و بلدر شوخی و سوار نعمانی.

3- نکایت: جراحت، خواری و ذلت

4- طویت: نیست، مقصود.



نشدم چرا بستان ما در گرفتیم و نوشیدیم کاش الآن با مردگان هم بستر بودم ساکتاً، ساکتاً نائماً، همانا از آنچه میترسیدم بر من واقع شد، و از آنچه شار دو مارد بودم (1) بر من وارد آمد (2).

الیفاز تیمنی با سخن آمد و گفت: چون باب مقالات مفتوح شد، مانیز بالقای خیالات معدوریم، جز این نباشد که از حضرت نبوت گناهی صدور یافته، واتمی بظهور رسیده که اینک بکیفر آن کفران، و عقوبت آن عصیان گرفتار است. بهتر آن است که حضرت ایوب بدرگاه غافر الذنوب، توبت و انابت برد و اجابت دعوات خویش مسئلت فرماید، باشد که خداوند بخشنده از جرم بنده خواهنده در گذرد، و در تذکیر این مزخرفات و تکریر اینمقدمات، شرحی وافی بیان نمود، بلداد شوحانی، و صوفا نعمتانی، نیز باوی همدست و همداستان بودند.

حضرت ایوب سوگند با حضرت غیب الغیوب یاد کرد که تا اکنون گناهی نداشته ام و اوامر و نواهی الهی را کماهی گذاشته ام.

ایلیهو بن برکیل البوزی از قبیله (رمون) (3) که هم از دوستان ایوب شمرده میشد حاضر بود، روی بصوفار و بلداد، و الیفاز آورده گفت که: من اصغای این مقالات کردم از خطرات خاطر شما با ایوب آگاه شدم، اگر چند سال من اندک است، و روزگار کمتر از شما برده ام، اما خاطر روشن دارم و دل دانا.

همانا در حضرت نبوت جسارت کردید و خاتمت، کار خویشرا بخسارت آوردید پیغمبر خدا را به صیان متهم ساخته، نکوهش و سرزنش نموده تا آنچه از اسرار عبادت مخفی میداشت، آشکار فرمود زود باشید که بکیفر این گناه گرفتار شوید، ایشانرا مجال جواب با ایلیهو نماند، از هیچ در سخن باوی نراندند و برخاسته از نزد ایوب بیرون شدند.

ص: 327

- 
- 1- شار: رمیده، گریزان. مارد: رد شده، دور شده
  - 2- تکلم حضرت ایوب علیه السلام باین سخنان، در توراة کتاب ایوب باب سیم، وارد است، ولی صدور این عبارات با مقام نبوت و بردباری و صبر حضرت ایوب چندان مناسب نیست.
  - 3- در توراة چنین نوشته شده: الیهوین بر کمیل بوزی که از قبیله رام بود

آنگاه ایوب دست بمناجات برداشت گفت: الهَا اگر اجازت یابم، خطرات خاطر خود را بمنصه (1) شهود کشیده استکشاف حقیقت حال نمایم.

خطاب رسید که: ای ایوب ما سحابی را نزدیک توفروستیم، تا با آن مخاصمت کنی و هر حجت و برهان اقامه کنی، جواب نیوشی (2).

پس ابری بر سر ایوب بادید آمد و از ابر بانگی رسید که: هان ای ایوب، هر حجت داری بگوی و پاسخ آن بشنو ایوب میانر اتنگ بر بست، و زانورده گفت: پروردگارا دادگرا با نام تو سوگند یاد میکنم که: هرگاه در طلعت تو دو کار مرا پیش آمد، آن اختیار کردم که صعب تر بود، و هرگاه طعامی نزد من حاضر شد، دست بدان نبردم، تا مسکینی و یتیمی با خود سهیم و شریک نساختم، بار خدایا! ترا پرستش نکردم تا منزّه و مقدس ندانستم آیا در ادای شکر تو مسامحت نمودم؟ یا مرتکب گناهی و معصیتی شدم، اینک بداهیه ابتلا، یافته ام که تنی با آن امتحان ندیده و هیچکس با چنان داهیه ممتحن نیامده.

ناگاه جواب او را از سحاب باده هزار زبان خطاب آمد که ای ایوب ترا که هستی بخشیده؟ که نیروی عبادت داده که با صلاح و سداد آورد؛ و که ات نفس صبور فرمود و قلب شکور ساخت ایو برا این سخنان در دهشت افکند آشفته حال بیای خاست و مشتی خاک بردهان زده آغاز زاری و ضراعت نهاد و گفت: ایخدای بخشنده! بدانچه تو این بنده را عنایت کردی و عطیت فرمودی: اینک ره آورد بدرگاه آورده ام، و ارمغان حضرت

ساخته ام چه باشد که عذرم پذیری و برینده هستهان (3) نگیری؟ پس همچنان بشکر ملک منان پرداخت و با آن دواهی دلبلیات در ساخت و ضجیع آنحضرت رحمه کفیل مهمات وی بود روزی خانه در رفت و از هر در در آمد چیزی ویرا میسر و قوتی او را بدست نیامد ناگاه زنی خوبروی باوی دچار شد و گفت

ص: 328

---

1- منصه - بکسر میم وفتح نون وفتح صاد مشدد: کرسی و تختی باشد که عروس را بر آن نشانیده ظاهرش کنند، کنایه از هویدا شدن است.

2- نیوشیدن - بکسر اول: شنیدن یافتن

3- مستهان: ناتوان بیچاره

ای رحمه تو گیسوهای مشکین و دراز داری اگر آنرا بریده بمن گذاری تا بامری خویش پیوند کنم ترا از این اندوه برهانم وقوت یکروزه برسانم رحمه بی توانی و تعلق (1) گیسوهای خویش بریده بوی سپرد و در ازای آن چیزی از خوردنی بگرفت ، تا نزد ایوب آرد از آن پیش که با حضرت ایوب آید شیطان نزدیک او شده گفت زوجه تو مرتکب قباحتی شد و شحنه (2) شهر گیسوهای او ببرد هم اکنون بنزدیک تو حاضر شود ، و موی بریده دارد چون رحمه برسد و ایوب ویرا با موی بریده دید سوگند یاد کرد که چون شفا یابد او را صد چوب بزند.

علی الجمله چون هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت از ایام ابتلای آن حضرت بگذشت آنوحی که هر بامداد بوی میرسد که ای بیمار ما چونی و چگونه میگذرانی انقطاع یافت.

ایوب دیگر تاب نیاورد بنالید و استفائه با جناب کبریا برد : كما قال الله تعالی وأیوب إذ نادى ربه انى مسني الضر وأنت ارحم الراحمين (3) پروردگار بخشنده مسئلت او را با جابت مقرون داشت بمفاد: فاستجبنا له فكشفتنا ما به من صُر (4) .

رنج و بلیست او را بنهایت آورد .

پس جبرئیل علیه السلام نزدیک او شده گفت: أركض برجلک هذا مغتسل بار دو شراب (5).

حضرت ایوب بفرمان روح الامین پای خود را بر زمین کوفت و در حین دو چشمه آب بادید آمد که یکیرا آب گرم و آن دیگر را بارد بود نخست آنحضرت در چشمه

ص: 329

1- توانی : سستی . تعلق : بهانه جوئی

2- شحنه: پاسبان ، شب گرد ، داروغه

3- الانبیا - 83 : هنگامیکه ایوب پروردگارش استغاثه نمود که سختی و ناگواریها بمن فشار آورده، و تو از همه مهربانان مهربان تری

4- الانبیا - 84 : خواسته اش را پذیرفته، گرفتار بهایش را بر طرف نمودیم

5- سورة ص - 42 : پایت را بر زمین زن، این آبی باشد برای شست و شو و آن دیگر آب سرد نوشیدنی باشد.

آب گرم سرو تن بشست و جراحات اندامش التیام یافت آنگاه جرعه از آب سرد بنوشید و جراحی درونیرا بهبود بخشید چنانکه آن چشمه هنوز در بلاد حوران شفای مرضی و مرجع بیماران است.

علی الجمله چون ایوب نیکو حال شد، و از آلام و اسقام برست (1) از آرامگاهش مرغزاری برست و آن زمین از گل و ریاحین چون خلد برین گشت و ملکی نازل شده در آن جای نغز با وی (2) انیس و جلیس شد.

در این وقت رحمه از راه برسید و پاره نان خشکی که بدست کرده بود برای قوت انحضرت با خود داشت. چون بدان مکان رسید ایوب را نیافت، و به جای بیت عریش، بهارستانی دید که دو تن در آن نشسته و با هم سخن در پیوسته اند: فریاد کرد و بنالید، و از ایشان پرسش نمود که آیا انمرد بیمار مجروح را چه رسیده باشد اگر شمارا از وی خبری هست مرا آگهی دهید.

ایوب او را نزدیک خویش خواند و از رحمت خدای ویرا آگاه ساخت؛ پس رحمه شاد خاطر گشته بروی در افتاد، و روی خود برخاک نهاده سجدهات شکرالهی بتقدیم رسانید و از آنجا که ایوب سوگند یاد کرده بود که: ویرا صدچوب زند هر چند از بیگناهی او آگاهی یافت اما خلاف یمین (3) جائز نمیشمرد، و از انبروی خطاب در رسید که وخذ بیدك ضغنا (4) فاضرب به ولا تحنث (5)

ای ایوب، بگیر برگهای خشک شده خرما که بعدد صد باشد، و بزن آن دسته گیاه را برجمه نادر سوگند تأخیری نکرده باشی و حانث نشوی. پس آن حضرت چنان کرد آنگاه بمفاد (ووهبنا له اهله ومثلهم معهم) (6)

ص: 330

1- آلام و اسقام: دردها.

2- نغز: نیکو، هر چیز تازه و بدیع

3- یمین: قسم.

4- ضغت - بکسر اول: دسته گیاه و چوب خشک و تر باهم در آمیخته

5- سوره ص - 44

6- سوره ص آیه - 44.

هفت پسر و سه دختر باز آورد و نام دختران آنحضرت اول نهارا دوم قصوعه سیم قرن نافوخ بود (1) بصاحت و ملاحظتی که اعجوبه عالم واحدونه (2) بنی آدم گشتند. و اموال و مواشی آنحضرت دو مساوی روز نخست عطا کرده شد، چنانکه مالک شش هزار نفر شتر و چهارده هزار سرگوسفند و هزار زوج گاو و هزار سر حمار گشت.

و آنروز که بشرف شفاقرین شد، پس از زوال آفتاب تا شامگاهان، ملخ زرین بخانه اش بارید، و اگر یکی از آنها آنسوتر از حدود خانه افتادی آنحضرت خود دویده برداشتی، و بدرون افکندی، بعضیرا بخاطر رسید که گرد کردن آنزر باین اهتمام، از غایت میل آنحضرت تست، بحطام (3) دنیوی. این معنی را ایوب در یافته فرمود که این نعمت خداوند است فرا میرسد در پذیرفتن نعمت و طلب رحمت؛ خودداری و استرخا (4) شایسته بنده نیازمند نیست. آنگاه چون بنی اسرائیل از کار حراثت و زراعت فراغت یافته بودند، و هنگام آن انقضایافته بود، خطاب رسید که ای ایوب از همیان خود قدری نمک برداشته در اراضی خویش برافشان که ترا آنچه در خور است عطا خواهیم کرد.

پس آنحضرت مشتی از نمک در مزارع خویش افشانند، عدس که تا آنزمان کس نشان نداده بود بیار آمد. گویند که از ایوب پرسیدند که: از این بلیات کدام بر حضرت نبوت صعب تر بود، فرمود شماتت اعدا.

علی الجمله، بعد از رفع آلام آنحضرت چندان بماند که چهار بطن از احفاد خویش بدید. آنگاه در گذشت، چنانکه در جای خود مذکور شود.

ص: 331

---

1- نام دختران حضرت ایوب در توراہ چنین ثبت است: تمیمه، قصیعه، قرن هفوک.

2- صباحت زیبائی اعجوبه: بسیار شگفت و عجیب احدونه: چیز تازه و نو.

3- حطام: مال دنیا.

4- استرخا: سستی و تنبلی.

## جلوس کین بن کوت کیا سه هزار و هفتصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کین پسر (کوت کیا) است که او را فرزند برگزیده و خلف نیک اختر است و هم در حیات پدر ولایت عهد داشت، و بمنصب ولیعهدی مفتخر بود چون (کوت کیا) بار بر بست بر سریر خاقانی نشست و زعمای (1) درگاه و سران سپاه را خواسته بیدل مال و خواسته داگرم ساخت و روش پدران و ملوک گذشته را پیشنهاد خاطر کرده مدت بیست سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی فرمود ویرا فرزندان برومند و دلاور بود، از میان ایشان (کار) را که بجلادت و شهامت امتیاز داشت ولیعهد و قائم مقام ساخته بدرود جهان فانی فرمود .

## جلوس صریر در بابل سه هزار و هفتصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

صریر که فرزند مهتر (2) اصف و ولیعهد پدر بود، بعد از هلاک او در مملکت بابل استیلا یافت، از کنار عمان تا سر حد گرجستان در حیظه فرمان داشت و چون جد و پدر در عبادت او ثاب و اصنام جدی تمام مینمود و در سفک دماء (3) و خونریزی بیگناهان پرهیز نمیفرمود ، مدت چهل سال ملک باستقلال بود، آنگاه فرزند خود قویمس را ولیعهد کرد؟ و کوس رحیل (4) کوفت .

## جلوس (کاو) در چین سه هزار و هفتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(کاو) پسرکین بن کوت کیا است ، چون کین وداع تاج و نگین گفت ، مملکت

ص: 332

1- زعماء - جمع زعمیم : رئیس و بزرگ

2- مهتر : بزرگتر

3- سفک دماء : خونریزی

4- کوس : نقاره بزرگ رحیل : کوچ کردن

چین بهر وی مسلم گشت اندیشه چینیان چنان بود که تشریف سلطنت جز ببالای این سلسله راست نیاید و جز این دودمان (1) کار حکومت باکس موافق نیفتد لاجرم هر یگرا که زمان نزدیک میشد و اجل محتوم در میرسید، ولیعهدی بیچون و چرا بر اریکه خاقانی متکی میآمد و مردم اوامر و نواہیش را مطیع و منقاد میبودند کار نیز از آنجمله بود که بی آنکه در میدان کوشش گردی از پیش روی مردی بر خیزد یانیش سنانی (2) قطره خونی فروریزد بالش سلطنت بوجود خویش ارایش داد امیران بزرگ و سرهنگان سترک جز درگاه مطاوعتش راه نبردند، و همچنان قواد لشگر (3) واعیان کشور، جز طریق متابعتش نسرند مدت یازده سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا کارفرما بود؛ آنگاه (فارا) که مهین فرزندانش بود، ولیعهد ساخته بدرود جهان فرمود.

### ولادت هرون علیه السلام سه هزار و مئصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت عمران و نسب وی از پیش مذکور شد، اکنون گوئیم که: عمران چون بحدرد شد و بلوغ رسید، از قبیله بنی (لیوی) دختری جمیله که او را (یوکید) نام بود بحیاله نکاح در آورد. هرون علیه السلام از وی متولد شد و مادر موسی نیز همین یوکید است، چنانکه در جای خود گفته شود علی الجملة هرون چون بحدرد شد و درجه

بلوغ مقرون شد الیسبع (دختر امیناداب) خواهر یخسون را بزنی خواهر یخسون را بزنی آورده از وی چهار پسر بوجود آمد اول ماذاب نوم ابیہو سیم العاذار چهارم اینامار چنانکه احوال هر یک مذکور خواهد شد: (والعاذار) پسر هرون دختر فوطنیل را گرفت

ص: 333

1- دودمان : خانواده

2- سنان : نیزه .

3- قواد : فرماندهان

وضجیع خویش فرمود و از وی فنحاس متولد گشت (1) دیگر احوالات هرون در ذیل قصه موسی علیه السلام معلوم خواهد شد

## اختلاف اقوال که در میلاد ابراهیم علیه السلام تا ولادت موسی تعیین مدت کرده اند

بعضی از مورخین عجم از ولادت ابراهیم تا میلاد موسی را هم صد و هفتاد سال دانسته اند، و برخی پانصد و شصت و پنجسال گفته اند و از این زیاده و کمتر نیز مذکور است اما در تاریخ توراة فصل بینهما علیهما السلام چهارصد و بیست و پنج سال است، یونانیان و سامریان نیز بدین سخن موافق اند، از تواریخ رومیة الکبری و اسلام بول نیز چنین استنباط شد و نگارنده این حروف چون با تواریخ سلاطین و معاصرین هر طبقه و امتداد زمان هر طایقه بسنجید طایقه بسنجید جز آنرا باطل دانست، پس مختاروی آن گشت.

## ولادت موسی بن عمر آن علیه السلام سه هزار و هفصد و چهل و هشت سال بعد از عبوط آدم علیه السلام بود

موسی علیه السلام پسر عمران بن قهات بن (لیوی) بن یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن است. و مادرش چنانکه گذشت هم از طایفه بنی (لیوی) است. و یوکبد نام داشت و لقب مبارکش کلیم است؛ مقرر است که قابوس بن مصعب، چون فراوانی توالد و تناسل بنی اسرائیل نظاره میکرد، در اندیشه میشد که مبادا روزی این کثرت مایه ضجرت گردد، پس مقربان حضر ترا طلب فرموده با ایشان مشورت کرد که: اینک انبوه بنی اسرائیل بدانجا کشیده که اگر متفق شده، با ما مخالفتی کنند، و خصومتی

ص: 334

---

1- در توراة جنین مطور است: عمرام (یوکابد) را بزنی گرفت و برای وی هارون و موسی را زائید و هارون (البشابع) دختر (عمیناداب) خواهر (نحشون) را بزنی گرفت و برایش ناداب، وایهوه، والغازر، و ایتامر را زائید، والغازر یکی از دختران (فوتبشیل) را بر او گرفت و برایش (فینحاس) را زائید. توراة سفر خروج باب ششم.



آغازند، دفع ایشان دفع ایشان بصعوبت میسر نشود، پس نیکو آن باشد که اینجما عترا مجال ندهیم و در استیصال و اضمحلالشان (1) چندانکه دانیم توانی نجوئیم، و سرهنگان جود پیشه، و عوانان عنا (2) اندیشه، برایشان برگماشت، تابکارهای شایگان (3) و مزدوری های رایگان (4) آنگروه را روز و شب معذب دارند، پس بلده (رعمسیس) (5) و گنجینه (فتم) (6) را برای این معنی بنا نهاد، بنی اسرائیل را بحمل احجار و کارهای دشوار مأمور ساختند و از هیچگونه کلفت و شدت در دریغ نداشتند مع ذلك عدت ایشان هر روز از پیش فزونی داشت.

تاشی فرعون در خواب دید که: آتشی از طرف شام برافروخت و بمصر در افتاده سرای قبطیا نرا پاك بسوخت، آنگاه سور مملکت و قصور سلطنترا فرو گرفته دود از آن برآورد و باخاك یکسان کرد، فرعون وحشت زده و دهشت دیده از خواب برآمد، و چندان آشفتگی در مغزوی رفته بود که در بیداری هم از آن خمار در سر داشت پس از آنشب را با اندیشه بیامداد برده صبحگاهان، آنواقعه را با معبرین در میان نهاد.

ایشان گفتند: چنان مینماید که مولودی از بنی اسرائیل بوجود آید و در انهدام این دولت اهتمام فرماید و شب انعقاد نطفه و روز میلادری باز نمودند.

ص: 335

1- استیصال: از بیخ و بن برکندن، بیچاره شدن. اضمحلال: نابود کردن.

2- خوان: کمک و یار. عنا: سختی و مشقت.

3- شایگان: کار بی مزد، بیکاری.

4- رایگان (در اصل راهگان بوده): چیزیکه در راه یافته شود، مفت.

5- رعمسیس: شهری بوده که گندمهای فرعون را در آن انبار مینمودند، و دور نیست که شهر حصار داری بوده باشد، و درده حالیه که به ابوخشب معروف است، و تخمیناً چهل میل از سویس دور است، در نزدیکی آن قرقی که شهر مرقوم را با رود نیل متصل میسازد، خرابه هایی میباشد که بعضی گویند: آثار شهر رعمسیس میباشد. و دیگران آنرا در نزد (بایول) و برخی در نزدیکی (اون) و جمعی در حوالی (مردوپولس) و قومی نزد (سان) و (عباسه) دانسته اند قاموس کتاب مقدس.

6- فیتوم: شهر (اون) میباشد، و شهر مخزن بود که اسرائیلیان در اراضی (جاسان)، بنا نمودند، و در جوار دریاچه های شور واقع است که در حوالی سویس میباشد، و مسیو (ناپلیل) کمان دارد که تل (منحوطه) است. قاموس کتاب مقدس.

فرعون همگی بر دفع این غائله گماشت و دو نفر زن که قابله قبیله قبطی بودند و نام ایشان (سفره) و (فوعه) بود طلب فرمود و گفت: هر پسر که از زنان بنی اسرائیل متولد شود؛ زنده نگذارند و سرهنگی چند نیز بازداشت که هر جا مولودی، مذکر، از آن طائفه یابند نابود فرمایند و دختران ایشانرا برای خدمت بجا گذارند کما قال الله تعالی: (یذبحون ابنائکم ویستحیون نسائکم وفي ذلکم بلاء) (1) پس هر پسر که در بنی اسرائیل روی مینمود، سر از تنش بر میداشتند: یا پدر و مادرش از بیم در رود نیل می انداختند جمعی کثیر نیست و نابود شدند، تا آنشب که منجمین معین کرده بودند که آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد یافت فر از آمد. فرعون فرمود که هیچ زن با مرد هم بستر نشود پس مردان بنی اسرائیل را از زنان دور کردند و در جای دیگر بداشتند چون اسیه بنت مزاحم، ضحیح فرعون، از قبیله بنی اسرائیل بود فرعون با خود اندیشید که هم در آنشب باوی مباشرت کند.

شاید که آنمولود از صلبی بادید، آید باین اراده در زمینی که اکنون اسکندریه است بآرامگاهی فرود آمد و عمران را که از اعوان (2) و نزدیکان بود، با خود آورده بر در بگذاشت تا بحر است قیام نماید: ناگاه نیمشبی از آنجا که تدبیر سر پنجه تقدیر بر نتابد یوکید بر در سرای فرعون حاضر شده نزدیک عمران آمد و از دو سوی خواهش جنبش کرده هم بستر شدند.

ویوکید از عمران حامله شد عمران با وی گفت همانا این کار شدنی بود و صورت بست لکن این راز پوشیده دار و در اخفای آن نیک بکوش که کاری خطرناک است پس یوکید بشتاب از نزد عمران بدر شد و ستاره موسی علیه السلام در آسمان با دید آمد ناگاه منجمان آثار انعقاد نطفه موسوی دریافتند غلغله عظیم در میان ایشان افتاد، چنانکه فرعون استماع فرموده مضطرب حال از سرای بیرون آمد و از عمران پرسش نمود که این چه غوغاست؟ گفت دور نباشد که چون مردان بنی اسرائیل در یکجا جمعند تکریم و تعظیم حضرت فرعون این هو یا هو در انداخته اند پس

ص: 336

1- البقرة: - 49 .

2- اعوان: یاران و کمک کنندگان

فرعون بسرایی درون رفت و آنشب را خائفاً بروز آورد.

علی الجملة نمدت که یو کبد بار یو باردار آثار حمل بروی ظاهر نگشت تا چون دیگر آبستان کسش دیدبانی کند پس از ششماه و دوروز در سه شنبه هفتم آذار بار بنهاد و موسی علیه السلام متولد گشت و بمفاد (و أوحینا الی ام موسی أن ارضعیه) (1)

مدت سه ماه آنحضرت را بنهانی تربیت میکرد، و بشیر خویش میپرورد چون از این بیش نگاهبانی او را با نیروی خویش ندید، خربیل بن صیورا را که حرفت نجاری داشت بفرمود تا صندوقی بهر دی مرتب نموده حاضر کند خربیل بفر است دانست که ایشانرا طفلی است و میخواهند بنهانی او را برهاند چون از فرعونیان بود خواست اظهار این سخن کند در حال لال شد دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده اند پس ایمان باوی آورده و صندوق ساخته نزد مادر موسی حاضر ساخت.

دیو کید آنصندوق را بقیر اندوده (2) موسی را در آن نهاد و سر آنرا محکم کرده بمدلول: فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی (3).

بکنار نیل آورده دل در خدای بست.

و آن صند و قرا از میان نیزاری که بر کنار نیل بود، بآب در انداخت از قضا (انیسا) دختر فرعون، که برای تماشا و شستن سروتن در کنار رود فرود شده بود؛ آن صندوق را بدید، پرستارا نرا فرمود تا گرفته بنزدیک وی آوردند، چون سر آن باز کرد، طفلی سه ماهه دید که گریان است کما قال الله تعالی (فالتقطه آل فرعون لیكون لهم عدو أو حزناً) (4) مهر موسی در دل انیساجای گیر آمد و دانست که: طفلی از عبریان است که از بیم فرعون در آبش انداخته اند پس او را موسی: نام گذاشت، یعنی بیرون کشیده، کنایت

ص: 337

1- القصص - 7: بهادر موسی وحی فرستادیم که شیر ده او را .

2- اندودن: کاه گل و گلایه مالیدن باشد، آب طلا زدن و مانند آنرا نیز گویند

3- القصص - 7: موسی را در دریا انداز و ترس و اندوهی بخود راه مده.

4- القصص - 8 فرعونیان موسی را از آب بر گرفتند، و عاقبت همان موسی دشمن سر سخت و باعث ناراحتی آنها شد

از آنکه از آبش بر کشیده ام؛ مریم خواهر موسی، بفرموده، یوکید از دور بدیدبانی ایستاده بود که عاقبت کار موسی را باز داند و اینصورت مشاهده میکرد، چون مهر (انیسا) را در حق موسی بدانست پیش آمده گفت: اگر برای این طفل دایه بخواهید، من از بنی اسرائیل دایه نیک شیر، میدانم، چون فرمان دهید بخدمت، آرم و از وی رخصت حاصل نموده بنزدیک یوکید آمد و آن قصه باز گفت و ویرا شاد ساخت، اما انیسا موسی را بر داشته نزد (آسیه) حاضر ساخت، و خداوند مهر آنحضرت را در دل آسیه نیز راسخ نمود.

طفل را برداشته نزد فرعون گذاشت، و قصه او تا بآخر بازراند. بعضیکه در خدمت فرعون بودند گفتند: مبادا این همان مولود باشد که منجمین از وی خبر داده اند، بهتر آنست که در قتل وی تأخیری نیفتد، وقابوس بن مصعب نیز بر اینرای ثابت گشت، آسیه بقدم ضراعت پیش آمده؛ آغاز شفاعت نهاد، و گفت، من از منجمین کشف حال کرده ام، و اینک از شر آن مولود که خیر میدادند، دل فارغ نموده ام، بهتر آنست که از خون وی در گذری، چه آثار برکت از دیدار او هویداست باشد که ما را سودی در این باشد کما قال الله تعالی (وقالت امرأت فرعون قرة عين لي ولك لا تقتلوه عسى أن ينفعنا أو نتخذه ولداً و هم لا يشعرون) (1).

پس فرعون از قتل موسی در گذشته او را به آسیه بخشید وی آنحضرت را پسر خویش خواند و دایه بخواست، تا او را شیر دهد، هر کس را حاضر کردند، پستان وی نگرفت، تا روز دیگر که مریم در فحوص حال برادر، بازگرد سرای فرعون میگذاشت، جمعیرا دید که بطلب دایه با هر خانه میروند. گفت: من از بنی اسرائیل زنی میدانم

. که در این مهم عدیل ندارد، و چون فرزند او را کشته اند، برای اینخدا مت نیک شایسته است ایشان گفتند: هم اکنون او را حاضر ساز تا آن طفل را با وی سپاریم

ص: 338

---

1- القصص - 9: همسر فرعون گفت: این کودک نور چشم من و تو باشد، او را نکش شاید سودی با بخشد، با اینکه فرزندش خوانیم، و از قبت امر غافل بودند.

، پس مریم بنزد یو کبد آمده در حالی که بمدلول (وأصبح فؤاد أم موسى فارغة) (1) چنان بیطاعت شد در فراق موسی که نزدیک بود آنراز فاش کند ، و او را بر داشته بخانه فرعون برد .

چون طفل را بدست او دادند ، پستان وی بگرفت و بنوشید ، آسیه از اینحال در شگفت (2) ماند و گت: همانا این زن شیری شیرین و خوشبوی دارد. پس مادر موسی را باجرت گرفته ضروریات او را مهیا ساخت ، و طفل را باوی سپرد تا شیر دهد و پرستاری کند، چنانکه خداوند فرماید: فردنناه الی أمه کی تفر عینها ولا تحزن (3).

پس مادر موسی فرزند را باخانه خویش آورده پرستاری میفرمود. روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون آمده و پسر خوانده خویش را بر زانوی فرعون گذاشت قابوس چون ویرا از زانو برداشت ، موسی چنگ فراز کرده ریش او را بگرفت و بکشید و چندی موی از آن برکند و بخندید فرعون اینکار را مبارک شمرد و گفتار منجمانرا یاد آورد با خود گفت مبادا چون طریق رشد و بلوغ سپارد در چراغ دولت فروغ نگذارد باحزم آن نزدیک است که هم اکنون از جهان وجودش جهان پردازیم (4) ، و خود را از این خیال فارغ سازیم آسیه چون اندیشه او بدانست عرض کرد که طفلان را تکلیفی نباشد که افعال ایشان را کیفر دهند (5) اگر شاه را بدین سخن رأی نباشد و یرا امتحان کنیم تا اگر بعمد این جسارت کرده ، خسارت بیند والا از خون طفلی بیگناه چه افزایش، پس طشتی از انگشت (6) افروخته و طبقی از یاقوت سرخ حاضر ساختند ، تا دانش موسی را آزمایش کنند، آنحضرت بر آن شد که : دست

ص: 339

1- القصص - 10 : دل و قلب مادر موسی آرام گرفت.

2- شگفت : عجب تعجب.

3- القصص - 13 : موسی را بمادرش بر گردانیدیم تا بدیدار او چشمش روشن شده اندوهناک نباشد.

4- پرداختن : برداشتن ، فارغ ساختن ؛ آراستن

5- کیفر - بفتح اول : پاداش و جزا .

6- انگشت - بکسر کاف : زغال .

در یاقوت برد جبرئیل آندستش را باز داشته و بر آتش گذاشت، پس موسی علیه السلام انگشتی افروخته بر گرفت و بردهان نهاده زبانش بسوخت و از اینرو در مخرج حرف سین فتوری افکند، فرعون چون اینصورت مشاهده کرد.

از خون وی در گذشته با دایه‌اش باز سپرد تا بتربیت او قیام نماید یو کید فرزند را بحجره خویش آورده پرستاری کرد تا هنگام فطام فرا رسید (1)، و او را از شیر باز گرفت، آنگاه آسیه آنحضرت را در خانه خویش میداشت و هر روز بر اسباب تجمل وی میفزود، چنانکه در ده سالگی او را چهارصد غلام بود و بعضی از مصریان او را پس فرعون میدانستند چهل سال روز بدین منوال، میگذاشت تا هنگام مهاجرتش از مصر فرارسید، چنانکه در جای خود مذکور شود.

### **جلوس (فا) در چین ده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

(فا) پسر کاو بن کین است که بعد از مرگ پدر صاحب کشور و لشگر گشت، و بحکم وصیت کاو برادرانش کمر انقیاد بسته (2) ویرابسلطنت برداشتند و بزرگی تهنیت گفتند اعیان مملکت نیز فرمانش را اذعان داده (3) مژده جلوسش در بلاد و امصار تبت و ختا و چین و ماچین مشتهر ساختند.

وی نیز پادشاهی روشنرأی و ملکی بکفایت بود، چون ده سال از مدت حکومتش بگذشت، فرزند ارشدش (کی) را ولیعهد ساخته جای پرداخت.

### **جلوس (گیشو راج) در مملکت هندسه هزار و هفتصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

گیشوراج بن مهاراج، بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت، چنانکه از

ص: 340

---

1- فطام: از شیر باز گرفتن

2- انقیاد: اطاعت

3- اذعان: اعتراف

این پیش مرقوم افتاد، او را سینزده برادر بود که همه مردان دلاور و گردان (1) تناور (2) بودند پس (کشوراج) هر یکرا بحکومت بلدی و فرمانفرمائی شهری مأمور فرمود، تارواج دولت دهند و خراج مملکت ستانند.

آنگاه خود سپاهی سازداده با مردان کار آگاه و دلیران کاری بلده کالیی آمد و کار آنجا را بنظام کرده روزی چند بماند. و از آنجا بکوندواره در آمد، و در ایان دور و نزدیک را طلب فرموده هر یکرا تشریفی در خور بداد و پیشکشی لایق بگرفت.

پس از (کوندواره) کوچ داده با آن لشکر کشن (3)، بکنار (دکن) آمد، زمینداران آن مملکت کیشوراج را نمکینی نهادند و اظهار مسکنتی در حضرت سلطنت نکردند اندک اندک، کردار ایشان بر کیشوراج دشوار آمده در طلب خراج و مطالبه باج مبالغت و خشونت آغاز کرد، این معنی نیز رایان دکن را ناموافق پس همگی با هم متفق شده رشته مؤالفت بیریدند، و لوای (4) مخالفت برافراشتند، و لشگریان خویش را از اطراف مملکت خوانده در دکن حاضر کردند، و سپاهی کشن فراهم آوردند، تا با کیشوراج مصاف داده او را از پیش بردارند، و آسوده در ملک خویش روز گذارند.

کیشوراج چون نیک نظر کرد بدانست که با ایشان از در معادات و مبارات، بیرون شدن با خطر نزدیک باشد، چه لشگر براهه با خصم امکان مقاومت نیست، جز ندامت بهره بهره نخواهد آورد. پس اسباب مدهانه و مهاده ساز داده مردان با صلاح و صواب در میانه سفیر ساخت، تا بملایمت خاتمت آنکار را بصلح مقرون داشت.

و از آنجا گذشته بسرحد سنکلدیب، آمد و کار آنحدود را نیز بنسق (5)

ص: 341

1- گرد - بضم اول : مبارز و دلاور و شجاع را گویند

2- تناور : شخص قوی جثه و فربه را گویند

3- کشن - بفتح اول و ثانی : انبوه و بسیار

4- لواء : پرچم .

5- نسق : ترتیب و نظم .

کرد. آنگاه بمقر سلطنت و مصدر دولت بازگشت فرمود و در اریکه جهانبانی قرار گرفت . لکن همه روز از جسارت زمینداران دکن دلی رنجه و تنی در شکنجه (1) داشت ، وادات چیره (2) شدن و غلبه کردن بر معاندان میجست.

تاشی چنانش بخاطر رسید که از ایرانیان استمداد کند و خاک دشمن بیاد دهد در آن هنگام پادشاه ایران ضحاک تازی بود ، و از زمین زابلستان تا (3) تغور پنجاب را (گرشسب) (4) فرمانگذار بود، وضحاک از وی بابلاغ سلامی و ادای تمجیدی خود را رضا میداشت و کار با او بملامت و مصافات میگذاشت کیشوراج چون از خوی ضحاک هراسناک بود.

نامه مهر انگیز ساز داده با ارمغانی لائق نزد (گرشسب) فرستاد و از وی مدد طلبید تا باستظهار او بر اعدا (5) ظفر یابد گر شب پسر هم خود نریمان بن کورنک بن اترط را که در حدیقه (6) جدال و قتال تازه نهال بود با فوجی دریا موج باعانت پادشاه هند مأمور فرمود.

کیشوراج چون از ورود نریمان آگاهی یافت ، شاد خاطر شده تا چالندر ویرا استقبال کرد ، و مراسم مهمان نوازی بتقدیم رسانید، آنگاه باتفاق نریمان و دلیران ایران متوجه دیار دکن گشت، مردان آنمملکترا پای اصطبار بلغزید و تساب مقاومت نماند ، بعضی که عذر گناه خویش نمیتوانستند خواست باطراف ممالک پراکنده شدند و برخی قدم ضراعت پیش آمده روی مسکنت برخاک نهادند و زبان پیوزش و نیایش برگشادند (7) دیگر باره کیشوراج رایت استقلال برافراخت و کار باج و خراج

ص: 342

1- شکنجه : عذاب و سختی .

2- اادات : آلات و اسباب چیره: پیروز شدن و غالب گردیدن .

3- تغور : سرحدات و مرزها

4- گرشسب : همان گرشاسب است که پسر (اترد) باشد، و نام پسر طهماسب نیز باشد

5- استظهار : کمک طلبیدن

6- حدیقه : باغ و بوستان

7- پیوزش : عذر خواستن نیایش : تواضع و فروتنی کردن .



و از آنجا باتفاق نریمان بدار الملك، آمده، او را بخواسته فراوان چون صرهای سیم (1) وزر، وحقه های آلی و درر و جامه های زرتار و اسبهای رهوار خشنود فرمود، و نیز تحف و هدایا در خود گر شسب مهیا کرده باوی سپرد و او را گسیل (2) ساخت، و خود بی منازعی بکار ملك و رعیت پرداخت و مدت دویست سال در ممالک هندوستان باستقلال حکومت کرد و مردم را تن آسان و مرفه الحال بداشت چون مدتش سپری شد فرزند میهن خود فیروز رای را ولیعهد کرده جای پرداخت.

### جلوس (کی) در چین هم در سال جلوس کیشو راج در هند بود

(کی) پسر فا این کار است چون (فا) رخت بسرای عدم کشید؛ بتخت ملکی برآمد پادشاهی نامجوی و خسروی ستوده خوی بود، و در زمانش مردم بفراغت و رفاهیت روز گذاشتند، وی آخرین سلسله (شیا بودن) است که ذکر حالش مرقوم افتاده و چون مدت پنجاه و دو سال از سلطنت (کی) برگذشت آفتاب اقبال آن سلسله را زوال پدید آمد و پادشاهی ایشانرا تباهی رسید از نسل وی (کوکا و شینگ تانگ) نامی لوای خود سری بر افراشت و مردم را مستمال (3) داشته باعانت خویش دعوت فرمود، اهالی چین ویرا یارو معین شده مملکت از تصرف اولاد (شیا بودن) بیرون شد.

ص: 343

1- صره: کیسه .

2- گسیل: فرستادن، روانه ساختن

3- مستمال: نائل، دلجویی شده، خواهان

## جلوس (قویمس) در بابل سه هزار و هفتصد و هفتاد و هشت

سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قویمس بن صمریر، از آن پس که پدرش تاج و سریر بگذاشت، والتهاب (1) نایره جورش بسیلاب فنافر و نشست، مملکت بابل را بگرفت و برمسند حکمرانی ستقرآمد ملکی جور پیشه و جباری جفا اندیشه بود، از خداوند ذوالمن روی برتافته عبادت و شن را سرمایه فلاح میشمرد. مدت نود سال باستقلال و استبداد در مملکت بابل و نینوا تا کنار عمان، پادشاهی کرد و از ملوک روی زمین باضحاک بن علوان، نردموالات و مصافات (2) میباخت، و او را تمجیدی مینمود. و اگر از وی فرمانی فرا میرسید، از امثال آن کرانه (3) میفرمود، در زندگانی خود (انیوس) را ولیعهد ساخته کوس رحیل کوفت.

## هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و مقصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

موسی علیه السلام سی تا چهل سال، در خانه فرعون روز میگذاشت، و باعانت اسیه اسوده میبود نا شامگاهی که آفتاب تابان (4) افول یافته بود و مردم بکار خویش مشغول بودند، بمغاد (ودخل المدینه علی حین غفلة من اهلها) (5).

آنحضرت: (فریداً و حیداً) از خانه بدر شده بمیان (منف) که قبطیانش (منافه) مینامیدند در آمد، ناگاه (قانون) قبطی را که خباز فرعون بود دید که با یکی از سبطیان که (سامری) نام داشت، در آویخته و بی حاجتی او را بصدمات و لطمات

ص: 344

1- التهاب: برافروخته شدن ناتره: بغض و دشمنی، فتنه و دشمنی برانگیخته شده.

2- نرد: بازی میباشد معروف، گویند از مخترعات بوذرجمهر حکیم است که در برابر شطرنج ساخته موالات دوستی مصافات: دوستی و اخلاص.

3- کرانه: دوری جستن.

4- افول: غروب

5- القصص - 15.

معذب دارد بمدلول (فاستغاثه الذي من شيعته على الذي من عدوه) (1).

سامری ناله و فریاد برآورد، و موسی را باستغاثه بخواند.

آنحضرت قدمی پیش گذاشته قانونر اگفت: دست از سامری بدار و بیگناهی را زیاده بر این میازار، (قانون) سخن موسی راوزنی ننهاده هم در آزار سامری مصر بود، آنحضرترا خشم دریافته غیرت فطری و حمیت جباسی بجنیبید، و چون از هر طرف نظر کرد، کسیرا در (2) معبر نیافت؛ دست را نیافت؛ دست را جمع کرده برسینه قانون زد، و بهمان ضربت قانون از پای در افتاد، و جان بداد موسی در اندیشه شد که: مبادا از قتل وی فتنه حادث شود، و از وقوع این حادثه که بوساوس ابلیس تأسیس یافته بود، فرمود: (هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين) (3).

و نعلش قانونرادر زیر دیگ پنهان ساخته مراجعت نمود، و برای آنکه قتل وی گوشزد فرعون نشود و آنحضرت رازلستی (4) روی ندهد، دست بمناجات برداشت و گفت رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي (5).

و آنشب را در خانه خویش پایان برده: فأصبح في المدينة خائفاً (6) صبحگاهان موسی در میان شهر شده مراقب بود تا مبادا حدیث دوشین (7) اشتهاار یافته کسی او را طلب کار باشد.

ناگاه دید مردی قبطی نژاد باز با سامری در آویخته باوی خصومت و داوری کند (8) سامری چون موسی را دید، فریاد و اغوثاه بر آورده ویرا باعانت طلبید

ص: 345

1- القصص - 15 .

2- معبر: راه.

3- القصص - 15 .

4- زله : لغزش.

5- القصص - 16 : پروردگارا: بر خودم ستم کردم، بر من ببخشای.

6- القصص - 18 : موسی صبحگاهان در شهر ترسان و هراسان بود.

7- دوشین : شب گذشته

8- داوری: خصومت و جنگ و نزاع .

قال له موسى انك لغوى مبين (1).

آنحضرت فرمود چه گمراه مردی بوده که هر روز ساتی مخاصمه کنی تا بسبب تو خونی واقع شود و قدم پیش گذاشت تا دفع مرد قبطی کند سامری گمان کرد که موسی از دست وی خشمگین است و دور نباشد که آن شربت در شین با او چشانند فریاد کرد که ای موسی ( اترید آن تقتلني كما قتلت نفساً بالامس ) (2).

آیا اراده کرده که مرا بکشی؟ چنانکه کشتی آنمرد را روز گذشته، آیا تو میخواهی در میان ماجبار باشی و خونریزی؟ مرد قبطی چون این سخن بشنید دست از سامری برداشته بدرگاه فرعون آمد از قتل (قانون) و قاتل وی قربان در گاه را آگاه ساخت.

چون این حدیث گوشزد فرعون گشت دل در آن نهاد که خون موسی را بعوض بریزد چه همیشه با آن حضرت دل بد داشت، و او را مخرب دولت مینداشت خریل نجار که ذکر ایمانش از این پیش مرقوم شد، اینرا از باز دانست و دوان دوان بنزد موسی آمده گفت که: اینک بزرگان در گاه فرعون باهم مشاورت کنند تا خون ترا بقصاص قانون بریزند هم اکنون از این شهر بیرون شو تا بسلامت مانى كما قال الله تعالى:

وجاء رجل من اقصى المدينة يسهى قال يا موسى إن الملايأترون بك ليقتلوك فاخرج (3).

پس موسی رفع این غائله هائله (4) را بی زاد و راحله از مصر بیرون شده هفت شبانه روز قوت از گیاه فرموده و راه پیمود تا در کنار (مدین) (5) فرود آمده در سایه

ص: 346

1- القصص - 18.

2- القصص - 19.

3- القصص - 20: مردی از دورترین: مردی از دورترین نقاط شهر، نزد موسی آمده گفت: فرعونیان گرفته اند که ترا بقتل رسانند، از شهر خارج شو.

4- غائله: مهلكه، شر، فساد هائله: پریشان کننده

5- مدین: نام قریه شعیب و قبيله اوست، و موقع این شهر در شرق (عقبه) است، مردم مدین از عرب و اولاد اسمیل بوده اند، و نام آن شهر اکنون (معان) است، مورخین، مسافت جزیره (سینا) تا حدود (فرات) رامدین مینامیدند (فرهنگ قصص قرآن).

درختی که بر لب چاه آب بود بیارمید چند تن از شبانان مدیسانی را دید که : به استعانت یکدیگر آب از چاه کشیده مواشی خود را سیراب نمودند ، و سر چاه را بسنگی گران استوار کرده مراجعت فرمودند ، و از آن پس دوتن از دختران که انتقال آن سنگ گران را احتمال نداشتند ، اغنام عطشان را از فضول موارد (1) ایشان بهره میدادند موسی را فتوت فطری و مروت ذاتی جنبش کرده پیش آمده گفت شما را چه افتاده که ر مه خود را از دور بداشتید.

و اینك با آب گل آلود سیراب میکنید (قالتا لانسقی حتی یصدر الرعاء وأبو ناسیخ کبیر) (2).

گفتند ما دختران شعیبیم و هفت تن میباشیم ، چون آن خواهران خردسالند بکار خدمت نمیآیند ، لاجرم مارمه پدر را شبانی کنیم ، و تا این قوم گله خود را نکنند و از پیکار خود نروند ، ما را نگذارند نزدیک آب شویم . از این روی که پدری پیرداریم و اعانت ایشانرا در برداشتن سنگ ، و بر کشیدن آب نمیتواند کرد. موسی گام پیش گذاشت و آن سنگ را که در بر گرفتن ، ده تن هم آهنگ میشدند. از سرچاه بر داشت و دلویرا که ده کس از برکشیدن رنجه میبودند ، در چاه افکند و یکنه آب بر آورد و گوسفندان شعیب را سیراب کرده دخترانش را گسیل (3) ساخت . وبمفاد (فستی لهما ثم تولى الى الظل) (4).

در همان سایه درخت آمده بنشست ، و چون دختران شعیب با خانه آمده ادراك خدمت پدر کردند، آنحضرت پرسش نمود که چگونه امروز زودتر از ایام دیگر از خدمت خود فراغت یافته بخانه شتافته اید؟ ایشان گفتند که : امروز مردی از اهالی

ص: 347

---

1- فضول: زیادی موارد : آنگاهها، راه باب

2- القصص - 22 .

3- گسیل، فرستادن ، روانه کردن

4- القصص - 24 .

مصر ما را بمقصود فیروز داشت، و شطری از اعانت موسیال در اروای (1) اغنام باز راندند.

حضرت شعیب (صفورا) را که از دختران بزرگ تر بود، بطلب موسی فرستاد تا او را دیدار کند. پس (صفوره) بخدمت موسی شتافته و برادر ظل (2) همان درخت یافت (قالت إن الی یدعوك لیجزیک أجر ما سقیت لنا) (3)

از روی شرم و حیا بدان روش که رسم دوشیزگان است، گفت: پدر من تورا میطلبد تا جزای خیر دهد، از اینروی که ما اسقایت کردی آن حضرت مسئول ویرا اجابت کرده از جای بخاست و صفورا) برای دلالت بر موسی مقدم میرفت.

ناگاه بادی وزید و پاره از جامه صفورا را یک سو کرده بعضی از اعضایش مد، موسی فرمود ایصفورا تو از قضای من میباش، و با سخن راهنمایی میکن که اولاد (لیوی) بر عقب زنان نگران نشوند پس صفورا از دنبال موسی طی مسافت کرده ویرابخانه آورد (4)

شعیب علیه السلام مقدم او را مبارک شمرده از حسب و نسب، وی باز جست، و از شر اعدایش مژده ایمنی داد و خوردنی حاضر کرد موسی دست بطعام نبرد و گفت نه از برای اجرت رمه ترا سقایت (5) کردم تا در ازای هر جرعه آب گرده نانی گیرم. شعیب گفت: حضرت موسی اینک مرا میهمان رسیده، و این طعام از ضیافت است، نه از قبل اجرت. پس آنحضرت طعام تناول فرمود و بمفاد (قالت احدیهما یا أبت استأجره إن خیر من استأجرت القوی الامین) (6): صفورا گفت: ای پدر بزرگوار اینمرد را بمزد بگیر و بدار که مردی زورمند و امین است شعیب علیه السلام

ص: 348

1- ارواء: سیراب کردن و آب دادن

2- ظل: سایه

3- القصص - 25.

4- ابن اثیر جلد - 1 ص 61. وطبری جلد - 1 ص 280 وروضه الصفا جلد 1.

5- سقایت: آب دادن

6- القصص - 26.

روی بموسی آورده و گفت: اني أريد أن انكحك احدى أبنتي هاتين

علی أن تأجرني ثمانی حجج فإن أتممت عشراً فمن عندك (1).

میخواهم یکی از دختران خود را که پسندیده تو باشد بزنی با تو گذارم، و کابین (2) وی آن باشد که هشت سال مرا خدمت کنی و اگر این زحمت را تا ده سال بر تن نهی کرامتی از تو خواهد بود، موسی گفت:

ذلك بيني وبينك (3).

عهد ماوتو همین باشد و مهیای خدمت گشت (4)، مقرر است که هفتاد عصا از انبیاء در خانه شعیب بود (5) با موسی فرمود که: درون آن خانه شده یکی از، عصاها برای خود بگیر چون موسی بدرون شد و دست فاکرد عصائی پذیره (6) شده بدست وی آمد، آنرا برگرفته بنزد شعیب آورد آنحضرت دید که: اینک عصای آدم صفی است که از بهشت با وی بوده، فرمود که این عصارا بگذار و عصای دیگر بردار، موسی آنرا در محل خود بینداخت و دست فراکرده هم آن بدستش آمد؛ شعیب دانست که: اینودیعت خاص وی بوده است آنعصا را که

ص: 349

1- القصص - 27.

2- کابین: مهر زنان

3- القصص - 28.

4- گروهی در این نکاح و قرارداد اشکال کرده میگویند: مهر و کابین را خود زن مالک میشود که پدرش، و در این ازدواج مهر عائد بحضرت شعیب شده، زیرا قرار داده که حضرت موسی هشت سال گوسفندانش را خدمت کند. پاسخ اولاً ممکن است که این خدمت هشت ساله، مهر نباشد، بلکه شرطی بوده که حضرت شعیب برای خودش نموده. وثانیاً شاید مالک گوسفندان خود (صفوره) بوده و نفع خدمت بخودش رسیده. و ثالثاً شاید در شریعت شعیب و موسی این امر بی مانع بوده، و رابعاً شاید حضرت شعیب عوض این خدمت را بصفوره پرداخته و در حقیقت همان عوض، مهر بوده. اشکال دیگری نیز شده که شخص زن، که طرف ازدواج است باید معلوم و مشخص باشد، و حال اینکه حضرت شعیب، پیمان بست که یکی از دو دختر خود را بزناشوئی حضرت موسی بدهد. پاسخش اینست که این وعده بوده که حضرت شعیب بموسی داده، و پس از اتمام مدت قرارداد ازدواج واقع شد. (امینی)

5- ابن اثیر جلد 1 ص 61. وطبری جلد 1 ص 280.

6- پذیره: پیشواز، استقبال.

از چوب مورد بود بموسی عنایت کرده ویرا برعایت اغنام (1) باز داشت ، و آنحضرت ده سال تمام شبانی کرد ، و آنمدت بیای برد و شعیب وفا بوعده نموده صفوراه (2) را بزنی باو سپرد.

### جلوس ولید بن مصعب در مصر سه هزار و هفصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولید بن مصعب بن معویة بن ابی نمیر بن الفلوص بن لیث بن هاران بن عمر بن عملیق بن عواج بن عاده چون برادرش قابوس بن مصعب ، عرضه دمار (3) و هلاک شد و آتش بیدادش خمود (4) یافت مملکت فرو گرفت و بر اریکه (5) ملکی متکی آمد آغاز جور واجحاف نهاد و لوای بی اعتدالی و اعتساف برپای کرد و با بنی اسرائیل چندان ظلم و تعدی نمود که عهد (قابوس) را فراموش کردند چنانکه در ذیل احوال موسی مرقوم خواهد شد.

جهل و غفلت و تنمر و نخوت (6) ولید بدانجا کشید که چون موسی علیه السلامش بحق دعوت فرمود باهامان که بر اوزیر و مشاور بود گفت استادان چابک دست برگمار تا باخشت پخته صرحی (7) برای من بر آورند تا بر آن برشده باشد که خدای موسی را بدانم و بر حال وی مطلع شوم کما قال الله تعالی :

وقال فرعون یا ایها الملا ما علمت لکم من اله غیرى فاوقدلی یاهامان علی الطین فاجعل لی صرحا لعلی أطلع الی الله موسی و انی لاظنه من

ص: 350

1- رعایت : چرانیدن . اغنام : گوسفندان

2- صفوره - بفتح صاد وضم فاء مشدد

3- دمار : هلاک .

4- خمود : خاموش شدن

5- اریکه : تخت .

6- تنمر : پلنگی کردن و خوی پلنگ داشتن نخوت : سرکشی و تکبر

7- صرح بفتح اول و سکون دوم: بناء عالی ومرتفع .



اگر چه از احوال فرعون و محاجه وی با موسی چنانکه مذکور شود، بادید آید که بدینگونه مردی (2) کول و احمق نبوده که نداند. بر آسمان نتوان بر شدن و خدایرا دیدن همانا این افعال برای جهال قبطیان بود تا ایشانرا بپندار انداخته دعوی الوهیت خویشرا استوار دارد.

علی الجملة، تا آنزمان در مصر خشت پخته معمول نبود، بفرمان فرعون و تدبیر هامان، پنجاه هزار استاد مزدور، به پختن خشت و اندوختن گچ و تراشیدن چوب مشغول شده، در اندک زمانی صرحی بغایت رفیع و بنیانی بنهایت بلند بر آوردند و فرعون بر آن برآمده بعد آسمانرا نسبت با کنگره صرح و نشیب زمین مساوی یافت، از اینروی غمگین شد و کمانی بگرفت و خدنگی بزه (3) کرده بسوی فلك برانید، چون تیرباز افتاد و پیکان آن با خون رنگین بود، گفت: (نعوذ بالله) خدای موسی را کشته ام و از صرح بزیر آمد و آن بنا در حال فروریخت، چون آن بنیان در کنار نیل بود، نیمی در آب افتاد و پاره بر خاک نگون شد، و گروهی از قبطیانرا هلاک ساخت.

بعضی بر نند که فرعون موسی از بدایت تا نهایت، ولید بن مصعب بود، و او چهار صد سال دعوی الوهیت نمود. اما نگارنده این کتاب همایون جز این دانسته چنانکه تاریخ مصر و دیگر کتب گواهی دهد که: توقف بنی اسرائیل در مصر از ورود یعقوب تا خروج موسی، دو بیست و شانزده سال است، و بالاتفاق فرعون یوسف جز فرعون موسی است.

ص: 351

- 
- 1- القصص - 38: فرعون باطرافیاننش گفت: بجز خودم خدایی برای شما یاد ندارم. سپس بهامان وزیرش گفت: خشتها را در آتش انداخته تا آجر شود، و قصر بلندی برای من بنا کن شاید بتوانم از خدای موسی آگاهی یابم، و گمان میکنم موسی دروغگو باشد
  - 2- کول: آدم لوچ.
  - 3- خدنگ بروزن پلنگ: نام درختی است بسیار سخت، که از چوب آن تیر و نیزه سازند. زه: چله کمان

پس چگونه تواند شد که (ولید) چهار صد سال دعوی الوهیت کند؟ همانا این اشتباه از آن برخاسته که این فراعنه که از عرب نسب داشتند ، و از خانواده عاد بودند؛ و دولت از قبطیان بگرفتند، از سنان بن علوان ، تا دلوکه که دولت به سس ماسس سپرد و دیگر باره اولاد قبط بسلطنت رسیدند ، مدتی بر آمد و بعضی از مورخین بنا بر عدم اطلاع ، این فراعنه را نفس واحد شمردند و يك فرعون خوانند و زمان دولتش را ممتد دانند؛ در بطلان این اندیشه جای سخن نیست.

اما در باره فرعون موسی که وی یکتا بوده یا دو تن هم ، در کلام مجید چنین مسطور است : (قال ألم تربك فينا وليد او لبثت فينا من عمرك سنين) (1)

و از این ظاهر نشود که این فرعون همانست که موسی از وی بیم کرده مسافرت نمود چه میگوید: در میان ما بودی سالها ، و ایشان يك خانواده بودند ، ولید وقابوس هر دو پسران مصعباند ، اگر چه راقم حرو و فراسم نباشد که بذکر اقوال پردازد، بلکه آنراى را که صواب داند بنگارد، و از اطناب (2) پرهیزد لکن چون این سخن یغایت مشهود بود و خلاف آن بر خاطرها صعب می افتاد، شطری برای دفع مخاطرات (3) خوانندگان باز نمود ، امید که خرده بینان عفو فرمایند (4).

ص: 352

---

1- الشعراء - 18: آیاترا در دامن خود تربیت نکردیم در حالتیکه طفل و کودک بودی؟ و مدتی از عمر خود را نزد ما گذراندی.

2- اطناب: زیاده روی در سخن ، پرگوئی .

3- شطر: پاره، مخاطرات: لغزشها و اشتباهات ذهن .

4- فرعون لقب سلاطین مصر است، چنانکه قیصر لقب سلاطین روم و کری لقب سلاطین فارس میباشد، و لفظ فرعون بمعنی خانه بزرگ است فراعنه مهم مصر از این قرار است (اول) فرعون تسخیر و او شهر بار جدیدی بود که یوسف را نمی شناخت و حضرت موسی در زمان او متولد شد، و او پادشاه سوم از طبقه نوزدهم از سلاطین مصر است مصر بها اورا (رامس) دانند و نزد یونانیان به (سوستر) معروف بوده. (دوم) فرعون خروج و او پسر سیزدهمین (رامسیس) ثانی بوده و همین بود که خود و لشکریانش در بحر قلزم هلاک شدند. (سوم) فرعون (نخو) و او پادشاه ششم سلسله سامیه است که از سال 610-594 قبل از مسیح سلطنت مینمود. (چهارم) فرعون (حفرع) که از مورخین اورا (اپریز) نامند و او جانشین (نخو) شد - (پنجم) ترهاقه میباشد ، و آن آخرین پادشاه سلسله حبشی مصر بوده و در سال (201) قبل از میلاد میزیسته . (ششم) شیشق میباشد و او اول شخصی از سلسله بیست و دومین پادشاهان مصر است و در سال (927) قبل از مسیح لشکر به (یهود به کشیده قاموس کتاب مقدس .

علی الجمله ، سلطنت ولید بن مصعب ، در مصر سی مصعب ، در مصرسی و یک سال بود ، آنگاه در بر احمر غرق شد ، چنانکه در جای خود مذکور شود.

### **ولادت (جیرسون) سه هزار و هفتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون مدت معاهده موسی و شعیب بیایان آمد ، و خدمتی که بر موسی مقرر بود پپای برد ، حضرت شعیب صفوره دختر خویش را بدانحضرت سپرده ، پس از مزاجت و مضاجعت صفوره آبستن شده پسری آورد ، موسی اور (جیرسون) نام نهاد ، یعنی غریب ؛ در اینجا کنایت از آنکه در این زمین غریب میباشم.

و پس از چندی باز صفوره حامله شد ، حامله شد ، پسری از وی متولد گشت ، ی از وی متولد گشت ، حضرت موسی اورا (العیدر) [\(1\)](#) نام نهاد یعنی خدای من دستگیری آنگاه موسی نیز یکچند در (مدین) مأمن داشت ، و با شعیب روز میگذاشت ، و چون هنگام مسافرت در رسید اموال و اتباع و فرزند و زنرا بر داشته عزیمت مصرف فرمود مدت مهاجرت آنحضرت از مصر تا زمان مراجعتش و سی نه سال و یکماه و یکهفته بود ، چنانکه در جای خود مذکور شود.

### **هلاک اصحاب (ایکه) بدعای شیعب علیه السلام سه هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون حضرت خطیب الانبیاء از ارشاد اهل مدین) مأیوس شد ، و هر چند در هدایت ایشان رنج برد و زبان گهر سنج را با وعدو وعید ، دمساز کرد و از بیم و امید باز گفت ، مفید نیفتاد ، و در جواب آن منهی [\(2\)](#) احکام غیب گفتند : (یا شعیب ما

ص: 353

---

1- در توراة (الیعازر) بکسر همزه وارد است .

2- منهی: گوینده و رساننده مبلغ

نفقه کثیر امما تقول (1).

سخنان تو بیهوده و هذیان است، از این‌روی که بیشتر از آنچه تو می‌گویی مافهم نتوانیم کرد، ناچار دست بدرگاه قادر قهار برداشت و گفت :  
(ربنا افتح بیننا و بین منا بالحق و أنت خیر الفاتحین) (2)

و مؤمنین قوم را که هزار و هفتصد تن بودند، برداشته از مدین بیرونشد و بجانب (ایکه) بشتافت و آن درختستانی در ظاهر مدین بود .

علی الجملة چون بمدلول (و لما جاء امر نانجینا شعيبا والذین آمنوا معه برحمة منا) (3).

شعیب و آنکسان که باوی پیوسته بودند ، از شهر بیرون شدند.

اثر سخط و نشان بلا در شهر هویدا گشت که، هفت شبانروز بام و در چون آهن تفییده (4) بود، و نفس هوا از کوره حدادان زیادت حرارت مینمود، ناگاه بمنطوقه (و أخذت الذین ظلموا الصیحة) (5).

آوازی مهیب از آسمان بنشیب آمد، و بمصداق (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جاثمین) (6)

زلزله عظیم ایشانرا بگرفت که مفاصل زمینرا انحسام (7) میفرمود و آنجماعت را بروی افکنده بام و در بر سرشان فرود آورد و هلاک ساخت.

ص: 354

1- هود - 91

2- الاعراف - 89 : پروردگارا! میان من و این گروه حکم فرمایی کن، و تو بهترین حکم کنندگان و روشن کنندگان حق از باطل میباشی

3- هود : 94: وقتی عذاب نازل شد، شعیب و پیروانش را نجات دادیم.

4- تفییده : بغایت گرم شده.

5- هود - 94.

6- الاعراف - 91 زلزله سختی آنها را فرو گرفت و صبحگاهان همه در خانه های خود بر و افتاده و هلاک شده بودند.

7- انحسام : بریده شدن .

گروهی که از آفت زلزله و حرارت هوا رسته بودند بر خاستند و دست باز ماندگان را گرفته از شهر بیرون شدند و اماکن و مساکن را خراب بگذاشتند باشد که خود را بدرختستان ایکه رسانند و از سورت حرارت هوا برهند زمین از تابش خورشید چنان برتافته بود که گوشت قدم ایشان پخته شده فرو میریخت ، و بدنها در زیر جامه بریان میگشت

ناگاه در حوالی (ایکه) ابری سیاه با دید آمد که بر زمین سایه گسترده بود آنجماعت چون این بدیدند بشتاب تمام خود را در سایه سحاب کشیدند ، آنگاه مصداق فآخذهم عذاب یوم الظلة (1) .

گشتند بقاروره صاعقه و پالایش شرار (2) آن اشرار مسافر دار البوار شدند .

مقرر است که صد هزار کس در آن داهیه دهیا دست فرسود فناگشت که چهل هزار تن از ایشان طریق ضلالت و غوایت میسپردند، و شصت هزار تن کسانی بودند که اگرچه خود شرارت نداشتند ، اما بدان را از بدی منع نمیفرمودند (3) علی الجملة چون آنقوم گرفتار عمل آمدند و کیف کرده خویش بدیدند ، شعیب روی از ایشان بگردانید و گفت یا قوم لقد أبلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم فکیف أسی علی قوم کافرین (4) .

ایقوم من احکام پروردگار را با شما رسانیدم و شما را نصیحت کردم و مهربانی نمودم نشنیدید و خود را بهلاکت انداختید و بلد خود را تهی گذاشتید کان لم یغنو فیها (5) .

گویا هرگز در آن اقامت ننموده اند پس با مؤمنان و پیوستگان خود بمدین

ص: 355

---

1- الشعراء - 189 : عذاب روز ابر ، آنها را فرو گرفت .

2- قاروره : ظرفیکه شراب در آن درست کنند. شرار : پاره آتش .

3- بحار الانوار جلد - 5 ص 215 .

4- الاعراف - 93 .

5- الاعراف - 91 .

در آمده اقامت نموده و باوامر و نواهی امت اقدام فرمود ذکر ملوک و کار فرمایان قوم شعیب در قصه ولادت آنحضرت مذکور شد چون ایشان نیز در این داهیه هلاک شدند و منتصر بن منذر مدنی شعری چند درباره این ملوک انشاد کرده لائق دانست که بتحریر آن مبادرت نماید ، و هی هذه :

بیت

ملوک بني حطی وسعفص في الندی \* وهوز ارباب البنية و الحجر  
هم ملكوا أرض الحجاز بأوجه \* كَمَثَلِ شُعَاعِ الشَّمْسِ أَوْ صَوْنَةَ البَدْرِ  
وهم قطنوا بیت الحرام ورتبوا \* قصور أو سادوا بالمكارم و الفخر (1)

### وفات عمران پدر موسی سه هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عمران بن قهات بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل علیه السلام از محرمان حضرت و مقربان درگاه قابوس بن مصعب بود ولادت موسی علیه السلام را از وی پوشیده داشت چندانکه در گذشت و در مهاجرت آنحضرت از مصر هم خود را آشنا نساخت ، همچنان در مصر روز میگذاشت تا بیست و شش سال بعد از هجرت موسی زمانش رسیده در گذشت، مدت حیاتش صدوسی و شش سال بود.

### جلوس شینک تانک در چین سه هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(شینک تانک) چنانکه مذکور شد، از احفاد (دی کوکاو شینک شی) است

ص: 356

1- خلاصه معنی اشعار : پادشاهان بنی خطی وسعفص وهوز ، که صاحبان کعبه و گرداگرد مکه بودند، در خاک خفته اند. آنها مالک و متصرف تمام مملکت حجاز شدند بصورتی مانندی نور خورشید و روشنی . ماه آنها در بیت الحرام سکونت کرده عماراتی بنا نهادند، و بواسطه مکارم اخلاق و خوبیها بر مردم سیارت و بزرگی داشتند.

در اوائل حال در سلك (1) ملكزادگان و اشراف منسلک بود، و مردم بسبب نسب بزرگ و حسب ستوده، او را تمجید و تكريمی بسزا میفرمودند. استعداد فطری و علوهمت ویرا بر آن داشت که ملك پدر انرا بدیگران نگذارد و تیر از شست (2) شده را بدست باز آرد، پس سران سپاه و بزرگان در گاه را دیده با هر يك جداگانه ساز الفتی طراز داد، و هر تن را بمواعید نیکو مستمال (3) فرمود که اگر بخت بر فراز تختش کشاند، و دولت بسوی ملكش دلالت کند، مؤالفین دولتخواه را نصیبی شامل و بهره در خور (4) بخشند.

علی الجملة: با قواد لشگر و صناید (5) کشور همدست و همداستان شده مملکت چین را بعد از (کی) از دست اولادوی انتزاع نموده بحیطه تصرف آورد، و بر تخت ملكی استقرار یافت. پادشاهی عدالت شعار و خسروی نصفت آثار بود ابواب معدلت و موهبت بروی خلق بگشاد، و در ترفیه (6) حال عباد اهتمامی تمام فرمود.

ناگاه در زمانش آثار بلاهویدا گشت و اسباب قحط و غلافراهم شد، سحاب از سیلان باز ایستاد و غمام (7) از قطرات امساک نمود، میاه دیگر بخوشید، و مدت هفت سال عنا و بلا شایع و قحط و غلامستمر بود و هیچگاهی در اینمدت قطره آبی از مشرب به سحابی در حلق عطشانی نچکید و برگ خوبی (8) در کشت زار بر زیاری برندمید، کار بر خلق صعب افتاد و مردم بنفیر (9) آمدند. (شینک تانک) که

ص: 357

1- سالک: رشته و نخیکه در تسبیح و گلوبند داخل میشود، بند تسبیح.

2- شست: زهگیر و آن انگشتر ماندی است که از استخوان درست کرده در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند.

3- مستمال: دلدا، مشتاق.

4- درخور: لائق و سزاوار.

5- قواد: فرماندهان صناید جمع صناید بزرگ و مهتر.

6- ترفیه: آسایش و نیکولی.

7- سحاب و غمام: ابرها.

8- خوید: غله زار گندم و جو که خوشه نکرده باشد.

9- نفیر: فریاد و ناله.

بصفای نیت و پاکی طویت (1) آراسته بود، گفت: در این مملکت جز من؛ بافعال نکوهیده و اعمال ناستوده و صفات رذیله (2) متصف نیست، همانا شومی و شامت دن در خلق سرایت کرده و مردم را بدین بلا- مبتلا ساخته، اینک آتشی بایست افروخت و مرا بسوخت، تا خلق از عنا خلاص شوند و بعنایت خداوند اختصاص یابند.

پس بفرمود حائطی وسیع معین کرده چوبهای خشک (3) از هر سو کشیده برزبر هم نهادند و آتش در آن زده بر افروختند و از جای بجست تا خویشتن را بآتش سوزاند ناگاه سحابی در هوا بادید شده نیک متراکم گشت و باریدن گرفت پس بضراعت بزرگان در گاه پادشاه را در آن عزیمت فتوری راه یافت و آن سحاب هفت شبانه روز، علی التوالی بیارید تا مردم از اثر آن رحمت زحمت گذشته را یاد نیاوردند و متابعت سلطانرا چون طاعت یزدان فرض دانستند و (شینک تانک) نیز مردم را بمهربانی و حفاوت (4) و بذل مال و اتفاق خوردنی و پوشیدنی مدد داد، تادیگر باره حرانت و زراعت آباد شد، مدت سلطنتش در مملکت چین سی و شش سال بود.

### ملاقات موسی اول با خضر علیه السلام سه هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

موسی بن منسی بن یوسف علیه السلام از انبیای عظام است و ظهورش قبل از موسی بن عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات فرمود وی بود چه موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بر حسب عقیدت مورخین است (5) علی الجملة موسی برحم

ص: 358

1- طویت: باطن، نیت و اندیشه.

2- رذیله: فرومایه، پست.

3- متراکم: برهم نشسته و رویهم قرار گرفته.

4- حفاوت: مهربانی، گرامی داشتن.

5- در توراہ پسری بنام موسی برای (منسی) نیافتم فرزندی داشته بنام (جملییل) از آیات قرآن شریف هم به استفاده میشود که موسی خضر غیر از موسی فرعون بوده و نه خلافتش ثابت میشود شخصی با بن عباس گفت: نوف میگوید که: موسی خضر، موسی بن میشا بوده ابن عباس در پاسخ گفت: نوف دروغ گفته، زیرا ابی بن کعب از رسول اکرم روایت کرده که فرمود: موسی بنی اسرائیل از پرورد کارش پرسید که آیا اعلم از من هست؟ الحدیث تاریخ طبری جلد 1 ص 261- بهر حال دلیل و شاهد تاریخی در دست نیست که موسی خطر غیر از موسی بنی اسرائیل باشد و اما اعلمیت بیش از استبعاد نیست و شاهد بر تعدد نمیشود، و در اخبار شواهدی هم بر وحدت یافت میشود.



بن منسی در مصر روز میگذاشت و مردم را بنصایح و مواعظ بهره ور میداشت روزی خطبه بلیغ برخواند و کلماتی چند بر زبان راند که همه عین دانش و نفس حکومت بود از طلاق (1) لسان و جزالت بیان آنحضرت بنی اسرائیل در عجب شدند، از میانه برخاست و گفت : ایموسی آیا خداوند را در همه عالم بنده اعلم از تو هست یا نه؟ موسی گفت: نمیدانم و دانا تر از خود کسی نمیشناسم ناگاه از پیشگاه غیب وحی بدور سید که ایموسی ما را بنده ایست در مجمع البحرین، که با علوم خاص جنابش را اختصاص داده ایم اگر بخواهی نزد وی شوی و بدانی که بنده عالمتر از تو نیز آفریده ایم. موسی علیه السلام خادم خویشرا طلب داشته ماهی بریانی با چند گرده نان بوی سپرده و گفت :

لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین أو امضی حقباً (2).

هرگز از راه باز نمانم، تا بمجمع البحرین نرسم و از مصر بیرون آمده روز و شب راه پیمود تا بمجمع البحرین (3) فرود شده و در کنار چشمه بر سنگی بیارمید واحظه بغنود، (4) خادم نیز ساعتی آسوده خوش بخت، و پس از زمانی برخاسته سروروی بشست و از دست وی قطره آبی در زنبیل چکیده بر تن ماهی بریان رسید و آنماهی در حال جانور گشته خود را بدریا در انداخت فَأَتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ

سبيله سرباً (5).

ص: 359

1- طلاق: فصاحت و نیکوسخن گفتن، و جزالت نیز بدین معنی است.

2- الکهف - 60: از راه باز نمانم تا بمجمع البحرین رسم یا اینکه مدتی دراز در این راه صرف نمایم.

3- مجمع البحرین: محل تلاقی دریای فارس و روم را گویند.

4- غنودن: در خواب شدن، آرمیدن.

5- الکهف - 61. سرب: راه گشاده، سردابه و سوراخ زیر زمین

چون موسی از خواب باهوش آمد خادم را نیز برانگیخت و راه مقصود پیش گرفت خادم از نان و خورش فراموش کرد و زنبیل طعام را بجای ماند و برفت چاشتگاهی که هنگام شکستن نهار بود (قَالَ لَفْتِيهِ آتْنَا غَدَاتْنَا) (1)

موسی علیه السلام را با خادم گفت در این سفر چه بسیار زحمت و کلفت یافته ایم و چه رنجها که بر خاطر گذاشته ایم اینک آن خورد نیرا حاضر ساز تا زمانی بر آسائیم. خادم گفت : إِذْأَوِينَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحَوْتَ (2) :

از آنگاه که بر سر سنگی بودیم تاکنون شیطان مرا سخره نسیان داشت و نگذاشت حدیث ماهی را در حضرت موسی معروف دارم ، و آن قصه تا باخر باز گفت - موسی فرمود منت خدایرا که بمقصود پیوستیم و یافتیم آنچه میجستیم، چه خداوند وحی سوی من فرستاده که آنماهی ما را بمطلوب آگاهی دهد ، و از آنجا بر اثر قدم خود بازگشت نموده بموقف نخستین آمدند فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً (3).

پس یافتند حضرت خضر علیه السلام را که بعبادت و عبودیت ملك علام مشغول بود و سر خود را در زیر جامه پوشیده میداشت موسی پیش شده سلام کرد و آنحضرت جامه از سر بر گرفت و جواب داد و گفت : تو کیستی که بدینجا شتاییده ؟ موسی گفت من موسی بن منسی بن یوسف، که بحضرت آمده تا از مخزن نبوت نصیبه (4) برم و از گنجینه حکمت بهره گیرم. (هل اتبعك على أن تعلمن مما علمت رشداً) (5).

اگر اجازت یابم، ملتزم حضرت و مواظب خدمت باشم تا چیزی از علم بیاموزم خضر علیه السلام فرمود (انك لن تستطيع معي صبراً) (6).

ص: 360

1- الكهف - 62 .

2- الكهف - 63 .

3- الكهف - 65 : پس یافتند بنده از بندگان ما را که رحمت خود را بر او نازل کرده عالمش نموده بودیم.

4- نصیبه : بهره.

5- الكهف : 66 .

6- الكهف - 67 .

مرافقت تو با من سخت صعب مینماید، چه بسا باشد که از دست من کاری چند صادر شود که ترا چون بر رموز حکمت آن احاطت نباشد صبر نتوانی کرد، لاجرم باسر (1) انکار آئی و سلسله (2) اعتراض بجنبانی. موسی گفت: حاشا که در حضرت خضر جسارت ورزم، و بتعرضی مبادرت نمایم ستجدنی! مبادرت نمایم (ستجدنی إنشاء الله صابراً) (3)

آنگاه خضر گفت: ای موسی! اگر همراه من باشی و مراقت من کنی هر چه از من صادر شود، منکر مشود سبب مپرس، تا خود چون بخواهم آن راز با تو باز گویم.

موسی این سخن نیز پذیرفته در خدمت خضر بساحل دریا در آمدند و از ملا حان استدعای رکوب بحر نموده بکشتی در شدند.

موسی علیه السلام خادم را رخصت باز گشت مصر داده خود داده خود ملازم خضر میبود ناگاه دید: آنحضرت تبری برگرفته چنانکه اهل کشتی بیخبرند، الواح (4) سفینه را در هم میشکند و بسوی آب رخنه میدهد. موسی از این حال مضطرب شده باخضر گفت: در اینکار چه مصلحت است که صاحب سفینه را بشکستن آن زیان رسانی و سکنه آنرا غرقه سازی؟ کما قال الله تعالی: قال أخرجتها لتفرق أهلها (5).

خضر گفت نگفتم تو را با من مجال مراقت نباشد و این مراقت پایان نرود نپذیرفتی و با من همراه شدی اینک در کاری که از حکمت آن آگاه نیستی ستیزه (6) کنی و چون و چرا اندازی؟ موسی گفت: (لا تواخذني بما نسيت) (7).

بر من سخت مگیر و کار تنگ مکن اگر از من چیزی متروک ماند، چه باشد که مسامحت فرمائی و بدینقدر مضایقت نمائی؟ خضر علیه السلام لب بیست و همچنان الواح

ص: 361

1- سر: فکر، خیال: میل.

2- سلسله: زنجیر.

3- الکهف - 69.

4- الواح - جمع لوح: قطعات عریض و بهن که از چوب باشد باغیر آن.

5- الکهف - 71: کشتی را سوراخ میکنی تا اهلش را غرق نمایی؟

6- ستیزه: دشمنی و جنگ، قهر و کین.

7- الکهف - 73.

کشتیرا در هم شکست، تائلمه (1) پدید شده آب بجوشید، پس فریاد برآورد که کشتی را شکستی آشکار شده که اینک غرقه خواهد شد. کشتیبانان بدویدند و شکسته را مرمت (2) کردند و مردم از وحشت ایمن شدند چون سفینه بکنار آمد، خضر و موسی از دریا بیرون شده عزیمت مدینه (ایله) را تصمیم دادند، و ان شهر در حد اراضی شام و حجاز واقع بود، چون لختی راه بسپردند قریه بادید آمد، و چند نفر از اطفال را دیدند که از دیه بیرون شده بلعب (3) روز میگذارند، از میانه طفلی (حیسون) نام پسر سلات که هم مادرش را نام (شاهویه) بود، بصباح (4) منظر و ملاحظ دیدار امتیاز داشت، چون خضر ویرا بدید بمفاد (اذالقیا غلاماً فقتله) (5) دست او را گرفته در پس دیواری آورد و بی آنکه از وی چیزی پرسد، پسا کشف حالی کند، کارد برگرفت و سر او را ببرید. موسی در عجب ماند و شکیب (6) بگذاشت و گفت (اقتلت نفساً زکیه بغیر نفس) (7)

آیا کشتی نفسی را بی آنکه قتل او فرض باشد یا تی را کشته بود؟ و این کشتن از قصاص بیند. خضر گفت: دیگر باره بر من بشوریدی و سخن از در اعتراض راندی آیا نگفتم ترا با من استطاعت صبوری نبود و نیروی مصاحبت نباشد؟ موسی گفت (إن سئلتك عن شیء بعدها فلا تصاحبنی) (8)

اگر بعد از این از توسئوال کنم و از آنچه کنی باز پرسم، ترك من کیر که صلاحیت مصاحبت تو ندارم و از آنجا نیز با ملازمت حضر مسافرت کرده با تفاق وارد مدینه (ایله) شدند، در حالتی که زاد و توشه نداشتند و سخت گرسنه بودند، مردم ایله ایشانرا

ص: 362

1- ئلمه سوراخ، رخنه.

2- مرمت: تعمیر کردن و نیکو نمودن

3- لعب: بازی.

4- صباحت: زیبایی.

5- الکهف - 24.

6- شکیب: صبر.

7- الکهف - 74.

8- الکهف - 76.

آب و طعام ندادند و ضیافتی ننمودند ، و شامگاهان ایشانرا از آبادی بیرون کرده دروازه شهر بر بستند . خضر و موسی آنشب را در بیرون شهر با گرسنگی و برودت هوای بیای برده صبحگاه راه بر گرفتند و بحایطی رسیدند ، که آن دیوار مشرف با نمحاء و انهدام (1) بود خضر علیه السلام بایستاد و آن دیوار را با سنگ و گل استحکام داد موسی گفت: اهل ایله ما را جای ندادند و طه اهل ایله ما را جای ندادند و طعام ننهادند چه باید دیوار ایشانرا استوار کرد؟ و اگر بدین سر بودی، میبایست اجرتی فراگیری و بهای آب و طعام فرمائی خضر گفت: هذا فراق بینی وینک (2).

این نوبت نیز مصابرت نمودی و باعتراض مبادرت فرمودی .

وقت آن آمد که میان من و تو دوری باشد، اکنون گوش فرا دار بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا (3).

تا از آنچه کردم سر آن با تو بازگویم و تو را از حکمت هر يك آگاه سازم اما کشتی را از اینروی شکستم که جلندی بن کرکر مردی ستمگر است ، و در این بحر عظیم توانا و سخت بانبروست، هر سفینه را که از عیب و علتی مصوبان باشد چون بعرضه وی (4) در گذرد بغصیبت برد ، و آن کشتی که من بشکستم از شروی محفوظ بداشتم آلت معیشت برادر است و پنج تن بیمار و علیل اند و پنج تن دیگر بکشتی بانی مایه معاش ایشان تحصیل کنند. اما حیسون را از این روی کشتم که از وی جز کفر و طغیان بظهور نمیرسید سلات و (شاهویه) پدر و مادرش موحد و خدای پرست بودند: فخشینا ان یرهقهماطغیاناًو کفرا (5).

پس بیم کردم که مبادا وی اسباب غوایت (6) پدر و مادر شود، و کفرش در

ص: 363

1- انحاء : کهنه شدن انهدام: خراب شدن

2- الکهف - 77.

3- الکهف - 78 .

4- عرصه : ساحت خانه سرزمین .

5- الکهف - 80 .

6- غوایت: گمراهی ، هلاکت ، خسران .

در ایشان سرایت کنند، خواستم تا خداوند بعوض او فرزند صالح بایشان کرامت فرماید.

اما دیوار را بدان سبب استوار کردم که در زیر آن گنجی نهان است، و آن گنج را کاشح نام که مردی نیک صالح بود، برای پسران خود مدفون نمود، و اینک از اولاد او دو طفل یتیم که (احرم) و (حریم) نام دارند، و در حصن مراد که قریب بانداس است روز، میگذارند باقی است، و این گنج نصیبه ایشانست اگر دیوار بر افتادی بهره دیگران گشتی فاراد ربك أن یبلغا اشد هما ویستخرجا کنزهما (1).

پس خدای خواست تا آن کودکان بحد رشد و بلوغ رسیده گنج خود را بیرون آورده متصرف شوند، و من آنچه کرده ام بفرمان خدای کرده ام آنگاه موسی خضر را وداع کرده از ایله متوجه مصر گشت هدت مصاحبت ایشان هیجده روز بود.

### **جلوس ابرهه رایش در یمن سه هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

ابرهة بن حارث رایش، بعد از پدر چار بالش (2) ملکی مستقر آمد و، مملکت یمنرا در حیظه تصرف آورد چون از طرفیه حال رعیست و نظام کار سپاه پرداخت، لشگری سازداده (3) بعزم تسخیر بلاد و امصار دیار مغرب، از یمن بیرون شد و تمامت مملکت مغرب زمینرا بگرفت خرد و بزرگ آن بلاد اوامر و نواھیش را مطیع و منقاد شدند، و در همه حدود و ثغور مغرب زمین گرد برآمد (4) و هر جا که بر بیابانی طویل الذیل، یا ناحیتی عربض الجیب (5) میگذشت برای اینکه

ص: 364

1- الکھف -82.

2- چار بالش: تخت.

3- ساز: سامان سفر و استعداد و مهیا کردن اسباب، سلاح و آلات جنگ.

4- گرد: شهر و مدینه، خرگاه گردیدن و چرخ زدن.

5- طویل الذیل: فراخ و وسیع جیب: گریبان عربض الجیب: وسیع.

در بازگشت از صراط مستقیم بیکسو نیفتد ، منارها بیکسو نیفتند ، منارها بر سر راه بنیان میکرد و آن بهر مترددین آیتی بزرگ بود از اینروى ابرهه به ( ذوالمنار) ملقب گشت مدت سلطنتش یکصد و هشتاد و سه سال بود.

## وداع موسی با شعیب سه هزار و هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون حضرت موسی وداغ شعیب نمود ، از (مدین) با فرزند وزن عزیمت مصر فرمود؛ از سن مبارکش هفتاد و نه سال و سی هفت روز گذشته بود ، از این روی که از حکام شام و کسان ایشان زبانی نیند؟ گرد آبادانها کمتر گشتی و از ، بیابان راه در نوشتی (1) علی الجمله چون پنج روز راه به پیمود ، در شب روز ششم که هم شب جمعه بود ، در وادی ایمن مأمن کرد ، از قضا آنشب از هبوب اریاح و ترشح امطار (2) هوا بغایت سردگشت ، و چندانکه (صفوره) سنگ و چخماخ بر گرفته خواست ، آتشی بر فروزد ، و دفع برودت هوا را تدارك کند ممکن نشد ، چه باد و باران او را مجال نمیگذاشت و از اینروى سخت بستوه بودند (3) ناگاه موسی بطرف کوه سینا نظر انداخته آتشی انداخته آتشی افروخته دیده نیک شاد خاطر کشت و عصای خود را برگرفته اهل خویشرا گفت (امکثوا انی انست نار العلی الیکم منها بخبر او جدوة (4) من النار) (5).

اینک آتشی میبینم شما بمانید تا من رفته از آن آتش برای شما حاضر سازم و بجانب آتش آهنگ کرده ، با اینکه دوازده فرسنگ مسافت در میان بود ، باندک زمانی در رسید و دید که آتشی از اغصان شجر اخضر (6) افروخته و هر لحظه

ص: 365

- 1- نوشتن : طی کردن راه .
- 2- هبوب : وزیدن اریاح: بادها امطار: بارانها.
- 3- ستوه - بضم اول : بتنگ آمدن ؛ عاجز شدن.
- 4- جدوه: پاره قطعه آتش .
- 5- القصص - 29 .
- 6- اغصان: شاخه ها شجر: درخت اخضر : سبز .

لمعان آن زیاده میشود و هیچ دود و دم ندارد آنحضرت در حیرت بماند که چون آتش در برگ سبز گرفته و آنگاه هر زمان خضارت و نصارت آن شجر را زیادت کند زمانی ایستاده نگران بود پس دسته از حشیش دسته از حشیش بر هم نهاده قدمی چند پیش گذاشت، تا بدان آتش در گیرانیده بنزدیک اهل خویش آورد و آن آتش پرتاب از درخت عناب تافته بود از هر طرف که موسی بدان شعله تقرب میفرمود، آن جلوه از جای دیگر دیدار مینمود؛ از این شگفتی دهشتی در خاطر مبارك آنحضرت راد یافت و متحیر بماند.

ناگاه از پیشگاه قدس خطاب در رسید که موسی موسی گفت: لبیک لبیک، چه کسی که مرا میخوانی.

وترا نمی بینم گفت إلی أنا رَبُّكَ فاخلع نعلیک إناک یا الوادِ الْمُقَدَّسِ

طوی (1).

منم منم پروردگار تو ایموسی بیرون کن نعلین خود را که این وادی مقدس و بساطی مبارکست که من برگزیدم ترا و شایسته و حی کردم و تشریف نبوت در پوشانیدم: انی انالله لا اله الا انا فاعبدنی (2).

منم خدای تو و پدران تو ابراهیم و اسحق و یعقوب که اینک فریاد بنی اسرائیل را شنیده ام که از جور و جفاکاران مینالند، همانا ایشان را از مصر نجات خواهم داد، و بزمین (کنعان) که شیر و شهد در آن ریزانست خواهم فرستاد زیرا که این وعده با خلیل و اسرائیل داده ام.

موسی را طاقست استماع این مقال و مشاهده انجمال، نماند بترسید و چیزی بر سرافکننده روی خود را بپوشید که هم از جناب کبریا خطاب اب آمد که:

ما تلك بیمینک یا موسی (3).

ص: 366

1- طه - 12 .

2- طه - 14 .

3- طه - 17 .



آن چیست که در دست داری؟ موسی را از این سخن دل بجای آمد، و استشمام رایحه استیناس فرمود و دوست داشت که سخن را با خدای خود بدراز کشد

قال هي عصای اتو کو علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب

اخری (1).

گفت این عصای منست که تکیه بر آن میکنم و فرو میریزم برگ از درخت بر گوسفندان خود و دیگر حاجتها بآن دارم.

خطاب رسید که: ای موسی آنرا از دست بپند از آنحضرت چنان دانست که آن نیز از قبیل افکندن نعلین است و آن عصا را در قفای (2) خود بینداخت ناگاه آوازی هولناک استماع فرمود چون بازنگریست ماری زرد رنگ دید که همچنان اندک اندک بزرگ میشود تا بدانجا که چون گام باز کردی، چهل ذرع فراخنای دهان وی بودی دندانها از سندان آهنین گرانسنگتر و سخت تر داشتی و دو چشم چون کوره آهنگران آتش فرو گذاشتی در حال قوائمی کوتاه و سبتر (3) برآورد و رفتن آغاز کرد هرگاه باسنگی دو چار شدی ببلعیدی و چون با درختی باز خوردی کندی موسی چون بر وی نظاره کرد و آنصورت مهیب دید حالی هراسناک شده روی بگریز نهاد خطاب رسید که ای موسی: خذها و لا تخف (4).

بگیر و از او مترس که هم در دست تو بر صورت نخستین گردانم موسی گام پیش گذاشت و دست فراکرده دم ازدها را بگرفت، در حال بصورت عصابشده آنگاه بمفاد (واضهم یدک الی جناحک تخرج بیضاء) (5).

خطاب رسید که ای موسی دست خود را در آغوش کرده بیرون آور سفید و روشن که این نیز علامت دیگر است.

ص: 367

1- طه - 18 .

2- قفا: پشت سر

3- قوائم: پاها، سبتر: صحیح آن سبتر میباشد که به منی کلفت و ضخیم است

4- طه - 21 .

5- طه - 22 .

بر نبوت تو آنحضرت چون دست در جیب (1) کرده بر آورد، دست مبارکرا چون جرم ستاره سفید و پرنوریافت، از آن پس خطاب رسید که: ای موسی (اذهب الی فرعون إنه طغی) (2).

با این دو معجزه باهره و حجت ظاهره، برو نزد فرعون و او را بپرستش من دعوت کن و بگو که: من آن هستم که هستم، و بنی اسرائیل را از نجات داده بسوی کنعان آور و با ایشان نیز بگوی که خدای میفرماید: من هستم و تا ابد الابد نام من و تذکره من همین است، اینک شما را از مصر بکنعان خواهم برد، پس با مشایخ بنی اسرائیل بنزد فرعون رفته دستوری بخواه، و بگو: سه روزه اینقوم را رخصت بده تا در بیابان رفته قربانی خود را نزد خداوند بگذرانند. و او شما را اجازت نخواهد داد، تا من دست خود را دراز نکنم و او را با امور عجیبه بامتحان نیفکنم (3). موسی گفت: (ربانی قتلت منهم نفس فأخاف ان یقتلون) (4).

الهی من از ایشان تنی کشته ام و میترسم مرا بقصاص آن بکشند، و مراد آنحضرت قتل (5) (قانون) خباز بود؛ چنانکه گفته شد. خطاب آمد که: ای موسی مدار که خون خواهان قانون همه بمرده اند، اکنون کسی نمانده که طلب خون وی از تو کند.

گفت: الها: پروردگارا! سینه مرا گشاده دار که گنجینه اسرار تو تواند بود و کار مرا بر من آسان کن تادر دشوار و صعبی در نمانم، (6) و عقده زبان مرا بگشا تما مقالات مرا مردم نیک فهم کنند و بدان بگردند (و اجعل لی وزیر آمن اهلی

ص: 368

1- جیب: گریان.

2- طه - 24.

3- توراة سفر خروج باب - 7.

4- القصص - 33.

5- در روضة الصفا (قانون) ثبت است.

6- عقده: گرفتگی زبان

و از برای من از اهل من وزیری و شریکی مقرر فرمای، که آن هرون برادر من باشد، زیرا که او افصح است از من در زبان باشد که زبان کلیل (2) مرا در القای کلمات رب جلیل ترجمانی کند (3) پس از پیشگاه قدس تنبیه یافت که: (قد أوتیت سؤالك یا موسی) (4) آنچه خواستی با تو عطا کردیم.

و هرون را با تو در اینر سالت انباز (5) نمودیم و با سعادت نبوتش دمساز فرمودیم، من خود نیز با شما خواهم بود؛ (6) و بنی اسرائیل را از ربقه رقیق (7) رهایی خواهم داد.

پس موسی بادل قوی از انجا متوجه متوجه مصر گشت، و اهل خویش را در بیابان بگذاشت (صفوره) بافرزندان آئشب بماند، و از موسی خبری نیافت، صبحگاهان چندتن از اهل مدین بدانجانب عبور کرده، از قضا ایشانرا بدیدند، و صفوره را بشناختند پس زن و فرزند موسی را برداشته دیگر باره بمدین آوردند و باخانه شعیب بردند و بدو سپردند.

### ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون موسی علیه السلام با شهر مصر نزدیک شد، از حضرت کبریا خطاب بهرون رسید که: هانای هرون اینک موسی از راه، میرسد برخیز و او را استقبال کن هرون

ص: 369

1- طه - 33 .

2- کلیل: ناتوان در بیان و سخن

3- ترجمان - بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و بضم اول نیز درست است: ترجمه کننده کسیکه لغتی را از زبانی بزبان دیگر تفسیر نماید.

4- طه - 36 .

5- انباز: شریک.

6- توراة: سفر خروج بابع.

7- ربقه: حلقه ریسمان رقیق: بندگی

علیه السلام پذیره برادر را تصمیم داده از مصر بیرون شد و پس از طی مسافت او را در (مدین) یافت یکدیگر را در برکشیده ببوسیدند، و باتفاق وارد شهر گشتند و (یوکید) از حال فرزند آگاه شده بدوید و موسی را در برکشیده ببوسید و بوئید و انحضرت سه روز در خانه مانده بنی اسرائیل را از نبوت خوش آگاه ساخت و مردم را بیزدان پاك دعوت نمود، خرد و بزرگ باوی ایمان آوردند و از رحمت خداوند بسوی ایشان شاد خاطر گشتند از درگاه کبریا خطاب با موسی شد که اینک با تقاق هرون بنزدیک فرعون شوید و او را بپرستش من دعوت کنید.

فقولا له قولاً لینا لعله یتذکر او یخشی (1).

و با وی خشونت مورزید و درشت مگوئید چرب زبان و نرم سخن باشید که پند گیرد و با شما ایمان آرد یا از خدای بترسد و آفت وی باشما نرسد.

قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی (2).

گفتند پروردگارا فرعون مردی جبار و گردن کش است، ما بیم داریم از آن پیش که اصغای (3) مقالتی کند، یا طلب حجتی نماید و معجزه بیند، در شکنجه و عذاب ما شتاب کند یا خداوند را ناصواب گوید (4) لاتخافا التی معکما اسمع واری (5).

از حضرت کبریا خطاب آمد که: ای موسی و هرون مترسید و از طغیان فرعون بیم مپاشید که من نیز باشما خواهم آمد (6) و با شما خواهم بود، آنچه فرعون گوید میشنوم و آنچه میکند میبینم، شما را اعانت کنم و از اهانت وی مصون دارم

ص: 370

1- طه - 44.

2- طه - 45.

3- اصفا: شنیدن .

4- ناصواب: زشت و ناروا .

5- طه - 46 .

6- کنایه است از اینکه از آنها غافل نیست و در هر حال بارو معین آنها خواهد بود.

پس موسی بادل قوی باتفاق هرون ، روز چهارم ذیحجه الحرام از برای خلاصی بنی اسرائیل و دعوت فرعون برب جلیل بدرگاه او شده طلب بار (1) نمودند و بار اقامت انداختند؛ شش روز بدین برگذشت و کسی از حال ایشان فرعون را آگاه نساخت با مداد روز هفتم که یوم اضحی بود یکی از مقربان حضرت بعرض فرعون رسانید که اینک روزی چند است دو تن بدرگاه نشسته بار میطلبند و شگفتی آنکه بخداوندی جز تو ایمان دارند و خود را رسولان میپندارند؛ و اکنون بر آن مرنند که حضرت فرعونرا بالوهیت خداوند و نبوت خود دعوت نمایند؛ ولید بن مصعب از این سخن در عجبماند و کس فرستاد ایشان را طلب فرمود .

چون موسی و هرون از در درون آمدند ولید بر موسی نگریست ، مردی پشمینه پوش دید که نعلینی از چرم گاو در پای دارد، و عصائی از چوب مورد در دست نیک نظر کرد ویرا بشناخت ، گفت : تو آن نیستی که سالها در خانواده ما بودی و در میان ما تربیت یافتی؟

(و فعلت فعلتك التي فعلت) (2).

و کردی آنچه کردی ، کنایت از آنکه (قانون) خباز را کشتی ، و از بیم قصاص حتی بگریختی . موسی گفت: این کردم و فرار نمودم، از اینروی که از شما ترسناک بودم. (فوهب لي ربي حكماً وجعلني من المرسلين) (3).

پس پروردگار من مرا حکمت و نبوت بخشید ، و بنزدیک تورا رسول فرمود تا بعبودیت دی اعتراف کنی ، و بنی اسرائیل را از قید رقیت آزاد کرده با من گذاری . (قال فرعون و مارب العالمين؟ قال رب السموات والارض) (4)

فرعون روی بموسی کرده گفت : چیست پروردگار عالم که مرا بدر میخوانی؟ موسی علیه السلام از اینروی که در حقیقت وجود مجال گفت و شنود نباشد، از سؤال وی

ص: 371

1- بار: اجازه دخول

2- الشعراء - 19.

3- الشعراء - 21.

4- الشعراء - 24.

اعراض کرد، بریان آثار حکمت و قدرت پرداخت و گفت: پروردگار آسمان و زمین و هر چه در میان آنهاست.

فرعون چون جوابر امطابق سؤال نیافت، روی باهل مجلس و زعمای درگاه کرده گفت: (الا تستمعون) (1) آیا نمی شنوید که اینمرد از روی دانش و حکمت جواب و سؤال نکند (ان رسولکم الذی أرسل الیکم لمجنون) (2)

همانا رسول شما دیوانه است که با اینکه هنوز از آداب سخن بیگانه است دعوی نبوت میکند، و غضب بروی مستولی شده خشم گرفت و روی بموسی کرد و گفت: (لئن اتخذت الها غیری لا جعلنک من المسجونین) (3)

اگر جز من کسی را خدای دانی و عبادت غیر از من الهی را پیشنهاد کنی، تو را در بند زندان اندازم و پیوسته محبوس بدارم موسی گفت: ایولیداگر من حجتی روشن و معجزی هویدا آورم هم این سخن با من روا داری و جانب مروت فروگذاری فرعون گفت: بیاد آن برهان خود را اگر راست گوئی. (فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین) (4)

پس موسی بیفکند عصای خویش را و آن اژدهائی شد، بغایت عظیم که از دهانش شعله های نیران (5) بر میرفت و دیدگانش چون کوره آهنگران می افروخت، و هر لحظه مجلسیان را نظاره کرده بر می آشوفت و دندانها را چون سندانهای آهن برهم میکوفت و لوله در اهل مجلس افتاد، چنانکه مردم از بام و در فرو ریختند. و فرعون از سریر بزیر افتاد: آنحضرت دست فرابرده آن اژدها را بگرفت و هم در دست موسی عصا بود و پس از آن بمفاد

ص: 372

1- الشعراء - 25.

2- الشعراء - 27.

3- الشعراء - 29.

4- الشعراء - 32.

5- نیران: آتوها.

(و نزع يده فإذا هي بيضاء للناظرين) (1) دست در جیب کرده بر آورد دست مبارکش چون ستاره روز، (2) گیتی افروز گشت، چندانکه کسیرا با آن تاب نظاره نبود، فرعون چون این بدید بیم کرد که مبادا مردم باوی ایمان آورند و در کار ملک فتوری پدید شود (قال للملا حوله إن هذا الساحر عليم) (3) روی باشراف قبط و آل علوان کرد و ایشان پانصد تن بودند، که هر روز در حضرت وی حاضر میشدند و در پیشگاه او رده (4) می بستند، و گفت: اینمرد ساحر و جادو گریست که میخواهد شمارا از خانمان خویش آواره کند پس با موسی گفت که میخواهی بجادوگری و سحاری ما را از مصر بیرون کنی و بنی اسرائیل را بسلطنت نشانی؟ (فلنأتينك بسحر مثله فاجعل بيننا وبينك موعداً) (5) هر آینه ما از اینگونه سحر و جادویی بیاوریم و نگذاریم، افسون تو در مردم گیرد، وقتی معین کن تا در آنوقت اسباب معارضه آماده شود و زشت از زیبا با دید موسی فرمود که چاشتگاه عید، شما که روز آرایش شماست روز آزمایش شما، باشد که مردم همه انبوهند و در يك مقام از دحام دارند. و از نزد فرعون با تفاق هرون بیرون آمد (فتولى فرعون فجمع كیده) (6) پس فرعون بخلوت خویش در شده خاصان خود را طلبداشت، و در کار موسی مشاوره نمود، و فحص حال سحره مملکت کرده ایشانرا بخواند مدت یکماه تدارک این کار میکرد تا یوم الزینه پیش آمد، و آن روز عاشورا بود، از قضا در آنسال عاشورا با نوروز مطابق افتاد (فجمع السحرة لميقات يوم معلوم) (7)

هفتاد و دو تن از استادان سحره، بدرگاه فرعون حاضر شدند و مردم شهر

ص: 373

1- الشعراء - 33.

2- ستاره روز: خورشید.

3- الشعراء - 34 .

4- رده: صف.

5- طه - 58 .

6- طه - 60 .

7- الشعراء - 38 .

را نیز از درگاه تنبیه دادند تا همگی بکنار نیل جمع آمدند، خلقی چنان انبوه فراهم شد که از حوصله (1) شماره زیاده مینمود، آنگاه فرعون بر غرغه که خاص وی بود بر آمده بنشست، و موسی با هرون در میان انجمن در آمده بایستادند، مردم از شش سوی نگران بودند که آیا ظفر کرا باشد؛ پس استادان سحره بنزد موسی آمده گفتند: (یا موسی إنا أن تلقی واما أن تکون أول من ألقى) (2) تو آشکار میکنی برهان خود را با رخصت میدهی تا آنچه مادر دست داریم ظاهر سازیم؟ آنحضرت: فرمود پیش دستی شمارا باشد؛ جادوئیها و نیرنگهای (3) خود را بنمائید.

پس ایشان آن عصاها و ریسمانها که با سحر تعبیه (4) کرده بودند بیفکندند بمدلول (یخیل الیه من سحرهم انها تسعی) (5) با موسی چنان نموده شد که آن احوال (6) مارانند که بهر جانب راه در می نوردند

مردم چون این بدیدند بهر اسیدند، و پای بر سر هم نهاده باز پس شدند. موسی علیه السلام بیم کرد که مبدا خلق کار آنحضرت را نیز از این قبیل دانند، و از قبل سحر و ساحری شمارند که از سترات جلال خطاب رسید که: (لا تخف انک أنت الاعلی) (7).

ایموسی اییم مکن که ما ترا برایشان چیره خواهیم کرد، و بر این جمله غلبه خواهیم فرمود: (وألقت ما فی یمینک تلقف ما صنعوا) (8).

بیفکن آنچه در دست داری تا آنچه بنیرنگ و شعبده کرده اند، بدم در کشد.

موسی عصای خویش بیفکند، ناگاه بر صورت ازدهایی بر آمد و دهان باز کرد چنانکه از لفته (9) بالا- تا زیریش چهل ذرع بودی و چشمهای او چون دو تنوره

ص: 374

1- حوصله: چینه دان مرغ، کتابه، از تاب و تحمل باشد

2- حله - 69.

3- نیرنگ: سحر و جادو، مکر و حيله

4- تعبیه: آراستن و مهیا نمودن.

5- طه - 66.

6- احوال: ریسمان ها.

7- طه - 68.

8- طه - 69.

9- لفته: لب بزرگ و ضخیم.



آتش برافروخت : و از هر سوراخ منخرش (1) بمثابه ستونی دود تیره بر میرفت ! پس دهان باز کرد و ماران ساحر انرا خوردن گرفت! مردم از دیدار آن در هوای عظیم افتادند، و فریاد : الحذار : الحذار : در داده روی بفرار نهادند : چندانکه هشتصد هزارتن در آنروز پی (2) سپر یکدیگر شده جان بدادند (3) فرعونرا نیز دیگر تاب نظاره نبود که مبادا آن اژدها آهنگ و یکند ، و آن بنیانرا از بن برکنند (فالقی السحرة ساجدین، قالوا امنا برب العالمین) (4)

ساحران دانستند که این داوری با موسی بر خطاست ، و این کار از اندازه و ساحری بیرون است ، همه یکبار سجده را ، روی برخاک نهاده آغاز ضراعت کردند و یاموسی ایمان آوردند .

پس آنحضرت پیش شده آن اژدهای دمنده (5) را بگرفت، هم در دست وی عصا گشت .

فرعونرا از اینحال ضجرتی بگرفت و غضب بر نهادش (6) استیلا یافت ؛ پس روی با سحره آورده گفت: (امتم له قبل ان اذن لکم) (7)

ایمان با موسی آوردید از آن پیش که من شما را اجازت دهم همانا موسی استاده آموزگار شماست و این جادوئیها از وی آموخته دارید ، از اینروی هرگز جانب اور افرو نگذارید (لاقط من أیدیکم وأرجلکم من خلاف ولا صلینکم اجمعین) (8) .

هر آینه ببرم دست و پای شما را هر یک از جانبی ، و تن شما را از دار بیاویزم

ص: 375

1- منخر : سوراخ بینی .

2- پی سیر : لگدکوب شده.

3- روضة الصفا ، جلد - 1.

4- الشعراء - 47 .

5- دمنده : فریاد کننده.

6- نهاد - بکسر اول : باطن ، سرشت .

7- الشعراء - 409 .

8- الشعراء - 49 .

تاشما عبرت نظارکیان باشید؛ و دیگران این کفران با نعمت من رواندارند. ایشان گفتند: ماهرگز ترا اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم، با آن معجزات ظاهر و بینات با هر که دیده ایم، اینک هر چه خواهی کن که ما پاداش (1) نامتناهی بکیفر یکروزه نخواهیم داد.

پس فرعون بفرمود که دست و پای هر تن را یکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ ببریدند، و بدنهای ایشانرا از نخلها در اویختند، و چون در آن واقعه هفتاد قبیله از قبطیان بموسی ایمان آورده بودند، فرعون بر هر که دست یافت جهان از وی پرداخت (2) و فرمان داد تا آزار بنی اسرائیل را دو چندان کنند، و در تأسیس، فتم و (رعمسیس) (3) شدت کنند، و ایشانرا در کار اجرت ندهند و هر لحظه بیهانه با صده می تازیانه تنشان در شکنجه اندازند، و از غرفه نشستگاه بزبر آمد، خشمگین و غضبناک با خانه خویش آمد، در آمد، در آنجا بعرض وی رسانیدند که: ما شطه (4) (انیسا) دختر (قابوس) هم بادین موسی شده، اورا طلب کرده گفت از این آئین بازگشت کن، والا آن بینی که دیگران دیدند ماشطه گفت هرگز من از صراط المستقیم بمناهج (5) جحیم معاودت نکنم و اگر شهادت بینم فوزی (6) دانم.

فرعون گفت: تا طشتی پر آتش کرده بر سر ماشطه گذاشتند، و او را طفلی سه ماهه بود نیز در آتش افروخته انداختند و آنزن همچنان صبور بود و پای در ایمان استوار داشت، ناگاه آن طفل از میان آتش بانگ بر آورد که: ای مادر صابر باش که واصل شدی بسوی خداور سیدی بمقام رضا (ولیس الان بینک و بین الجنة الاخطوة او خطوتان).

ص: 376

1- پاداش: جزاء

2- پرداختن: برداشتن و فارغ نمودن.

3- در پاورقیهای سابق گفته شد که شهرهایی بوده که فرعون غله هایش را در آنها انبار میکرده.

4- ماشطه: شانه کننده و آرایش دهنده.

5- مناهج: راهها.

6- فوز: پیروزی و رستگاری.

آسیه بنت مزاحم را چون رابطه ایمان با ماشطه در میان بود، و این خبر بشنید بشتاب نزد (ولید) آمد و درباره آن زن صالحه با فرعون مکاوچه (1) نمود، فرعون مادر (آسیه) را خواست با و گفت دختر تو دیوانه شده است، اور اگرفته باحجره خویش فرست دیگر تاب صبوری آسیه نماند و ایمان خویش آشکار کرد و گفت: ای فرعون تو بادل بندگی دعوی خداوندی میکنی، و مرا دیوانه میخوانی؟ فرعون از اینروی که تربیت او را با موسی در خاطر داشت، پیوسته در حق وی بدگمان بود و انتهاز فرصت میفرمود اکنون که ایمان وی با موسی بسر حد ایقان پیوست فرمود تنش را با چهار میخ بر بستند و بانواع شکنجه و عذاب رنجه نمودند، آسیه روی بدرگاه بی نیاز کرده عرض کرد (رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجینی من فرعون وعمله ونجینی من القوم الظالمین) (2) و از مطموسه فنا بمحروسه بقا (3) خرامید، اما چون موسی بمیان بنی اسرائیل آمد گفتند، اگر چند ما در ذل عبودیت و قید رقیت بودیم اما اینگونه شکنجه و عذاب نمیدیدیم همانا این دعوی و دعوت شما، شمشیری بود که برای قتل ما بدست فرعون دادید حضرت موسی استغاثه بنی اسرائیل را بدرگاه کردگار جلیل عرضه داشت خطاب رسید که: ای موسی! من دست خویش دراز خواهم کرد و ایشانرا به نیروی بازوی قوی از مصر بیرون خواهم آورد، علی الصبح باتفاق هرون، از شهر بیرون شده در کنار نیل با فرعون دو چار خواهید شد؛ چه از آنجا عبور خواهد کرد پس باوی بگوئید که: خداوند میفرماید: بنی اسرائیل (4) را رخصت ده تا از مصر بیرون شده در بیابان مرا عبادت کنند، و چون او سخن تو نپذیرد، عصای خود را بر آب نیل دراز کن، تا خون گردد (5).

ص: 377

- 
- 1- مکاوچه: آشکارا دشنام گفتن و بدگوئی نمودن.
  - 2- التحريم - 11: پروردگارا: عمارتی در بهشت برای من بناکن، و مرا از فرعون و رفتار او رهایی بخش
  - 3- مطموسه فنا، کنایه از دنیا باشد و محروسه بقا، کتابه از سرای جاودانی و بهشت است.
  - 4- تورا، سفر خروج، باب 6.
  - 5- تورا، سفر خروج: باب 7 -

موسی علیه السلام روز دیگر با هرون بکنار نیل آمد، و با فرعون دو چار شده آن سخنها بگفت امثال فرمان خداوند نکرد، موسی عصای خویش بر آورده بسوی نیل فرود آورد و در حال آب خون ناب گشت، و نیز هر آب که قبطیان در خانه ها و پیمانها داشتند، بخون سرخ تبدیل یافت و ماهیان همه در رود بمردند و هوای مصر را عفن ساختند، چون هفت روز بر این وتیره (1) گذشت فرعون با موسی گفت: اگر آبرا بازگونه خویش باز گردانی، بنی اسرائیل را رخصت بنی اسرائیل را رخصت دهم تا هر جانب که خواهند بروند.

موسی در زمان عصا بسوی آب کرد و باحال نخست آورد، چند نفر از سحر مصر نزد فرعون حاضر شدند و قدری آب گرفته بگونه (2) خون نمودند، و دل او را قوی کردند، و (هامان) نیز در غوایت وی بکوشید و نگذاشت با وعده وفا کند (3) دیگر باره خطاب با موسی شد که رخصت بنی اسرائیل را از فرعون بخواه، و چون ابا کند مملکتش را باغوك (4) انباشته گردان.

پس موسی نزد فرعون آمده گفت: خداوند میفرماید. بنی اسرائیل را زحمت نرسانی تا از مصر بیرون شده نزد من قربانی پیش گذرانند، هم فرعون رضا نداد.

پس موسی عصای خود بسوی نیل و دیگر جویها دراز کرد و خوکها از آب جنبش کردند، و بشهر در آمدند و خانه ها را فرو گرفتند، چنانکه در تنور و کانون (5) در میشدند، و بر سروروی مردم در می جستند.

خلق بستوه آمده فرعون از موسی درخواست نمود که: چون این عنا بعنایت تبدیل شود، بنی اسرائیل را بحال خویش گذارد. پس بدعای آنحضرت بعد از هفت روز هم این بالا مرتفع شد. ساحران نیز صوری چند تعبیه کرده صورت غوك با فرعون نمودند، و دل او را در انکار قوی داشتند، تا بوعده وفا ننمود (6).

ص: 378

1- وتیره: طریقه و روش.

2- گونه: رنگ.

3- توراة. خروج، باب 7.

4- غوك: وزغ

5- کانون: آتشدان

6- توراة سفر خروج باب 7 -

باز موسی بنزد فرعون آمده و عصای خود را بر غبار زمین زد، ناگاه جمیع غبار زمین و ذرات هوا قمل، شد و شهر را شپش فرو گرفت، چنانکه هیچکس از چشم دگوش نتوانست منع کرد و از بینی و دهان نتوانست باز داشت، و اندام مواشی و اغنام ایشان نیز انباشته از قمل (1) گشت. چون هفت روز بگذشت، مردم بفریاد آمدند و فرعون از موسی دفع آن بلا را استدعا کرد آنحضرت مسئلت وی اجابت فرمود، این کرت (2) ساحران نتوانستند انباز (3) آنکار کرد، و با فرعون گفتند این صنعت یزدانیست و از امثال بندگان ساخته نشود، لکن فرعونرا دل نرم نمیشد و برخصت بنی اسرائیل فرمان نمیداد.

دیگر باره موسی بنزد فرعون آمد و انکار ویرا باز دانست، پس دعا کرد تا تمام مصر را پشه فرو گرفت و در قبطیان پشه گوناگون فرود شد، چنانکه بام و در از پشه آکنده بود (4) و در میان دو کس چون ابر (5) مظلم حجاب میگشت هفت روز نیز این بلا شایع بود کار بر فرعون تنگ شد، و کس از پی موسی و هرون فرستاد و گفت: ای موسی من بنی اسرائیل را اذن میدهم تا در خانه های خود پیش خدای قربانی کنند موسی گفت این چگونه میشود: در شهری که همه کس مخالف باشد، کسی کار بر خلاف ایشان، کند، رخصت بده تا در بیابان قربانی کنند فرعون گفت این رخصت نیز میدهم بشرط آنکه بسیار دور نشوند، اکنون دعا کن و این بلا از ما بگردان چون موسی اجابت کرد و فرعون مهلت یافت هم بر سر انکار باز ایستاد و بنی اسرائیل را رخصت نداد (6).

موسی علیه السلام بفرمان خداوند دعا کرد تا مواشی قبطیان در صحرا بمیرند

ص: 379

1- قمل: شپش انباشته: پر شده و مملو

2- کرت: دفعه، یکبار

3- انباز: مانند، همتا.

4- آکنده: پر.

5- مظلم: تاریک کننده.

6- تورا، سفر خروج باب - 8.

روز دیگر با فرعون خبر دادند که گاو و گوسفند و شتر در هر مرتع و مربع (1) که بودند بمردند، جز مواشی بنی اسرائیل که ایشانرا هیچ زیان نرسیده زیرا که بنی اسرائیل از جمیع این آفتها، محفوظ بودند، و هیچ بلائی در (جوسن) که نشیمن ایشان بود نازل نمیشد علی الجملة هم فرعون را دل نرم نگشت و بنی اسرائیل را مرخص نکرد (2).

و آنگاه بفرمان خداوند موسی و هرون نزد فرعون آمدند و قدری خاکستر از کوره حدادان با خود آورده بگذاشتند و موسی در پیش روی فرعون از آن خاکستر بر میگرفت، و مشت مشت بسوی آسمان میپراکند و آن خاکستر از هوا باز شده دانه های آبله سوزنده میگشت و در بدن قبطیان بادید می آمد چنانکه ساحران نیز از پیش موسی بگریختند باشد که بآبله سوزنده گرفتار نشوند و همچنان فرعون انکار فرو نمیگذاشت.

دیگر باره موسی بنزد فرعون آمد و گفت: خداوند میفرماید که گردن کشی میکنی و چندان نخوت و کبر مینمایی که قوم مرا بجهت طاعت من اذن نمیدهی اینک تگرگی بسوی تو فرستم که، مرد و مواشی هر که در صحرا بود زنده نگذارد.

و این تگرگ فردا در مصر نازل خواهد شد، بعضی از مردم که این سخن بصدق مینهادند کس فرستاده مرد و مواشی خود را بخانه آوردند و گروهی که این خبر را باور نداشته همچنان کسان و اغنام خویشرا در هامون (3) بگذاشتند. روز دیگر موسی عصای خود بدست کرده بسوی آسمان بداشت. ناگاه ابری مظلم و متراکم باریدن گرفت که تا اکنون در مصر کس از انسان نشان نمیداد، با هر که از مواشی و مردم باز خورد پی سپر کرد و شاخه های درختان را بشکست و رستنی های زمینرا محو ساخت، جز خطه (4) (جوسن) (5) که بنی اسرائیل را نشیمن بود کس در هیچ مقام ایمنی نداشت

ص: 380

1- مرتع و مربع: چراگاه

2- توراة - سفر خروج، باب 9.

3- هامون: صحرا، دشت

4- خطه - بکسر خاه: زمین محل نشیمن

5- جوسن: زمینی بود که فرعون به حضرت یعقوب و فرزندان او بخشید.

فرعون بطلب موسی و هرون فرستاده حاضر شدند گفت که : من وقوم من گناه کارانیم ، از خدای خود بخواهید تا این بلا از ما باز گیرد اینک، شما را رخصت میدهم تا بهر سوی بخواهید مسافرت کنید موسی اتمام حجت را باز اجابت این مسئلت کرد و بدعای خیر این داهیه (1) از ایشان برداشت و باز فرعون پیشانی آهنین کرد ، و دل سخت نمود و بنی اسرائیل را رخصت رفتن نفرمود.

دیگر باره خطاب با موسی آمد که ای موسی دل فرعون را سخت آفریده ام تا معجزه چند بدست تو ظاهر کنم که همیشه پدران با پسران بازگویند ، اینک بنزد فرعون رفته از بهر بنی اسرائیل رخصت بیرون شدن بخواه موسی و هرون هم بدرگاه ولید حاضر شدند و حاجت خویش ظاهر کردند چون فرعون بقانون خود بر خلاف موسی و هرون سخن داند ، بزرگان قبطی برخاستند و گفتند: ای فرعون هیچ میدانی که بویرانی نهاد و محاجه تو با این قوم خاک ما بر باد داد؟ ایشان را رها کن تا سرخویش گیرند و حلقی آسوده شوند فرعون با موسی گفت ، چه کسان از این شهر بیرون میشوید تا اجازت دهم آنحضرت گفت ما با اطفال و زنان و اجمال و انتقال (2) و هر چه داریم بیرون خواهیم شد فرعون گفت حاشا و کلاشما با کسانی که بحدر شد و بلوغ رسیده اند از شهر بیرون شده بعبادت خداوند خویش حاضر شوید ، و قربانی پیش گذرانید، دیگر اطفال و اموال و رومه و گله در این مهم بچه کار است ؟ چون از وی مأیوس شد عصای خود را بزمین مصر دراز کرده بادی از طرف مشرق وزیدن گرفت و ملخهای گوناگون بیاورد چندانکه روی هوا تاریک و تیره شد وزمین در زیر ملخ ناپدید گشت ، گیاهی که از لطمات تگرگ بجا مانده بخورد ، و درختان را یک بسترند (3) و لوله از میان خلق برخاست و بیم قحط و غلادل قبطیانرا دو نیم کرد، فرعون نیز بهراسید و موسی را بخواند چون بخدمت رسید گفت : ای موسی من بانو گناه کرده ام و در لجاج کوبیده ام .

ص: 381

1- داهیه : بلا ، مصیبت .

2- اجمال: شترها انتقال : اموال و توشه راه .

3- ستردن : پاک کردن و تراشیدن .

اینک این ملخرا از بام و در وکوه و شیخ برکران (1) دار وقوم خود را برداشته تا هر کجا خواهی مسافرت فرمای، موسی علیه السلام از خدای بخواست تا بادی از سوی مغرب بوزید و آن ملخها را از زمین مصر برداشته، بدریای قلزم (2) انداخت چنانکه یک پر ملخ در همه مصر بجای نماند. هم فرعون خویشان داری کرد و بنی اسرائیل را گسیل خود ساخت.

این کرت موسی دست بسوی آسمان در از کرده جهانرا ظلمت فرو گرفت چنانکه سه روز قبطیان یکدیگر را نمیدیدند، و همچنان هوای (جوسن) روشن بود کار بر فرعون تنگ شده وسی را طلب فرمود و گفت ای موسی اینک قوم خود را برداشته با فرزندان از این شهر بیرون شوید و خداوند خود را عبادت کنید، اما گله ورمه خود را بجا بگذارید موسی گفت که مارمه و گله برای قربانی میخواهیم و اکنون چه دانیم که چه باید در حضرت یزدان پیش گذرانید یک پاره از سم مواشی خود بجای نمایم چه گمان میرود که همان قربانی سوختنی شود، فرعون بر آشفت و با موسی گفت دور شو از پیش من، زنهار دیگر روی مرا نبینی که هلاک خواهی شد، و بجان امان نخواهی یافت موسی گفت: این سخن بحق گفتمی زیراکه از این پس من روی تو را نخواهم دید و از نزد وی بیرون شده بمیان قوم خویش آمد، و اسباب خروج از مصر مهیا فرمود و مدت توقف آنحضرت در این کرت در مصر پانزده ماه بود،

ص: 382

- 
- 1- شیخ - بفتح: کوه، زمین دامن کوه کران: کنار.
  - 2- در پای قلزم: دریایی میباشد که بین آسیا و آفریقا واقع است. و آن خلیجی از دریای هند میباشد که (1450) میل طول آنست، و بواسطه بوغاز (باب المندب که (18) میل عرض دارد، بدریای هند اتصال یافته، غایت عرض دریای قلزم (221) که میل میباشد و بتدریج رو بطرف شمال تنگ شده به دو خلیج منقسم میشود یکی را که بطرف مشرق است خلیج (عقبه) و دیگری را که بطرف مغرب است خلیج (سویس) گویند، و شبه جزیره (سینا) در میان این دو خلیج واقع است. سطح دریای قلزم (600) قدم، و معدل عمقش (2400) تا (2800) قدم میباشد. و از جمله حوادث معروفه که بر این دریا واقع شد این بود که قوم اسرائیل از آن عبور کرده و فرعون و مصریان در آن غرق شدند. قاموس کتاب مقدس.



چنانکه در شهر کانون الآخر که عبریانش طیبیت (1) گویند وارد مصر شده در نیمه نisan بیرون آمد ، و این معجزات و بینات در این مدت بظهور پیوست .

### خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

همانا عقیده علمای یهود آنست که : توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و ده سال بود (2) و آنچه در این کتاب مبارك معین شده دویست و شانزده سال باشد علی الجملة چون هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر نزدیک آمد ، از سترات جلال خطاب رسید که ای موسی بنی اسرائیل را بگو که زیور وحلی قبطیانرا بمستعار بگیرند، و هنگام خروج از مصر با خود دارند

مقرر است (3) که از معجزات موسی و غلبه وی با فرعون بنی اسرائیل چندان در نظر اولاد قبط و آل علوان بزرگ مینمودند.

که از هر کس پیرایه های (4) گرانبمایه و کمرهای زرین و زیور های گوهر آگین هر آگین طلب میکردند ، بی مضایقه بعاریت میسپردند ، چنانکه در شهر مصر کمتر کالای نفیس ماند که ایشان باستعارت نبردند ، آنگاه خطاب آمد که : ای موسی این ماه اول سال شما باشد بنی اسرائیلرا بگوی که هر تن گوسفندی یا بزى یکساله و نرینه در دهم اینماه گرفته در خانه خویش بدارد ، و در عصر چهاردهم آنرا ذبح کند ، و با قدری از خونس هر دو بازوی خویش رنگین آرد و با مقداری سر دروازه خانه را نشان گذارد ، و گوشت آنرا کباب کرده بخورند ، و چیزی از آن باقی نگذارند ، و اگر بماند با آتش بسوزانند و نان فطیر پزند، و با سبزی تلخ تناول کنند،

ص: 383

- 
- 1- طیبیت : ماه دهم سال مقدس عبرانیان است. روز هشتم و نهم و دهم این ماه روزهای مخصوص روزه است
  - 2- توقف بنی اسرائیل در مصر چهار صدوسی سال بود - توراة.
  - 3- توراة، مسفر خروج ، باب 12 .
  - 4- پیرایه : زیور .

و میباید کمر بسته و نعلین در با وعصا در دست ، اینکارها بتعجیل کنند که این فصیح خداوند است همانا من در آنشب بمصر عبور خواهم کرد ، و بر در هر و بر خانه خواهم گذشت ، و هر خانه را که علامت بر سر دروازه نبینم، نخست زاده صاحب خانه را خواهم کشت ، چنانکه یکتن نخست زاده قبطیان زنده نماند ، و همچنان نخست زاده جمیع مواشی ایشان را بیجان خواهم کرد ، و مهین فرزندان فرعونانیز خواهم بود . تا بدانند منم خداوند خدای ابراهیم و اسحق ، پس موسی علیه السلام فرمان خداوند را با قوم بگذاشت و ایشان را در امثال حکم باز داشت.

بنی اسرائیل در طلب تابوت یوسف علیه السلام بر آمدند تا نعش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بمزرعه مکفیه ، رسانند . و در جوار پدران بزرگوارش مدفون سازند ، چون زمانی در از از رحلت آنحضرت بر آمده بود کسی راه بدان نمیبرد، عجزه از بنی اسرائیل با خدمت موسی آمد و گفت اگر مرا خضارت جوانی باز آری و در و در سرای جاودانی در جوار خویش بداری تابوت یوسف را بنمایم که در کدامین جای از نیل مدفون است آنحضرت مسئول عجزه را اجابت فرمود تا جوانی باز آورد و با بهشت خدای امیدوار گشت پس بنی اسرائیلرا بکنار رود نیل آورده مدفن آنحضرت را بنمود (1) و ایشان انصندوق رخام را از قعر (2) نیل بر آوردند و با ارا به ها تعبیه کرده بر سر راه بردند و در این ایام قبطیان را زهره تند نگرستن با بنی اسرائیل نبود ، و در هیچکار مجال رد و منع ایشان نداشتند علی الجملة چون شب پنج شنبه چهاردهم نisan که مطابق ماه اییب (3) قبطیان بود فرا رسید ، موسی فرمود تا ذبح فصیح را بتقدیم رسانیدند و گفت احدی از خانه بیرون نشود که شبی هولناک است، قهر یزدانی بر مصر میگذرد بنی اسرائیل چنان کردند که موسی گفت.

ص: 384

1- روضة الصفا - جلد 1

2- رخام : سنگ سفید قعر : ته .

3- اییب : ماه اول سال مقدس عبرانیان میباشد، و تقریباً با (اپریل) ماه های لاتینی مطابق است.

و چون نیمشب برسید، نخست زادهای جمیع فرعونیان، بیکبارگی بمردند؛ شورشی عظیم در تمامت شهر افتاد، زیرا نبود خانه که در آن تنی نمرده باشند. فرعون در همان نیمشب کس نزد موسی و هرون فرستاد که هم اکنون برخیزید و با قوم خود از این شهر بیرون شوید، و آنچه دارید با خود ببرید که کس مزاحم شما نخواهد بود، و در بیابان مرا نیز دعا کنید و اهل مصر بگردایشان در آمده الحاج مینمودند که: الآن برخیزید و بیرون شوید که ما را دیگر توانایی در بلاها نمانده است. و از مهابت ما و بزرگواری بنی اسرائیل، جلی و زیورهای خود را طلب نمیکردند و باجان منت داشتند که بنی اسرائیل بروند و اندوخته ایشانرا با خود ببرند. (1) پس آنحضرت بمفاد او حینا الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون (2).

بفرمود: در همان شب بنی اسرائیل آردهای در هم سرشته، فطیر را در ظرف کرده بر کتف نهادند، و حال مصریانرا برداشته از رمسیس کوچ دادند، و یک منزل راه پیموده به سکوت (3) فرود شدند و نعش یوسف را با خود میداشتند گروهی مختلف نیز بدین موسی در شده با بنی اسرائیل کوچ میدادند، که خربیل نجار هم از آنجمله بود.

علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز میباید این نان فطیر، در میان شما پخته شود، و روز هفتم را عید (فصح) (4) کنید، و نخست زاده اغنام خود را قربانی

ص: 385

- 
- 1- مطالب مذکوره در توراة سفر خروج باب 12 دیده میشود ولی رد نکردن امانت و بردن: زیورهای فرعونیان بنظر بعید میآید. و شاید بر خلاف نظر به حضرت موسی انجام گرفته
  - 2- الدخان - 23: بموسی گفتیم: بندگان مرا شبانه حرکت بده، زیرا فرعونیان در تعقیب شما هستند.
  - 3- سکوت - بضم اول: بعضی گویند که: (بركة التمساح) که قدری از (سویس) دور است، همان سکوت میباشد.
  - 4- فصح - بکسرفاء و سکون صاد، یکی از اعیاد مهم بنی اسرائیل میباشد، و آن چنانست که در شب روز چهاردهم از ماه نisan گوسفندی میکشند، و در صبح روز پانزدهم شروع بفطیر میشود: که مدت هفت روز طول میکشد. شروع این عید را با گردانیدن پیاله شراب ابتدا کرده، و رسم اینست اینست که بره را بدون پاره کردن، بریان کرده بر سفره میگذارند، و بانان فطیر و سبزیهای تلخ میخورند، پس از صرف غذا دو مرتبه پیاله را دور داده، مجلسیان ترنم و سرودهای روحانی خوانده بار سوم و چهارم و پنجم پیاله را بگردش در میآورند، و از آن موقع عید فطیر تا نهایت هفت روز آغاز میشود. قاموس کتاب مقدس.

کنید، و بعضی نخست زاده مردم فدیه همی دهید، از اینروی که از مصر نجات یافتید و این عید در میان فرزندان شما ابداً بماند و از اینروی که عبور ایشان در ملک فلسطین نباشد، و آسیب سکنه آن سرزمین با قوم نرسد، از بیابان دریای قلزم می گذشتند، و روزها ستونی از ابر، در پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه قوم بر اثر آن میرفتند، و چون شب میشد، آن ستون آتش میگشت، و روشنائی می بخشید و همچنان دلیل راه مردم بود و مردم جنگی که در بنی اسرائیل یافت میشد، از ششصد هزار زیاده بود؛ چنانکه در جای خود مفصل خواهیم نگاشت.

علی الجملة، از (سکوت) حرکت کرده در بیابان اینام خیمه زدند و از آنجا به (مجدول) آمدند، و در کنار دریای احمر خیمه ها، برافراشتند. اما چون شب خروج بنی اسرائیل بیابان آمد، فرعون باخود اندیشید که: قومی بدان کثرت، از بند عبودیتش آزاد شدند و شهر مصر را غارت کردند، و اشیای نفیسه خلق را با خود بردند؛ نایره (1) غضبش التهاب یافت و بر آن شد که از دنبال بشتاب رود، و ایشانرا بیابد و عقاب کند.

آنروز بسبب سوگواری مردم برای نخست زاده های خود حرکت متعذر مینمود. فأرسل فرعون في المدائن حاشرين (2) پس منبهان (3) فرستاده از هر آبادانی که قریب بشهر بود، لشگر هارا بخواندند، و قواد سپاه را بدرگاه آوردند، لشگری انبوه فراهم گشت، چندانکه در حق بنی اسرائیل با آنهمه کثرت فرعون گفت: (ان هؤلاء لشرذمة قلیلون) (4).

جماعتی اند کند، اینک از دنبال بشتابیم و آن گریختگان از حضر ترا دستگیر کرده پایمال سخط سازیم.

آنگاه از ابه خاص فرعون را از مصر بیرون آوردند و ششصد اراهه دیگر همین کردند که هر یک سپهسالار فوجی استقرار داشت، پس بفرمود تا ششصد هزار

ص: 386

- 
- 1- نائرة: آتش برافروخته، فتنه برانگیخته، عداوت و دشمنی شایع شده
  - 2- الشعراء - 53: فرعون جمع کنندگان سپاه را اراف شهرها فرستاد
  - 3- منبهان: آگاه کنندگان و رسولان
  - 4- الشعراء - 54.

مرد کار آزموده، بر مقدمه سپاه روانه شدند و خود با دو کرور سوار نامدار بجنبش آمد و با سرعت سحاب و شتاب شهاب راه در مینوشت (1) تا ایشان را در میان مجدول (2) هنگامیکه بر کنار دریا خیمه ها راست میکردند بیافت، ناگاه بنی اسرائیل نظر کرده آنسپاه کران را نگریستند ، و رایات فرعونیر ادیده بشناختند بیچاره و هراسان شدند و گرداگرد موسی جمع شده شده آغاز زاری و ضراعت کردند آنحضرت فرمود چندین آشفته و پر بیم مباحثید : ان معی ربی سیهدين (3).

مرا پروردگار مددکار است ، امروز خداوند برای شما جنگ خواهد کرد

شما خاموش باشید (4) پس بمدلول: فأوحینا إلی موسی أن أضرب بعصاك البحر فانفلق (5) .

خطاب در رسید که ایموسی امروز جلال خود را بر فرعون و سپاه وی ظاهر خواهم کرد، و ایشانرا دلیر خواهم ساخت تا از دنبال شما بتازند و خود را بهلاکت اندازند اینك عصای خود را بر در یازن تا شما را راه دهد.

موسی علیه السلام بر لب آب آمده عصا بر آورد و بر آب زدو گفت: انقلق یا ابا خالد.

پس بشکافت آب دریا و دوازده کوچه عریض بادید آمد ، و باد مشرقی وزیده بن دریا را با خشکی آورد، و در حال بنی اسرائیل هر سبطی از راهی بدریا در ، و آن ستون ابر که از پیش روی ایشان میبود ، باز ایستاد و از دنبال راه میگذاشت ، و میانه آنقوم را با فرعونیان تاریک میداشت ، و آن آب که در میان

ص: 387

- 
- 1- نوشتن : طی کردن و پیمودن راه .
  - 2- مجدل - بفتح میم وسکون جیم وضم دال موضعی است در نزدیکی بحر احمر و شاید همان چاه (مجدل) است که بمسافت ده میل بمغرب سویس واقع میباشد.
  - 3- الشعراء - 62 .
  - 4- توراة، سفر خروج ، باب 14 .
  - 5- الشعراء - 63 .

کوچه ها و اسباط حائل بود، مشبك مینمود، تا آن قبائل هنگام عبور یکدیگر را دیده دهشت نکنند. علی الجملة فرعون با آن سپاهگران بمفاد: و از لفنائم الآخیرین (1).

بر لب دریا رسیده فراهم ایستادند و از آن حال در عجب ماندند هاماں قدم پیش گذاشته گفت ایولید چه جای درنگ و توانی است و چه باید به جادوئیهای موسی زبون گشت؟ بفرمای تا ابطال رجال از دنبال ایشان بتازند و بافر وعون (2) فرعونى یکتن بجای نگذارند.

پس فرعون دل سخت کرده رخت بدریا در انداخت ارابه ویرابحر در آوردند و لشگریان نیز متابعت کردند و بشتاب در آن مسیل بالا راه میبردند که بنی اسرائیل را دریابند.

چون دنبال اصحاب موسی از دریا بر آمد، و ساقه سپاه فرعون از اینسوی بیحر در شد، آثار جلال و هیبت، (ولید) را بگرفت و بر هلاکت خویش یقین کرد، و بدانست: از دریا راه بیرون شد نخواهد یافت پس ناگزیر، دست بدرگاه قادر قهار بر آورده گفت: امنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل (3).

ایمان بخدای بنی اسرائیل آوردم و جز آن خدائی نمیدانم جبرئیل علیه السلام

مشتی خاک از بن بحر برگرفته بر دهان وی زد و گفت: الان وقد عصیت قبل و كنت من المفسدین - (4)

سالها کفر ورزیدی و دعوی الوهیت کردی و با پیغمبران خداوند خصومت نمودی، اکنون که دانسته رهایی میسر نشود، و مجال در عقده محال باشد، معذرت طراز میکنی؟ فغشیهم من الیم ماغشیهم . (5)

ص: 388

---

1- الشعراء - 64: قوم موسی را با سرعت: مقدم بر فرعونیان، از دریا بیرون بردیم سپس فرعونیان وارد دریا گشته هلاک شدند.

2- فر: شان و شوکت و بزرگی. عون: باری.

3- یونس - 90.

4- یونس - 90.

5- طه - 78.

پس آب دریا بحال خویش باز آمد و فرعونرا با لشگریانش فرو گرفت ، چنانکه یکتن از ایشان رهائی نیافتند ، و بمدلول و انجینا موسی و من معه أجمعین . (1)

یکتن از بنی اسرائیل غرقه نشدند و سالم بگذشتند ، و سراسر بشکر خداوند پرداختند.

مریم خواهر موسی ، شکرانه را پای کویان بود ، و زنان بنی اسرائیل دفها بر گرفته در خدمت مینواختند ، مریم ایشانرا گفت : حمد خداوند را بسرانید که بکمال جلال متجلی شده است (2)

علی الجملة مدت عبور بنی اسرائیل از دریا چهار ساعت بود ، و چون از دریا بر آمدند ؛ ده ساعت از روز بیست و یکم نیسان ، گذشته بود ، پس تتمه آنروز را روزه داشتند ، و روزه آنروز را مستحب شمردند . مقرر است (3) که هفت روز دریای احمر را طلاطم از همه وقت زیاده میبود ، و نعش قبطیانرا بکنار می انداخت ، و بنی اسرائیل جامه از برایشان بر میکنند ، و از هم میر بودند ، هرچند موسی علیه السلام منع میفرمود نمی پذیرفتند ، تا این جامه و حلی سرمایه فتنه سامری گشت ، چنانکه مرقوم افتد .

علی الجملة از کنار دریای (قلزم) راه سپر گشته به بیابان سور (4) آمدند ، و از آنجا سه روزه قطع مسافت کرده بدشت ماره فرود شدند ، و آب شیرین نمی یافتند چه آب آنمکان تلخ بود ، و از اینروی آنجا را ماره مینامیدند . پس خطاب بموسی شده درختی از آن بیابان قطع کرده در آب افکند ، و آب آنوادی ، شیرین شده خلق سیراب شدند و از ماره کوچ داده به (ایلم) (5) آمدند ، و در آنجا هفتاد نخله خرما و دوازده چشمه گوارا بود و از آنجا نیز طی مسافت کرده در بیابان سین رسیدند

ص: 389

1- الشعراء - 65 .

2- توراة : سفر خروج ، باب 17 .

3- روضة الصفا جلد - 1 .

4- در توراة (شور) وارد است .

5- ایلم: بعضی گویند : همان وادی (غرندل) میباشد.

که میانه ایلم و سینا واقع است چنانکه شرح واردات آن منزل در جای خود گفته شود.

## ظهور افغان و بدو حال آن طایفه سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون ولید بن مصعب، با آن سپاه گران غرقه دریای احمر شد، شورش عظیم در مصر بادید آمد، چه خانه نبود که تنی از آن از آن بوبادر بوبادر نگذشته باشد یا غرقه بحر نبود بلکه یکسال و سه ماه، شبی بیداهیه بروز نیاوردند؛ و روزی را بی زحمت بشب نبودند از اینروی خاطر خلق چندان از توطن مصر ملول بود که گروهی بازن و فرزند جلالی وطن اختیار کرده (1) سوی هندوستان راه گشته، در کوه سلیمان ساکن شدند و بزیستند در آنجا از اولاد و استفاد ایشان، گروهی بزرگ فراهم آمد و بدینگونه معیشت مینمودند و بر عدت می افزودند، تا بعد از ظهور اسلام چون شصت و دو سال از هجرت نبوی بگذشت، یزید بن معویة سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان مأمور ساخت و سلم چون بخراسان آمد، خالد بن عبدالله را که بعضی از اولاد خالد ولید دانند و برخی از ذراری ابو جهلش خوانند، بحکومت (کابل) مقرر داشت و آن هنگام که خالد از اینخدمت معزول شد، و او را از کابل طلب داشتند مراجعت بعراق عرب بروی دشوار آمد، لاجرم با عیال و اطفال بکوه سلیمان که ما بین پیشاور) و (ملتان) است رفته و متوطن گشت و دختر خود را با یکی از زعمای سکنه آن سامان (2) که مسلمان بود، بزنی داد و از وی فرزندان بوجود آمد که از آنجمله یکی (لودی) و آن دیگر (سو) نام داشت و او هم اکنون افغانان سو ولودی، از آن سلسله اند.

علی الجمله ایشان بحراثت و زراعت، تحصیل مال و مواشی نموده قومی بزرگ و جماعتی عظیم گشتند و نیک دلاور و رزم آزمای بودند (3) تا در سنه یکصد

ص: 390

1- جلای وطن : ترك وطن نمودن

2- سامان : شهر وقصبه وبلاد.

3- رزم : جنگ.



و چهل و سه هجری، از کوهستان بزیر آمده بر بعضی از معموره هندوستان چیره شدند (1) و پاره از نواحی کرماج و پیشاور و شنور انرا فرو گرفتند، راجه لاهور یکی از امرای خود را با هزار سوار، برای تنبیه و تأدیب ایشان بفرستاد، بعد از مقابله و مقاتله، هندیان شکسته شدند و جمعی کثیر از ایشان مقتول گشت، راجه لاهور پس از شنیدن این داستان، سخت خشمگین شده دیگر باره برادر زاده خود را با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده

برای قلع (2) و قمع افغانان مأمور ساخت در این کرت قبائل (خلج) وغور و مردم کابل که با دین اسلام بودند، رعایت افغانانرا که هم آئین اسلام داشتند لازم دانستند و چهار هزار کس بمدد ایشان فرستادند، افغانان نیک مستظهر شده (3) جنگ هندیان را تصمیم دادند، و مدت پنجمه هفتاد مصاف (4) آراستند و در هر جنگ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند، آنگاه زمستان پیش آمده و برودت هوا کار بر کفار تنگ کرده؟ و دیگر مجال قرار نیافتند، لاجرم به بنگاه خویش، شتافتند.

و چون زمستان پایان شد و بهار آشکار گشت دیگر بار برادر زاده راجه

لاهور، سوار و پیاده از و آماده کرد آهنگ (5) جنگ افغانان نمود سال سابق سپاه خلج، و کابل وغور باعانت افغانان مأمور شد، و در میان (کرماج) و پیشاور (فریقین) را تلافی افتاد، گاهی افغانانرا پای اصطبار از دستبرد کفار (6) لغزیده بکوهسار در میشدند و گاهی از کوهستان بیرون تاخته هندیانرا از پیرامون خود پراکنده میساختند، یکچند روز بدینگونه گذاشتند. تا موسم برسات برسید

ص: 391

1- چیره: پیروز غالب

2- قلع: از بن کندن. قمع: ذلیل و خوار گردانیدن سرکوب کردن.

3- مستظهر: بارمند قوی پشت با کمک

4- مصاف: میدان صف بستن.

5- آهنگ: تصمیم

6- دستبرد: کنایه است از قدرت و دلیری در جنگ.

کفار بیدرنگ آهنگ بنگاه خویش کردند و از اندیشه آب نیلاب بشتاب مراجعت نمودند مردم کابل و خلیج نیز چون چنان دیدند عطف عنان (1) داده روی بآرامگاه خویش نهادند، و هر کس از ایشان پرسش مینمود که حال مسلمانان کوهستان چون شد و بکجا انجامید؟ میگفتند کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید که در آنجا جز غوغا و افغان چیزی نباشد، از اینرویشان را افغان گفتند و کوهستان آن جماعت را افغانستان نامیدند و هندیان آنجماعت را (پتان) نام نهادند .

علی الجمله چون میان راجه (لاهور) و کفار (کهکر) ساز مخاصمت طراز شد (2) قبائل کهکر بسبب قرب جوار، با افغان ابواب موافقت فراز کردند (3) و در مخالفت راجه همساز گشتند از اینرویشان کار بروی صعب افتاد و ناچار با ایشان صلح کرد و چند موضع از (لمغانان) تقویض فرمود که افغان و خلیج باهم نشسته روز گذارند بشرط آنکه حدود و ثغور مملکت هندوستانرا از ترکناز (4) سپاه اسلام مصون و محروس دارند بدینگونه افغانان میزیستند و در کوهستان (پیشاور) حصنی کشیده (5) آنرا (خیبر) خواندند و ولایت (رده) را متصرف گشتند، و در عهد ملوک سامانیه لاهور را از زحمت بیگانه حراست میکردند، از اینرویشان ترکناز سامانیه با هند، از طرف سند و (بهاطنه) بود و آن هنگام که (البتکین) (6) مرزبانان غزنین یافت و سبکتکین (7) را که سپهسالار لشکر بود بتاخت و تاراج (امغان) و (ملتان) مأمور ساخت، سبکتکین با سیاهی گران بدان سوی روان شد، و افغانرا زحمت فراوان رسانید وزن و فرزند آنجماعت راسبی (8) و اسیر بگرفت، و با ایشان

ص: 392

1- عطف: برگردانیدن عنان لگام: دهنه اسب.

2- ساز: اسباب طراز: آراسته شدن.

3- فراز: باز کردن و گشودن.

4- تقور: سرحدات مرزها ترکناز ناگهان بر سر قومی وارد شدن جولان کردن

5- حصن: پناگاه.

6- البتکین: مؤسس سلطنت غزنویین بود وفات او در سال (962) واقع شد (المنجد).

7- سبکتکین: یفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم: جد سلاطین غزنویه بوده در سال (997) در غزنه وفات کرد (المنجد)

8- سبی: اسیر .

رسوم عبید و اما مرعی (1) میداشت افغانان بجان آمده کس نزد (چیپال) راجه پنجاب فرستادند و یاری طلبیدند چیپال چون میدانست که ابطال هند در آن حدود بسبب سرما عاجز و زبون خواهند بود: باراجه بهاطنه در این سخن مشاوره کرده چنان رأی زدند که یکی از افغانان امنصب امارت بخشند و بحر است آنحدود برگمارند پس شیخ حمید را که در میان طائفه بشهامت و جلادت ممتاز بود، طلب داشته فرمانفرمائی لمغان و ملتان بدو مقرر داشتند، و او نظم و نسق (2) آنحدود را بعهدہ کفایت خویش نهادہ برای هر محل حاکمی از قبل خود معین کرده و مردم را ایمن و آسوده بداشت.

پس اول شیخ حمید است که در میان افغانان رتبه ایالت یافته و زمام دولت، گرفته چه تا آزمان صاحب جاهی و گردنکشی در میان آن طائفه نبود که نام وی طراز (3) نامہ شود.

علی الجملہ چون البتکین در گذشت و سبکتکین، بجای وی حکمران گشت، شیخ حمید معادات و مبارات باوی را بر قانون عقل نیافت، کس نزد او فرستاده گفت: اینک ما را و ترا در دین اسلام یکدلی و یکجہتی است، چه در خور است کہ عساکر (4) منصورہ ہمکیشان خویش را پایمال کنند، اینک راہ ہندوستان گشادہ است و ما را با بندگان آنحضرت جسارتی نیست، ملتمس آنکہ مسلمانرا ہنگام عبور و مرور لشگر مرارتی نرسد، سبکتکین مسئول شیخ حمید را باجابت مقرون داشت، و چوی از کار (چیپال) پرداخت اقطاع (5) ملتانرا ہمچنان با وی مفوض ساخت، اما سلطان محمود افغانان را امان نداد و ایشانرا ذلیل و زبون، ساخت چنانکہ ذکر هر یک از این اجمال در جای خود مرقوم خواهد شد. و نگارش این مجمل

ص: 393

- 1- عبید: بندگان. اما: کنیزان.
- 2- نسق: ترتیب، نظم.
- 3- طراز: زینت نقش.
- 4- عساکر: سپاہان لشگرہا.
- 5- اقطاع - جمع قطيع جماعتی از گوسفندان پارہ و قطعہ ای از زمین.

اگر چه بعضی را موقع و محل نبود، برای آتش که سخن ناراسایی نکند و سبب تسمیه افغان با این طایفه و بدو حکومتشان معلوم گردد.

### جلوس (دلوکه) در مصر هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون کار مصر بعد از غرقه شدن فرعون پریشان گشت، و گروهی چنانکه گفته شد، ترك وطن گفتند و برفتند، بازماندگان و اندیشه شدند که اینک ملکی بی ملک و شهری بی شهریار است نه تنگنای نبرد را یکمرد زنده است، و نه روز جنگ را يك سرهنگ بجای، دور نیست که از کار داران افریقیه یا حکم داران شام کسی تصمیم تسخیر مصر دهد و این ملکرا باسانی فرو گیرد، تا اگر کسی از غرق رسته بدست ایشان جان دهد، و اگر مالی بنی اسرائیل باکسی گذاشته ایشان نهد پس خرد و بزرگ مملکت هم رأی شده بر آن شدند که ملکی برگزینند و کار مملکت بر او عرضه کنند تا در حفظ و حراست خلق بکوشد و مردم را از دشمن ایمن بدارد.

زنی در مصر بود که او را (دلو) که مینامیدند بحصافت رأی وجودت (1) طبع، از همه مردم ممتاز و یگانه بود و در فنون حکمت و سحاری (2) دستی قوی، داشت خاص و عام یکجهت شده بروی بسطنت سلام کردند و او را بیادشاهی تمکین دادند چون دلو که بر سریر سلطنت بنشست و کار مملکت بر او راست شد: بفرمود دیواری بمتانت و رصانت تمام (3) گرداگرد بنیان کرده باندک زمانی پایان آوردند چنانکه همه مملکت را در حیظه داشت و از ابطال رجال دید با نان و حراست کاران، آنمقدار برگماشت که، پاس داشتن را شب هنگام بانگ یکدیگد می شنیدند و یکدیگر را تنبیه میدادند، تا مبادا لشگر بیگانه ناگاه بمصر و ملک فرو گیرد و این کاری سخت و بزرگ بود و تاکنون آن دیوار بحائط عجوز

ص: 394

---

1- حصافت: خوش فهمی زیرکی استواری جودت: نیکوئی.

2- سحاری: جادوگری.

3- رصانت، استواری و محکمی

علی الجمله چون از این مهم فراغت یافت، بفرمود در صعید (1) مصر قصری چند بر آوردند و آن قصور را با سنگ رخام تعبیه (2) کردند و تمثال اصناف انسمان و انواع حیوانات بر ی بحری بر آن رسم نمودند ، و از صورت دیگر اشیاء مانند ارابه های جنگی و کشتیهای رزم آزمایان نیز خالی نگذاشتند، آنگاه (دلوکه) بدین بناهای شاهانه درو نشد و در هر خانه سحری تعبیه نمود و آن قصور را (برایی) نام نهاد و فائده این بود که چون لشگری از جانب افریقیه یا شام و حجاز و دیگر جای آهنگ مصر داشتی و بدان سوی راه گذاشتی دلو که بدستتاری منبهان (3) و جواسیس از مردان و ادات نبرد (4) خصمان آگهی یافتی و به (برایی) در شدی و از آن صورکه با خصمان و آلات ایشان شباهت داشتی ، پرده برگرفتی و کاردی بدست کرده بر مقتل انسانها زدی و بهائم ایشانرا سرودست قطع کردی و صورت کشتی را ثلمه (5) بآب انداختی و آلات حریشان را در هم شکستی همانا آنچه دلوکه در (برایی) با آن صور میکرد، بعینه آنصورت در لشگر دشمنش پدید میشد ناگاه مردم از پای در میآمدند و آلات حرب در هم میشکست این معنی وحشتی عجب در اطراف و اکناف عالم انداخت تا کار بدانجا کشید که هیچ سلطانرا در خانه خویش اندیشه تسخیر مصر بخاطر نمیگذشت تا مبادا ناگاه ، قاطعی بر مقتلش رسد و جان عزیز بر سر آن اندیشه نهد، پس بدین سبب مملکت مصر از شر لشگر بیگانه مصون و محروس ماند (6) .

ص: 395

1- صعید ، مصر علیا و بالا ، یعنی بلادیکه بین جنوب قاهره اشلات اسوان واقع است طول آن (900) کیلو متر میباشد المنجد.

2- رخام : سنگ سفید تعبیه: آراستن .

3- منبهان: کار آگاهان و خبر آوران

4- ادات: اسباب نبرد: جنگ.

5- ثلمه : سوراخ، رخنه.

6- مصون و محروس: حفظ شده نگاه داشته شده

بعضی از مورخین (1) در کتب خویش مسطور داشته اند که : سیصد و سی سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بصعيد مصر شده اند و به (برایی) در آمده آنصور را و که ، دلو که هنگام آهنگ دشمنی بجانب مصر منقطع ساخته و صورت نوعیه آن را محو نموده مشاهده کرده اند و حدیث دلو که در نزد مصریان چنان معتبر است که در وقوع افعال وی مجال شك وریب نمانده.

علی الجمله مدت سی و هفت سال دلو که در مصر پادشاهی کرد ، و در گذشت بعد از وی کار با اولاد قبط افتاد چنانکه، در جای خود مذکور شود.

## **نزول من و سلوی و ملاقات موسی با شعیب (علیهما السلام) دیگر باره هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

روز پانزدهم ماه دوم از خروج مصر بنی اسرائیل در بیابان (سین) ساکن شدند و چون در میان ایشان خوردنی و خورش کمیاب بود آغاز شکایت نهادند و در حضرت هرون و موسی معروض داشتند که کاش در مصر بمرده بودیم و روی این تنگی و زحمت ندیدیم ، از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی ما شکایت بنی اسرائیل را شنیدیم ایشانرا بگو دل قوی دارند و شاد خاطر باشند که ما هر شامگاه بدین قوم گوشت فرستیم و هر بامداد نان آوریم (2) پس بمدلول :

یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم وواعدناکم جانب الطور الایمن

ونزلنا علیکم المن والسلوی (3).

بوقت شام مرغهای بریان لشکرگاه را فرا گرفتند و چون صبح فراز آمد گردا گرد خیمه گاه ایشان از شبنم آکنده بود (4) و چون شبنم با تابش آفتاب برخاست

ص: 396

---

1- آن شخص ابو الفیض ذو النون بن ابراهیم مصری بوده رجوع شود بتاریخ مروج الذهب ، جلد - 1 ص 222 .

2- توراة سفر خروج - باب 16 .

3- طه - 80: ای بنی اسرائیل ما شما را از دشمن نجات دادیم و نزدیک طورابین با شما پیمان بستیم و من و سلوی بر شما نازل نمودیم .

4- آکنده: پر، مملو.

دانه های مد و ر بمقدار ژاله پدید آمد (1) که مانند مروارید سفید بود و طعم کلیچه (2) داشت که باعسل آمیخته باشد چون بنی اسرائیل اینگونه ترنجبین ندیده بودند آندانه ها راندانستند چه چیز است و از کجاست موسی فرمود: این نانست که خدا باشما عنایت فرموده (3) و میفرماید: کلو من طیبات ما رزقناکم ولا تطغوا فیه (4)

هر کس باندازه یکروزه قوت خود برگیرد.

و زیاده طلبی نکنند، و از برای هر تن یک (عومر) که پیمانہ معین بود، بخیمه برند، پس بنی اسرائیل باند و ختن دانه ها داختند، و بعضی از مردم، زیاده از اهل خویش فراهم کردند و بعضی کمتر گرد آوری نمودند؛ لکن چون با (عومر) بسنجیدند هر دو باندازه خویش داشتند، نه از آن فزون طلب، زیادتی بماند و نه از آن اندک جوی، کاستی بود، علی الجملة، موسی فرمود که: کس نباید از آنچه برده برای صبح باقی بگذارد، تا شب بر آن خوردنی بگذرد، بلکه میباید تمام بخورد تا چیزی نماند.

بعضی از بنی اسرائیل بدین سخن گوش ندادند و چیزی از بهر خویش بگذاشتند چون صبحگاه بدان خوردنی نظاره کردند، آنرا گنده و پر کرم یافتند موسی بدیشان خشم گرفته از این جنایت منع فرمود، پس هر کس هر روز باندازه قوت خود بر میگرفت و آنروز بدان معیشت میکرد چون شش روز بگذشت و روز جمعه فرا رسید، قوم دیدند که امروز دو مساوی روزهای دیگر من و سلوی (5) باریده:

ص: 397

1- ژاله: نگرگ.

2- کلیچه - بضم اول نان کوچک روغنی.

3- توراة سفر خروج - باب 16.

4- طه - 80.

5- من - بفتح اول و نون مشدد: چیزی بود که بعوضنان بر بنی اسرائیل نازل میشد، و آن چیزی بود شبیه به تخم گشنیز، و لکن سفید و طعمش مانند مهم قرصهای روغنی بود، و تا چهل سال مرتباً بر آنها نازل میشد. سلوی: مرغی است که از افریقا طوری زیاد حرکت کرده بشمال روند که در جزیره گابری (16000) از آنها را در یک فصل صید نمودند. بعضی از صیادان گویند که: ایشان جماعت سلوی را دیده اند که مانند ابره وارا تیره و تار گردانیده است و این مرغان از راه دریای قلزم حرکت کرده در شبه جزیره (سینا) وارد میشوند و از کثرت زحمت و تعب راه باسانی با دست گرفته میشوند. قاموس کتاب مقدس

این خبر با موسی بردند، آنحضرت فرمود که فردا روز سبت (1) است، و روز آرام و آرامش است، امروز قوت دو روزه بگیرید و فردا از خانه خود بدر نشوید که هم از آسمان چیزی فرود نخواهد شد مردم چنان کردند و آن خوردنیها، شب شنبه، کرم بر نیآورد و گنده نگشت، پس هر هفته بدینگونه روز میگذاشتند چنانکه تا چهل سال، قوت و خورش آنقوم جز این نبود

مقرر است که: (2) با موسی خطاب شد که: بنی اسرائیل را بگوی تا: هر تن يك پیمانۀ از من بگیرد و برای اولاد خود نگاه دارد، تا آن نان که من ایشانرا در بیابان خود انیدم بدانند، پس قوم آنچنان کردند.

آنگاه از بیابان (سین) کوچ داده و طی مسالك (3) نموده در ساحت (رفیدیم) خیمه زدند و چون در آنمنزل آب نیافتند، مردم بستوه (4) آمده فریاد بر آوردند و با موسی گفتند ما را از مصر بیرون آوردی که در این بیابان از عطش هلاك سازی موسی دست بمناجات بر دست بمناجات بر داشت که الها اینك اینقوم مر: مرا سنگسار میسازند، بمفاد (فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا) (5) از بالای تشنگی ایمن شدند

گویند: موسی را حیا مانع بود که تن مطهرش را مردم نگرند، از اینروی پیوسته از نظرها پوشیده میداشت، تا بدانجا کشید که جهال بنی اسرائیل گفتند: همانا موسی را علتی در اندام مبارك است، که تن خود را از مردم مستور میدارد از

ص: 398

1- سبت: شنبه.

2- توراۀ سفر خروج باب - 16 .

3- مسالك: راهها.

4- ستوه: تنگی ناراحتی

5- البقرة - 60 : بموسی گفتیم : عصای خود را بسنگ بزن، در حال ، سنگ شکافته دوازده چشمه از آن جاری شد.



قضا روزی جامه های خود را بر سرسنگی نهاد، و در چشمه آبی فرو شده سرو تن بشست و از چشمه بیرون رفته بنزدیک سنگ آمد تاجامه خود در پوشد، خداوندخواست بنماید که آنحضرت نیز از علل ظاهری پاکیزه است، آنسنگ را جنبش داده تاروان شد و موسی از پی آن میتاخت، تاجامه خود را بیابد، جمعی می که که در آن نزدیکی بودند چشمشان برتن مبارك آن حضرت افتاده بدانستند که از آرایش و علل منزله است، و این خبر بقوم دادند (1) علی الجملة، موسی بسنگ رسیده جامه خود بر گرفت، و در پوشید، آنگاه خطاب رسید که ای موسی! این سنگرا با خود بدار که روزی بکار آید، و آنرا چهار روی بود و همواره موسی با خود حمل و نقل میفرمود، تادر (رفیدیم) که مردم از تشنگی بجان آمدند؛ خداوند فرمود که: بزنی عصای خودرا بحجر.

موسی تنی چند از مشایخ قوم با خود برداشته بنزدیک آن حجر آمد، و عصای خود بر حجر زد از هر روی آنسنگ سه چشمه آب روانشد، که مجموع دوازده چشمه جاری بود، پس هر يك از اسباط؛ از چشمه جداگانه آب میبردند و سیراب میشدند، و چون رفع حاجت شد، آب باز ایستادی و آنستگرا بداشتند، تا دیگر باره احتیاج افتادی.

علی الجملة حضرت موسی آن موضع را (مسه) و (مریبه) نام نهاد، از این روی که قوم در آنجا در مقام امتحان و منازعت بر آمدند.

مقرر است (2) که چون بنی اسرائیل در رفیدیم، فرود شدند، گروهی از بنی عمالیق که بدانمنزل نزدیک بودند، این خبر بشنیدند و در مال و مواشی (3) ایشان طمع بستند، پس سپاهی گران بساز آوردند (4) و مردان جنگی فراهم شده تصمیم رزم بنی اسرائیل دادند، چون اینخبر معروض حضرت موسی افتاد، (یوشع)

ص: 399

---

1- روضة الصفا جلد - 1 .

2- توراة، سفر خروج باب 17 .

3- مواشی : چهار پایان.

4- بساز آوردند : مجهز و مهیا نمودند.

را فرمود که از ابطال (1) رجال گروهی بر گزیده باعمالقه مصاف دهد، بفرموده آنحضرت، گروهی از مردم کار آزموده منتخب ساخت، روز دیگر نشیب (2) کوهی تلاقی فریقین افتاد؛ حضرت موسی بر فراز کوه بر آمد هرون و (حور) نیز در خدمت وی بودند، و در مصافگاه مینگریستند چون جنگ در پیوست ر از جانبین مصاف (3) دادند و تیغ بر آن در هم نهادند، حضرت موسی از فراز کوه دستهای خود بلند میداشت، و چندانکه دست آنحضرت افراخته بود، بنی اسرائیل بر عمالقه چیرگی مییافتند و غلبه میفرمودند، و هرگاه سی را طاقت موسی را طاقت نمیماند و دستهای خویش فرو میگذاشت، بنی عمالیق دلیری میکردند و بنی اسرائیل ضعیف میشدند چون هرون و خود حال چنان دیدند سنگی بر فراز کوه گذاشته آنحضرت ترا برسنگ بنشانند، پس هرون یکدست ویرا بگرفت و آندیگر را محور، و بر افراشته همچنان تا غروب آفتاب بداشتند و طرفین از بامداد تا بیگاه (4) در هم آویخته بودند و از طعن و ضرب (5) خودداری نمیفرمودند. و چون آفتاب بمغرب شد، یوشع مظفر (6) و منصور آمد و بنی عمالیق را منهزم (7) ساخت، و بیشتر از ایشانرا در مطموسه (8) هلاک و دمار انداخت.

آنگاه خطاب در رسید که: ایموسی سخن را بیادگار در گوش یوشع بگوی که خداوند میفرماید بنی عمالیقرا در زیر آسمان محو خواهیم کرد.

علی الجملة حدیث بنی اسرائیل و غلبه ایشان با فرعون و عمالقه، در بلاد وامصار

ص: 400

- 
- 1- ابطال: شجاعان .
  - 2- نشیب: پائین
  - 3- مصاف: میدان کارزار و جای صف بستن در يك صف قرار گرفتن و جنگ کردن
  - 4- بیگاه: شبانگاه
  - 5- طعن: نیزه زدن ضرب: شمشیر زدن
  - 6- مظفر: پیروز.
  - 7- منهزم: شکست خورده
  - 8- مطموسه: ناپدید شده، هلاک شده .

اشتهار یافت، و چون حضرت شعیب که عبریانش (یثرو) (1) نامند، اینخبر بشنید (صفوره) زن موسی را با پسرانش (جیرسون) و (الیعذر) برداشته آهنگ خدمت نمود، در بیابان به لشکرگاه آن حضرت رسانید .

موسی با استقبال شعیب بیرون شده لختی (2) راه پیمود، و بدور سیده یکدیگر را در بر کشیدند، و ببوسیدند، آنگاه باتفاق، بنشیب کوه آمده بخیمه در شدند، و باهم بنشستند حضرت موسی داستان فرعون باوی بگفت، و شعیب شکر ملك منان ادا فرمود، و قربانی سوختنی در حضرت پروردگار پیش گذرانید روز دیگر موسی بر مسند عدالت بنشست؛ تا از نیک و بد قوم پرسش فرماید، خرد و بزرگ بنی اسرائیل از صبح تا شام در خدمت وی بیای استادند و آنحضرت از جزئی و کلی باز پرس میفرمود، و شعیب آنحال مشاهده میکرد، چون بیگانه شد و خلق با مقرر (3) خویش شدند، شعیب با موسی گفت: چه باید که اینقوم از صبح تا بشام در نزد تو ایستاده باشد؛ آنحضرت فرمود: از اینروی که باید احکام خداوند بدیشان رسانم، و اگر در میان دو کس منازعتی افتد، انصاف دهم، شعیب فرمود اینکار بر تو صعب (4) شود و حضرت نبوترا رنجه دارد همانا از توتنها اینکار ساخته نخواهد شد؛ نیکو آن باشد که بر هر ده تن و صدتن و هزار تن، مردم دیندار و دانشمند بگماری تا کارهای خود را ایشان فیصل (5) دهند و اگر مهمی بزرگ پیش آید، در حضرت موسی معروض دارند، هر گاه خداوند بدین حکم فرماید و جمعیرا در این زحمت با تو شریک نماید، ترا طاقت استقامت باشد، و اینکار بخاتمت پیوندد.

موسی نصایح شعیب را پسندیده داشت، و کار شناسان بنی اسرائیل را بر گزیده هر یکرا بگروهی بر گماشت؛ تا جزئیات امور را با صلاح آورند و

ص: 401

- 1- در توراة (یترون) مذکور است.
- 2- لخت: بفتح لام پاره، مقداری.
- 3- مقرر: جایگاه منزل.
- 4- صعب: دشوار و سخت.
- 5- فیصل: حکم بین حق و باطل.

کلیات را بعرض رسانند، آنگاه شعیب آنحضرت را و داع کرده رخصت وطن یافت و بجانب (مدین) شتافت .

## عروج موسی بکوه (طور) در اربعین میقات سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در روز آخر ماهسیم از خروج مصر، بنی اسرائیل از (رفیدیم) کوچ داده در بیابان سینا فرود شدند و در نزدیک کوه خیمه های خویش بر افراختند، و موسی بر جبل بر آمد و خداوند جلیل با وی گفت: ای موسی بگو خاندان یعقوب که آنچه با اهل مصر کردم مشاهده کردید، اینک شمارا با پرهای عقاب برداشته بنزدیک خویش آوردم، اکنون اگر عهد مرا استوار دارید (1) تمامی زمین از آن منست؛ مرشمار خواهد بود، و امروز و فردا قوم را تقدیس فرمای و بگو جامه های خویش را بشویند که من روز سیم ابری تیره تجلی خواهم کرد و با تو تکلم خواهم نمود (2)، تا اینقوم ببینند و ابد الابد حقیقت تو در قلب ایشان راسخ (3) باشد و حدود جبل را با بنی اسرائیل بیاموز که از آن حدود گام پیش نگذارند، تا بهره هلاک و دمار نشوند، موسی علیه السلام بنزد قوم آمده این سخنها بازراند، و ایشان از در اطاعت بیرون نشده ضراعت (4) نمودند و متابعت کردند .

چون روز سیم برسید، از بامداد رعدها و برقها حادث شد، و ابری متراکم بالای جبل بادید آمد و آواز کرنا برخاست بدانسان که لرزه در لشکرگاه افتاد موسی علیه السلام قوم را از خیمه ها بیرون به نشیب جبل حاضر ساخت و ایستادن فرمود، و آن تیرگی، کوه را فرا گرفت و زلزله عظیم در ارکان کوه پدید شد و هرگاه آواز کرنا شدید شدی، خداوند با موسی تکلم فرمودی، پس موسی بفر از جبل بر

ص: 402

1- استوار: محکم .

2- توراة سفر خروج باب 19 .

3- راسخ: ثابت .

4- ضراعت: گریه وزاری .

آمد و حق جل و علا باوی فرمود که: ای موسی: منم خداوند، خدای تو، که تورا از دار المحبس مصر بر آوردم، من خداوند غیور هستم جز مرا عبادت مکنید، و جز در حضرت من سجده رواندارید و اشباه (1) برای من میگیرید که من انتقام گیرنده ام گناهان پدرانرا از اولاد ایشان تاسیم و چهارم طبقه. قوم آن رعدها و برقهها بدیدند و سخت دریم شدند، و با موسی گفتند: تو با ما تکلم فرمای که ما را تاب اصفای کلام رب نباشد و از نزد جبل (2) دور تر بایستادند دورتر پس موسی علیه السلام بنزدیک را آنجماعت رفته احکام خداوند را بگذاشت، و داهای ایشانرا خرسند بداشت (3).

آنگاه قوم معروض داشتند که تا کنون حضرت نبوی، بر قانون ابراهیم

خلیل بود و شریعت اورامتا شریعت اورا متابعت میفرمود: ملتسم آنکه؟ قانونی تازه و شریعتی جدید، از خداوند مسئلت فرمائی، تاما از این پس بدان آئین باشیم و آن روش را کیش خویش دانیم.

فرمود اینک هرون خلیفه منست اورا در میان شما میگذارم، تا اگر کاری پیش آید با وی رجوع کنید و فیصل امور خویش از وی بخواهید آنگاه بمدلول: واذ واعدنا موسی أربعین لیلة (4).

برای نزول احکام چهل شبانه روز با قوم میقات (5) گذاشت و با مداد برخاسته مذبحی در زیر کوه بنا نهاد و دوازده ستون که با عدد اسباط موافق بود

ص: 403

1- اشباه: مثل و مانند.

2- جبل: کوه.

3- بر خوانندگان محترم پوشیده نماند که اکثر مطالبی که در راستان پیامبران بنی اسرائیل مذکور است، یا مستقیما از تورا گرفته شده، یا از کتبی که بالاخره بتورا منتهی میشود. بنابراین آنچه که با عقل و مقام انبیاء مناسب نباشد صحت ندارد. زیرا در جای خود ثابت شده که: تو را تیکه اکنون در دست یهود میباشد: بعد از حضرت موسی علیه السلام بدست بعض مورحین تهیه شده و تورا اصلی حقیقی که بر موسی نازل شد نابود گردیده و در دست نیست.

4- البقرة - 51.

5- میقات: هنگام کار و جای آن.

برافراشت. و چند تن از جوانان بنی اسرائیل را فرستاده تا قربانی سوختنی پیش گذرانیدند و گوساله را ذبح کرده نیمه از خون آنرا در مذبح بباشید و نیم دیگر را بر روی قوم برافشانند و فرمود این عهد خداوند است که در مقدمه احکام با شما استوار میشود، آنگاه ناداب، وایهوا را با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برداشته.

روز اول شهر ذیحجه بر جبل سینا بر آمدند، و موسی را آن کَشش عشق و کوشش طلب بر آن داشت که از قوم سبقت جسته بیشتر میشتافت خطاب یزدانی با وی رسید که :

وما أعجلك عن قومك يا موسى، قال هم اولاء على أثرى وعجلت إليك رب لترضى (1)

گفت پروردگارا از این روی نجستم که خویشرا بر قوم فضیلت نهم بلکه برای امتثال و خوشنودی تو تعجیل کردم اینک قوم از من در میرسند خطاب رسید که ای موسی بر فراز جبل بر آی تا آن لوحهای سنگین که احکام شریعت بر آنها تحریر یافته با تو سپارم موسی علیه السلام مشایخ بنی اسرائیل را فرمود که شما بایستید و از آنجا تجاوز نکنید، تا من بفراز جبل بر آمده و احکام خداوند را باز آورم .

پس مشایخ بایستادند و آنحضرت بتیغ (2) کوه بر آمده ابری تیره پدید گشت و جبل را فرو گرفت و شش روز آنحضرت در میان ابر ناپدید بود روز هفتم تجلی جلال بدا آنحضرت روی نموده، در میان ابر روان شد و بر جبل میرفت تا چهل روز و چهل شب در کوه (طور) بود؛ و بساختن صندوق عهد نامه و پساره آلات و ادات مأمور شد که در جای خود مذکور میشود و الواح عشره را که احکام شریعت بر آنها ثبت بود بگرفت (3) آنگاه خطاب رسید که ای موسی: فانا قد فتنا قومك من

ص: 404

---

1- طه - 83 و 84 .

2- تیغ: بلندی کوه.

3- تورات سفر خروج باب- 24 .

در فتنه انداختیم قوم ترا بعد از تو، زیرا که بدین تقدیر بودند، و سامری گمراه ساخت ایشان را.

مقرر است که آن هنگام که فرعون اطفال بنی اسرائیلرا قتل میفرمود

زنی از قبیله سامری که از اقوام بنی اسرائیل است، پسری آورد و نام وی موسی بن ظفر بود از بیم آنکه بدست فرعونیان کشته شود، او را برگرفته در کنار نیل میان بیشه بینداخت.

و فرمان کرد گار جلیل جبرئیل ویرا آب و طعام مهیا فرمود، تا بحد رشد و بلوغ رسید، و در میان بنی اسرائیل میزیست تا آنوقت که موسی علیه السلام چهل شبانه روز میقات نهاده بطور رفت، چون بیست روز از میقات موسی بگذشت بگذشت، موسی بن ظفر که بساھری مشهور است، و صنعت زرگری نیک میدانست، و در اینزمان بر مقدمه سپاه سرھنگ بود، با قوم گفت که وعده موسی بسر شد و باز نیامد، هما نادیدگر دیدار او میسر نشود، اینک فکر معبودی بایست کرد و پرستش نمود، ایشان گفتند: خداوندی بما بنمای تابستایش و نیایش (2) وی اقدام نمایم.

سامری گفت تا آنروز و سیمی که بنی اسرائیل از مصریان بعاریت گرفته بودند، و هم آنچه از غرق شدگان سپاه فرعون که آب بکنار انداخته بود، یافتند حاضر ساختند و در چاهی انباشته کرده آتش در وی زدند تا جملگی بگداخت بصنعت زرگری، از آن اشیا گوساله زرین بساخت که هم از وی بانگ گوساله بر می آمد، پس بمدلول: (ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ) (3) سجده با گوساله کردند و عبادت آن مشغول شدند، هرون هر چند در رد و منع بر آمد و گفت (يا قوم انما فتنتم به وإن ربكم الرحمن فاتبعونی) (4) مفید نیفتاد و در جواب

ص: 405

1- طه - 85 .

2- نیایش: تواضع و فروتنی دعائی که از روی تواضع کنند.

3- البقرة - 51

4- طه - 90 : هارون گفت: ای مردم این گوساله اسباب امتحان شما است خدای شما رحمن است از من پیروی کنید تا رستگار شوید.

هرون گفتند: (لن تبرح عليه عاكفين حتى يرجع الينا موسى) (1) ما همواره بپرستش گوساله اقدام خواهیم داشت، تا آنگاه که موسی بنزد ما آید چه سامری با ما گفت آنخدائی که از درخت با موسی تکلم فرمود؛ اینک از گوساله با شما سخن باشما سخن گوید، و متابعان سامری گویند (فأخرج لهم عجلاً جسداً له خوار فقالوا هذا الهکم واله موسی) (2) او برای شما کالبدی ساخت که بانگ گوساله کند، و این خدای شما و موسی است، چون موسی ویرا ندید و فراموش کرد، بکوه (طور) رفته اکنون ما بمانیم تا موسی باز آید اگر تصدیق سامری کند، منازعت برخیزد والا آن کنیم که او گوید، هرون بیچاره گشت و ساکت ماند.

علی الجمله از حضرت کبریا خطاب رسید که ایموسی: اینقوم که من از مصر بیرون آوردم گردنکش و جهادند. اگر تر شدیم نباشی اکنون ایشانرا هلاک کنم و از نو قومی پدید آرم موسی روی بر خاک نهاد و عرض کرد: آنها پروردگارا؛ اگر ایشان هلاک شوند، اهل مصر گویند که بنی اسرائیل را از سر بر آورده ام و در کوهستان هلاک ساخته ام؛ برجان ایشان بکرم خداوندی بخشایش فرمای، و خداوند بر حیات آنجماعت رحمت فرمود آنگاه موسی الواح عشره را باد و لوح دیگر که از هر سو نگاشته بود بر داشته با یوشع مراجعت نمود (3) (فرجع موسی إلی قومه غضبان أسفا) (4) از کردار قوم خشمگین و اندوهناک بود، چون بنزدیک آمد مردم را دید که بانواع لهو و لعب و اقسام ساز و طرب مشغولند و گرداگرد گوساله دف میزنند و رقص می کنند: قالی یا قوم الم یعدکم ربکم وعدا حسناً (5).

گفت ای مردم آیا خداوند وعده راست با شما نگذاشت؟ امروز روز عاشورا و خاتمه میقات هست، از آن مدت که نهادم دراز نکشید که خلاف کردید

ص: 406

1- طه - 68 .

2- طه - 88 .

3- توراة - سفر خروج باب 32 .

4- طه - 86 .

5- طه - 86 .



و در خشم شده آن لوحها را بر زمین بزد چنانکه خرد شکست (1) قوم قدم پیش گذاشته عرض کردند که ما در اینکار تقصیر نداریم و خلاف وعده وعده نکردیم:

فكذلك القى السامري (2).

و چنانکه ما زیورها در آتش افکندیم ، سامری بیفکند و ما را فریب داد

آنگاه موسی رو به هرون کرد و گفت:

يا هرون ما منعك اذ رايتهم ضلوا الا تتبعى افعصيت امري (3).

چه باز داشت ترا چون دیدی که قوم گمراه شدند متابعت من نکردی و از میان ایشان بیرون نرفتی و بنزد من نیامدی؟ و سر و ریش هرون را گرفته پیش خود کشید که فرمان من سر کشیدی.

قال يا ابن املا تأخذ بلحيتي ولا برأسي إلى خشيت أن تقول فرقت بين بني إسرائيل ولم ترقب قولي (4).

هرون گفت ای برادر من موسی! ریش و سر مرا همگیر من بیم کردم که اگر مقاتله کنم با ایشان یا قوم بگذارم و از پی تو بیایم ، آنگاه بگوئی جدائی در میان بنی اسرائیل انداختی ، و نگاه داشتن نتوانستی موسی علیه السلام این عذر را مسلم داشت و دست بر آورده گفت: رب اغفر لي ولأخي وادخلنا في رحمتك وأنت ارحم الراحمين (5).

آنگاه روی بسامری کرده: قَالَ فَمَا حَظُّكَ يا سامري (6).

گفت ای سامری این چه کار عظیم بود که از تو صادر شد.

ص: 407

---

1- توراة سفر خروج باب 32 .

2- طه - 87 .

3- طه - 92 .

4- طه - 94 .

5- الاعراف - 151 .

6- طه - 95 .

قال بصرت بما لم يبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها (1)

سامری عرض کرد که من بینا بودم بدانچه دیگران نمیدیدند، و آن مستی از اسب جبرئیل بود که هنگام هلاک فرعونیان برگرفته بودم و با خود داشتم، اکنون در پیکر گوساله ریختم تا بصدای آمد، و این کار را نفس من برای من بیاد است حضرت موسی خواست سامر برا هلاک کند خطاب رسید که ایموسی سامری با سینه جرد جود اراسته سته است مردم از وی منفعت برند، نعمت حیات نتوان از وی باز گرفت (2) پس موسی روی بدو کرده گفت: فاذهب فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَوةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَانی (3).

اکنون که حکم بر قتل تو جاری نیست، از میان ما بیرون شو و گرد مردم مگرد چنانکه مردم گرد تو نخواهند گشت.

اینست عذاب دنیای تو، و چون روز حساب پیش آید، عقاب آنجهانی

خواهی دید.

مقرر است (4) که از آن پس سامری در بیابانها می گشت و هر کس بند نزدیک میشد، فریاد بر می آورد که: مساس مکن: مساس مکن مرا چه هر کس با وی قرابت میجست، و هرین میگشت، او و سامری هر دو از صحت بری میشدند، و در تعب می افتادند و تب میکردند، لاجرم سامری از مردم و مردم از سامری گریزان بودند.

علی الجملة، چون بنی اسرائیل از پرستش گوساله انکار نمودند، و فرقی در میان مشرکین، و موحدین اشکار نبود، موسی فرمود تا آن گوساله را سوهان زده قراضه آنرا در آب ریختند و حکم کرد تا قوم از آن آب بنوشیدند، هرکس آن گوساله را پرستش کرده بود، بر زبانش خالی زرین پدید شد (5)، و مشرک

ص: 408

1- طه - 96 .

2- بحار الانوار جلد - 5 ص 273 .

3- طه - 97 .

4- بحار الانوار جلد 5 ص - 282 و 273 .

5- روضة الصفا جلد - 1 .

از موحدعیان گشت .

آنگاه موسی فرمود تا بنی لیوی شمشیرها را برکشیدند ، و ایشان دوازده هزارتن بودند ، پس بحکم قادر قهار هواتیره و تار گشت ، و موسی در میان بنی لیوی بایستاد و گفت (فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم) (1) بکشید کسان خود را که این کشته شدن بهتر است از زندگانی شما نزد آفریننده شما ، گناهکاران بزانو در آمده سرها بزیر انداختند ، و بنی لیوی بر آشنا و بیگانه رحم نکردند ، و از بامداد تا چاشتگاه ، سه هزار تن از ایشان عرضه شمشیر ساختند (2) آنگاه بمفاد (فَتَابَ عَلَیْکُمْ اِنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِیْمُ) (3) از بالای قتل پرستند و هواروشن شد و تیغها دیگر بریدن نداشت ، و گرد نهار ادیگر آسیب نمیرساند و این علامت غفران بود ، پس بنی لیوی دست از کشتن برداشتند ، و قوم را بحال خود گذاشتند .

علی الجملة ، این چله نخست را که موسی علیه السلام در طور بود ، اربعین میقات گویند ، چنانکه مذکور شد و در این مدت آنحضرت در طور همه وقت نشسته بود و هیچ طعام نخورد (4).

### **عروج موسی علیه السلام بطور سینا در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

\* عروج موسی علیه السلام بطور سینا (5) در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون یازده روز از اربعین میقات برگذشت ، از سترات جلال خطاب آمد که :

ص: 409

1- البقرة - 54 .

2- توراة سفر خروج - باب 32 .

3- البقرة - 54 .

4- توراة .

5- طور سینا که کوه سینا یکی از قله های آنست در وسط شبه جزیره ایست که در میانه خلیج (سویس) و (عقبه) واقع است و دقت کافی در کتاب مقدس می فهماند که (حوریت) بمعنی (سینا) استعمال شده قاموس کتاب مقدس .

ایموسی بنی اسرائیل را برداشته روانه ارض (کنعان) باش، همان زمین که من با براهیم و اسرائیل وعده کرده ام، لکن، من در میان شما نخواهم بود و به همراه شما نخواهم آمد، زیرا که این قوم گردنکش و جبارند، اکنون بگوی تا همه در جبل (حوریب) حاضر شده حلیهای خود از تن بیرون کنند و زیورها بریزند، تابکیفر کردار: ایشانرا هلاک سازم زلزله عظیم در میان بنی اسرائیل افتاد.

ودهشتی بزرگ روی نمود، لکن ناچار تمامت قوم در دامن جبل (حوریب) شده حلیها بریختند و منتظر عذاب بایستادند حضرت موسی بی خیر خیمه خود را دور از مردم بیای کرد و هر گاه داخل خیمه میشد و بسوی خیمه میرفت، قوم از عقب او نگران بودند، ناگاه میدیدند مقارن دخول موسی بخیمه ستون ابری فرود شده بدروازه خیمه قائم میگشت و خداوند با موسی تکلم میفرمود، و مردم هر يك از در خیمه خویش سجده میکردند و ستایش مینمودند.

آنگاه موسی بمدلول: بمدلول: و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا (1)

با افتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برای شفاعت امت بطور بر شد و این کرت را نیز چهل روز مدت بود و این چله را اربعین شفاعت خواندند، هم در این ایام آن حضرت طعام نخوردی و آب ننوشیدی و شبانه روز در سجده بودی چون بمدلول ثم عفونا عنکم من بعد ذلك (2).

غفار الذنوب از معاصی ایشان در گذشت و مشایخ بنی اسرائیل آسوده شدند و مکالمات خداوند جل و علا با موسی بشنیدند، طالب دیدار پروردگار گشتند و گفتند یا موسی لن نؤمن لك حتی نری الله جهره (3).

ما تصدیق نکنیم ترا که این سخن از ورای حجاب سخن حق است تا آشکار خدایرا نبینیم موسی اگر چند میدانست که آفتاب بروزن در نشود و در بابکوزه در ننگجد،

ص: 410

---

1- الاعراف - 155 .

2- البقره - 52 .

3- البقره - 55 .

مقید ادراك مطلق نکند برای کشف این معنی بر قوم گفت:

رب أرني انظر اليك (1).

پروردگارا خود را بنمای با من تا تری بی پرده مشاهده کنم . و معاینه ببینم چون موسی این سخن بر زبان راند ، روزگار دیگرگون شد ، و ظلمتی شدید بادی آمد چنانکه هفت فرسنگ گردا گرد طور را فرو گرفت و همه چیز از موسی دور ماند حتی ملکین کاتبین الزوی جدا شدند (2) و درهای آسمانها بر او گشاده شد و طبقات ملانکه بر آنحضرت ظهور کردند و خداوند با او تکلم فرمود و نود و چهار هزار کلمه ویرا بشنوانید آنگاه فرمود : لن ترانی (3)

ایموسی تو مرا نتوانی دید و هرگز نخواهی دید زیرا که روی من دیده نشود؛ و هر که روی من ببیند زنده نماند و لکن انظر إلى الجبل فإن استقر مكانه فسوف ترانی (4)

لکن بسوی جبل نگران باش تا چون جلوه جلال ما بر آن گذرد ، مشاهدت کنی اگر کوه بستوه نیاید و آنرا مجال احتمال ماند هم تو توانی جمال مرا معاینه ببینی فلما تجلی ربه للجبل جعله د کاوخر موسی صعفا (5).

آنگاه تابشی از دیدار جلال بر جبل سینا تجلی کرد و آن کوه پاره پاره

گشت و بمفاد : فلما أخذتهم الرجفة (6).

آتشی از آسمان فرود شد و صدائی مهیب بنشیب آمد که مشایخ بنی اسرائیل بدیدن و شنیدن آن بمردند و سوختند.

موسی علیه السلام چون آن آیات عظیمه مشاهده کرد ، بیفتاد و مدهوش گشت چون پس از

ص: 411

1- الاعراف - 143 .

2- روضة الصفا جلد - 1 .

3- الاعراف - 143 .

4- الاعراف - 143 .

5- الاعراف - 143 : هنگامیکه پرتوی از نور پروردگار بکوه تجلی کرد کوهرا پاره پاره کرده و موسی بیهوش شده بزمین افتاد .

6- الاعراف - 155 : هنگامیکه زلزله سختی آنها را فرا گرفت .

یکشنبه‌روز با خود آمد، گفت، الهها، کردگارا منزه میدارم ترا از هر چه نالایق است و بازگشت میکنم بسوی تو از آنچه برای قوم مسئلت کردم، خداوند فرمود: یاموسی (انی اصطفتیک علی الناس) (1)، من ترا بر مردمان برگزیدم و مرتبت نبوت دادم اما دیدار من دیده نشود، و در خورد (2) دیدن نباشد.

آنگاه موسی را دل بجای آمد و از مشایخ بنی اسرائیل یاد آورد، که آیا قوم مرا بقتل ایشان متهم سازند یا اندیشه دیگر نمایند؟ (قال رب لوشنت أهلکتهم من قبل) (3) گفت ایپروردگارا اگر میخواستی ایشانرا از این پیش هلاک میکردی (ان هی الافتتک) (4) نیست مگر آزمایش و امتحان تو، اکنون من جواب قوم چگویم و خبر و خبر ایشان چگونه برم؟ پس بمدلول (ثم بعثنا کم من بعد موتکم) (5) قادر کردگار، ایشان را برانگیخت و از نوزندگانی داد، پس مشایخ بنی اسرائیل برخاسته سجده شکر بگذاشتند و در خدمت موسی بمیان قوم باز آمدند و مرد مرا مژده دادند که خداوند بشفاعت موسی، از جرمی که آنجماعت در پرستش گوساله کرده بودند در گذشت.

### **عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت نیز سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

بعد از میقات شفاعت؛ حضرت موسی با عنایت یزدانی از جنایت قوم دل فارغ کرد، و از آن خشم و غضب باز آمد، پس بمفاد (أخذ الالواح وفي فذ الالواح وفي نسختها هدی ورحمة اللدین هم لربهم یرهبون) (6) بقیه آن الواح که از دست بیفکنده بود

ص: 412

1- الاعراف - 144 .

2- در خورد: سزاوار لائق.

3- الاعراف - 155 .

4- الاعراف - 155 .

5- البقره - 56 .

6- الاعراف - 156 .

فراهم کرد و احکام آنرا که مشتمل بر هدایت امت بود باز جست و از خداوند فیاض مسئلت فرمود که در ازای لوحهای شکسته، از الواح دیگر عنایت شود، از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی مانند آن لوحها را که خرد بشکستی، بر تراش و بامدادان بر فراز جبل حاضر باش، تادیگر باره همان نگارش نخستین، در آن! مرقوم افتد، لکن میباید هیچکس در جبل با تو همراه نباشد و رمه ها نزدیک جبل چرا نکنند، پس حضرت موسی اوچهای سنگ که بشماره دوازده بود بر تراشید و صبحگاهان بر فراز جبل شد، و چهل روز بر پای ایستاده بود، هم خوردنی و آشامیدنی نداشت و آن چله را اربعین ضراعت گویند (1).

علی الجملة، خداوند بجلوه جمال دروی نگریست فرمود:

منم خداوند نیک عهد بخشنده، رحمت کننده، دیر خشم، کثیر الاحسان موسی روی بر خاک نهاده بسجده در آمد و گفت پروردگارا! از زلات (2) این قوم ضعیف در گذر و بر جرایم ایشان بخشایش فرهای خطاب آمد که ای موسی با بنی اسرائیل بگوی شریک برای خداوند نگیرند، که من خداوند غیورم، وزنا کاری شعار خود نسازند با کفار مواصلت روا ندارند و چون بر کفار غلبه کردند ایشان را ختنه فرمایند، وعید (فصح) را مرعی دارند، و نخست زادگان مواشی خود را در ازای نخست زادگان خود فدیة کنند، و روز آرام گیرند و از پی کاری نروند، و خون ذبیح برنان و خمیر نریزند، و گوشت ذبیح عیده (فصح) را تاصبح باقی نگذارند، و نوبر محصولات خود را بخانه خدا برسانند (3) آنگاه بمفاد: وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا (4).

کلمات عشره بدست قدرت خداوند، بر الواح مرقوم شد، و کتاب توراة ثبت افتاد: مشتمل بر وعدو وعید و بیم وامید، و امر و نهی و حلال و حرام پس حضرت

ص: 413

1- توراة سفر خروج - باب - 34 .

2- زلات: لغزش ها .

3- توراة سفر خروج - باب - 34 .

4- الاعراف - 145 .

موسی شکر ملك متعال گذاشته و آن الواح را برداشت ، و از کوه طور بزیر آمده بمیان قوم نزول فرمود و هم در آنروز که دهم تشرین الاول بود ، انجمنی بکرد و قوم را فراهم آورد و احکام توراة را بر ایشان القا فرمود .

بنی اسرائیل چون آن اوامر و نواهی باز دانستند ، پذیرفتن آن تکالیف را شاق شمردند ، و بمدلول: قالوا سمعنا وعصینا (1).

با موسی گفتند: آنچه فرمودی شنیدیم ، لیکن اطاعت نکنیم ، چه قبول آن بر ما صعب است آن حضر ترا از انکار ایشان (2) ضجرتی بزرگ روی نمود . پس بمفاد: ورفعنا فوقکم الطور خذوا ما اتیناکم بقوة و اسمعوا . (3)

دست قدرت خداوند ، کوه طور را بر آورده بر سر بر سر ایشان معلق بداشت ؛ چنانکه گمان بردند : : هم اکنون فرود شود دایشان را هلاک کند . و از پیش روی آنجماعت آتشی افروخته جلوه نمود ؛ و از دنبال دریائی بی پایاب (4) پدید آمد . موسی فریاد برآورد که ای قوم اگر کتاب خدا را پذیرفتار باشید ، از این داهیه رهائی ممکن است ، و الاعرضه هلاک و دمار خواهید شد. بنی اسرائیل چون از هیچ روی مفری و مناصی (5) نیافتند ؛ قبول احکام خداوندی نموده بر وی در افتادند و سجده کردند و چون در بیم بودند که مبادا آن جبل فرود شود ، و ایشانرا نابود کند و هرگاه بر سر جای خود قرار گیرد باز بر سر انکار شوند ، یکطرف رخساره خود را بر خاک گذاشته از یک چشم کوه را نظاره میکردند، تا عاقبت کار باز دانند . هم از این جهت از آنروز تا کنون این سنت در سجده مرعی دارند .

علی الجملة چون کوه از فراز سر ایشان یکسو شد ؛ در حضرت موسی حاضر گشته آغاز ضراعت کردند، و از احکام چند که آنجا عتراء صعب مینمود

ص: 414

1- البقره - 93 .

2- ضجرت: دلتنگی و آزردهگی.

3- البقره - 93 .

4- پایاب ته حوض و دریا .

5- مفرو مناص: گریزگاه.



ملتمس تخفیف شدند. موسی علیه السلام را از خداوند در خواست تا هر صعب برایشان سهل گردد. و تمامت احکام توراہ بسیصد و سینزده حکم استقرار یافت، پس همگی شاکر و شاد خاطر طریق عبودیت سپردند. مقرر است (1) که هرگاه موسی بطور بر میشد، و خداوند با وی تکلم میفرمود چهره اش مانند آفتاب آسمان میدرخشید، چنانکه هیچکس را امکان نظر باجمال مبارکش نبود، و چون از طور فرود میشد، مهتران بنی اسرائیل، حتی هرون، از تقرب وی ترسان بودند، زیراکه همچنان عارضش درخشندگی داشت.

پس آنحضرت نقابی بر چهره می بست، و هرگاه بطور بر میشد آن نقاب بر میداشت، و باخداوند مکالمه میفرمود، و چون رخصت انصراف یافته بمیان قوم می آمد، دیگر باره روی خود پوشیده میداشت.

### ساختن مندون عهد نامه سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در شرح اربعین میقات، اشارتی رفت که خداوند با موسی فرمود که: پاره آلات و ادات (2) فراهم کند پس آنحضرت چون از اربعین شفاعت و ضراعت فراغت جست، بفرمان یزدان بصلئیل (3) ابن اوری بن حور را که در صنعت زرگری در میان بنی اسرائیل بیعدیل (4) بود بخواست، و او مردی دانشمند از اولاد یهودا بود، و همچنین اهالیاب بن (5) اخیامک، که از خاندان دان نژاد داشت حاضر نمود، او نیز مردی کاردان و هنرمند بود، پس بفرمود تا: صندوقی از چوب شمشاد ساختند که طولش دو ذراع و نیم بود و یک ذراع و نیم عرض و ارتفاع داشت، محفوف بزر خالص با کنگرهای زرو حلقه های

ص: 415

- 1- تاریخ طبری و ابن اثیر جلد - 1 .
- 2- ادات : اسباب کار.
- 3- بصلئیل: بفتح باء و صاد و سکون لام.
- 4- عدیل: نظیر و مانند.
- 5- در توراہ (اهو لیاب بن اخیامک) .

زرین تاجای لوحهای عهد نامه باشد، و آنرا صندوق الشهاده گفتند. آنگاه فرمود تختی از زر خالص ساختند که آنرا تخت مرحمت میگفتند ، دو ذراع و نیم طول داشت، و بکذراع و نیم عرض ، و دو فرشته زرین بر فراز آن ، روی بروی یکدیگر نصب کردند که پره‌های ایشان تمام تخت را فرو گرفته بود ، و آنرا برسر صندوق الشهاده جای دادند. آنگاه خوانی (1) از زر ناب بساختند ، و دو ذراع طول داشت ، و یک ذراع عرض ، و ارتفاعش یکذراع و نیم بود ، با کنگرهای زر و حلقه‌های زرین از آن پس ادات و اوانی مانند جامها و دوستکانیها (2) و شمعدانها و غیر ذلک بساختند که ، یکقنطار زر خالص صرف آنجمله شد ، آنگاه سرپرده راست کردند که قبه آنرا هیكل نامیدند و نشیمنگاهش را مسکن گفتند ، چهل ذراع طول آن بود و بیست و هشت ذراع عرض داشت ، و با آن یافته از پشم بز بود حلقه‌های زرین و قلابهای زر و پوششی برزبر آن نیز از پشم فوج سرخ برافراختند و برای آنکه از باران و باد هیچ آسیب نبیند، از پوست مواشی ، خود پوششی دیگر تعبیه (3) کردند و آن پوستها را نیلگون (4) نمودند ، و برزبر آن دو پوشش بر افراختند، آنگاه چهارستون معلق بود، و آنرا قدس القدس، نام کردند و صندوق الشهاده را در میان قدس القدس جای دادند . و تخت مرحمت برسر گذاشتند و از بیرون خیمه خوان، زر را بطرف شمال و شمعدانی زرین که شش شاخه داشت بطرف جنوب جای دادند و صحنی برای مسکن از بافتهای باریک فراهم کرد که آنرا صد ذراع طول بوده ، و پنج ذراع ارتفاع داشت . و از هر طرف بیست ستون شبه (5) تعبیه کردند، تا آنرا پبای داشت، و تمامت این سرا پرده را د خیمه مجمع نهادند، و اندرون خیمه مجمع را همیشه با روغن زیتون روشن میداشتند: و میخهای

ص: 416

- 1- خوان : طبق بزرگی که از چوب سازند.
- 2- دوستکانی: پیاله بزرگ پیاله شراب ، شراب خوردن.
- 3- تعبیه : آراستن و مهیا کردن .
- 4- نیلگون : رنگ نیل زبر: بالا .
- 5- شبه با اول و ثانی مفتوح سنگیست سیاه و براق برنج .

خیمه مجمع نیز از شبه بود .

آنگاه مذبحی با پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض و سه ذراع ارتفاع هم از شبه مرتب داشتند ، و خدمت خیمه مجمع را حضرت موسی باهرون و پسران وی ناداب ، واییهو ، والعاذار ، و اینامار ، مقرر فرمود و حوضی از شبه بساختند و پر آب نمودند ، تاهر گاه موسی و هرون و اولادهرون بخیمه مجمع در آیند ، دست و پای خویشان ، آنگاه جامه هر و نرا بزینت ، آراستند نخست سینه بندی برای وی مرتب کردند که از هر جانب یکوجوب بود و چهار قطار جواهر شاداب (1) چون یاقوت و الماس و غیر ذلک ، بر آن نصب کردند که هر قطاری موافق عدد اسباط ، دوازده دانه بود؛ پس بر هر سنگی اسم یکی از اسباط ثبت کردند و ازدور جامه اوزنگهای زرین آویختند ، و گلی از زرناب محاذی (2) پیشانیش از عمامه معلق ساختند و تاج مقدس بالای عمامه نهادند که با جواهر شاداب مرصع بود ، آنگاه از چوب شمشاد ، تختها که بطول ده ذراع و بعرض یکذراع و نیم بود با پشتبانهها بساخته ؛ ده تخت از برای جانب شمال مسکن ، و ده برای طرف جنوب ، و مذبحی (3) که از هر طرف یکذراع برای سوختن بخور (4) آماده کردند ، و جمله این سیم و زر بنی اسرائیل برای رضای خداوند بحضرت موسی آوردند ، و هدیه کردند ، و آن بیست و نه قنطار و هفتصد و سی مثقال قدس زرناب بود ، و یکصد قنطار (5) و یکهزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال سیم سپید بود ، و هفتاد قنطار و دو هزار و چهار مثقال قدس شبه .

علی الجمله ، در غره ماه اول از سال دویم خیمه مجمع را بر پای کردند . و پرده دروازه مسکن را بیاویختند و آن آلات و ادواترا چنانکه مذکور شد ، مرتب

ص: 417

- 1- شاداب : تازه خوش رنگ و زیبا.
- 2- ناب : خالص و پاک محاذی : مقابل روبرو .
- 3- مذبح : کشتکار گاه
- 4- بخور : صمغ و شیره درختی است که برای خوشبوئی در آتش بسوزانند.
- 5- قنطار : بکسر اول و سکون دوم : مقدار معینی ، بوده بعضی گفته اند که آن یا پوست گاو پر از زر میباشد گروهی (1200) و قیه دانسته اند و جماعتی (120) رطل گفته اند.

داشتند. تا آنگاه آثار جلال خداوند بیچون از آن سراپرده بادید آمد، بدانسانکه موسی را طاقت درون شدن آنخیمه نبود، و ابری فرود شده آن سراپرده را فرو گرفت و هرگاه آن ابراز سرمسکن برخاستی، بهر جانب که حرکت کردی، بنی اسرائیل از دنبال آن حرکت میکردند (1) و طی مراحل مینمودند؛ و شبها بنظر آتش مینمود و روزها ابر بود، و چون باز می ایستاد، مردم از سفر باز، مردم از سفر باز می ایستادند و خیمه مجمع را برپای میکردند و ابر خیمه را فرو میگرفت. علامت حرکت و سکون ایشان این بود (2).

### سوختن پسران هرون و قتل (عائیل) سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرقوم شد که شد که : خدمت : خدمت (خیمه مجمع) باهرون و پسرانش تفویض یافت، پس موسی علیه السلام فرمود تا هرون انجامه ها که بر شمردیم بپوشید و پسران هرون که نیز ارباب مناصب بودند، جامه های نیکو درخور بپوشیدند، و بخدمات خیمه مجمع پرداختند؛ و قربانی پیش گذرانیدند. (ناداب) و (ایهو) پسران هرون مجمرهای خود را گرفته آتش در آن افروختند و بخور بر آتش ریختند اما آن آتش که در مجمر (3) افکندند، نه آتشی بود که نسبت با مسکن داشت بلکه از آتش بیگانه بود از اینروی آتشی جستن کرده بر ایشان گرفت، هر دو در حال بسوختند و بمردند! هرون این بدید و برجای خاموش بود، موسی میسائیل والصفان، پسران غورئیل (4) عم هرونرا طلبید و فرمود : بروید خویشان خود را از پیش مقدس برداشته بخارج لشگرگاه ببرید. ایشان بفرموده وی، نعش ناداب و ایهودا بر گرفته در بیرون لشگرگاه با جامه ها که در برداشتند مدفون نمودند.

ص: 418

- 1- طی: پیمودن .
- 2- مطالبی است که در تورات سفر خروج باب 35 تا 40 نگاشته شده و مورخین نیز از آن گرفته اند درستی و نادرستی آنها بعهدہ تورات است.
- 3- مجمر: آتشدان.
- 4- در توراة (عز بتیل) ثبت است.

پس موسی علیه السلام با هرون و دو پسر دیگر وی ( العاذار ) و ( ایثامار ) فرمود که سر خود برهنه مکنید و جامه چاک مزیند و چون مصیبت زدگان مباشید ، که شما نیز هلاک شوید و آتش غضب خداوند در جماعت افتد ، اما بنی اسرائیل در حضرت خداوند بگریند ! و ضراعت کنند و طلب مغفرت نمایند تا رستگار شوند و ایشان این فرمان بانجام بردند و مرحوم شدند .

مقرر است که : (1) در همانروز نعلش عامیل بن راعیل را در میان لشکرگاه یافتند ، وقاتل ویرا نشناختند ، و او مردی موال ، بود و زندگانی دراز داشت ، چون اور وارثی بافت نمیشد جز پسر عمی ، وی برای آنکه (عامیل) را از میان برگیرد و مالش را بمیراث برد ، ناگاه بقتلش رسانیده در میان قومش افکنده و خود نیز چون مصیبت داران آغاز زاری و سوگواری نهاد ، چون این خبر در حضرت موسی معروض داشتند ؛ قاتل اور اطلب نمودند، از اینروی که در میان دو قبيله منازعه بود که هر يك نسل قتل ویرا بدیگری میدادند.

حضرت موسی فرمود (ان الله يأمرکم ان تدبخوا بقره) (2) ایقوم خداوند میفرماید گاویرا بکشید و پاره از گوشتش بر بدن کشته بزیند ، تازنده شود و قاتل خود را بشناساند ، بنی اسرائیل گفتند: ایموسی آیا ما را استهزا میفرمائی گاو را با کشته چه مناسبت باشد : (قَالَ اعوذ بالله أن أكون من الجاهلین) (3) موسی گفت: ایقوم پناه میگیرم بخداوند که از جهال باشم و شمارا بسخره (4) گیرم گفتند: پس از خدای سؤال کن که: آن گاو چند ساله باشد؟ موسی فرمود: (انه يقول انها بقره لافارض ولا بکرعوان بین ذلك) (5) خداوند میفرماید : آن گاونه پیر است نه جوان، بلکه میان این هر دو باید . گفتند : از خدای مسئلت کن که رنگ آن گاو چگونه باشد؟ موسی گفت :

ص: 419

---

1- روضة الصفا- جلد - 1 و تفسیر برهان جلد - 1 .

2- البقره -67.

3- البقره -67.

4- سخره : مسخره نمودن فوس کردن.

5- البقره - 68 .

خداوند میفرماید: (بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين) (1): آنگاو و در غایت زردی باشد، که رنگ آن نظر کنندگانرا اشاد کند. گفتند ای موسی از خداوند سؤال کن که آن گاوچه گاو است، کار کننده باشد یا صحرا چرنده؟ موسی گفت: خداوند میفرماید: (بقرة لأذلول تثير الأرض ولا تسلي الحرث مسلمة لاشية فيها) (2): آن گاویست که رام نگشته و زمین نشورانیده، (3) و باوی آب بزراعت نداده اند، از همه کارها آسوده بوده و تمام خلقت است، و زرد است؛ حتی سم و شاخش زرد باشد بنی اسرائیل چون این بشنیدند گفتند: (الان جنت با لحق) (4): اکنون صفت وی تمام گفتمی و در طلب آن بر آمدند.

گویند در بنی اسرائیل مردی صالح بود (5) و پسری نابالغ داشت، دیرا گوساله بود که آنرا (مذهبه) مینامیدند، چون مردنش نزدیک شد گوساله را در پیش آورده رها کرد و گفت: ایخدای ابراهیم این گوساله را بتو میسپارم که چون فرزند من بزرگ شود، بوی بازسانی.

و مادر طفل را از این راز آگاه ساخت آن طفل بدرون بیشه رفته آنگا و را بیافت و با خانه آورد و مادرش گفت: قیمت این گاوسه درم است، آنرا بفروش، لیکن خریدار چون پیدا شود مرا آگاه ساز پس آن طفل گاو را بیازار آورده مردی باوی دو چار شد، و گفت: این گاو را بمن بفروش گفت نیکو باشد، بسه درم میفروشم آنمرد گفت: بستان و گاو را بسیار گفت: باش تا مادر را آگهی درم بستان و مادر را خبر مکن، طفل گفت: اینکار نکنم، بدینگونه مبلغ بیفزود تا بدانجا کشید که گفت: پوست این گاو را پرزد کرده بتو میدهم، تا مادر خود را آگهی ندهی مادر و آن طفل نپذیرفت و نزد مادر آمده ویرا آگاه ساخت. مادرش گفت:

ص: 420

1- البقره - 69 .

2- البقره - 71 .

3- شورانیدن: بر هم زدن و شکافتن زمین برای زراعت، شخم کردن.

4- البقره - 71 .

5- تفسیر ابو الفتوح چاپ سوم جلد - 1 ص - 208 .

ایفرزند آنمرد فرشته خداوند است نه خریدار ، با وی در فروختن گاو مشورت کن دیگر باره آن طفل نزد آنمرد آمده با وی شور کرد (1) گفت : ایجوان این گاو را بدار که عنقریب حادثه در میان بنی اسرائیل بادید آید که بدین گاو محتاج شوند ، آنگاه تا پوست گاو را پرزر نکنند و بتو نسیارند گاو را بدیشان مفروش.

پس در اینوقت که بنی اسرائیل محتاج بگاو وی شدند ، و آن نشانیها در آن یافتند ، آن طفل از این بها کمتر رضا نداد.

موسی علیه السلام با قوم گفت که چندان مبالغه شنیع (2) میکنید که کارها صعب می افتد اکنون بی تکاهل (3) گاو را خریده ذبح نمائید. پس قوم بدان بهاگاورا بخریدند، وبمفاد (فقلنا اضربوه ببعضها) (4)

پاره از گوشت آنگاورا بر مقتول زدند ، در حال برخاست و بنشست ! موسی کشده او را از وی سؤال کرد. عامیل برادرزاده خود را که قاتلش بود باز نمود و در همانوقت افتاد و جان بداد ! پس موسی قاتل ویرا قصاص کرد و بنی اسرائیل آن گاو را سوخته خاکسترش را بائمه هر ونی سپردند؛ تا هرگاه چنین حادثه افتاد ، قدری از آن خاکستر بر مقتول زدند و حال قاتل را باز دانستند ، و این معجزه مدتی با ایشان بود .

### شماره کردن موسی بنی اسرائیل را سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در غره ماه دویم از سال دوم خروج با موسی خطاب شدکه : بدستیاری هرون ، ابطال رجال بنی اسرائیل را که در خود جنگ و شایسته نبرد (5) باشند

ص: 421

1- شور: مشورت کردن.

2- شنیع : زشت.

3- تکاهل : سستی و کوتاهی.

4- البقره - 73.

5- نبرد: جنگ.

در بیابان (سینا) شماره کنند و هر تن شمرده شود نیم متقال زر برای خیمه مجمع فدیة دهد پس از یازده سبط (1) مردانی که از بیست سال زیاده و از پنجاه سال کمتر زندگانی کرده بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه تن بشماره آمدند که همه شایسته میدان جنگ بودند، دهر سبط را از برای مردان جنگ سپهداری معین بود، چنانکه ذکر میشود از اولاد راو بن چهل و شش هزار و پانصد تن شمرده شد و ایصو بن سدیئور سردار ایشان بود و از ذریت (سمعون) پنجاه و نه هزار و سیصد تن بشمار آمد، و سلومئیل بن صور بسدای برداری، ایشان منصوب بود و از احفاد جاد چهل و پنجهزار و ششصد و پنجاه تن شمرده شد و الیاساف بن دغوئیل سردار ایشان بود و از خاندان یهودا، هفتاد و چهار هزار تن شمرده آمد، و سردار ایشان نحسون بن عمین اداب بود و از والدان (یساکار) پنجاه و چهار هزار و چهار صد مرد شمرده شد و سنتیل بن صوعا سردار ایشان بود و از اولاد زبلون پنجاه و هفت هزار و چهارصدتن بحساب آمد، و الباب بن حیلون را برداری داشتند و از خاندان افرائیم بن یوسف چهل هزار و پانصد تن بشمار آمد، و الیسامع بن عمیهود، سردار ایشان بود و از احفاد منسی بن یوسف علیه السلام سی و دو هزار و دویست تن شمرده شد و سردار ایشان (جملئیل) پسر (فدا اهور) بود و از اولاد (بنیامین) سی و پنجهزار و چهارصد مرد بشمار آمده و سردار ایشان ابیدان بن جدعونی بود و از دودمان (دان) شصت و دو هزار و هفصد تن بشمار آمد، و سردار ایشان (احیعزر) پسر (عمیدای) بود و از ذرای امیر چهل و یک هزار و پانصد تن بحساب آمدند و فجعل آمدند و (فجعل) پسر (عاکران) سردار ایشان بود و از دودمان (نفتالی) پنجاه و سه هزار و چهارصد تن شمرده شد و اخیرع بن عینان، سردار ایشان بود (2) اولاد و احفاد (3) یازده تن پسران یعقوب آنچه شمرده شد در بیابان سینا چنین بود

ص: 422

- 
- 1- سبط : نسل هر يك از اولاد یعقوب بدین اسم نامیده میشد.
  - 2- رجوع شود بتوراه سفر اعداد باب اول زیرا در ضبط این اسماء بین توراة و آنچه در کتاب مذکور است اختلافاتی دیده میشود.
  - 3- احفاد : فرزندانگان.



که مذکور شد.

چون شماره را موسی و هرون بکران آوردند خطاب رسید که: اولاد و احفاد لیوی را که سبط دوازدهم است نیز شماره کنند و این گروه برگرد مسکن شهادت خیمه زنند و حراست کنند و چون کوچ دهند همین طایفه خیمه مجمع را از هم بگشایند و باز کنند و چون فرود آیند نیز ایشان بر پای، کنند و اگر دیگری از بنی اسرائیل نزدیکی با خیمه مجمع کند او را بقتل آرند.

پس بفرمان ملك متعال پسران بنی لیوی را آنچه از یکماهه زیاده زندگانی ده بودند بشمردند، و ایشان بیست و دو هزار و سیصد تن بودند، بدینگونه: اولاد جرسون پسر لیوی هفت هزار و پانصد تن بودند، و امیر ایشان الیاساف بن لائیل بود. و ذراری فهات بن لیوی، جدموسی علیه السلام، هشت هزار و ششصد تن بشمار آمدند. و امیرشان الیصافان بن عوئیل بود و اولاد مرادی بن لیوی، شش هزار و دویست تن بودند، و امیر ایشان صورئیل بن ابی حایل بود و امیر الامرای بنی لیوی العاذار بن هرون علیه السلام بود. چون این شماره نیز بیابان، آمد، نخست زادهای بنی اسرائیل شمردند، و ایشان بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه تن شدند (1) از این شماره که مرقوم افتاد معلوم توان کرد، و قیاس توان نمود که زن و مرد بنی اسرائیل جمله چه خواهند بود، و اینگروه را قادر متعال در مدت دویست و هجده سال، از صلب یعقوب علیه السلام بادید آورد، چه از روزیکه آنحضرت وارد مصر شد تا آنزمان که شماره بنی اسرائیل کردند این مقدار مدت گذشته بود.

## **حرکت بنی اسرائیل از بیابان (سینا) براهنمایی ستون ابر سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

از این پیش نیز بدین معنی اشارت رفت که سحابی (2) پیوسته خیمه مجمع را فرو

ص: 423

1- رجوع شود بتوراة سفر اعداد باب سیم.

2- سحاب: ابر.

داشت که شبها چون مشعله نود بود و روزها چون ابر سایه گسترده. علامت کوچ دادن بنی اسرائیل، همان سحاب بود که چون از سر خیمه مجمع بر میخواست و بجانبی روان میشد، از دنبال آن میتاختند و روز و شب طی مسافت میکردند، تا دیگر باره بمدلول: وظلنا علیهم الغمام (1) آن ابر بایستادی پس بنی اسرائیل خیمه مجمع بر پای کردند و گرد آن نزول فرمودندی علی الجملة، چون هنگام حرکت از بیابان سینا نزدیک شد، حضرت موسی بفرمود: دو کرنای (2) سیمین بساختند تا از برای فراهم آوردن مجلس و کوچ دادن مردم و مقابله و مقاتله بادشمن بنواختن آنها مردم را آگهی دهند، و از برای هر کار باهنگی دهند، و از برای هر کار باهنگی معین مینواختند. (3) پس روز حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا، آنسحاب از سرخیمه مجمع بر برخاست، و موسی فرمود آن کرناها بنواختند لشگر را چهار بهره کرده در یک بهره: سرداری کل را باولاد یهودا داد و چنان که مذکور شد نحسون بن عمیناداب در فرقه یهودا سردار بود. پس طایفه (یساکار) و (بلون) را جز روی ساخت تا عدد سپاه نحسون یکصد و هشتاد و شش هزار و چهار صدکس شد و ایشان را فرمود تا مقدمه سپاه باشند و بطرف مشرق راه سپر کردند و در بهره ثانی: سرداری کل را با اولاد (راون) تفویض فرمود و از اولاد راوین چنانکه گفتیم الیصور بن سد یئور، سپهدار بود. پس فرقه (سمعون) و (جاد) را با وی سپرده یکصد و پنجاه و یک هزار و چهار صد و پنجاه کس عرض لشگری گشت آنگاه جانب جنوب سپاه را با و مقرر داشت.

و بهره سیم را باولاد (دان) سپرد و اخیعز زبن عمیدای را که فرمانگذار آن دودمان (4) بود، سپهدار کل فرمود و فرقه اسیر و (نفتالی) را با وی سپرد. جمله سپاهش یکصد و پنجاه و هفت هزار و ششصد تن گشتند پس طرف پس طرف شمال لشگر

ص: 424

1- الاعراف - 160 .

2- کرنا: یکی از اسباب موسیقی است که بهیئت شاخ نفیر ساخته شده.

3- توراة سفر اعداد باب 10 .

4- دودمان: خانواده قبیله .

بوی گذاشت. چون از کار مقدمه و میمنه و میسره (1) پرداخت بنی لیویرا فرمود تا با مردان جنگ خیمه را برداشته در قلب سپاه جای گیرند و در بهره چهارم سردار کل از اولاد یوسف علیه السلام معین فرمود، و الیسامع بن عمیهود که در دردمان افرائیم بن یوسف سردار بود، سپهسالار فرمود، و فرقه منسی بن یوسف و بنیامین را بوی سیرد جمله سپاهش یکصد و هشت هزار و یکصد تن شدند، و ایرا بجانب مغرب بداشت و ساقه (2) سپاه را با و سپرد و این قانون در میان بنی اسرائیل مقرر بود اگر کوچ میدادند بدین روش راه میبردند و اگر فرود میشدند بدین نسق (3) خیمه میزدند.

علی الجمله سه روزه راه بود، مسافت از سینا تا فاران، و مردم در منزل نخستین از زحمت سفر و غربت حضر (4) بناسپاسی زبان گشودند، و آغاز دلتنگی نهادند، چندانکه نایره خشم خدا التهاب (5) یافته آتشی از آسمان فرود شد و هر کس در کنار لشکرگاه بود بسوخت: از اینواقعه رعبی (6) عظیم در دلهای بنی اسرائیل پدید شده نادم (7) گشتند، و در حضرت موسی بنیاد زاری و ضراعت نهادند آنحضرت دست بشفاعت برداشته آمرزش ایشان را مسئلت کرد تا خداوند رؤف از جرم ایشان در گذشت و آن آتش از کنار لشکرگاه فرونشست و آنمنزل را (تبعیره) (8) نام نهادند چه بزبان عبری افروخته شدن آتش را تبعیره گویند. از آن پس که از این بلا آسوده شدند و آرام گرفتند، چنانکه مذکور شد قوت ایشان من بود و آن ترنجبینی بود، چون تخم گشنیز مانند مروارید سفید مردم هر روز که آن وظیفه از آسمان

ص: 425

- 1- میمنه: طرف راست، میسره: طرف چپ.
- 2- ساقه: مؤخر و آخر سپاه.
- 3- نسق: نظم و ترتیب.
- 4- حضر: خلاف سفر، در وطن بودن.
- 5- نائرة: آتش برافروخته التهاب: برافروختن.
- 6- رعب: ترس.
- 7- نادم: پشیمان.
- 8- در توراة - اعداد 11.

میبارید، باندازه خود جمع کرده دستاس (1) میکردند، و در دیگها جوش داده کلیچه (2) میپختند و میخوردند در این هنگام از خوردن من دلتنگ بودند و آرزوی طعامهای گوناگون داشتند پس بخدمت موسی گفتند: (یا موسی فی نصیر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقناها وفومها وعدسها وبصلها) (3) موسی چون دید که قوم از وی سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز میخواهند، و بروزی خویش قانع و شاکر نیستند و بر در خیمه های خویش، میگریند از نزول عذاب الهی بیم کرده روی بدرگاه بی نیاز آورده گفت خدو ندا: آیا من بدینقوم حامله شده ام و مادر ایشانم یا پدر این گروهم که مانند لا لا (4) که طفل شیر خواره بکنار گیرد، ایشانرا بکنار گیرم؟ خداوند خلاق واهب رزاق توئی، من در این بیابان آنچه ایشان طلب کنند چگونه حاصل توانم کرد، و گوشت از کجا آرم که اینهمه خلفرا بخورانم من تنها طاقت اینقوم ندارم و بار ایشان (5) نیارم کشید (6) از حضرت کبریا خطاب آمد که: ای موسی! هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل را در خیمه مجمع حاضر ساز، که من باتو در آنجا تکلم نمایم و از آن روح که در تست ایشانرا بهره دهم، تا بانو در زحمت قوم کوشش نمایند، و ترا کلفت خاطر بزاینند (7) و باقوم بگو: فردا خود را تقدیس نمایند که آن جماعترا چندان گوشت بخودانم که از بینی ایشان بیرون شود. پس موسی مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرد بخیمه مجمع برد، و ایشان منظور نظر عنایت یزدانی. شده برتبه نبوت فائز گشتند و دو تن دیگر از مشایخ که، در خیمه مجمع حاضر نشده بودند و در میان لشگر گاه آرام داشتند، یکیرا الداد نام بود و آن دیگر را

ص: 426

- 1- دستاس : مخفف درست آس باشد، و آن آسیائی باشد که با دست گردانند.
- 2- کلیچه - بضم اول : نان کوچک روغنی .
- 3- البقرة - 61 .
- 4- لا لا : خدمتکار بنده ، غلام.
- 5- نیارم : نتوانم.
- 6- توراة - اعداد - 11 .
- 7- زدانید : پاك کنند.

(میداد) هم قابل الهام شدند و برتبه نبوت رسیدند. آنگاه بادی بوزید و مرغان سلوی ببارید، چنانکه از هر طرف لشکرگاه یکروزه راه، مرغ سلوی بمقدار دو ذراع بر روی هم باریده بود، مردم چون این بدیدند، از خیمه ها بیرون نشده یجمع کردن مرغان پرداختند آنکس که کمتر فراهم کرده بود ده حومر (1) داشت، از اینروی که از اندازه خود زیاده گرد کردند و حکم آن بود که بهره یکروزه بیش نبرند و اندوخته نکنند، خشم خداوند جنبش کرده بسیار از حریصانرا بکشت، تا در آنمنزل مدفون شدند. پس بنی اسرائیل آن تقام را (قبروت حتاوه) نام نهادند، (2) چه بزبان عبری بمعنی قبور حرص است. آنگاه از (قبروت حتاوه) بار بسته آمدند بمنزل (حصیروت) و فرود شدند، خیمه ها راست کرده آرامش گزیدند. چون حضرت موسی را از نی حبشی بود که در حماله نکاح میداشت مریم خواهر آنحضرت را خاطر از وی مکدر بود؛ از اینروی با حضرت موسی اعتراض کرد؛ و این راز باهرون در میان آورد و گفت آیا خداوند بواسطه موسی بر ما رحمت کند و ما را در حضرت حق هیچ تقرب نباشد، همانا چنین است، ما نیز بنده خداوند و فرمانبردار اوئیم. چون از مریم این گله گذاری بظهور رسید، خطاب با موسی شد که آنحضرت با حاضر شوند چون هر سه تن در آن منزل مقدس در در خیمه هرون و مریم در مجمع آمدند، ابری ماننده ستون بر سر خیمه مجمع فرود شده از آن خطابی رسید که: ایمریم موسی در جمیع خاندان اسرائیل امین و برگزیده منست، چگونه بروی اعتراض کردی و هیچ نترسیدی؟ حال آنکه من با وی مشافهه (3) تکلم کنم، بیواسطه غیرتی آن ابراز بالای خیمه مجمع برخاست.

و در زمان، علت برص در مریم پدید گشت؛ و بدن او مانند برف سفید شده هرون چون آنحال را مشاهده کرد؛ در خدمت موسی معروض داشت که: چه باشد بر ما رحم کنی و تن مریم را رضا ندهی چون مرداری بماند، دل موسی بدرد

ص: 427

---

1- حومر: بزبان عبری پیمان را گویند.

2- توراة - اعداد - 11 .

3- مشافهه: روبرو سخن گفتن.

آمده و شفای ویرا از خداوند مسئلت، فرمود خطاب آمد که: ای موسی اگر پدر مریم خیار (1) بر روی مریم انداخته بود هفت روز ویرا بحال خود باز نمیداشت اینک هفت روز از لشکرگاه خارج شود تا ویرا شفا داده باز آورم پس مریم هفت روز از میان قوم بیرون شد و در خارج لشکرگاه بماند، و مردم از آنجایگاه رکت نمودند تا او شفا یافته بخیمه خویش باز آمد (2) پس آنگاه بنی اسرائیل از منزل (حصیروت) کوچ داده در بیابان (فاران) آمدند و در آنجا خیمه هما راست کرده نشیمن کردند.

## فرستادن موسی جاسوسان دوازده گانه را بزمین کنعان سه هزار و هشتصد و سی و دو سال قبل از هبوط آدم علیه السلام بود

چون بنی اسرائیل در بیابان (فاران) نزول کردند و منزل گزیدند، از حضرت خداوند خطاب آمد که: ای موسی ا تى چند از بنی اسرائیل گزیده کن و برگما تا بروند و از زمین کنعان که بدیشان بخشیده ام جستجو کنند، و خبر آرند و قوم را از شیر و شهدی که در آنزمین ریز انست آگهی دهند. موسی بر حسب حکم نقبای (3) قوم را بر این خدمت مأمور داشت، پس از فرقه رادین، سموع بن زکور و از خاندان سمعون، سافاط بن حوری را اختیار کرد و از احفاد یهودا، کالوب بن یفونی، و از اولاد یساکار، یجال بن یوسف، و از ال افرائیم، یوشع بن نون بعبری (هوشیع) و (یهوشوع) نیز گویند، و از قبیله بنیامین، فلطی بن رافو، که بعبری و از طایفه زبلون، جدتیل بن سودی، و از ذراری منسی بن یوسف، جدی بن سوسی و از دودمان دان، عمشیل بن جملی، و از گروه آسیر، ستور بن میکائیل، و از قوم نفتالی، نحمی بن وافسی، و از زمره جاد، حنوئیل بن ماکی، و اطلب فرمود که از جانب جنوب بر شعب (4) کوهستان بگذرید و بمرز مقدس در آید، و بلاد و امصار

ص: 428

- 1- خیار - بکسر اول: آب دهن را گویند و بفتح اول نیز درست است.
- 2- توراة سفر اعداد باب 12.
- 3- نقباء - جمع نقیب بزرگ و شریف شاهد قوم.
- 4- شعب - بکسر اول و سکون دوم: شکاف کوه راه در کوه را سیلاب.

ایشانرا تجسس کنید و از میوه های آن سرزمین قدری با خود بیاورید ، و آنکسان که در آنجا سکونت دارند نیک بنگرید که چگونه مردم اند ، و خبر باز آورید پس (یوشع) و (کالوب) با سایر نقباء بفرموده موسی از طرف جنوب قطع مسافت کرده بارض مقدس در آمدند و نخست بحبرون رسیدند، و از صناید (1) اولاد عناق (احیمان) و (سیسای) و (تلهای) را در آنجا یافتند که در خدمت عوج بن عناق بودند و برزاستان (حبرون) در آمده یکشاخ انگور بیریدند و بر چوبی استوار کرده دو تن از ایشان بحمل و نقل آنخوشه انگور مشغول شدند و از آنجا مقداری نار و انجیر نیز برگرفتند پس از حبرون بسواحل دریا و کنار (یردین) عبود کردند ، و کنعانیانرا بدیدند ایشان از اولاد عمالیق بن الیفاز بن ، عیص بن ، اسحق بن ، ابراهیم بودند که مادر او (تمنع) نام داشت ، چنانکه مذکور شد ، و از مساکن ایشان خبر گرفتند.

و بعد از چهل روز مراجعت کردند ، یوشع و کالوب با سایر نقباء معاهده کردند که : چون بمیان قوم در آیند نیکوئیهای ارض مقدس را باز گویند ، و از بنی عناق و بنی عمالیق و تنومندی و نیروی ایشان سخن نرانند مبادا قوم در بیم شده در آمدن بارض مقدس بهراسند . همه این سخن همداستان شده ، روز چهلم در بیابان (فاران) بحضرت موسی و هرون علیهما السلام پیوستند ، و آنخوشه انگور و نار و انجیر که با خود داشتند نزد ایشان گذاشتند . یوشع و کالوب از نیکوئیهای ارض مقدسه و خصارت اشجار و گوارش میاه ، سخنهای بدیع (2) گفتند و مردم را تحریص و ترغیب بسکون آنمساکن فرمودند . لکن نقبای عشره عهد بشکستند و بر خلاف ایشان قوم را ترس و بیم دادند، و گفتند بنی عنان را در (حبرون) دیدیم که هر يك از بیل قوی بنیاد ترند و از شیر جنگی تر ، و بنی عمالیق در جنوب ساکنند

، و آنگروه نیز بجلادت (3) طبع و ضخامت جنه و درازی بالا معروفند . (حتیان)

ص: 429

1- صناید - جمع صناید بزرگان و شجاعان.

2- خصارت : سبزی و خرمی اشجار : درختان میاه آبها بدیع تازه.

3- جلادت: بردباری و استقامت در کارها مردانگی.

و (یبوسیان) و (اموریان) بکوهستان سکون دارند و کتمانیان در کنار بردین مستقرند (1) مردان بنی اسرائیل را با این طوائف هرگز توان مبارات و معادات (2) نباشد. اگر یشه با پیل پهلو زند، و مور باشیر نبرد کند، ممکن است که بنی اسرائیل با ایشان از در مقابله و مقاتله در آیند.

از این سخنان وحشتی عظیم در قوم پیدا شد و با آواز بلند فریاد کردند، هر چند موسی گفت یا قوم ادخلوا الارض المقدمه التي كتب الله لكم (3)

ایگروه من در آئید در این زمین که خداوند برای شما در لوح محفوظ نگاشته و نافرمانی در حکم یزدانی روا مدارید، گفتند: یا موسی ان فیها قوما جبارین (4)

تقبای عشره مارا خبر داده اند که آنجماعت که در آنزمین ساکن میباشند مردمی تنومندند، مندند، که ما در نزد ایشان بمقدار ملخی سنجیده نشویم، همانا تالین گروه از آنجا بیرون نشوند مادر نخواهیم آمد (5) یوشع و کالوب قدم پیش گذاشته بمفاد: قال رجالان من الذین یخافون انعم الله علیهما ادخلوا علیهم الباب (6).

گفتند بیم میکنید و داخل شوید مساکن ایشانرا که ما آنطایفه رانیک میشناسیم اگر شما در مملکت اینجماعت در آئید غالب خواهید شد. همچنان سخن ایشان مفید نیفتاد و قوم زار زار بنالیدند و از موسی و هرون شکایت کردند و گفتند: در مصر بمرده بودیم تا اینروز را نمیدیدیم که خود بشه شیر بنی عناق کشته شویم وزن و فرزند باسیری دهیم، پس روی موسی آوردند و گفتند ای موسی انالن ندخلها

کاش

ص: 430

1- در تورا و کنعانیان نزد در با و بر کناره ارین ساکندی

2- توان بضم اول: قدرت و توانائی، ممکن بودن هر چیز را نیز گویند. مبارات: معارضه و برابری کردن. معارات: دشمنی.

3- المائده - 21.

4- المائده - 22: در آن سرزمین ستمکاران ساکنند

5- تورا، سفر اعداد باب 13.

6- المائده - 23.



ما هرگز در آنزمین در نخواهیم آمد ، تو سخن دو کس را می پذیری ، که یوشع و کالوب باشد ، وروایت ده تن را استوار نمی داری ، تو با خداوند و پروردگار خود بروید و با ایشان مقاتله کنید ، مادر اینجا نشسته ایم .

چون بنی اسرائیل متمرّد (2) شدند ، و عصیان ظاهر کردند ، موسی دهرن با یوشع ابن نون ، و کالیب ابن یوفی ، جامه های خود را چاک زدند و گفتند: ایقوم هراسناک مباشید و تمرّد حکم خداوند مکنید؛ که شما بر ایشان غالب خواهید بود همانا سلامت از آنجماعت برخاسته و خداوند با ماست . قوم گوش بدینسخنان ندادند و مخالفت کردند تا بدانجا که خواستند ایشانرا سنگسار کنند از

موسی بنی اسرائیل مأیوس شده دست بدرگاه خداوند بر آورد و گفت: ربانی لا املك الانفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین (3)

خداوند اینقوم سخن مرا نمی پذیرند و من جز بر نفس خود و برادرم حکم ندارم ، جدائی بیفکن میان ما و این گروه ناگاه جلال کبریائی (برخیمه مجمع) عبور کرده و از آنجا خطاب رسید که ایموسی: اینقوم تا چند غضب مرا جنبش خواهند داد و نایره قهر مرا ملتهب خواهند ساخت با اینهمه آیات و آثار که در میان ایشان بادید آوردم ، نافرمانی کنند ، اینک اینجماعترا بیلای و با هلاک کنم ، و از برای تو قومی بزرگتر موجود سازم .

موسی چون این بشنید ، روی خاک نهاده عرض کرد که ایخداوند دیر خشم کثیر الاحسان اینقوم را تو بادست قوی از مصر بیرون آوردی ، وابر تو بر ایشان سایه افکنده است ، و تجلی تو در روزها درستون ابر و شبها درستون آتش پیش روی آنجماعت رفتار نموده (4) اگر ایشان اکنون هلاک شوند قبایلی که از این

ص: 431

1- المائدة - 24 .

2- متمرّد: سرکش و عاصی .

3- المائدة - 25 .

4- توراة - سفر اعداد باب 14 .

پس آیند، خواهند گفت که اینگروه بنفرین من در گذشته اند ملتمس آنکه از غفار الذنوب برایشان بخشایش فرماید و از عصیان اینقوم در گذرد. آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که: ای موسی: فإنها محرمة علیهم أربعین سنة یتیهون فی الارض فلا تأس علی القوم الفاسقین (1).

هلاکت اینقوم را بشفاعت تو در گذشتم، لکن آنز مینرا که با اولاد ابراهیم و یعقوب وعده کرده ام، این جماعت نخواهند دید، و در ازای چهل روزی که جاسوسان در فحص (2) زمین مقدس مشغول بوده اند، چهل سال اینقوم را در بیابان سرگردان خواهم داشت، جز یوشع وکالیب، که خبر نیکو بقوم رسانیدند، احدی از این جماعت بزمین مقدس نخواهد رفت، و سود آن نخواهد دید، بلکه تنهای ایشان در این بیابان منهدم (3) خواهد شد، و اطفالشان را که در دل اسیری میدیدند. وارث آنزمین خواهم کرد. در حال نقیبای عشره که خبر بد با قوم آوردند بمردند و حضرت موسی حال ایشان را باز نمود.

مردم پریم و فرغ شدند و در زمان طریق آنکوه که بطرف ارض مقدسه بود پیش گرفتند و گفتند: ما حاضریم و بهر جا که حکم خداوند است راه شویم. موسی فرمود: شما نقض عهد با خداوند نموده اید، اکنون که بر سرکوه روید خداوند در میان شما نخواهد بود (4) و دشمنان، شما را منهزم خواهند ساخت، ایشان اصرار نموده بسوی کوه روان شدند، لکن صندوق عهدنامه که همیشه در میان لشگر حرکت میکرد بر جای ماند و حضرت موسی نیز بیرون نشد

، چون بنی اسرائیل بر سر کوه رسیدند، عمالیق و کنعانیان که در آنجا ساکن بودند بیرون شده با ایشان مصاف دادند و بنی اسرائیل را منهزم (5) ساخته و جمعی

ص: 432

1- المائدة - 26 .

2- فحص : جستجو

3- منهدم : فروریخته و خراب

4- توراة - سفر اعداد باب 15 .

5- منهزم : شکست خورده .

مقتول نمودند، هزیمت شدهگان باز آمده بحضرت موسی پیوستند، فرمود: ای قوم نگفتم شما را که نقض عهد (1) با خداوند کرده اید، لاجرم از دشمنان شکسته میشوید؟ نپذیرفتید، و کیفر خویشتن دیدید اینک بمانید تا من خود باعمالقه مصاف دهم.

پس موسی هرون و یوشع و کالیب را برداشته با سرکوه روان شد، نخست باعوج بن عناق که شمایلش در شرح میلادش بیان کردیم، دو چار آمد. پس آنحضرت برجستن کرده عصای خود را بر کعب (2) وی زد و عوج از آن صدمه از پای در آمده در حال جان بداد.

اما بنی اسرائیل در غیبت سرداری برای خود تعیین داده بار بر بستند تابجانب مصر مراجعت کنند، از بامداد تا شامگاه راه دند، و چون نیک ملاحظه کردند در جای خود بودند، روز دیگر بر آن شدند که با خدمت موسی گناه بخواهند، هم بار بر بسته از بامداد براه در آمدند، چون هنگام شام دیدند در جای خود مقام داشتند، دانستند از این مکان بیرون شدن نتوانند ناچار آسوده بنشستند تا موسی علیه السلام میان ایشان آمد، و خبر قتل عوج بداد (3).

بنی اسرائیل از سرگشتگی و بیچارگی خود معروض داشتند که راه مسافرت بر ما بسته شده است. آنحضرت فرمود: همانا شما تا چهل سال در این بیابان سرگشته خواهید بود، مملکت شام و بیت المقدس بهره اولاد شما خواهد گشت، بدین عصیان که کردید، از ارض مقدسه بی نصیب شدید.

پس بنی اسرائیل در بیابان (تیه) بماندند، و آن صحرائیست در میان فلسطین) و (ابله) و (اردن) طول آن شش فرسنگ و قوت آنجماعت در توقف (تیه) من و سلوی بود؛ و آب ایشان از آن سنگ چهار روی جاری میشد، چنانکه صفت آن مذکور شد، و آنسنگ را باچار پایان حمل و نقل میکردند، و اطفال ایشان باجامه از

ص: 433

1- نقض عهد: شکستن پیمان.

2- کعب: استخوان بند پارساق، استخوان بالای قدم.

3- بحار الانوار جلد - 5.

مادر متولد میشدند، و هر چند بزرگتر میگشتند، آنجامه بزرگتر میشد، و هر گاه جامه ایشان چرکن شدی در آتش انداختندی تا پاک و پاکیزه آمدی (1). بدینگونه بنی اسرائیل در آن بیابان سرگردان بودند و هر روز دو فرسنگ کمتر یا بیشتر تردد مینمودند، تا آنکسانیکه از بیست زیاده و از پنجاه کمتر سال داشتند، و بشماره آمده بودند، تمام بهم ردند و اولاد ایشان بجای ایشان تناور و برومند گشتند، چنانکه حضرت موسی فرماید که مدت مرور ما از بیابان قادیس برینم تا عبور از رود (زارد) سی و هشت سال بود.

علی الجمله جز کالوب و یوشع از آنقوم کس بارض مقدسه نرفت.

### **خسف قارون سه هزار و ششصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کاملاً بود**

\* خسف (2) قارون سه هزار و ششصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کاملاً بود

قارونرا بزبان عبری قورح (3) خوانند، واژ پسر یصحار بن قهث بن لیوی بن یعقوب علیه السلام است، و عمران پدر موسی برادر بصحار بود، همانا قارون و موسی پسر عمند. مقرر است که: (4) قارون در میان بنی اسرائیل چنان بصباح (5) منظر معروف بود که بلسان قوم (منور) لقب داشت، و بفضل و تقوی چنان موصوف بود که پس از موسی کس را باوی برابر نمیگذاشتند پیوسته عبادت یزدان کردی و قرائت تورا فرمودی، یکی از آن هفتاد تن بود که هرکرت در عروج (6) طور سینا مختار موسی بودند، مادام که از منال (7) دنیوی بهره نداشت و بفقر و فاقه روز میگذاشت، پیوسته بعبادت یزدان مشغول بود و در

ص: 434

- 1- روضة الصفا، جلد - 1 .
- 2- خسف : بزمین فرورفتن .
- 3- قورح : یضم قاف وفتح راء .
- 4- روضة الصفا جلد - 1 .
- 5- صباحت : زیبایی .
- 6- کرت: دفعه، یکبار عروج: بالارفتن .
- 7- مثال : جائیکه از آن سودی حاصل شود مانند مزرعه و مغازه .

حضرت موسی کسب علوم غریبه میفرمود تا بمدلول (ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و آتیناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتتوء بالعصبة اولی القوة) (1).

دنیا باوی اقبال کرده مالک مال و منال، و صاحب خزائن و دفائن (2) گشت، چندانکه چهل تن مرد قوی بنیاد، حمل کلید گنجخانه های وی میکردند آنگاه غرور و نخوت (3) بر او غلبه کرده و پیشه جباران پیش گرفته بر آن سر شد که: بنی اسرائیل در ظل لوای (4) وی قیام کنند و با ذیل طاعتش اعتصام (5) جویند و بفرمود: تختی از زرناب ساخته با جواهر شادابش مرصع کردند، تا در خیمه خویش نهاده بر آن بنشستی و صنادید بنی اسرائیل راگه گاه، برسم ضیافت در مجلس خود حاضر ساخته و لوازم مهمان نوازی مرعی داشتی و بمطایبه و ملاعبه (6) روز گذاشتی و چنانکه خداوند جل و علا فرماید: فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم (7)

روز سبت که بنی اسرائیل پیرامون هیچکار نگشتندی، زین زرین بر استرسفید گذاشتی و جامه های ارغوانی (8) پوشیده بر آن سوار شدی، و چهار هزار تن پیوستگان و خدام خود را با هزارتن کنیزک بدین رنگ سلب (9) و بدان صفت مرکب آرایش نموده با کوکیه (10) و کبریائی تمام، بمیان قوم عبود فرمودی، چنانکه دنیاطلبان

ص: 435

- 
- 1- القصص - 76.
  - 2- دفائن: گنج ها.
  - 3- نخوت: تکبر و سرکشی.
  - 4- ظل: سایه لوا: پرچم.
  - 5- ذیل: دامن اعتصام: چنگ زدن و گرفتن
  - 6- مطایبه: شوخی و مزاح کردن. ملاعبه: بازی و کار بیهوده کردن
  - 7- القصص - 79: قارون بازینت تمام از منزل بیرون آمد، پس کسانیکه شیفته و فریفته ثروت و مال بودند گفتند: ای کاش: ما اموال این مرد را داشتیم، زیرا قارون خوشبخت و بهره بزرگی از دنیا دارد.
  - 8- ارغوانی: سرخ.
  - 9- سلب - یفتح اول و دوم: اباسیکه در جنگ از تن کشته بیرون میآورند.
  - 10- کوکیه جمعیت، انبوهی مردم، حشمت و جاه.

یکروز از خیال وی فارغ نبودند و همواره مکان (1) و جلالت او را تمنی مینمودند هر چند علمای بنی اسرائیل و مشایخ آن جماعت میگفتند: ای قارون بمال دنیا غره مشو و در راه حق صرف کن تا سرای آنجهانی آبادان کنی . وی زیاده بر طریق غفلت میرفت و میگفت (انما اوتيته على علم عندى) (2) .

این ثروت و سامان (3) در ازای دانش من و در خور حکمت منست ، بلکه بزرگی و حکمرانی اینقوم شایسته من باشد و اگر دیگری در این کار از من سبقت جوید، از منهج صواب (4) بعید است . و پیوسته کین موسی و هرون در خاطر قارون زیادت میشد.

(دانان) و (ایبرام) پسران الیاب بن فلوا بن حنوک ، و اون بن فلت ، که از اولاد راو بن بن یعقوب بودند، حاضر ساخته با ایشان همداستان شد، و بر موسی اعتراض کرد که : نبوت و رسالت را مخصوص خود داشته و خدمت خیمه مجمع را که منصبی بزرگ است ، با هرون و اولادش گذاشته ، نه او در خود این عزتست و نه ما شایسته این ذلت، اندیشه در این کار باید کرد و ریاست عامه را مخصوص یکتا نگذاشت.

پس بشور یکدیگر حیلتی کردند، وزنی زاینه که در میان بنی اسرائیل (ستیر) نام داشت ، بخواستند و قارون دو همیان زر باو سپرد و گفت : این عطیت با تو برای آنست که چون فردا برای نصیحت قوم ، موسی بر منبر شود ، او را فضیحت کنی و گوئی موسی با من زنا کرده . (ستیر) زر را بگرفت و این سخن پذیرفت . چون فردا شد و موسی بر مسند و عظم بنشست و قوم را با منکر و معروف (5) بیم و امید داد سخن بدینجا کشید را که هر کس زنا کند اور اسنگسار بایست کرد .

قارون از میانه برخاست و گفت: اگر همه تو باشی : آنحضرت فرمود : حکم

ص: 436

1- مکان: منزلت و قدر

2- القصص - 78 .

3- سامان: اسباب ، شهر و قصبه

4- منهج : طریقه، راه : صواب : درست بعید : دور

5- منکر : کار زشت و بد معروف: کار پسندیده و نیکو

خداوند در حق بندگان یکسانست ، اگر همه من باشم، باید سنگسار شوم . قارون گفت: مردم را گمان آنست که : تو با ستیر، زنا کرده باشی آنحضرت (ستیر) را خواسته فرمود: آیا چنین است که قارون گوید؟ هیتی سخت آزن زنا کاره را بگرفت ، بدانسانکه نتوانست جز بحق سخن گوید. عرض کرد ایموسی حق آنستکه قارون در خریطه (1) زر برشوت بمن داد ، تا دامن پاک ترا بلوث (2) زنا آلوده کنم لکن ، اگر چند من بدکار و تبه (3) روزگارم ، اینکار نخواهم کرد و دست فراکرده آندو همیان زر را که هنوز خاتم قارون بر سر داشت، در میان انجمن گذاشت ، و مردم را از کید وی در حق موسی آگاه ساخت (4).

گفت: ای قارون این چه طغیان است که پیشنهاد کرده ، و از او امر و

نواهی خداوند هارب (5) شده؟ زکوة مال خود را که از هزار درم یکدرم مقرر کردم بخل ورزیدی ، و ندادی ، و اوقات را بانواع ساز و طرب واقسام لهُو و لعب بسر بردی اینک از در بهتان که عظیم ترین معاصی است، زبان میگشائی و از ضلالت یکقوم اندیشه نمیکنی؟ قارون گفت: ایموسی : خداوند در میان این قوم است و همه مقدس و پاکیزه اند تراچه فضیلت و هر ونراچه فزونی بر دیگر آنست که رسالت و ریاست را مخصوص خود دانسته و خدمت خیمه مجمع را با برادرت و اولاد او تقویض (6) داده؟ این مرتبه برای شما سخت بسیار است، بدین شرف نیز راضی نشدی ، اکنون بیهانه زکوة میخواهی مال مردم را برای خود فراهم کنی ، و خویشتن را غنی سازی و خلقرا فقیر و به مکانت فرمائی ، تا هیچکس را نیروی خلافت با تو نباشد.

موسی گفت : ای قارون این منزلت رانه من برای خود معین کرده ام ، و شرافت

ص: 437

- 1- خریطه : کیسه
- 2- لوث : آلودگی ، کثافت
- 3- تبه : فاسد ، ضایع
- 4- روضة الصفا ، جلد - 1 .
- 5- هارب : گریزان
- 6- تقویض : واگذاری ، بخشیدن

هرون نیز از من نیست، بلکه خداوند متعال این عنایت فرموده، و هر کس را بسزا بهره داده، و شما که (بنی لیوی) هستید، چرا شاکر و شاد خاطر نباشید که از همه بنی اسرائیل ممتاز و مختار آمدید، چندانکه تقرب با مسکن مخصوص شما گشت و حمل و نقل خیمه مجمع مر شمار است، اکنون تا صدق و کذب اینسخن دانید فردا هریک (1) مجمره بدست کرده در خیمه مجمع نزد خداوند حاضر شوید، و هرکس آتش در مجمره خود افکنده بخور برانگیزاند، تا برگزیده خداوند معین گردد و حق از باطل آشکار شود.

پس روز دیگر بحکم خداوند، موسی باهرون و جماعت خود بریگسوی

دروازه خیم مجمع بایستادند، و (قارون) و (دانان) و (ایبرام) و دویست و پنجاه تن امرای نامدار و زعمای قوم بجانب دیگر دروازه ایستادند، و آتش در مجمرها کردند، چون بنخار بخور برخاست، جلال خداوند متجلی شده خطاب رسید که ای موسی و هرون از میان این جماعت برکنار شوید تا همه را عرضه هلاک و دمار (2) سازم ایشان بروی در افتاده پیشانی برخاک نهادند و عرض کردند: خداوندا! پروردگارا! یکتا چون گناه کند، قومی را چه افتد که تباه شود؟ پس بزاری و ضراعت قوم را شفاعت کردند، دیگر باره خطاب رسید که ای موسی قوم را بفرمای که از کنار مسکن قارون، و دانان، و ایبرام، دور شوند تا آتش اینجماعت در شما نگیرد.

پس مردم از نزدیک ایشان دوری جستند. آنگاه (دانان) و (ایبرام) بازنان و فرزندان بدروازه خیمه خویش آمده بایستادند. موسی فرمود: خداوند چنانکه مرا بر فرعون مسلط کرد، اینک بر قارون فیروزی داد آیا ایقوم با اینهمه آیات و آثار که بدست من با دید اید، هنوز مرا بر سالت باور ندارید؟ اکنون قارون و کسان و برازنده در گور خواهم کرد تا بدانید که من فرستاده خداوندم (3) آنگاه موسی خطاب بازمین کرد که بگیر قارون و دانان و ایبرام را زمین شکافیده تا کعب قارون را بگرفت. قارون بخندید و گفت: ای موسی باز این چه سحر است که طراز (4) کرده؟

ص: 438

1- مجمره: آتشدان .

2- دمار: هلاک .

3- توراة - سفر اعداد باب 16 .

4- طراز کردن: آراستن و ساختن .



موسی در خشم شده دیگر باره باز زمین خطاب کرد که بگیر قارونرا در این کرت تا زانو بزمین اندر شد، سخت بهراسید و آغاز ضراعت کرده بنالید و زنهار (1) خواست دیگر باره موسی باز زمین خطاب کرد که بگیر قارونرا تا هفتاد کسرت موسی زمینرا بگرفتن قارون مأمور ساخت ، و در هر مرتبه قارون بآنحضرت پناه برده زنهار میطلبید و مینالید ؛ و همچنان موسی در خشم بود و بنخسف وی حکم میداد مردم از ناله قارون ، ودانان و ایبرام طاقت، توقف نیاوردند و از هر سوی بگریختند تا مبادا زمین ایشانرا نیز بدم (2) در کشد .

علی الجمله هر سه تن بزمین فرو شدند و زمین با هم پیوسته شد ، چنانکه نشانی از ایشان باقی نماند و یکباره ناپدید گشتند ، بعضی از منافقین بنی اسرائیل گمان کردند که حضرت موسی قارون را بزمین فرو کرد تا اموالش را تصرف فرماید این معنی در ضمیر آنحضرت کشف شد ، دعا کرد تا اموال قارون نیز بزمین فرو شد، چنانکه خداوند تبارک و تعالی فرماید: (فخسفنا به و بداره الارض) (3).

آنگاه از پیشگاه کبریا خطاب رسید که: ای موسی! چند کرت قارون از توامان طلبید و او را زنهار ندادی؟ عرض کرد که : هفتاد مرتبه ، خطاب آمد که : اگر یکبار با من بناه جسته بود، هرگز زمین ابروی مسلط نمیکردم ، موسی عرض کرد پروردگارا : من نیز منتظر بودم تا ترا بخواند و از تو پناه جوید .

علی الجمله چون کار قارون تمام شد آتشی از آسمان فرود شده اصحاب قارون را فرو گرفت و آن دویست و پنجاه آن که مجمرهای بخور در دست داشتند ، پاك بسوختند و نابود گشتند .

آنگاه خطاب در رسید که ای موسی العاذر بن هرون را بفرمای: تا مجمرهای ایشانرا از میان شعله ها بردارد و برای پوشش مذبح صفحهای برنجین ترتیب دهد تا بنی اسرائیل را یادگاری بزرگ باشد ، و جز اولاد هرون کسی گذرانیدن بخور

ص: 439

1- زنهار : مهلت ، امان.

2- دم: دهان آدمی و غیر آن ، نفس .

3- القصص - 81: قارون و خانه اش را بزمین فرود بردیم .

را نزد خداوند حاضر نشود پس العاذر، فرموده خداوند با نجام برد، و روزگار قارون و اجحافش (1) بیایان آمد و آنکسان که با وی و ثروتش حسرت میبردند بمفاد (واصبح الذین تمنوا امکانه بالامس یقولون و یکان الله یسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر) (2) دانستند نه بکرامتی رزق کس را خداوند گشاده میدارد و نه ذلت مقتضی تنگی میشود، بلکه هر کرامیخواهد عزیز میدارد و هر که را میخواهد ذلیل میفرماید.

بالجمله، پس از خسف قارون (3) و حرق امرای بنی اسرائیل باز در میان قوم سخنهای ناشایسته در میان آمد و مردم انبوه شده گفتند: چرا موسی بزرگان ما را بهلاکت گذاشت و چون قارون مردیرا از میان ما برداشت؟ پس با هم همدست شده در برابر موسی و هرون آمدند و بر مخالفت ایشان اجتماع کردند و سخنهای خشن گفتند، ناگاه دیدند: ابری از آسمان فرود آمد و خیمه مجمع دافر و گرفت و جلال پادشاه قهار تجلی کرده خطاب که ایموسی: از میان این جماعت بیرون شوید تا یکباره ایشانرا هلاک کنم، و آثار غضب پدید شده قهرالهی بر قوم عبور کرد، و مردم یکیک از پای در آمده همی بمردند، موسی باهرون گفت: اینک خشم خداوند یکباره این جماعترا نابود کند، مجمری، برگیرو از آتش مذبح در آن بخور کرده شتابان بمیان این قوم گذر کن، و در حق ایشان کفاره بده تا قهر خداوند فرونشیند، پس هرون مجمره گرفته بمیان قوم آمد و موسی روی بر خاک نهاده دعا فرمود تا غفار الذنوب از جرم ایشان بگذشت، و هرون با حضرت موسی آمد و چون از هلاک شدگان قوم بازپرس کردند چهارده هزار و هفتصد کس در این داهیه بمرده بودند (4) از آن پس خداوند خواست رتبه هر ونرا با بنی اسرائیل باز موسی باز نماید تا ایشان باز موسی بر نشوندند که چرا هر وترا بخدمت خیمه

ص: 440

- 
- 1- اجحاف: ستم و زورگوئی
  - 2- القصص - 82 صبح کردند کسانیکه روز گذشته آرزوی مقام قارون را میکردند، در حالتیکه میگفتند: مانند اینکه خدا روزی هر کس را که صلاح داند صلاح داند، وسیع میکند و نعمت فراوان با وارزانی میدارد، و هر که را بخواهد زندگی را بر او تنگ میگیرد، و بهره اش از دنیا اندک میشود
  - 3- حرق: سوختن.
  - 4- توراة - اعداد - 16.

مجمع برگزیده؟ پس حکم شد تا از هر خاندان عصائی آوردند، چون دوازده عصا حاضر شد، هر کس امیر خانواده بود؛ نام خویش را بر عصای خود بنوشت و نام اسباط یعقوب را با عصاها نسبت دادند و از جمله نام هر ونرا بعصای (لیوی) نوشتند، آنگاه خطاب آمد که: ای موسی این عصاها را در خیمه مجمع برده پیش صندوق عهد نامه گذار از آن کس که برگزیده من باشد عصایش شکوفه خواهد آورد و سخن بنی اسرائیل در حق وی کوتاه خواهد شد، پس آن صار اموسی در خیمه عهد نامه گذاشت و چون روز دیگر حاضر شده همگی را بر گرفتند، عصای هر ونرا با خضارت و نصارت یافتند، که شکوفه آورده بادام دربار داشت، پس هر کس عصای خود را بر گرفته و بطفیان خود اقرار کرد و از گمان بد باز گشت نمود، و خطاب خداوند با موسی رسید که عصای هر ونرا همچنان در پیش عهد نامه بگذار تا علامتی بین باشد، و معصیت کار انرا دیگر مجال سخن نماند، و آن حضرت بحسب حکم عمل نمود (1).

پایان جلد اول

ص: 441

1-6 دیباچه

6-9 ذکر سبب تألیف این کتاب

10 عقاید عجمان ایران

11 عقیده متقدمین مورخین ایران

12 سلطنت صننادید عجم در معموره عالم

13 طبقه دوم از پادشاهان عجم

14 طبقه سیم از سلاطین عجم

15 طبقه چهارم از سلاطین عجم

16 طبقه پنجم از سلاطین عجم

17-18 عقاید حکمای هند

19 سلاطین دوره ، (ست یوک)

20 سلاطین دوره (ترتایوک)

21 سلاطین دوره (دو اپریوک)

22 زوال دولت پند

23-24 حیلت ساختن (در یودهن)

ص: 442

- 25 ذکر روزگار (کشن) و کندهاری
- 26-27 مآل حال جد شتر و سلطنت او
- 28 عقائد مورخین ختای و چین
- 29 سلاطین چین
- 30 طبقه اول از سلاطین چین و ختا
- 31 طبقه دوم از سلاطین چین و ختا
- 32 طبقه سوم و چهارم از سلاطین چین
- 33 طبقه پنجم از سلاطین چین
- 34-35 جان بن الجان و فتنه اخلاف و اعقاب او
- 36 تشخیص مساحت روی زمین
- 37 عدد خلایق روی زمین
- 38 ذکر منتخبی از کتاب نگار نامه
- 39-41 عقیده حکمای یونان
- 42-44 جغرافیا و وجه تسمیه آن
- 45-48 مقیاسات علمای جغرافیا
- 48 در رد قول جماعتی که گویند بنی نوع انسان بی پدر و مادر تولد نکند
- 49 الوان و صور مختلفه مردم جهان
- 50-51 شرح السنة مختلفه مشهوره
- 52-59 تشخیص مساحت اراضی
- 60-67 تشخیص مساحت اراضی و شماره مردم
- 68-70 در تحدید مملکت و لشگریان و خراج آن



71-72 شرح مساحت اراضی و تعیین دول مختلفه خارجه

73 شرح اراضی قسمت پنجم

74-75 شرح اراضی قسمت ششم و تشخیص کتب تواریخی

76-81 اسامی کتب تواریخ عربی و عبری و فارسی و ترکی و فرانسه

82 اسامی کتب تواریخ فرنگستان

83-84 اسامی تواریخ یورپ

85 ذکر تاریخ ختا

86 تاریخ ترك و مغول و هندیان

87 تاریخ عبریان و قبطیان

88 تاریخ عرب و رومیان

89 تاریخ عیسوی و اسامی شهور ایشان

90 تاریخ عرب در زمان جاهلیت و تاریخ نمود و تاریخ فارسی

91-92 تاریخ خراجی، و جلالی، و ایلخانی و تعیین اول

93 صادر اول

94-95 اولین مخلوقات

96 خلقت آدم و هبوط او

97 اخذ میثاق و بنای خانه کعبه

98-100 ولادت قابیل

101 ولادت شیث و ولادت عوج

ص: 444

- 102 ولادت ادريس عليه السلام
- 103 وفات حضرت آدم عليه السلام
- 104-112 وفات شيث، ووفات انوش
- 113-114 ظهور استقلينوس حكيم
- 115 ولادت سام و اختلاف تواريخ از آدم تا طوفان
- 116-118 وقوع طوفان نوح
- 119 بنای سوق الثمانين
- 120 ولادت ارفخشد
- 121-122 ابتدای ملك عجم و جلوس كيومرث
- 123 ابتدای ملوك ترك
- 124-127 جلوس هوشنگ در مملكت ايران
- 128-129 ابتدای ملك ملوك كلدان يون
- 130 ابتدای ملك ملوك چين
- 131 جلوس طهمورت در مملكت ايران
- 132-135 ظهور يوزاسف حكيم
- 136 ابتدای ملك ملوك عاديان
- 137-138 جلوس جمشيد در مملكت ايران
- 139-141 جلوس فرزندان خونخو كاوتانك و ابولجه خان
- 142 وفات نوح عليه السلام
- 143-144 ولادت هود عليه السلام، وابتدای دولت ملوك هند
- 145-146 جلوس شداد بن عاد



147 وفات ارفخشذ و ابتدای ملوک ثمود و وفات سام

ص: 445

148 ولادت قالع

149-150 جلوس نینس بن نمرود

151-152 جلوس (دی کو کاوشینک شی) وضحاک

153 جلوس جندع

154-155 جلوس (سمیرامس)

156-157 ولادت حضرت صالح

158 سلطنت اولاد (دی کو کاوشینک شی) و مرند

159 جلوس (نی نیاس)

160-161 ابتدای دولت ملوک مصر

162-165 هلاک عاد اولی

166 جلوس عمرو بن عامر

167-169 جلوس مهاراج بن کشن

170 وفات هود علیه السلام

171-172 ظهور تنکلوش حکیم ، و هلاک قوم ثمود

173-174 کردار قوم نمود

175 انقراض دولت عاد و جندع

176 جلوس سنان بن علوان

177-179 وفات صالح ، و بنای سد مارب

180 جلوس دی یونار تانک شی

181 اختلاف تواریخ از طوفان نوح تا میلاد ابراهیم

18-184 ولادت حضرت ابراهیم

15 جلوس (دی نوش نود یوشی)

ص: 446

186 در آتش انداختن نمرود حضرت خلیل را

187-188 هجرت حضرت ابراهیم

189-190 جلوس اغوز خان

191 مختون شدن حضرت ابراهیم

192 هارك ني نياس

193-195 جلوس شيا بودن، وولادت حضرت اسمعیل

196 یافتن بنی جرهم اسمعیل وهاجر را

197-201 هلاك قوم لوطه عليه السلام

202-204 ولادت حضرت اسحق

205-209 قربانی حضرت اسماعیل

210-211 بنای خانه کعبه بدست ابراهیم

212-213 وفات هاجر مادر اسمعیل

214 جلوس (کي) و پای کائک

215-216 غلبه ذو القرنین بر مصر

217 ظهور خضر علیه السلم

218-224 بنای سد ذو القرنین

225 وفات ساره

226-228 غلبه اغوز خان بر بنی اعمام

229 جلوس شانک

230 جلوس فیروس ، و ملاقات ذوالقرنین با ابراهیم

231-233 ولادت حضرت یعقوب و عیص

234 وفات ذوالقرنين ، وجلوس ريان

ص: 447

235 ذبح حضرت ابراهیم مرغانرا

236-237 وفات حضرت ابراهیم

239-40 هجرت حضرت یعقوب از کنعان

241-244 وفات حضرت اسمعیل

245-247 ولادت حضرت یوسف

248 جلوس (جو) بتخت سلطنت

249-252 حرکت یعقوب از حاران بجانب حبرون

253 هجرت عیسا و از کنمان بجانب روم

254-261 انداختن برادران یوسفرا در چاه

262 جلوس (خوی) و (سوسوس)

263-271 محبوس داشتن عزیز یوسفرا

272-276 خلاص شدن یوسف از زندان

277-279 جلوس حضرت یوسف بمسند وزارت

280 جلوس (موتك) در چین

281-292 وفات حضرت اسحاق ، و رفتن اولاد یعقوب بمصر

293-298 مکاتبة حضرت یعقوب با یوسف

299-302 رفتن حضرت یعقوب بمصر

303-305 ولادت شعیب اول

306-307 وفات حضرت یعقوب ،

308 جلوس (یوکبانك) در چین

309 ولادت حضرت ایوب



312 جلوس (کورش) در بابل

313-314 ولادت عمران پدر موسی ، و ابتدای دولت قرق

315 جلوس (ارم) در مصر

316 جلوس (کونک) در ملک چین

317 جلوس (قابوس) در مملکت مصر

318-319 ابتدای دولت ملوک یمن

320-324 ابتدای حضرت ایوب

325-331 جلوس صفر بن کورش و خلاصی حضرت ایوب از ابتلا

332 جلوس (کین بن کوت) و صمریر، و کار

333 ولادت هرون علیه السلام

334-339 ولادت موسی بن عمران علیه السلام

340-342 جلوس (فا) و کیشوراج در چین و هند

343 جلوس (کی) در چین

344-349 هجرت موسی بن عمران از مصر

350-352 جلوس ولید بن مصعب در مصر

353-355 ولادت جیرسون ، وهلاك اصحاب ایکه

356-357 وفات عمران پدر موسی - وجلوس شینک تانک

358-863 ملاقات موسی اول با خضر

364 جلوس ابرهه رایش در یمن

365-368 وداع موسی باشعیب

369-382 ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون





383-389 خروج بنی اسرائیل از مصر

390-393 ظهور افغان و حالات آنها

394-395 جلوس (دلوكه) در مصر

396-401 نزول من وسلوی و ملاقات موسی با شعیب

402-408 عروج حضرت موسی بکوه طور

409-411 عروج موسی بطور در اربعین شفاعت

412-414 عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت

415-417 ساختن صندوق عهدنامه

418-420 سوختن پسران هارون و قتل عائیل

421-422 شماره کردن موسی بنی اسرائیل را

423-433 حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا

435-441 خسف قارون

ص: 450

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

